كتاب فوايد عقايد في التصوف لسح ٢١

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سعادت اساس وشکر عبادة لباس معبودی را که اعلام نبوة
وولایة درمیدان فتوة وهدایة برافراشت وارقام حقایق انجام
حدس والهام برصحایف قلوب علما والواح ارواح حکما نگاشت

بیت

ای نور تو در جمله اشیا ظاهر — وز منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته — هم اول این سلسله هم آخر

ودرود نجسته ورود بر انبیا واولیا که برای تکمیل خلائق وتحصیل
حقایق کمر اجتهاد بر میان جان بسته اند واصنام مناهی وملاهی
را ببصر وتایید الهی شکسته خاصه بر حضرت مصطفی که بی منت
کس از چشمه فیض اقدس استفاضه نموده وابواب عنایة سرمدی
بروی مستعد ومبتدی گشوده

بیت

آن روز که آفریده شد لوح وقلم — در بزم عیان نهاد نور تو قدم
کردند محققان اسرار قدم — بر صفحه دل حروف وفای تو رقم

وبر آل ولایة مآل واصحاب هدایة مآب آنحضرة که بتقبیل خاک
آستان او سر مباهات بعرش مجید سوده اند وبر سریر امامة
وخلافة متمکن ودر مدینه رحمة ورافة متوطن بوده بر مسافران

مراحل

مراحل طریقه ومجاوران منازل حقیقت مخفی نیست که علم روشن
ستاره ایست که در آسمان ماهیة انسان تابد ونازکترین
غنچه است که در چمن حقیقة او شکفتن یابد هر نفس ناطقه
که بزیور حکمت آراسته است در سلك فرشته است وارقام
سعادت ابدی بر جبین استعداد او نوشته علی که بحلیه علم
خالی نشد چون بدنی باشد که او را جان نیست ودلی که بسکه
دانش نرسیده از غایة قلبی روان نیست

ع

الناس موتی واهل العلم احیاء — والناس مرضی وهم فیه اطباء
والناس ارض واهل العلم فوقهم — سماء نور وما فی النور ظلماء
ونسبة العلم راس الخلق کلهم — وسائر الناس فی التمثیل اعضاء

علم مفتاح کنوز حقایق ومصباح رموز دقایق ونظام سلسله وجود
وقوام مرتبه شهود است

بیت

علمت بکمال معرفت راه دهد — علمت دل پاك وجان آگاه دهد
گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد — ور خود طلبی بقا بالله دهد

وبحکم انا مدینة العلم وعلی بابها که در جامع ترمذی مسطور است
وانا میزان الحکمة وعلی لسانه که در رساله عقلیه امام غزالی
مذکور بر طالبان طریق ایقان وشاربان رحیق عرفان واجب است
که متوجه باشند بباطن ملکوت موطن حضرة امیر المؤمنین امام المتقین
یعسوب الواصلین مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامة جمشید
سریر کرامة واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون
مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروة ملحمة کتاب

ولایة خاتمهٔ مصحف وصایت عنوان صحیفهٔ غایة دیباجهٔ رسالهٔ
هدایة مرکز دائرهٔ سیادة قطب فلک سعادهٔ شمع لگن فصاحت
سروچمن صباحت نمک خوان ملاحت قرسماء سماحت قاضی
محکمهٔ قضا وقدر صاحب راز حضرة سید البشر آینه اسما وصفات
الهی لائق مرتبه خلافة وشاهی منصوص نص من کنت مولاه فعلی
مولاه مخصوص نص ما انتجیته ولکن الله انتجاه. انکه هر فقرهٔ از ذو الفقار
کلام او طبقهٔ از طبقات فصحاء عرب را درهم شکست و سلسلهٔ
والبیان ولایة ولایه بنقطهٔ دل صاحب هدایة او پیوست س

قنبرش را چون سواد الوجه فی الدارین هست | نور هکیرد مدام از روی قنبر آفتاب
لافتی الا علی در سینه خود کرد نقش | ورنه از بهر چه می‌بینم فتاد در آفتاب
چون شود صوفی صفهٔ صافی زغیر مهر او | خرقهٔ ازرق کند از چرخ در بر آفتاب
در بیابان چون رساند تشنهٔ کوثر بخلق | جام گردد بر کنار حوض کوثر آفتاب
گر مثالی از رخش خواهم که سازم آشکار | در خیال من شود هر دم مصور آفتاب
گر نه مغرب باز کردی بهر طاعتش | کرنه شدا و رابجان منقاد و چاکر آفتاب
نور می‌بخشد بخاص و عام عالم بی دریغ | شد مگر از خاک درگاهش مخمر آفتاب
پای تا سر غرق نور معرفت می‌بینمش | کو نیا زائیده با مهرش زمادر آفتاب

آدم اولیا خاتم اصفیا صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب سلام الله علیه وعلی من نصر بالحبه
وان سخن اوکه مقبول بلغاء مکه و یثرب ومسلم فصحاء مشرق
ومغرب است التماس اسرار دین واقتباس انوار یقین کند خاصه دیوان
اشعار حقائق اشعار که بی شائبه تکلف وبی دلخه تصلف آسمانیست

پراز کواکب حقائق چمنی پراز شقائق دقائق ص

نجات ابیات غرائب نزهة | رغائب غایات کتاب نجدة
عقائق احکام دقائق حکمة | حقائق احکام رقائق بسطة
مدینه مشتمل بر هزار بیت معمور سفینهٔ منطوی بر صد بحر مسجور
صوامع اذکار لوامع فکرة | جوامع آثار قواعد غرة
مدارس تنزیل محارس غبطه | مفارس تاویل فوارس منعه
ارائک توحید مدارک زلفة | مسالک تمجید ملائک نصرة
کانی پر از جواهر لطائف بحری پر از لآلی معارف ض
شوادی مباهات هوادی تنبه | بوادی نکاهات غوادی رجیه
جواهر ابناء زواهر وصله | ظواهر ابناء نواهر صوله
کیمیایی که قلب ناقص را بصورة نوعیه کمال رساند عین الحیاتی
که تشنه بادیه حجاب را از زلال وصال چشاند ص
بشائر افراد بصائر عبرة | سرائر آثار ذخائر دعوة
مثانی مناجاة معانی نباهة | معانی مجاجاء مبانی قضیة
فوائد الهام روائد نعمة | عوائد انعام موائد نغمة
در ظروف حروف الوف اسرار مندرج ودر سواد مدادش
صنوف انوار مندمج آفتاب حقیقه از بروج ارقام او لامع وظاهر
ومعانی ابیات مانند اهل البیت کامل وطاهر ض
لطائف اخبار وظائف تحیة | صحائف اخبار خلائف حسبة
فصول عنایات وصول نجبه | حصول اشارات اصول عطیة
وسر کمال کلام خاتم الاولیا آنست که نطق اخص خواص انسانست

وارتفاع وانحطاط نطق انسان بر طبق مرتبهٔ اوست در کمال ونقصان
وچون کمال صوری ومعنوی آنحضرت مانند آفتاب لامع است کلام
حقائق نظامش مطابق آن واقع است س

شاهی که مهش غلام ومهر است کنیز … ناطق بکمال اوست قرآن عزیز
کی قدر کلام او رفیع است چه دور … از خانهٔ یک خدای ماند همه چیز

وچون ذرهٔ خاکسار وقطرهٔ بی مقدار حسین بن معین الدین میبدی
روح الله قلبه بالفیض السرمدی در ریعان اوقات به دل کامل او متوجه
وبه اهل محبهٔ او منتسب است از عالم غیب اشارت منزه از ریب رسید
که این دیوان رفیع ایوان وسیع میدان را شرحی می باید نوشت وتخم
سعادت ابدی را در اراضی قابلیات می باید کشت بنابرین مقدمه
قدم درین بحر عمیق نهادم ودر مدینهٔ علم را بمفتاح تحقیق کشادم ودر
تنقیح مقاصد وتوضیح معاقد آن قصب سبق از اقران ربودم واحتراز از
ایجاز واغلاق واجتناب از اطناب واسهاب التزام نمودم س

این نظم که نعت او برون است ز کر … دارد بجهان میان هر طایفه ذکر
با این همه تاکنون بهر بیت شریف … بودند عروسان معانی همه بکر

وهرچند بیقین معلوم نیست که این بحر از خاشاک شعر غیر صافیست
اگر یک بیت شعر اوست مراد دینی وعقبی کافیست س

بس که تابد مهر حیدر در دم از سیمای من … آسمان از سرفرازی باشد از بالای من
چون سخن گوید ز معراجش که آن دوش نبی … پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من
بهر وصافی او سرتاقدم گشتم زبان … تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من
طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی … ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من

کر

اسم مؤلف

گر نبودی ذوالفقار مهر او در دست دل … لقمه کردی مر این نفس اژدرهای من
خاک راهش درد و چشم من بجای سرمه است … شک ندیدم آفرین بر دیدهٔ بینای من
نی من تنها بمدحش سرفرازی میکنم … غیر این هرگز کسی نشنید از آبای من
ای صبا در گردنت خاکم بسوی نجف … بعد مردن چون فرو ریزد زهم اعضای من

التماس از ارباب توفیق واصحاب تحقیق آنکه بعد از نقد بیرون اسم
تدقیق چون نظر بر مواضع زلل ومواقع خلل اندازند آنرا رقم زدهٔ خامهٔ اصلاح
سازند چه فقیر بآن مباهات دارد که خود را خاک راه همه می شمارد ما قیل

شربنا واهرقنا علی الارض فضلها … وللارض من کاس الکرام نصیب
من خود چه کسم که در شماری باشم … یا در صف اهل دل سواری باشم
مقصود همین است که در شان علی … گویم سخنی چند وبکاری باشم

وقبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند ومآرب ارجمند که
در اثنای شرح مفید است ولکن آن مشتمل بر فوائد جدید است مسطور
خامهٔ تحریر ومزبور نامهٔ تصویر خواهد شد در ضمن هفت فاتحه ومن الله
کشف الاسرار اللائحة فاتحهٔ اولی دربیان راه راست که مسلوک اصفیاست
قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا
علیکم بحفیظ نسخ دانستن اصول وصول وقواعد عقاید یا بطریق
فکر است وآن مسلک متکلمین وحکماء مشائین است یا بطریق
ریاضت وآن مسلک صوفیه وحکماء اشراقین است که ایشان از دو فن
نیم گویند مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان
مثلا افلا تذکرون ودر طریق اول خار شبهه وشک بسیار است
وقدم عقل از رهگذر افکار م

پای استدلالیان چوبین بود　　پای چوبین سخت بی تمکین بود

گر کسی از عقل با تمکین بدی　　فخر رازی راز دار دین بدی

غایهٔ دلیل مناقشه وخلافست واساس قیاس بر تخمین وگزاف وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا. بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند وکندی چندان تقلید در کردن عقل افکنده اند نه در میخانهٔ تحقیق بادهٔ عرفان نوشند ونه در قدم پیر مغان بتهذیب اخلاق کوشند

امام فخر الدین رازی کوید　　شعر

نهایهٔ اقدام العقول عقال　　واکثر سعی العالمین ضلال

وکم قد رأینا من رجال ودولة　　فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا

وکم من جبال قد علت شرفاتها　　رجال فزالوا والجبال جبال

وارواحنا فی وحشة من جسومنا　　وحاصل دنیانا اذی ووبال

ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا　　سوی ان جمعنا فیه قیل وقالوا

وربیع از امام شافعی رضی الله عنه روایة کند که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام در داخل وصیت نباشد برای آنکه کتب کلام علم نیست وامام مالك فرموده لا یجوز شهادة اهل البدع والاهواء واصحاب او کفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا وابو یوسف فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق وامام احمد کفته علماء الکلام زنادقه وغایة عنایة علما در شان کلام کلام امام غزالیست در احیا که در هر شهر یك شخص می باید که این

علم

علم داند ودفع شبههٔ مبتدعان تواند وحاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده باشند باحدانوار عقاید ایشان مشکوة نبوتست وعرض از کلام غیر افحام جاحد والزام معاند نیست　　م

علم دین فقه است وتفسیر وحدیث　　هر که خواند غیر این کردد خبیث

وبعضی افسار تقلید از سر بیرون انداخته فطرهٔ اصلی را سر نکون ساخته اند نفی اولیا ودرویشان بسیار کنند وهرچه بکوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر بنوة وتوابع آن قانع باشند واز خود سخنی چند بیهوده تراشند نه طبعشان کنارد که بر تقلید روند ونه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذلك لا الی هولاء ولا الی هولاء

پس

از بهر فساد وجنك بعضی مردم　　کردند بکوی کمرهی خود را کم

در مدرسه هر علم که آموخته اند　　فی القبر یضرهم ولا ینفعهم

تا چند چنین جاهل وابتر بودن　　هر روز ز روز پیش بدتر بودن

در بند صفا باش که بسیار بداست　　با مردم درویش مکدر بودن

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره در رشف مسفرماید که تا چراغ فقر افروخته ام ده شفا سوخته ام واین نظم اوست

وکم قلت للقوم انتم علی　　شفا حفرة من کتاب الشفا

فلما استهانوا بتوبیخنا　　لرجعنا الی الله حتی کفی

فماتوا علی دین رطالیس　　وعشنا علی ملة المصطفی

فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن　　درد عاشق نشود به بمداوای حکیم

غنچه کو تنکدل از کار فروبسته مباش　　کز دم صبح مدد یابد وانفاس نسیم

دام سخت مکر یار شود فضل خدا   ورنه آدم برد صرفه ز شیطان رجیم
و امام غزالی علیه الرحمة در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر
فارابی و ابو علی بن سینا که از اکابر حکما مشائین اند فرموده بواسطه
نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاد قدم عالم و تکفیر
ابو علی در زمان حیوة او هم کرده اند و گفته
کفر چو منی گزاف و آسان نبود   محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر   پس در همه دهر یک مسلمان نبود
فسخ انصاف آنکه بچراغ عقل راه حق نتوان دید و بوسیله
برهان بمطلوب اصلی نتوان رسید
لقد طفت فی تلک المعاهد کلها   وصیرت طرفی بین تلک المعالم
فلم ار الا واضعا کف حایر   علی ذقن او قارعا سن نادم
ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان   میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند
تا آفتاب نبوة بر دل طالب نتابد راه بمقصود خود نیابد قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
مصطفی گفتا علی را کای علی   شیر حقی پهلوانی پردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتمد   اندر آ در سایه نخل امید
خویش در ادر سایه آن عاقلی   کش نیارد برد از ره ناقلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف   روح او سیمرغ بس عالی طواف
گر بگویم تا قیامت مدح او   هیچ او را مقطع و غایت مجو
در بشر روپوش کشتست آفتاب   فهم کن والله اعلم بالصواب
کسی از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی نجات دارد که طفل

مکتب علمک مالم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما و اشک نیاز بر
خاک راه سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقه باشد
بقیاسات عقل یونانی   نرسد کس بذوق ایمانی
عقل خود کیست تا بمنطق و رای   ره برد با جناب پاک خدای
گر بمنطق کسی ولی بودی   شیخ سنة ابو علی بودی
چشم عقل از حقایق ایمان   هست چون چشم اکمه از الوان
سحب تحلک علما ان تردکشفه فرد   سبیلی واشرع فی اتباع سرعی
وما نال شیا منه غیری سوی فتی   علی قدمی فی القبض والبسط ما فتی
وملک معالی العشق ملکی وجندی   المعانی وکل العاشقین رعیتی
واصغر اتباعی علی عین قلبه   عرایس ابکار المعارف رفت
فسخ در طریق تصوف انوار الهی و فیوض غیر متناهی است و معرفة
اشیا کما هی از ماه تا ماهی   علم التصوف علم لیس یعرفه
الا اخو فطنة بالحق معروف   ولیس یعرفه من لیس یشهده
وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف   تا کاملان این طریق عزیز در راه
یقین اند هرچه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم در شان ایشان فرموده واشوقاه الی لقاء اخوانی
من بعدی صفحة ادراک ایشان از حرف غیر پاک و سر ایشان در
قدم هر بی سر و پا خاک باشد آینه دل ایشان زنگ و باد توحیدشان
زنگ ندارد   ظ   غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است   طائفه باشند بس رفیع
الشان عظیم القدر و مشاهده حق کنند کما ترون القمر فی لیلة البدر

تا من خبر از طور تصوف دارم   بر ماضی عمر خود تاسف دارم

چون ترک تکلفات رسمی کردم   صد عیش و نشاط بی تکلف دارم

ونهج سبیلی واضح لمن اهتدی   ولکنما الاهواء عمت فاعمت

شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا وچین را فرمود که دو
دیوار متقابل را نقش کنند پرده درمیان آویختند واز طرفین
خیالات انگیختند نقاشان خطا نقوش غریبه مختلفه می نگاشتند
واستادان چین تصفیه وتجلیه بکار میداشتند بعد از رفع حجاب وکشف
نقاب نقاشان خطا را بعرق جبین وکد یمین حاصل شده بود زیبا
تر از آن در صفحهٔ استادان چین مینمود

ای دل نظر تو اهل صورت بکذر   آینه شو وز هر کدورت بکذر

گر نور وصفای عارفان میخواهی   از هرچه تراهست ضرورة بکذر

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات   مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

شیخ ابو یزید میفرماید اخذتم علمکم میتا عن میت واخذنا علمنا
عن الحی الذی لا یموت

پر شد ز شراب عشق جام دل من   وز لوح وجود شست نام دل من

گفتی سخن شهد زبانم همه روز   امروز رسید خوش بکام دل من

امام فخر الدین با شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربك فرمود بواردات
ترد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکذیبها

وثم وراء القلب علم یدق عن   مدارك غایات العقول السلیمة

تلقیته منی وعنی اخذته   ونفسی کانت عن عطائی ممدة

ببین حقیر گدایان عشق را کین قوم   شهان بی کمر وخسروان بی کلهند

ندم منه بخرابات جز بشرط ادب   که ساکنان درش محرمان پادشهند

غلام همت دردی کشان یکرنگم   نه این گروه که ازرق ردا ودل سیهند

ومخالفة این طایفه با یکدیگر مبنی است بر اختلاف مشرب در کتمان
وافشاء اسرار بعضی میگویند

ابکی الی الشرق ان کانت منازلکم   من جانب الغرب خوف القیل والقال

اقول بالخد خال حین اذکره   خوف الرقیب وما بالخد من خال

وبعضی میگویند

الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر   ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر

وبح باسم من اهوی ودعنی عن الکنی   فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

جمعی پندارند که دانش
منحصر در علوم رسمیه است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون

بین المحبین سر لیس یفشیه   قول ولا قلم للخلق یحکیه

ابن عباس رضی الله عنهما گوید شبی با حضرة امیر المؤمنین علی علیه
السلام صحبة داشتم تا روز شرح باء بسم الله فرمود ومن خود را پیش
او چون سبوی یافتم پیش دریایی بزرگ وهم فرمود اگر تفسیر
الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
بگویم شما مرا سنگسار کنید وحضرة امیر فرماید در سینهٔ من علمیست
که اگر آنرا بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانچه ریسمان در
در چاه آب وهم فرمود لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من
تفسیر فاتحة الکتاب وهم آنحضرة اشاره بسینهٔ بی کینهٔ
خود کرد وفرمود ان ههنا لعلوما جمة لو وجدت لها حملة
ودر صحیح بخاری مذکور است که ابو هریره گفت حفظت عن النبی صلعم

وعاس من العلم اما الواحد فبثه فیکم واما الآخر فلو بثته قطع منی
هذا البلعوم وامام زین العابدین قدس سره فرموده ع

انی لاکتم من علمی جواهره … کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
وقد تقدم فی هذا ابو حسن … الی الحسین ووصی قبله الحسنا
ویرب جوهر علم لو ابوح به … لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی … یرون اقبح ما یاتونه حسنا

وجنید گفت لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق
بانه زندیق وامام غزالی در احیا نقل از بعضی عرفا کرده که سبب
پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم انست که ایشان طاقت
دیدن علما وقت ندارند برای انکه این علما در نفس امر جاهلانند
ونزد خود ونزد جاهلان علما اند ط

در نظر با نعمت بصران خبر اند … من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
عاقلان نقطهٔ پرکار وجود ند ولی … عشق داند که درین دایره سرگردانند
وصفه رخساره خورشید رخانش مپرس … که دران اینه صاحب نظران حیرانند
اتقدح فیمن شرف الله قدره … ومازال مخصوصا بطیب الثنا
رجال لهم سر مع الله صادق … ولا انت من ذاک القبیل ولا انا

فسخ زنهار وهزار زنهار که از انکار اولیا احتراز کن وباعتقاد
در فیض بروی دل باز کن شیخ محی الدین در باب هفتاد وسوم
از فتوحات گوید شیخ ابویزید با ابو موسی دیبلی گفت ای ابو موسی
چون بیابی کسی را که ایمان بسخن ارباب طریقت داشته
باشد التماس کن که برای تو دعا کند برای آنکه دعاء او بی شبهه

بگلز

تا چند طریق جاه وحشمت طلبیم … بر خیز که مفتاح سعادت طلبیم
تا باطن ما ز فیض معمور شود … از باطن اهل فقر همت طلبیم
آیینهٔ ذات حق چو درویشانند … از هر جهتی قبلهٔ ما ایشانند
فکرم نرسد بگرد ایشان هرگز … زانرو که بسی بزرگ وعالی شانند
وکل لهم سول ودین ومذهب … ووصلکم سولی ودینی هواکم
وانتم من الدنیا مرادی وهمتی … منای مناکم واختیاری رضاکم

تو از موسی فاضلتر نخواهی بود به بین که او را با خضر چه صورتها
رو نمود گفته اند که پیش علما محافظهٔ زبان باید کرد وپیش سلاطین
محافظهٔ چشم وپیش اولیا محافظهٔ دل اگر ایشان میل مال کنند
برای راحت فقراست وکار مخصوص ایشان خواه کج باشد وخواه
راست رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله ومما
رزقناهم ینفقون گاهی که آب بقوه از چشمه جوش شد وگاهی
برو افتد آب کی گذارد که کام چشمه راه یابد تو ربیقین
بمثابهٔ آن آبست ودل عارف بمثابه چشمه ودنیا بمنزلهٔ کاه
با امام احمد غزالی گفتند تو خود را درویش پنداری وچند
طویله اسپ واستر داری فرمود من میخ طویله در گل زده ام
نه در دل ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن
ینظر الی قلوبکم وبیانکم الفضه بطولها نفی درویشان جهالت
صرف وضلالت محض است اگر سنانی وکسی را این چه
نقصان تو از کمال خود باز می مانی لکن چون ملحد بصورت موحد
بر می آید وزندیق بهیئت صدیق مینماید تمیز میان این طوایف

مشکل است وطالبان صادق را ازین تمیز خون در دل است ظ

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند   نه هرکه آینه سازد سکندری داند

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست   نه هرکه سر بتراشد قلندری داند

غلام همت آن رند عافیت سوزم   که در گدا صفتی کیمیاگری داند

حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بفریب شیطان از راه نروی ظ

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد   بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم   زانچه آستین کوته و دست دراز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید   شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد

ولا تبع من سولت نفسه له   فضارت له امارة واستمرت

ظ بتصوفی نه همه صافی بیغش باشد   ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد

اکثر درویشان زمان ما در بند آرایش و در مقام آسایش اند
نه از عرفان خبر دارند و نه از احسان اثر امتیاز ایشان از سایر
مردم بصورت است و باطن ایشان پر از کدورت س

گویند جماعتی که راهی داریم   وز کسوت عارفان پناهی داریم

گر تاج نمد کلاه انسان باشد   ما نیز ازین نمد کلاهی داریم

اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم   صد خار را ز بهر گلی آب میدهند

در کسوت فقر کاملان میباشند   در زیر نمد اهل دلان میباشند

مقصود ز صد هزار درویش یکیست   منکر نشوی که جاهلان میباشند

فسخ اگر مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف
داری و از شنیدن آن خوش وقت و پر حال میشوی از صحبت صاحب
کمال کامل مستوفی شد چنانچه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا

رسد شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد و میخواهد
که بمطالعهٔ سخن درویشان کامل شود مثل کسیست که طبعش موزون
نیست و هوس میکند که بوسیلهٔ عروض شاعر گردد ظ

ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق   ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

زاهد که بتزویر و ریا خوش باشد   چون اهل دلی دید مشوش باشد

آنم که کند نکتهٔ عرفان تصدیق   از روی مثل چون بز اخفش باشد

وعلامهٔ مناسبت آنست که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلام
زین الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس الله سره بتخصیص احیا و کیمیا
در تو اثر کند و از مطالعهٔ آن احوال تو متغیر شود واگر بعضی از ارباب
تقشف و اصحاب تکلف نفیا و کندا اعتبار مکن شنیدم که یکی از اهل
ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح باین کرده الحمد لله الذی
اخرج الغزالی من بین العلماء بتصنیف الاحیا و دور نیست که امام
هم بزبان حال این گوید و مراد علماء متقشف باشند که در حقیقت
جهال اند و اطلاق علما بر ایشان متعارف شده س

گویی که مکر ز زاهدان سودی هست   وز فضل تو امید بهبودی هست

این هر دو جهان شوند هرزه گر تا   هرگز نشود گمان که معبودی هست

ومعاذنا امثال این در وقت حیوة امام هم گفته اند و رسالهٔ در
جواب اعتراضات ایشان نوشته و از جملهٔ اعتراضات آنست
که تو قائلی بتجرد نفس ناطقه والحمد لله که امروز این سخن مسلم اهل
اسلامست و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون امام
اثبات حشر روحانی میفرمود او را بنفی حشر جسمانی متهم میداشتند

نعوذ بالله منه ظ
زاهد از راه برندی نبرد معذورست / عشق کاریست که موقوف هدایة باشد
وشیخ محیی الدین نام امام بتعظیم
تمام ذکر میکند و در دره فاخره میفرماید که شیخ ابن رشد اندلسی
گفت در بازار رساله که ابن حمدین قاضی قرطبه در رد امام غزالی
نوشته بود و لعنت بر او کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم
کور شدم پس توبه و استغفار کردم حق تعالی باز بینایی ارزانی داشت
ر
هر کس که بعشق دوست صادق باشد / با خلق جهان دلش موافق باشد
یک نکته نگوید که نباید گفتن / کاری نکند که غیر لایق باشد
وهم ابن رشد روایت کند که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری
در گردن خوکی کرده بود و او را میکشید گفتم این خوک چیست
فرمود این حمدین است که خدا مرا برو مسلط کرده تا به بینم که
بچه سبب نزد او مستحق لعنت شده ام
ظ
زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود / خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست
بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است / ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
و امام عبد الله ابن اسعد یافعی در ارشاد گوید شیخ ابن عساکر
در حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة
سنة من یجدد لها دینها فرموده که بر راس مائه اولی عمر بن عبد العزیز
بوده و بر راس مائه ثانیه امام شافعی و بر راس مائه ثالثه
ابو الحسن اشعری و بر راس مائه رابعه ابو بکر باقلانی
بر راس مائه خامسه ابو حامد غزالی و ولادت او در سنه خمسین

واربعمائه

١٥

واربعمائه بود بطوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین شد و چون
او وفات یافت بمعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او بشناخت
و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین باو تفویض کرد و در سنه
ثمان و ثمانین بمکه رفت و در وقت مراجعت ده سال در دمشق
بود بمناره جامع و احیا و بسی کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت
فخر الملک بن نظام الملک او را بتکلیف بنظامیه نیشابور برد و مدتی
آنجا بود و بطوس عود کرد و خانقاهی و مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن
و مطالعه صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح یوم الاثنین
رابع عشر جمادی الآخر سنه خمس و خمسمائه وفات یافت و ابن
خلکان گوید غزالی بتشدید زاست بر عادت اهل خوارزم و جرجان
که عصار را عصاری گویند و اسنوی در مهمات موافق اوست
و سمعانی در کتاب انساب گوید بتخفیف زاست و غزاله دهیست
از ولایت طوس و امام احمد برادر او از اکابر اهل کشف بود
و عین القضاة همدانی مرید اوست و در قزوین در سنه عشرین
و خمسمائه وفات یافت شیخ طریق اشراق بر حقیقت میان تفکر
و تصوف و اشراقیان را تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه می باشد
و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات معنوی اند و قدما حکما
همه اشراقی بوده و بعضی انبیا اند و بعضی اولیا و اقسام حکمت را بوحی
والهام معلوم کرده اند و گویند اغاثاذیمون شیث است و هرمس
هرامسه که مدون احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس و لقمان
شاگرد او بود و فیثاغورس شاگرد سلیمان و افلاطون خاتم حکما

اشراقی است و ارسطو که شاگرد او بود طریق نظر پیش گرفت و وزیر
اسکندر ذوالقرنین پسر فیلقوس رومی بود و حکمت را تدوین
کرد و او را معلم اول گویند و حکما در رکاب او می‌رفتند و استفاده
می‌کردند و لهذا ایشان را مشائین گویند و بعد از ارسطو حکمة تحریف
یافت و اعظم اسباب تحریف نقل کتب حکمة بود از لغت یونانی
بلغت عرب و ابو نصر فارابی تصانیف بسیار کرد و تارک دنیا بود
و در سنه اربعین و ثلثمایه وفات یافت و فاراب موضعیست از ترکستان
و ابو علی بن عبدالله سینا در صفر سنه سبعین و ثلثمایه در ولایت
بخارا متولد شد و او در شهوات و لذات تابع نفس بود و اول
ملازم نوح بن منصور سامانی شد و التماس کرد که کتب‌خانه با و
سپارند و بسی فائده از ان کتب یافت و در اخر آتش بکتبخانه
افتاد و تصانیف قدما و ابو نصر بسوخت و او را باحراق کتب
متهم ساختند و چون سامانیان بی سامان شدند و دولت
ایشان منقضی گشت سلطان محمود قصد قتل او میکرد بگریخت و
بهمدان رفت و چون حکیم همدان بود شمس الدوله او را وزیر
خود ساخت و بعد از وفاة او به علاء الدوله صاحب اصفهان
پیوست و امام یافعی گوید در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در
رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمایه متوفی شد پس شیخ
شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزادهٔ شیخ شهاب
الدین عمر سهروردی بود احیا حکمة اشراقیه کرد و مرتاض
و قلندر و مسافر بود و چون بحلب رفت ملک طاهر بن ملک

صلاح

صلاح الدین معتقد او شد و فقها حسد بردند و بملک صلاح الدین
نوشتند که او فساد دین خواهد کرد و بفرستاد او را در سنه ست
و ثمانین و خمسمایه بکشتند

س

عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند   از دم تیغ تو تکبیر فنا میخواهند

و عمر او سی و شش سال بود یا سی و هشت یا پنجاه و در تلویحات
گوید ارسطو را در خواب دیدم که مدح و ثناء افلاطون میکرد
پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبهٔ او رسید گفت نه
بمرتبهٔ او رسید و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی
را که می‌شناختم می‌شمردم و او ملتفت نمی‌شد و چون ابو یزید بسطامی
و ابو محمد سهل بن عبدالله تستری و امثال ایشان را نام بردم خرم
شد و گفت ایشان فلاسفه و حکما بحق اند و از علوم رسمیه گذشته اند
و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبودند بعلائق
هیولی جنبش ایشان از انجاست که جنبش ماست و سخن ایشان
از انجاست که سخن ماست و هم در تلویحات گوید لا یکون الانسان
من الحکماء ما لم یحصل له ملکة خلع البدن فلا یلتفت الی هؤلاء
المشبهة بالفلاسفة المخبطین المادیین فان الامر اعظم مما قالوا و نیز
گوید هؤلاء القوم وان فضلوا و وفوا ما اطلعوا علی کثیر من خبایا
سرائر الاولین سیما الانبیاء منهم و او را در کشف مرتبه
بلند بوده و نظم اوست

م

اقول لجارتی والدمع جار   ولی عزم الرحیل الی الدیار
ذرینی ان اسیر ولا تنوحی   فان الشهب اشرفها السواری

سنی السائرین الی النجاح　　وحال المسرفین الی بوار

وانی فی الظلام رایت ضوءً　　کان اللیل زین بالنهار

ویاتینی من الصنعاء برق　　یذکرنی مع قرب المزار

وکیف اکون للدیدان طعما　　وفوق الفرقدین رایت داری

آرضی بالاقامة فی فلاة　　واربعة العناصر فی جواری

الی کم اجعل الحیات صحبی　　الی کم اجعل التنین جاری

اذا الافیت ذاک الضوء افنی　　فلا اشا ای یمینی عن یساری

ولی سر عظیم منکروه　　یدقون الرؤس علی الجداری

و ارسطو در اثولوجیا گفته خلوة گزیدم و ریاضت کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود حسنی غریب و نوری عجیب مدیدم و خود را جزئی از اجزای عالم روحانی می یافتم و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نوری مشاهده میکردم که نه زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش نعت آن تواند شنید ناگاه فکر میان من و آن نور حجاب شد و من متعجب بماندم که چگونه از آن عالم تنزل کردم و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمت اشراق این شهود را با فلاطون نسبت کرده اند و دور نیست که هر دو را واقع شده باشد و توهم نکنی که این مراتب علیه و این مناصب سنیه وقف قومیست که در ازمنه ماضیه بوده اند

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید　　دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

دل مانند چشمه است و سر چشمهٔ عالم ملکوتست تو راه آب

از درون چشمه انباشتهٔ و راهی چند از بیرون گشادهٔ و آبها تیره می آید و در چشمه فاسد میشود اگر این راهها بخلوة و عزلت مسدود سازی و آب فاسد نفی خاطر بیرون کنی و راه اصلی بریاضت بگشای دل تو مجمع و منبع آب حیوة شود و از نفس تو دلها مرده زنده گردد و بزبان حال گویی ظ

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند　　وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند　　باده از جام تجلی صفاتم دادند

فسخ بعضی اعراض تام از حکمت داشته اند و بعضی حکمت را مقصد اقصی پنداشته اند و کمال جامعیة آنست که در اقسام حکمت عملی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاسة مدن و در اقسام ریاضی از هیات و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر مسائل طبیعی موافق حکما باشی و در الهیات و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه و این طور مشابه است بطور ابی هریره رضی که در حرب صفین میگفت الصلوة خلف علی اتم و طعام معاویه ادسم والتل اسلم شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما گوید و بای در زمان افلاطون پیدا شد و مردم را مذبح بشکل مکعب وحی آمد یکی از انبیاء بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند تا و با مرتفع شود ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن بساختند و و با زیاده شد صورة حال با آن نبی گفتند و وحی آمد که ایشان مثل مذبح در پهلوی او ساخته اند و آن نه تضعیف مکعب است پس استعانه به افلاطون کردند و گفت

چون شما را نفرة از هندسه بود حق تعالی شما را به این صورة تنبیه
فرمود هرگاه که استخراج خطین میان خطین بر نسبت واحده
توانید کرد مقصود حاصل شود وتحقیق کلام درین مقام آنکه
خط آب را طول مدبج فرض کنیم وخط آج را ضعف آن بر وجهی
که زاویهٔ باج قائمه باشد وتمیم مسطح ابدج ووصل قطر آد و
تنصیف او بر نقطه ط واخراج خطین جه دب باستقامة کنیم
وکنار مسطره بر نقطه آ نهیم واو را تحریک کنیم بر خطین
مخرجین تا خطین رط هط متساوی شوند اکنون آب به ره
دا اربعه متوالیه اند بر نسبهٔ واحده یعنی نسبهٔ آب به به چون
نسبهٔ به به ره است وچون ره به دا برای آنکه اگر قطر بج
که نصف وترة برنقطه ط کذرد وصل کنیم و از نقطه ط عمود
طح بر خط هد اخراج کنیم البته منصف هد است وسطح در
در ره با مربع حه مثل مربع حر است به شکل ششم از
مقاله دوم کتاب اقلیدس ومربع حط مشترك سازیم پس
سطح در در ره با مربعین حه حط یعنی با مربع هط بشکل عروس
مثل مربعین حر حط است یعنی مربع رط ومثل این بیان
کنیم که سطح ده در هب با مربع طب یعنی با مربع هط مثل
مربع طه است یعنی رط پس سطح در در ره مثل سطح ده در
هب است پس نسبهٔ در به ده یعنی نسبهٔ آب به به به شکل چهارم
از مقالهٔ ششم مثل نسبهٔ هب به ره است بشکل شانزدهم
از مقالهٔ ششم وشانزدهم از پنجم ومثل نسبهٔ ره به دا بچهارم

مذکور

مذکور وبیان این بوجهی دیگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه
نصیر الدین برای اقامهٔ برهان بر شکل یازدهم از مقالهٔ دوازدهم
نوشته مسطور است پس نسبهٔ آب به دا چون نسبهٔ آب به به است
مثله بالتکریر بصدد مقالهٔ پنجم یعنی نسبهٔ مکعب معمول بر آب بر مکعب
معمول بر به بشکل سی وششم از مقالهٔ یازدهم واین مطلوب است
وزینهار که در الهیات تابع حکما نشوی وتوهم نکنی که چون
ایشانرا در ریاضیات خاصه تسطیح اصطرلاب ورصد فتوح غریبه
شده پس در جمیع مسائل ازین قبیل باشد آن کشاد که ایشانرا
در ریاضیات شده صورتیه را در الهیات است ولا ینبئك
مثل خبیر والی الله المرجع والمصیر فسخ اختلاف در مسائل
شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی صلعم پیدا شد وتاج الدین اسمعیل
قونوی شارح حاوی گوید در مسئله خرقا که شخصی مرد
ومادر وخواهر وجد گذاشت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
حکم کرد که مادر را ثلث مال است وجد را باقی وعمر فاروق رضی
گفت خواهر را نصف است ومادر را ثلث باقی وجد را دو
ثلث باقی وعثمان ذی النورین رضی الله عنه گفت هر یك را ثلثیست
وعلی مرتضی رضی الله عنه گفت خواهر را نصف است ومادر
را ثلث وجد را سدس وابن مسعود رضی الله عنهما گفت خواهر
را نصف است وهر یك از مادر وجد را نصف باقی وزید
بن ثابت رضی الله عنهما گفت مادر را ثلث است وجد را دو
ثلث باقی وخواهر را ثلث باقی وامام شافعی رضی الله عنه موافق

اوست چه حضرت رسالت صلعم در شان او فرموده افرضکم زید
و قاضی عضد در شرح مختصر گوید ابن عباس رضی الله عنهما در
عول مخالف علی و زید و ابن مسعود رضی الله عنهم بود و میگفت
من باهلنی باهلته ان الله لم یجعل فی مال واحد نصفا ونصفا
وثلثا و هم در شرح مختصر گوید زنی آبستن در وقتی که عمر
امر باحضار او کرده بود بچه بینداخت عثمان و عبد الرحمن با
عمر گفتند انما انت مؤدب لا نری علیک شیأ و علی گفت ان کان
عثمان قد اجتهد فقد اخطأ و ان لم یجتهد فقد غشک و روز بروز
دائره خلاف اوسع میشد و مجتهدان بیشتر میشدند تا قرار برمذاهب
ائمه اربعه گرفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت بود و در
سنه ثمانین متولد شد و او را دو بار بقضا تکلیف کردند و چون
سلطان متصف بشرائط امامت نبود او قبول نکرد و اول دره
کی قصد تازیانه اش زدند در ده روز هر روز ده تازیانه و آخر در
بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه خمسین و مائه و
امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان ثابت دعا فرموده بود ببرکه
در او و ذریه او و قال العلامة الزمخشری فی الکشاف عند تفسیر
قوله لا ینال عهدی الظالمین کان ابو حنیفه یفتی سرا بوجوب
نصرة زید بن علی رضوان الله علیه و حمل المال الیه و الخروج
علی اللص المتغلب المتسمی بالامام و الخلیفة کالدوانیقی و اشباهه
و قالت له امرأة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابرهیم و محمد ابنی
عبد الله بن الحسن حتی قتل فقال لیتنی کنت مکان ابنک و کان

یقول

یقول فی المنصور و اشیاعه لو ارادوا بناء مسجد و ارادونی علی
عد آجره لما فعلت ثانی مالک بن انس بن مالک در سنه خمس و
تسعین متولد شد و در مدینه در سنه تسع و سبعین و مائه
وفات یافت و شافعی شاگرد او بود ثالث امام ما شافعی محمد بن
ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع ابن سائب بن عبد بن یزید
بن هاشم بن عبد المطلب و سائب در روز بدر مسلمان شد و شافع
در طفولیت نبی را صلعم دیده بود و ولادة شافعی در غزه یا عسقلان
یا یمن بود در سنه خمسین و مائه و وفاة او بمصر در رجب سنه
اربع و مائتین و شیخ علاء الدوله سمنانی قدس الله سره در عروه
میفرماید که رجال غیب اکنون نماز بر مذهب امام شافعی
میگزارند و شیخ محیی الدین در باب سیصد سی و پنجم از فتوحات
نقل میکند که شافعی از اوتاد اربعه بوده رابع احمد بن محمد
بن حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع و ستین و مائه و شاگرد
شافعی بود و در بغداد متوفی شد در سنه احدی و اربعین و مائتین
و اما مذاهب شیعه بواسطه لعن و طعن ارذال ایشان در شان
صحابه مردود داشت و اثر آن مذاهب در میان جمهور اهل
اسلام مفقود و جمال الدین محمد بن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین
محمد طوسی از امامیه اند و ابن اثیر در شرح کتاب مسند از جامع
الاصول گفته المذهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار
المسلمین فی اقطار الارض مذهب الشافعی و ابی حنیفه و مالک
و احمد و مذهب الامامیه و تعیین کرده که مجدد مذهب امامیه

در سر ماند تا بنه علی بن موسی الرضا بود چه ظن وآنست که من یجدد
در حدیث سابق مخصوص به شخصی واحد نیست و هر مذهب را در
سر مائه مجددی هست و اعدل طوائف شیعه اصحاب زید بن علی
بن حسین بن علی بن ابی طالب اند چه ایشان گویند علی بن ابی طالب
افضل الصحابة الا ان الخلافة فوضت الی ابی بکر لمصلحة راوها
وقاعدة دینیه راعوها من تسکین نائرة الفتنة وتطییب قلوب
عامة الخلق فان عهد الحروب التی جرت فی ایام النبوة کان قریبا
وسیف امیر المؤمنین عن دماء المشرکین من قریش وغیرهم لم
یجف والضغائن فی صدور القوم من طلب الثار کما هی فما
کانت القلوب تمیل کل المیل وتنقاد الرقاب کل الانقیاد
وکانت المصلحة ان یکون القائم بهذا الشان ممن عرفوه باللین
والتودد وقاضی ابو بکر باقلانی در ملل ونحل گوید الاخلاف
بین الائمة فی تکفیر غلاة الروافض وهم الذین زعموا ان الله
تعالی فی الانبیاء ثم فی الائمة ومذهب اکثر شافعیه آنست
که شهادهٔ مبتدع غیر مکفر مقبول است واگرچه سب صحابه
کند وامام الحرمین وامام غزالی وبغوی گویند شهادهٔ کسی
که منکر ابو بکر یا عمر باشد یا سب صحابه یا قذف عائشه مقبول
نیست لکن شهادهٔ کسی که تفضیل علی بر ابو بکر کند بی نزاع
مسموع است واکثر اصحاب شافعی بر اند که اگر کسی
وصیه مالی کند برای اجهل ناس از مسلمین بروافض
دهند هداهم الله طریق الفلاح ورزقهم رجوع الصلاح

فسخ مسئله دو قسم است اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع
دارد اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد واگر سعی کند و
نیابد آثم نباشد لکن مخطی آنست که مخطی است ثانی آنکه دلیل
قطعی ندارد واشعری وابو علی جبائی گویند هر مجتهد در آن مسئله
مصیب است یعنی خدا را حکم معین در آن مسئله نیست وحکم خدا
تابع ظن مجتهد است هرچه ظن مجتهد بآن منتهی شود حکم خداست
در شان او ودر شان مقلد او وجمعی بر انند که خدا را حکمی
معین هست ومصیب یکیست واز این جمع بعضی گفته اند
خدا نصب دلیل بر حکم نکرده وبر سبیل اتفاق شعور بحکم
حاصل میشود آنکه یافت مصیب است وآنکه نیافت مخطی است
وبعضی گفته اند دلیل نصب کرده واستاد ابو اسحق اسفرائی گوید
دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد وابو بکر اصم وبشر مریسی گویند
دلیل قطعی است ومخطی آثم است وحق درین مسئله مذهب اشعریست
پس تواند بود که مذاهب متناقضه همه حق باشد زنهار در شان
علما گمان بد مبر وزبان بطعن ایشان مگشای چه بحکم آیه لا یغتب
بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و
حدیث لحوم العلما مسمومة غیبة علما اکل لحم مسموم است وحضرت
رسالت صلعم در شان ایشان فرموده علما امتی کانبیا بنی اسرائیل
وتحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوة از مشرق آدم طلوع کرد پیوسته
مترفع می شد وصل ضلالة نقصان می یافت تا بحضرت خاتم صلعم
که آن ظل معدوم شد ونبوة بحد کمال رسید اکنون که رجوع به

المخطاط نهاده در برابر هر نبی علی ولیست که قائم مقام آن نبی است
و بضبط امور دینیه و نشر حقائق یقینیه قیام مینماید و چنانچه
مشارب انبیا مختلف بوده مذاهب این علما مختلف است و چون
اقرب انبیا بمصطفی عیسی است اقرب اولیا به او که مرتضی است
مقابل عیسی باشد و لهذا چنانچه عیسی را بالوهیه پرستیدند علی را نیز
پرستیدند و حضرت رسالت صلعم تناسب علی و عیسی بیان فرموده
و در فاتحه سابعه دو حدیث درین باب خواهد آمد انشا الله
و چنانچه مدمت علما مذمومست تکفیر اهل قبله بی جهتی
صریح قبیح است و شک نیست که هیچ دانا بی شبهه از صراط مستقیم
بیرون نرود و باختیار اسیر قید ضلالت نشود لائق آنست که
بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم
بالتی هی احسن بطریق رفق و لطف حرف شبهه از لوح دل او
بتراشی و با کمراهان بادیهٔ طلب در مقام اشفاق و ترحم باشی دط
تنش درست و دلش شاد باد ازدولت   که دست دادش و یاری ناتوانی داد
شیخ علا الدوله قدس سره در عروه میکوید جمیع فرق اسلامیه اهل
نجات اند و مراد از ناجیه در حدیث ستفترق امتی علی سبع و سبعین
فرقة فالناجیة منها واحدة ناجیه بی شفاعتست قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم فاتحه ثانیه در ذات
خدا تقدس و تعالی لیس کمثله شی و هو السمیع البصیر لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر فسخ صوفیه

کوید ادراک ذات بحت و غیب هویه که از اشارات و عبارات معرا و از
قیود و اعتبارات مبرا باشد محالست لا یحیطون به علما س
تا کرد تعین نشانی ای دل   مشکل که شهود حق توانی ای دل
خواهی که بری راه بسر منزل او   می رو بنشان بی نشانی ابدل
و بواسطه کمال رافت و رحمت که در شان عباد دارد ایشان را
از تامل در ذات خود تحذیر فرمود تا اوقات ایشان ضایع نشود
یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد ط
عنقا شکار کس نشود دام باز چین   کاینجا همیشه باد بدستست دام را
فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح   و حضرت سید بشر صلعم فرمود
ما عرفناک حق معرفتک و هم فرمود ان الله تعالی احتجب عن
العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم
در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز   هر کسی بر حسب فهم کمانی دارد
و ابن عباس کوید جمعی فکر در ذات خدا میکردند آنحضرت
فرمود تفکروا فی خلق الله و لا تفکروا فی الله فانکم
لن تقدروا قدره ط
من کدا و تمناء وصل او هیهات   مکر بخواب به بینم خیال منظر دوست
دل صنوبریم همچو بید لرزانست   ز حسرت قد و بالا چون صنوبر دوست
و امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه کفته العجز عن درک الادراک
ادراک و امیر المومنین علی علیه السلم این را در نظمه تضمین
فرموده و در حرف خا خواهد آمد انشا الله تعالی س
اسلام ز اطراف فرنک آوردن   آینه چین رسوی زنک آوردن

ازباده رخ شیخ برنگ آورده / نتوان نتوان ز ابچنك آوردن
وچون فرعون از کنه ذات حق سؤال کرد وباموسی کفت ما رب العالمین
موسی بذکر صفات اشعار کرد بانکه دانستن کنه او محالست وفرعون
ازجهل یا برای مصلحت اورا بجنون نسبة کرد پس موسی صفات
روشن تر بیان فرمود وکفت ان کنتم تعقلون ع
قد تحیرت فیك خذ بیدی / یا دلیلا لمن تحیر فیکا
ذاتی که نکنجد بخیال من و تو / شد فهم صفات او کمال من و تو
ای دل چه بمیشه کرد کمش کردی / ترسم که بسوزد پر و بال من و تو
وما احترت حتی احترت حسد مدنیا / فواحیرتا لولم تکن فیك حیرتی
اما ادراك ذات متعالی باعتبار ظهور نور او در مجالی ممکن است
ویك قسم که آن ادراك اوست باذهول از انکه مدرك عین حق است
همه راهست امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود ان الله تجلی لعباده
من غیر ان راوه واراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم وقسم دیگر که
ادراك اوست باشعور با مر مذکور مخصوص خواص است حضرة
مرتضی رضی الله عنه فرمود رایته فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره
وشیخ محیی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم کوید ان للحق فی
کل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم وهو الباطن
عن کل فهم الاعن فهم من قال ان العالم صورته وهویته
شیخ ابو یزید کفت سی سالست که من با غیر خدا سخن نکفتم
ومردم پنداشتند که با ایشان سخن میکویم س
آن حسن که جلوه میکند هر نفسی / اوصاف کمال او نهانست بسی

وین طرفه که آنچه میشود هم ظاهر / صد فتنه شود اگر بگویم بکسی
ومتکلمان کویند معرفة ذات ممکن است امام غزالی وامام الحرمین
وحکما در استحاله موافق صوفیه اند وشیخ ابو علی کفته ع
اعتصام الوری بمعرفتك / عجز الواصفون عن صفتك
تب علینا فاننا بشر / ما عرفناك حق معرفتك
آری او را بهر صوره که ملاحظه کنی بحقیقت نه او را ملاحظه
کرده وبواسطه تصور آن صورة هنوز در پس پرده س
مطلق که بود ز هر صفت پاك / هرکز نتوان نمود ادراك
زان رو که بعقل چون در آید / البته بصورتی بر آید
پس هرچه تو میکنی خیالش / باشد ز مظاهر جمالش
وهرچند که تصور کنه ذات در غایه خفاست تصدیق بوجود
او در غایة ظهور است افی الله شك فاطر السموات والارض
وبعضی از محققان مثل امام راغب به بداهة آن قائل شده اند
چنانکه در ما الدلیل علی اثبات الصانع کفت لقد اغنی الصباح
عن المصباح وظاهر آنست که کمال الظهور سبب خفا اوست الشی
اذا جاوز حده انعکس الی ضده س
آن یار که غیر او مرا یاری نیست / وز کلشن وصل او مرا خاری نیست
کر کنه حقیقتش خفائی دارد / در هستی ذات او خفا باری نیست
فصل صوفیه کویند ذات معدوم از صحرای عدم محض ونفی
صرف قدم بمنزل شهود وموطن وجود نمی نهد وچنانچه معدوم
محض رنك وجود نمی پذیرد آینه موجود حقیقی هم رنك عدم نمیکیرد

ذات هیچ چیز را معدوم نمی‌توان ساخت مثلا اگر چوب را بآتش
بسوزی ذات او معدوم نشود بلکه صورة او متبدل گردد
و بهبات خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتیست که
در جمیع احوال باقی و ثابتست و ممکن الوجود صور و احوال که
متبدل می‌باید ذلك بان الله هو الحق و ان ما تدعون من دونه هو الباطل
و ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقة مطلقة اوست بصور مختلفة
متعدده که مشاهده میکنی الله نور السموات والارض هو
الذی فی السماء اله و فی الارض اله

س

نوری که بذات خویش پیدا شده است   از دیدن حسن خویش شیدا شده است
در صورة حسن سکندر جلوه گری   در کسوة عشق بی سر و پا شده است

و چه مطابق مقصود این طائفه است التقریب نحو بل اصل الواحد
الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها س

مصدر بمثل هستی مطلق باشد   عالم همه اسم و فعل مشتق باشد
چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست   پس هرچه در و نظر کنی حق باشد

و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب التحقیق الاتم
یقتضی ان لا یخلو الابداع عن مادة وکما ان الصور الجسمیة لا
یستغنی فی الوجود عن المادة فکذلك الصور الروحیة لا بد لها
من مادة صالحة لتصور تلك الصور وهی حقیقة الحقائق
و جوهر الجواهر و صورة الکل و اصلها و هیولاء الحاملة لصور
وجوبها و امکانها

س

هستی که در وظهور آیات حق است   در دیدة اهل کشف مرآة حق است

در ظاهر او ببین که معروض فناست   در باطن او نگر که آن ذات حق است

و هم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم او عرفه عریا عن
الحق فما عرفه ولا عرفه علی ما هو علیه و کذلك بالعکس من عرف الحق
او عرفه فی زعمه عریا عن العالم و عریا عنه فما عرفه ولا عرفه س

تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد   ماهیت ماه روی او روشن شد
آنروز که خورشید رخش جلوه نمود   اعیان جهان تمام چون روزن شد

و امام غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفون من حضیض
المجازی الی ذروة الحقیقة واستکملوا معراجهم فراوا بالمشاهدة
العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله و ان کل شیء هالك الا وجهه
لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالك ازلا و ابدا
لا یتصور الا کذلك و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر
وجهه در کل شیء هالك الا وجهه راجع به شیء است و مراد از وجه
حقیقة است و وجه مناسب آنکه ملحوظ اول عرفا از هر شیء
حقیقة اوست چه این طائفه استدلال از مؤثر بر اثر کنند
نه از اثر بر مؤثر اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید و لهذا
صدیق رضی الله عنه فرموده ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و وجه
در الفقر سواد الوجه فی الدارین بهمین معنی است و سواد او عبارة
از زوال تعین است

س

از نقطه چه حرفهای بی حد که نمود   وین طرفه که عین نقطه را نیست وجود
انگشت ز حرف غیر گر برداری   یك نقطه شود مرکز پرگار شهود

درویشی حضرة مصطفی را صلعم با عمر فاروق رضه در واقعه دید و هرسه

بدور متصل بهم نشسته بودند و جسد آنحضرت از نور بود برنگی که
تغیر از آن نمیتوان کرد و آن رنگ بتدریج میل برنگی میکرد و چون
نزدیک میشد که از نظر غائب شود آن درویش سوالی میکرد و همین
که آن حضرت بسخن مشغول میشد برنگ اول عود میفرمود ناگاه
امیر المومنین عمر بآن درویش گفت من حقیقه همه چیز میدانم الا
حقیقه تو که نمیدانم آنحضرت فرمود اگر حقیقه همه چیز میدانی
حقیقه او هم میدانی برای آنکه حقیقت جمیع اشیا واحد است

در مذهب من چو سایه و نور یکیست خاک ره فقر و تاج فغفور یکیست
آنجا که مقام پاکبازان باشد دانم بیقین که دار و منصور یکیست

فسخ صوفیه گویند هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور
خدا نیست نمی شنوی که سفر باید ما یکون من نجوی ثلثه الا هو رابعهم
و سفر باید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطة ذاتی
بجمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین استعداد هر موجود بذات
خود تخم هستی میکارد الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شی محیط

در ذات و صفات هر کرا باشد سیر هرگز نبود در نظرش صورت غیر
در مشرب او یکی شود باده و آب در مذهب او یکی بود مسجد و دیر

اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینما کنتم
نحن اقرب الیه من حبل الورید نحن اقرب الیه منکم مرضت
فلم تعدنی واستطعمت فلم تطعمنی د

عبارتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر
دست او طوق کردن جانت سر بر آورده از گریبانت

بتو نزدیکتر ز حبل ورید تو در افتاده در ضلال بعید
چند گردی بگرد هر سر کوی درد خود را دوا هم از خود جوی
شیب و بالا و پیش و پس منگر در کش اندرون گریبان سر
نزدبان پایه سراچه غیب هست از دامن تو تا ره جیب
و فی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه

عاشقی دید از دل پرتاب حضرت حق تعالی اندر خواب
دامنش را گرفت آن غمخوار که ندارم من از تو دست دگر
چون برآمد بخواب خوش درویش دید محکم گرفته دامن خویش

ترمذی روایة کند از ابوهریره که نبی صلعم فرمود والذی نفس محمد
بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خواند
هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شی علیم م

گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بر چرخ و آن او بشیب زانکه قرب حق برونست از حسیب
قرب نی بالا و پستی رفتنست قرب حق از حبس هستی رستنست

حضرت نجم الکبرا گوید غائب شدم و حضرت رسول را صلعم دیدم
گفتم یا رسول الله چیست معنی رحمن فرمود الذی علی العرش استوی
پس گفتم چیست معنی رحیم فرمود و کان بالمومنین رحیما حجاب
میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب هستی موهوم ا
که تو بخود نسبت میکنی س

ای دل چه بهرزه گرد هر در گردی تا روشن و پر صفا چو انجم گردی
چیزی ز تو گم نیست که آنرا طلبی زنهار در این کوش که خود گم گردی

اکر تو نباشی او باشد وبس تعالی وتقدس لایزال یتقرب العبد الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره ویده ورجله
ولسانه فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی وبی ینطق بقدر
نیستی تو هستی حق ظاهر میشود نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم
میکوئی ودر سجود سبحان ربی الاعلی س

خواهم که شوم پاك وز هستی برهم ۔ یابم ره معراج وز پستی برهم
ابروی حبیب را کنم قبلهٔ خویش ۔ باشد که ز عجب وخودپرستی برهم

حضرت شیخ سعد الدین حموی سوار بود وبر رودخانهٔ رسید واسب
از آب نمیکذشت امر کرد که آب را تیره ساختند وبکل آلوده
کردند واسب در حال بکذشت فرمود تا خود را می دید ازین
وادی عبور نمیتوانست کرد س

از هستی خویش تا تو غافل نشوی ۔ هرکز بمراد خویش واصل نشوی
از بحر ظهور تا بساحل نشوی ۔ در مذهب اهل عشق کامل نشوی

خ صوفیه کویند جمیل از جمال خود آن زمان بهره یابد که
حسن خود را در آئینه مشاهده کند بنابرین وجود مطلق
از سماء اطلاق وغیب هویت نزول فرموده در مرایای تعینات و
مجالی تشخصات تجلی کرده وحسن خود را در آئینها مختلف
دیده ودر هر آئینه بصورتی مناسب او نموده وبحسب تعدد
مظاهر کثرت پیدا شده ۔ صد هزار آئینه دارد شاهد مقصود من
رو بهر آئینه کارد جان در و پیدا شود ۔ یا ابن آدم انی بحقی لك محب فبحقی
علیك کن لی محبا ط

سایه معشوق اکر افتاد بر عاشق چه شد ۔ ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
وچون تعین امری اعتباریست وظهور او بواسطه نور بیست که
در مراتب ساریست چنانکه حدیث کان الله ولم یکن معه شیء شنید
فرمود الآن ایضا کذلك وکویا این ضمیمه در حدیث مندرج است
وکان الله در وا از قبیل کان الله علیما حکیما وغفورا رحیما است ظ
آنکس است اهل بشارة که اشارة داند ۔ نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست
دلم از صومعه وصحبت شیخست ملول ۔ یار ترساچه وخانه خمار کجاست
وقتی ماهیان جمع شدند وکفتند چندکاهست که ما حکایت آب
می شنویم ومیکویند حیات ما از آبست وهرکز آب را ندیدیم بعضی
شنیده بودند که در فلان دریا ماهی است دانا وآب را دیده
کفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند وپرسیدند
کفت شما چیزی غیر آب بمن نمائید تا من آب را بشما نمایم ظ
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد ۔ وانچه خود داشت ز بیکانه تمنا میکرد
کوهری را که برون ز صدف کون ومکانست ۔ طلب از کم شدکان لب دریا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با وی بود ۔ او نمیدیدش واز دور خدایا میکرد
انت ام انا هذا العین فی العین ۔ حاشای حاشای عن اثبات اثنین
ای مرغ دلت کشته مقید بقفس ۔ کامل نشوی تا نکنی ترك هوس
کر هستی خویشتن حجابت نشود ۔ دائم نظرت بذات حق باشد وبس
وظهورات متنوعه وتجلیات متکثره در وحدت ذات وکمال
صفات او قادح نیست ع ۔ وما الوجه الا واحد غیر انه
اذا انت عددت المرایا تعددا ۔ پرتو آفتاب که بر زمین می افتد

درحد ذات خود منقسم و متکثر نمیشود و اگر بر شیشهاء ملون
تابد هرجا برنگی نماید و در نفس امر از لون مبراست و اگر بر
قاذورات افتد هیچ نقص در وی پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد
هیچ شرف او زیاده نگردد و جمیع صور مظاهر از نور حضرت خواه ذهنی
وخواه خارجی خواه کامل وخواه ناقص قال النبی صلعم ان الحق
یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم
الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی فی صورة عقائدهم فیسجدون
له وقال ایضا ان الحق یتجلی یوم القیمة بصورة النقصان فینکرونها
ثم یتحول بصورة الکمال فیقبلونها ظ

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست　هرجا که هست پرتو روی حبیب هست

بنابرین شیخ در فص هودی میفرماید ایاک ان تتقید بعقد مخصوص
وتکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر الاعلی
ما هو علیه فکن فی نفسک هیولی سائر المعتقدات کلها فان
الاله تبارک وتعالی اوسع واعظم من ان یحصره عقد دون
عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله وما ذکر اینا من این
وذکر ان ثمه وجه الله ووجه الشئ حقیقته فنبه بهذا قلوب
العارفین لئلا یشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار
مثل هذا فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت
غفلة فلا یستوی مع نقیض علی حضور ظ

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است　کس ندانست که آخر بچه حالت برود
گر روی آخر عمر از می و معشوق بگیر　حیف اوقات که یکسر بطالت برود

نیخ

فتح حکما و اکثر متکلمان به تنزیه حق قائلند و بعضی متکلمان
به تشبیه و مشبهه متمسک اند به الرحمن علی العرش استوی واینما
تولوا فثم وجه الله وید الله فوق ایدیهم ولتصنع علی عینی ویا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله والسموات مطویات بیمینه وحتی یضع الجبار
قدمه فی النار وقلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن ووضع
کفه بین کتفی وضحک حتی بدت نواجذه ووجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة وانکم سترون ربکم کما ترون القمر
لیلة القدر لا تضامون فی رویته ورایت ربی فی احسن صورة
ورایت ربی فی صورة شاب امرد قطط ومنقولست که ابی
ذر غفاری گفت یا رسول الله هل رایت ربک فرمود نور انی اراه
و منزهه صورة دقیقه نورانی را در ذو لفظ کلمه مستازند نور
انی بفتح همزه بمعنی من این ومشبهه آنرا ایک کلمه میدارند مثل
روحانی وصوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه
وتشبیه و در مراتب اسما وصفات موصوفست بهر دو وگفته
که به تشبیه از تنزیه مکرر دمیداند که تنزیه و تشبیه است بیحد آن

فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا ع　وان قلت بالتشبیه کنت محددا
وان قلت بالامرین کنت مسددا　وکنت اماما فی المعارف سیدا

حضرت سید شریف قدس سره گوید متکلمی وصوفی مناظره
کردند متکلم گفت بیزارم از ان خدا که در سنگ و
گل ظهور کند وصوفی گفت بیزارم از ان خدا که در سنگ
وگل ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی ازین دو کافر

بالا الا العجز ای ابانه وقتل امراه
والصحیح الاول عن النووی منه

ای ذی شعر شد بالجعودة منه

شد وکاملی سخن ایشانرا توجیه کرد بانکه متکلم اعتقاد کرده که سك
وکربه درغایۀ خسة اند وملابسة ومخالطت با ایشان نقصان
تام است پس مقصود او بیزاری است ازخدای ناقص وصوفی
اعتقاد کرده که درملابسه ومخالطت سك وکربه هیچ نقصان
نیست واکرحق درایشان ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس
مقصود او نیز بیزاریست ازخدای ناقص وشك نیست که
ناقص خدائی را نشاید پس بیزاری ایشان ازخدا نباشد وکفر
هیچ یك لازم نیاید وزنهار که از لفظ ظهور وامثال آن که
صوفیه کویند توهم نکنی که ایشان بحلول باتحاد قایل اند
چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار
دقیق است بعبارة درنمی آید واشارة بدنمی تابد هیچ لفظی
توان یافت که اداء مراد ایشان بی زیادة ونقصان کند
هرچه درین مسئله کویند اکر ازوجهی تقریب دهن است
بمقصود ازوجهی دیکر تبعید است

وان فیصا خیط من نسج نسعة　　وعشرین حرفا عن معالیه قاصر

عرفا کویند اسرار حقیقت نتوان کفت واین را دو محمل است
یکی آنکه کفتن ان بظاهر شریعت راست نیست ویکی دیکر
آنکه عبارة باداء ان وفا نمیکند وکفر در افشاء سر الربوبیه کفر
بر تقدیر اول مقابل اسلام است وبر تقدیر ثانی مقابل اظهار
یعنی هرعبارة که برای فاش کردن سر ربوبیه کویند سبب خفا
شود ومولانا نظام الدین نیشابوری در تفسیر واذا سالك عبادی

عنی قریب سفرها بدلا ذرة من ذرات العالم الا وهو الانوار محیط بها
قاهر علیها قریب منها اقرب من وجودها الیها لا بمجرد العلم فقط ولا
بمعنی الصنع والایجاد فقط بل بضرب آخر لا یکشف المقال عنه غیر
الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلك یوجب شنعة الجهال

رمزت الیه حذار الرقیب　　وکتمان سر الحبیب حبیب
اذا ما تلاشیت فی نوره　　تقول ادع عبدی فانی قریب

قاضی عضد الدین کوید مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم
که منکر حلول واتحاد بود ومیکفت این دو شعر بغیر تیند وما
مکوییم لیس فی الدار غیره دیار وهذا العذر اشد من الجرم
صوفیه کویند وجود لا بشرط احدیه جمع وهویة ساریه درجمیع موجودا
وبشرط لا مرتبۀ احدیة وبرزخ البرازخ وعما وبشرط جمیع اسما
وصفات مرتبه الوهیة ومرتبه واحدیة واطلاق عما بر مرتبۀ
احدیه موافق حدیث است ترمذی کوید ابو رزین عقیلی از نبی صلعم
پرسید این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه فرمود کان فی عما ما فوقه
هواء وما تحته هواء وخلق عرشه علی الماء وعما ابر رقیق است
وچون ابر محسوس را هواء فوق وتحت لازم است بنفی لازم تنبیه
فرمود که مراد ابر معنویست وقدماء حکما در مسئله وجود
موافق صوفیه اند وقایل اند به سریان نور حق در مراتب و
از ایشان بطریق رمز منقول است که از تحرك وحدت نقطه پیدا
شد واز حرکة نقطه خط واز حرکة خط سطح واز حرکة سطح جسم

سامی یاللعجب نه امروز میخوریم　　پس دور شد که کنبد چرخ این صدا

مابا ده ذبر خرقه نه امروز میکشیم   صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
وابوعلی در نمط تاسع از اشارات کفته العارف هش بس بسام
يجل الصغير من تواضعه مثل ما يجل الكبير وينبسط من الخامل
مثل ما ينبسط من النبيه وكيف لا يهش وهو فرحان بالحق
وبكل شئ فانه يرى فيه الحق   دلی کز معرفت نور و صفا دید
بهر چیزی که دید اول خدا دید   وحضرت سید شریف قدس
سره در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن ایشان کرده میفرماید کل مفهوم
مغاير للوجود كالانسان مثلا فانه ما لم ينضم اليه الوجود بوجه
من الوجوه فی نفس الامر لم يكن موجودا فيها قطعا وما لم يلاحظ
العقل انضمام الوجود اليه لم يمكن له الحكم بكونه موجودا فكل
مفهوم مغاير للوجود فهو فی كونه موجودا فی نفس الامر محتاج
الى غيره الذى هو الوجود وكل ما هو محتاج فی كونه موجودا الى
غيره فهو ممكن اذ لا معنى للممكن الا ما يحتاج فی كونه
موجودا الى غيره ولو كان الغير وجوده فكل مفهوم مغاير
للوجود فهو ممكن ولا شئ من الممكن بواجب فلا شئ من المفهومات
المغايرة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود
فهو لا يكون الا عين الواجب الذى هو موجود بذاته لا بامر
مغاير لذاته ولما وجب ان يكون الواجب جزئيا حقيقيا قائما
بذاته ويكون تعينه بذاته لا بامر زائد على ذاته وجب ان يكون
الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا يكون الوجود مفهوما
كليا يمكن ان يكون له افراد بل هو فی حد ذاته جزئی حقيقی ليس

فيه امكان تعدد ولا انقسام وقائم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره
فيكون الواجب هو الوجود المطلق اى المعرى عن التقيد بغيره
والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور عروض الوجود للماهيات الممكنة
فليس معنى كونها موجودة الان لها نسبة مخصوصة الى حضرة الوجود
القائم بذاته وتلك النسبة على وجوه مختلفة واعا شتى تعذر الاطلاع
على ماهياتها فالموجود كلى وان كان الوجود جزئيا حقيقيا هذا الحق
ما ذكره بعض المحققين من مشائخنا قال ولا يعلمه الا الراسخون
فی العلم ومما يؤيد كون الوجود عين الواجب ان الوجود فی حد ذاته
ينافی العدم وهو ابعد المفهومات عن قبول العدم لان ما عداه
لا يمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطه ولا شك ان الواجب
هو الذی ينافی العدم لذاته لا ما ينافيه بواسطة غيره فان قلت
ماذا يقول فيمن يرى ان الوجود مع كونه عين الواجب وغير قابل
للتجزى والانقسام قد انبسط على هياكل الموجودات فظهر فيها
فلا يخلو عنه شئ من الاشياء بل هو حقيقتها وعينها وانما امتازت
وتعددت بتعينات وتقيدات وتشخصات اعتباريه ويمثل ذلك
بالبحر وظهوره فی صور الامواج المتكثرة مع انه ليس هناك الا
حقيقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه الا
بالمشاهدات الكشفية دون المناظرات العقلية وكل ميسر لما خلق له

ای دل نظری بو عقل با بیرونه   وانکاه قدم بر قدم مجنون نه
خواهی که چو لاله رنک و بوئی یابی   صد داغ چو من بر جکر پر خون نه
هر دم که دل بعشق دیکر خوش دی بود   ور کار نه حاجت هیچ استخاره نیست

مارا ز منع عقل مترسان و می بیار / کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
وصاحب مفاحص گوید تعبیر از مبدا بوحدة بهتر است از تعبیر بوجود
بواسطهٔ آنکه وحدة اشمل از وجود است وحضرت سید علی
همدانی قدس سره تعبیر بنقطه فرموده و شیخ فخر الدین عراقی بعشق

ظ

وللناس فیما یعشقون مذاهب

ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند / کانکس که گفت قصهٔ ما هم ز ما شنید
تعالی العشق عن فهم الرجال / وعن وصف التفرق والوصال
اذا ما جل شیء عن خیال / یجل عن الاحاطة والمثال
این همه گفت وگوی توحید است / راه وحدة بترک وتجرید است
سخن وحدتست همچو سراب / از سراب ای بسا که شد سیراب
راه توحید در قدم زدنست / فقر در یاجه جای دم زدنست

امید بجود واجب الوجود آنکه سالکان طریقت را بمنزل مراد
رساند وطالبان حقیقت را شراب وصال چشاند س

یارب ز جهان روی دلم برگردان / حالی که مراهست نکوتر گردان
زاسم بسراپردهٔ توحید نما / تا چند بهر طرف دوم سرگردان

فاتحهٔ ثالثه در اسما وصفات لله الاسماء الحسنی فادعوه
بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه فتح صوفیه گویند اسم
ذاتست باصفتی معین وتجلی خاص وسخن درین اسم است که
عین مسماست باعتبار نه در لفظ چنانچه متکلمان پندارند وحق
آنست که از وجهی عین است واز وجهی غیر واطلاق اسم بر صفة
هم شایع است واسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار

امری عدمیست واورا اسم ذات گویند مثل قدوس باعتبار
امری وجودیست که تعقل او بر تعقل غیر موقوف نیست واورا
اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری وجودیست که تعقل
او موقوف تعقل غیر است واورا اسم فعل خوانند مثل
خالق واسم جامع الله ورحمن است قل ادعوا الله او ادعوا
الرحمن وامهات اسما اول وآخر وظاهر وباطن است واما
اسم اعظم در غایهٔ خفا است واطلاع بران موقوف کشف
وصفاست شیخ محی الدین در باب هفتاد وسوم از فتوحات
در جواب امام محمد بن علی ترمذی گفته الاسم الاعظم الذی
لا مدلول له سوی عین الجمع وفیه القیوم فلا بد فان قلت
فهو الله قلت لا ادری فانه یفعل بالخاصیة وهذه اللفظة
انما یفعل بالصدق اذا کان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلک
الاسم ولکن الظاهر من مذهب الترمذی ان راس الاسما الذی
استوجب جمیع الاسماء انما هو الانسان الکبیر وهو الکامل
ودر باب صد وهفتاد وهفتم فرموده معلوم عند الخاص و
العام ان ثم اسماء اما یسمی الاسم الاعظم وهو فی آیة الکرسی
واول سورة آل عمران ومن الاسما ما هی حروف مرکبة
ومنها ما هی کلمات مرکبة مثل الرحمن الرحیم هو اسم
مرکب کبعلبک والذی هو حروف مرکبة کالرحمن
وحده واعلم ان الحروف کالطبایع والعقاقیر کالاشیا کلها
لها خواص بانفرادها ولها خواص بترکیبها وگویند

شخصی از حضرت شیخ ابو یزید بسطامی پرسید اسم اعظم
کدامست فرمود تو اسم اصغر بمن نمای که من اسم اعظم
بتو نمایم آن شخص حیران شد پس فرمود همه اسماء حق
عظیم اند وگوئیا غرض او نفی اسم اعظم نیست بلکه خدا این
اسم را از خلق پوشیده و اظهار آن منافی ادبست
فسخ صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است
وچون نوبت او منقضی شود مستور گردد در تحت اسمی که
نوبت دولتش رسیده باشد و ادوار کواکب سبعه
که هر یک هزار سالست بآن مربوط است وکل یوم
هو فی شان اشارت بآنست ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
ای نور تو در کسوت عالم ظاهر اسماء تو در طینت آدم ظاهر
علم تو شد از دانش خاتم پیدا جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر
و اسماء الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشانرا اعیان ثابته
گویند خواه کلی باشد و خواه جزوی و اسماء و این صور علمیه از
ازل فائض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین
می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبة
باسماء ابدانند و نسبة باعیان خارجیه ارواح و واسطه اند
در ایصال فیض باعیان خارجیه لکن فیض منحصر درین نیست بلکه
فیض بی واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق
هست و لکل وجهة هو مولیها و جمیع حقائق ممکنة الوجود
در خارج موجودند و تحقق افراد موقوف اوقات معینه است
وهریک

وهریک در وقت خود موجود میشوند الامور مرهونة باوقاتها و اما
ممتنعات بعضی آنند که صور ایشان در علم حق مخفی است و مظهر اسمی
چندند که هرگز از خلوتخانه خفا بیرون نمی آیند و در دعا سید بشر صلعم
اللهم انی اسالک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک
او علمته احدا من عبادک او استاثرت به فی علم غیبک اشارة باین
اسماست و ایشانرا مفاتیح غیب گویند و مبادی آن اسما اندکه
مبادی اعیان ثابته اند و بعضی آنند که صور ایشان در علم حق نیست
مثل شریک باری و اجتماع نقیضین و احاطه علم حق بایشان
باعتبار علم اوست بوهم و عقل که توهم و فرض آنچه وجود ندارد
میکنند و شیخ ابو علی در شفا گوید المستحیل لا یحصل له صورة فی
العقل و لا یمکن ان یتصور شیء هو اجتماع النقیضین بل تصور
المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان یعقل بین السواد
والحلاوة امر هو الاجتماع ثم یقال مثل هذا الامر لا یمکن بین
السواد والبیاض او علی سبیل النفی بان یحکم العقل بانه لا یمکن ان
یوجد مفهوم هو اجتماع السواد والبیاض و ذات حق را در هر آن
شانیست که نه در سابق آن شان داشته و نه در لاحق خواهد داشت
شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب فرموده لا یتجلی الحق فی صورة
مرتین و لا فی صورة لاثنین و اسماء جلالی در هر آن خلع وجود از
موجودات میکنند و اسماء جمالی در همان آن ایشانرا متلبس
بلباس وجود میسازند انکم لفی لبس من خلق جدید و تری
الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب فیض حق مانند آب روان است

وموجودات مانند نهر هر جزو از اجزاء نهر که تعین کنی آنی که
در تو باشد غیر آبیست که در ان سابق آنجا بوده وغیر ابیست که
در ان لاحق آنجا خواهد بود چراغ را نمی بینی که شعلهٔ او هر نفس
هوا میشود و شعلهٔ تازه بمدد فتیله و روغن وجود می یابد و تو
پنداری که شعله بیک حال باقی و ثابتست بیت

هر جام که لطف ایزدش بر هم بست — در آن وجود باید از قهر شکست
این لبس وجود وخلع دانی که چیست — از بهر ظهور او بران وجه که هست

و حاضر کردن تخت بلقیس نزد سلیمان بآن بود که او در سبا بنا بر
خلع مذکور معدوم شد و در همان آن بهمت آصف که از کمل اولیاء
آن زمان بود نزد سلیمان موجود گشت و نظام از متکلمان
درین مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم مرکب از اعراض است
و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود فصل صوفیه گویند چنانچه
کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او هم معلوم نیست لیکن
اسمهٔ صفات بر ماهیهٔ انسان تابیده ادراک آن بوجهی معتد
به میتوان و وجوب وجود که اساز انست در فهم آن قاصر است
و امهات صفات حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر
و کلام است وایشان را ائمه سبعه گویند و بعضی بجای سمیع و بصیر
جواد و مقسط آورده اند و امام الائمه نزد جمعی حی است و نزد
مولانا کمال الدین عبد الرزاق عالم و در اول نظر بان است که حیوة
شرط علمست و در ثانی بانکه علم اشرف از حیوتست و صفات
حق عین ذاتست باتفاق صوفیه و حکما یعنی مترتب میشود بر مجرد ذات

حق آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفة مثلا ذات تو کافی نیست
در انکشاف اشیا بر تو و تا صفة علم که مبدا انکشافست بتو قایم نباشد
انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیا
محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذات او مبدا انکشافست
و باین اعتبار عین علم است پس ذات و صفات متحد اند در حقیقت
و متغایرند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاتست با حصول نتایج
و ثمرات آن از ذات تنها و اشاره باین است انچه حضرت مرتضی
علیه السلام فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه و فی بعض الروایات
کمال الاخلاص و توهم نکنی که برین تقدیر نتوان گفت خدا
عالم است چه مراد از عالم ذاتیست که اشیا بر او منکشف باشد
خواه مبدا انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات و درین مسلک
چنانچه میتوان گفت صفات خدا عین ذاتست میتوان گفت غیر ذاتست
باعتبار مفهوم و میتوان گفت که نه عین ذاتست و نه غیر ذات
و شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم حق تعالی بذات او عین
ذاتست و علم او به عالم صور اشیاست در و خواه کلی و خواه جزئی
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و اگر ذات محل امور
متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود
حقیقه و غیر اند باعتبار تقید و تعین پس در حقیقه حال و محل
نیست بل یک چیز بصورة حالیه و صورة محلیه ظهور کرده و نفس الامر
که محل حیرت علما و حکماست عبارة ازین علم محیط است و آنچه
خواجه نصیر الدین طوسی گفته که نفس الامر صور علمیه عقل اول است

م راست چه صور علمیه او صور علمیه حق است و ماهیات و حقا
صور کلیه اشیاست در علم حق و اگر گوئی عین اسماست هم
راست باشد و شیخ ابو علی نیز بر انست که علم خدا بعالم حصولیست
و شیخ شهاب الدین در حکمة اشراق تصریح کرده که حضوریست و در
تلویحات میگوید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقه علم پرسیدم
گفت التعقل حضور الشئ للذات المجردة عن المادة و این مشکل است
در علم بمعدومات و بعضی دفع اشکال بان کرده اند که معدومات
در عقول عالیه مرتسمند و عقول عالیه نزد حق ظاهر شیخ مشهور
آنست که حکما میگویند خدا عالم است بکلیات و بجزئیات بر وجه
کلی و ابو البرکات بغدادی مخالف ایشان است و مولانا قطب الدین
رازی در محاکمات میگوید مراد ایشان آنست که علم حق زمانی نیست
و در حق او ماضی و حال و مستقبل تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد
زمان با حوادث که مقارن اجزاء اوست بیک دفعه نزد او حاضر است
و همه نسبت باو متساویند و چون خواهی که این معنی را بیک در پای
زمان تز ریسمانی فرض کن که هر جزو او برنگی باشد اگر موری متحرک
او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غایب گردد
و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید و محقق طوسی در
شرح اشارات گوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراکه ذاته الی صورة
غیر صورة ذاته التی بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن
ذاته لذاته الی صورة غیر صورة ذلک الصادر التی بها هو هو واعتبر
من نفسک انک تعقل شیاء بصورة تتصورها و تستحضرها فهی صادرة

عنک لا بانفرادک مطلقا بل بمشارکة ما من غیرک و مع ذلک فانت لا
تعقل تلک الصورة بغیرها بل کما تعقل ذلک الشئ بها کذلک
یعقلها ایضا نفسها من ان یتضاعف الصور فیک بل ربما یتضاعف
اعتبارات المتعلقة بذاتک و بتلک الصورة فقط علی سبیل الترکیب
و اذا کان حالک مع ما یصدر عنک بمشارکة غیرک هذه الحال
فما ظنک بحال العاقل مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة غیره
فیه و لا تظن ان کونک محلا لتلک الصورة شرط فی تعقلک ایاها
فانک تعقل ذاتک مع انک لست بمحل لها بل انما یکون کونک
محلا لتلک الصورة شرطا فی حصول تلک الصورة لک الذی هو شرط
فی تعقلک ایاها فان حصلت تلک الصورة لک بوجه آخر غیر
الحلول فیک حصل التعقل من غیر حلول فیک و معلوم ان
حصول الشئ لفاعله فی کونه حصولا لغیره لیس دون حصول الشئ
لقابله فاذن المعلولات الذاتیه للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من
غیر ان یحل فیه فهو عاقل ایاها من غیر ان یکون هی حالة فیه و
اذا تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غیر
تغایر بین ذاته و بین عقله لذاته فی الوجود الا فی اعتبار المعتبرین و
حکمت بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حکمت
بکون العلتین اعنی ذاته و عقله لذاته شیاء واحدا فی الوجود من
غیر تغایر فاحکم بکون المعلولین ایضا اعنی المعلول الاول و عقل
الاول له شیاء واحدا فی الوجود من غیر تغایر یقتضی کون احدهما
مباینا للاول و متقررا فیه و کما حکمت بکون التغایر فی العلتین

اعتباريا محضا فالحكم بكونه في المعلولين كذلك فاذن وجود المعلول
الاول هو نفس تعقل الاول اياه من غير احتياج الى صورة مستانفه
تحل ذات الاول تعالى عن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقليه تعقل ما ليس
بمعلولات لها بحصول صور فيها وهي تعقل الاول الواجب ولا
موجود الا وهو معلول للاول الواجب كانت جميع صور الموجودات
الكلية والجزئية على ما عليه الوجود حاصلة فيها والاول
الواجب تعقل تلك الجواهر مع تلك الصور لا بصور غيرها بل
باعيان تلك الجواهر والصور وكذلك الوجود على ما هو عليه
فاذن لا يعزب عنه مثقال ذرة وفعل حق نزد حكما بروفق اراده
اوست اگر خواهد كند واگر نخواهد نكند اما فعل چنين لازم
ذات اوست چنانچه علم وساير صفات كمال لازم ذاتست و
مقدم شرطيه اولى واجب التحقق است ومقدم شرطيه ثانيه
ممتنع التحقق واطلاق ايجاب بر ذات خدا باين اعتبار مى كنند
سنة الله التى قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا ونه توهم
نكنى كه ايشان نفى اراده از حق كرده گفته اند چنانچه
احراق واضاءة از اتش ظهور مى يابد افعال از حق صادر مى شود
پس ايجاب منافى اختيار نيست ونزاع ميان متكلم وحكيم
لفظيست ارى متكلم مى گويد اراده منتهى سلسله اسبابست
ومحال ترجيح بلا مرجح است نه ترجيح بلا مرجح وحكيم مى گويد
ترجيح بلا مرجح نيز محالست ومنتهى سلسله اسباب ذات
حق است واو منشاء اراده نيست تنبيه ميان متكلمان

خلاف

اختلافست كه كلام الله حادثست يا قديم ومتاخران محاكمه كرده اند
كه كلام لفظى بسبب ترتب حادثست وكلام نفسى قديم وقاضى
عضد الدين مى گويد اعلم ان الاصحاب لما راوا اجتماع القياسين المتناقضين
الحاصلين من قولهم الكلام صفة الله تعالى وكل ما هو صفة الله
فهو قديم فالكلام قديم والكلام مترتب الاجزاء مقدم بعضها
على بعض وكل ما هو كذلك فهو حادث فالكلام حادث منع
كل طائفة مقدمة منها كالمعتزلة للاولى والكرامية للثانية
والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الكلام يطلق
على معنيين على الكلام النفسى وعلى الكلام اللسانى وقد يقسم
الاصحاب الى حالتين ما للمتكلم بالفعل وما للمتكلم بالقوة ويبين
الكل بالضد كالنسيان للاول والسكوت للثانى والخرس للثالث
والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذى هو مدلول اللفظ والمعنى الذى
هو القائم بالغير فالشيخ الاشعرى لما قال الكلام هو المعنى النفسى
فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتى قالوا بحدوث
الالفاظ وله لوازم كثيرة فاسدة كعدم التكفير لمنكر
كلاميه ما بين الدفتين لكنه علم بالضرورة من الدين انه كلام الله
تعالى وكلزوم عدم المعارضة والتحدى بالكلام بل يقول المراد
به الكلام النفسى بالمعنى الثانى شاملا للفظ والمعنى قائما بذات الله
تعالى وهو مكتوب فى المصاحف مقروء بالالسنة محفوظ فى الصدور
وهو غير القراءة والكتابة والحفظ الحادثة كما هو المشهور من ان
القراءة غير المقروء وقولهم انه مترتبة الاجزاء قلنا لا نسلم بل المعنى الذى

فی النفس لا ترتب فیه ولا تاخر کما هو قائم بنفس الحافظ ولا ترتب فیه نعم
الترتیب انما یحصل فی التلفظ لضرورة عدم مساعدة الالة له وهو
حادث منه ویحمل الادلة التی علی حدوثه جمعا بین الادلة وهذا
البحث وان کان ظاهره خلاف ما علیه متاخروا القوم لکن بعد
التامل تعرف حقیته والحق ان هذا المحمل محمل صحیح لکلام الشیخ
ولا غبار علیه فاحفظ والله یقول الحق وهو یهدی السبیل وحکیم
محمد شهرستانی صاحب ملل ونحل در نهایة الاقدام بهمین
معنی قائل است وامام غزالی در الجام العوام گوید امام احمد
بن حنبل از ابو هریره نقل کند که در وقت خلافت امیر المومنین
عمر رضی الله عنه بمجلس او بودم شخصی پرسید کلام الله مخلوق است
یا نه عمر تعجب کرد ودست او گرفت ونزد امیر المومنین علی رضی الله
عنه آورد وگفت ببین که این شخص چه میگوید چون امیر این سخن
بشنید متغیر شد وسر پیش افکند وتاملی فرمود پس گفت
در آخر زمان فتنها از این سخن پیدا شود واگر من خلیفه می بودم
گردن این شخص میزدم زهی کشف عالی که بواسطهٔ این مسئله
چه قدر اهانت بعلماء دین رسید فسخ قضا حکم اجمالیست به
احوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی وقدر تفصیل
این حکم است بتعیین اسباب وازمنه بحسب قابلیات مثل حکم
بموت زید در فلان روز وبفلان مرض وقضا تابع علم ازلیست
بموجودات واین علم تابع علم است باعیان ثابته واین علم تابع
اعیان ثابته است ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم

الا فی کتاب من قبل ان نبراها قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا
هر شئ بلسان استعداد فیض خاص از خدا مطلبد وبحکم ادعونی
استجب لکم دعاء او مستجاب میشود وبمقصود خود میرسد ط
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
از جانب مبدا هیچ بخل نیست یکی که مستعد ایمانست از خدا ایمان
می یابد ویکی که مستعد کفر است کفر می یابد ان الذین کفروا سواء
علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ما ظلمهم الله ولکن
کانوا انفسهم یظلمون فلا تلومونی ولوموا انفسکم ط
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
از آب واحد در اراضی مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر
میشود قیصری در شرح فصوص گوید الاعیان لیست مجعولة بجعل
الجاعل لیتوجه الایراد بان یقال لم جعل عین المهتدی مقتضیة
للاهتداء وعین الضلال مقتضیة للضلال کما لا یتوجه ان یقال
لم جعل عین الکلب کلبا نجس العین وعین الانسان انسانا طاهرا
بل الاعیان صور الاسماء الالهیة ومظاهرها فی العلم بل عین الاسماء
وصفات القائمة بالذات القدیمة بل عین الذات من حیث الحقیقة
فهی الثابتة ازلا وابدا لا یتعلق الجعل والایجاد بها کما لا یتطرق
الفناء والعدم الیها صباغ کرباس را کرباس نمی سازد ورنگ را
رنگ نمیسازد کرباس را رنگین میسازد وخدای تعالی هم ذات را
ذات نمیسازد ووجود را وجود نمیسازد ذات را موجود
میسازد از ابو علی در وقتیکه الوجود معنی الماهیات لیست

لا یقال ان فی الاعیان الثابتة
فانها من الفیض الاقدس لانا نقول
ذلک الفیض لا یجعل العین عینا بل
العین موجودا بوجود علمی

مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند فرمود جاعل آنرا الوهیت باز دلکه
الوه را موجود میکند و نبی خادم قضاست چنانچه طبیب خادم
طبیعة است اگر موافقه قضا باشد چگونه راه نماید لیس لک
من الامر شیء انک لا تهدی من احببت و سر قدر از بعضی انبیا مخفی
بوده و عزیر که استعلام آن کرده خطاب آمد لئن لم تنته
لامحون اسمک عن دیوان النبوة اما کمل انبیا واقف این سر بوده اند
ولهذا حضرة مصطفی صلعم میتوانند گفت ادعوا الی الله علی بصیرة
و تطبیق قضا با نبوة آنست که امر و نهی هم از قضاست و ثواب
و عقاب خاصیة فعل و نیة ماست فعل و نیه نیک مقتضی
بهشتست و فعل و نیة بد مقتضی دوزخ است چنانچه سقمونیا
مسهل و زهر قاتلست و محجوب خدا را مانند پادشاه مجاز ملاحظه
میکند که هر که حکم او شنید او خرم شد و در مقام احسان
و انعام است و هر که حکم او نشنید او ملول شد و در مقام
ایذا و ایلام است هیهات سخن خدا مثل سخن طبیب است هر که
شنید صحة یافت و هر که نشنید مریض ماند و او از صحت
و مرض فارغ است ان الله لغنی عن العالمین ط

ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است | به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

فسخ بعضی میگویند مؤثر در وجود غیر خداست لکن
سنة الله بآن جاریست که سیری در عقب نان خوردن خلق
میکند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب سیری است ص
وکل الذی شاهدته فعل واحد | بمفرده لکن بحجب الاکنة

اذا ما ازال الستر لم تر غیره | ولم یبق بالاشکال اشکال ریبة

س هر نیک و بدی که میشود چون بقضاست | دانستن آن ز غیر حق عین خطاست
در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست | حق فاعل مطلق است اگر پرسی راست

و این طائفه اگر گویند عبد را هیچ قدرة نیست جبریه اند و در
باب سیصد و شصت و نهم از فتوحات است اما العارفون من
اهل الله فلا یرون ان ثمه قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل فی شیء

ط رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای | که بر من و تو در اختیار نگشادست

و اگر گویند قدرة دارد اما قدرة او تاثیر در افعال او ندارد
اشاعره اند و ایشان گویند فعل عبد مخلوق حق است و مکسوب
او یعنی مقارن قدرة اوست و این معنی شبیه است بآنکه
شخصی باری بردارد و کسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه
تاثیر در بار برداشتن داشته باشد و سبب ظهور قدرت در او
آنست که او آئینه ذات متصف بقدرتست و فائده این
قدرة آنست که وقایه حق باشد از نسبة فعل شر باو و وجه
مناسب این مذهب است حی علی الصلوة از مؤذن و لاحول
ولا قوة الا بالله از سامع ط

بارها گفته ام و بار دگر میگویم | که من گم شده این ره نه بخود می پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند | آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست | که از آن دست که می پروردم میرویم

و معتزله گویند عبد را قدرة هست و افعال او مخلوق اوست
و این طائفه اند قدریه که ابوداود از ابن عمر روایت میکند

کحضرة مصطفی صلعم درشان ایشان فرموده القدریة مجوس
هذه الامة چه مجوس بتعدد فاعل قایل اند ومیکویند یزدان فاعل
خیر است واهرمن فاعل شر وهم آنحضرة فرمود لعنت القدریة
علی لسان سبعین نبیا وایشان میکویند قدریه جمعی اند که
میکویند خیر وشر بقدر است وقران بخلاف سخن ایشان ناطق است
الله خلقکم وما تعملون لا اله الا هو خالق کل شیٔ جعلوا لله
شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق
کل شیٔ وهو الواحد القهار انا کل شیٔ خلقناه بقدر
اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا
یعلم من خلق هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله ط

کی رنج پیش آید و کر راحت ای حکیم　　نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
در کارخانه که ره عقل و فضل نیست　　وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد　　وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

حضرة مصطفی صلعم فرموده ان تؤمن بالقدر خیره وشره وحضرة
امیر المومنین علی علیه السلام بر منبر کوفه کفت لیس منا من لم
یؤمن بالقدر خیره وشره وامام جعفر صادق رضی الله عنه با
قدری کفت فاتحه بخوان چون به ایاک نعبد وایاک نستعین رسید
فرمود چون تو در افعال خود مستقل ومتمکنی چه استعانه
از خدا میکنی قاضی عبد الجبار که از معتزله است در خانه
صاحب بن عباد شیخ ابو اسحق اسفراینی را دید و بر سبیل تعرض
کفت سبحان من تنزه عن الفحشاء شیخ در حال فرمود سبحان من

لایجری فی ملکه الا ما یشاء ط

سر ارادهٔ ما و آستان حضرة دوست　　که هر چه بر سر ما میرود ارادهٔ اوست

و صوفیه کویند بحکم خلق الله آدم علی صورته ع

نسبت اقتدار و فعل بما　　هم از آن روی بود کو ما شد
جام کیتی نمای او ما ایم　　که بما هر چه هست پیدا شد

پس اکر کوییم افعال از ماست راست باشد واکر کوییم از حق است
هم حق است ومشهور آنست که حکما درین مسئله موافق
معتزله اند لکن امعان نظر در کلام محققان ایشان معطی خلاف
این معنی است ومذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی عین
خدا نیست ووسایط آلات اند ومقصود از ترتیب سلسلهٔ وجود
تعیین جهات مختلفه است که باعتبار آن جهات امور متکثره
از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل میکنند العالم کرة
والارض مرکز والانسان هدف والافلاک قسی والحوادث
سهام والله الرامی فاین المفر وشیخ ابو علی در اشارات کوید
الاول یبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقه مبدع وبتوسطه جوهرا عقلیا
وجرما سماویا وشیخ مقتول در هیاکل کوید ان النور القوی
لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال بالانارة فالقوة القاهرة
الواجبیه لا یمکن الوسائط من الاستقلال لوفور فیضه وکمال
قوته وهم در هیاکل کوید لیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیاء
ولکنها تحصل الاستعدادات ویعطی الحق الاول لکل شیٔ ما
یلیق باستعداده وخواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات کفته

قد شنع عليهم ابو البركات البغدادي بانهم نسبوا المعلولات التي
في المراتب الاخيرة الى المتوسطة والمتوسطة الى العاليه والواجب
ان ينسب الكل الى المبداء الاول ويجعل المراتب شروطا معدة
لا فاضته ع وهذه مولخذه تشبه المولخذات اللفظيه فان الكل متفقون
على صدور الكل منه جل جلاله وان الوجود معلول له على الاطلاق
فان تساهلوا في تعاليمهم لم يكن منافيا لما اسسوه وبنوا اساسهم
عليه وامام فخر الدين در مباحث مشرقيه باين مذهب رفته وگويد
لكن عندي انه لا مانع من اسناد كل الممكنات الى الله ع لكنها على قسمين
منها ما امكانه اللازم لماهيته كاف في صدوره عن الباري تعالى
فلاجرم وجوده فائضا عن الباري من غير شرط ومنها ما لا يكفي
امكانه بل لا بد من حدوث امور قبل حدوثها ليكون الامور السابقه
مقربه للعلة الفياضة الى الامور اللاحقه وذلك انما ينتظم بحركة
سرمديه دوريه ثم ان تلك الممكنات هي استعدت للوجود استعدادا
تاما صدرت عن الباري تعالى وحدث عنه ولا تاثير للوسائط
اصلا في الايجاد بل في الاعداد وشرح حكما گويند هرچه موجود است
يا خير محض است يا خير او غالب است بر شر او و ترك خير كثير براي
شر قليل شر كثير است گاه باشد كه انگشت مار گزيده بايد بريد تا
باقي اعضا سالم بماند و درين صورت سلامت مراد است بالعرض
وقطع انگشت مراد است وغير مرضي واگر گوييم شر قليل براي
خير كثير خير كثير است هم راست باشد ط

در طريقت هرچه پيش سالك آيد خير او — بر صراط مستقيم اي دل كسي گمراه نيست

وتحقيق

وتحقيق مقام آنكه خدا حكيم است پس ميداند كه احسن نظام
واصلح اوضاع در آفرينش عالم چيست وقدير است پس ميتواند
كه بر طبق علم خود عالم را خلق كند وفياض مطلق است وهيچ بخل
در و نيست پس آنچه داند وتواند بفعل آورد اكنون ميگوييم
كه هر جزو از اجزاء عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع
باشد وكل من حيث هو كل نيز بر احسن اوضاع باشد وملاحظه
كل انسب است از ملاحظه جزو وبنا برين كل باحسن اوضاع
مخلوق شده ونزد ايشان قضا وعنايت علم حق است باحسن
اوضاع كل واگر چنين نمايد كه وضع جزئي از اجزا بهتر از آنكه
هست ميتواند بود نه محل مناقشه است خواجه نصير الدين گويد س

جز حق حكمي كه ملك را شايد نيست — حكمي كه ز حكم حق فزون آيد نيست
هر چيز كه هست آنچنان مي بايد — آن چيز كه آنچنان نمي بايد نيست

معمار كه طرح خانه ميكند شايد كه بعضي اجزاء او بهتر از آنكه
هست طرح توان كرد اما طرح كل مقتضي آن باشد كه جزو
بران طرح واقع شود كه هست د

گفت بابا فرح كه بد خود نيست — وانچه بد ديده تو آن بد نيست
احمقي ديد كافري قتال — كرد از حيدر او ز بهر سوال
گفت هست الله بود و چنين نهان — كه نبي و ولي ندارد آن
گفتش غازي است در ره دين — باز مقتول او شهيد گزين
نظر پاك اينچنين بيند — تا زبين جمله نازنين بيند
اينچنين بوده اند درويشان — اي دريغا ز صحبت ايشان

نیک خواهی نه در بداندیشی است   عیب جویی خلاف درویشیست
از حکیم ای عزیز بد ناید   هرچه او کرد آنچنان باید
ای درویش جزع در فوت امور و حرص در طلب آن علامت جهل آست
چه ما بهمه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدرت حق باشد
و خواه که بقدرت ما باشد و اول محتاج بیان نیست و ثانی بسبب
آنکه فعل ما ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود تا بواسطه
علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود
شود و چون علت تامه او محقق شود ممکن نیست که موجود
نشود و آنچه در شان تو مقدر است بمثابه سایه تو است اگر
رو به آفتاب حقیقت کنی و اگر پشت سایه تو نه کم خواهد شد
و نه زیاده   ظ   بر در شاهم گدایی نکته در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود   پس انسب است که
روی دل بجانب این آفتاب عالمتاب کنی و تا توانی از سایه
خود اجتناب کنی امید که این تحقیق در ازل سبب هدایت
ما بوده باشد و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد ما پاشد
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة
انک انت الوهاب **فاتحه رابعه** در انسان کبیر کتاب
احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر **شیخ** صوفیه
گویند مجموع فلکیات و عنصریات یک بدنست که عقل اول
روح اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب
سبعه و ثوابت و غیر آن قوای او ما خلقکم و لا بعثکم

الا کنفس واحده و شیخ در فص هودی گوید العالم صورة الحق و هو
روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در
تلویحات گوید کان الحکماء اخذوا العالم حیوانا واحدا سموا جسمه جسم الکل
له نفس واحدة ناطقة سمی مجموع النفوس و عقل واحد هو مجموع
العقول و سموا مجموع النفوس نفس الکل و مجموع العقول عقل الکل
و اکثرهم خص العالم بالسماء غیر ملتفت الی الکائن الفاسد و ربما عنوا الکل
کل من الثلثه الجرم الاعلی و نفسه و عقله و حکما گویند ممکن الوجود
که ذات او مغایر وجود است و نه اقتضاء وجود دارد و نه اقتضاء عدم
دو قسم است جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج است
باو و جوهر پنج قسم است هیولی که محل است و صورت که حال است و جسم
طبیعی که مرکب است ازین دو و نفس ناطقه که اکثر علاقه او با اجسام
تدبیر و تصرف و گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل
شرع هم مسلم میدارند و ترمذی از ابن عباس نقل کند که مصطفی صلعم
فرموده العین حق و عقل که علاقه او با اجسام منحصر است در تاثیر
و ما لا یبصرون در آیه فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون اشارت
بنفس و عقل است و صوفیه گویند بعضی مجردات هستند که هیچ
علاقه با اجسام ندارند نه بتاثیر و نه بتدبیر و واقف نیستند که خدا غیر
ایشان آفریده و ایشان را ملئکه مهیمه گویند و مجموع مهیمه و عقول
را کروبیان خوانند بتخفیف را و حصر جوهر درین اقسام مذهب
مشائین است و اشراقیان نفی هیولی مذکوره کنند و گویند جسم
مطلق همین است که نزد مشائیان صورت جسمیه است و اطلاق

هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار انکه محل صورة نوعیه است و
صورة نوعیه نزد ایشان عرض است و بنزد مکان پیش ایشان بعد ست
موجود قائم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است
و نزد مشائین سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم
محوی است و شیخ محیی الدین درین مسئله موافق اشراقیین است
و در باب صد و نود و هشتم از فتوحات کفته الخلاء مستدیر و لو
لم یکن کذلک ما استدار الجسم لانه ماملأ الا الخلاء و هم درین باب
کفته الخلاء حکم علی الجسم بالاستدارة فاظهر فلکا مستدیرا و عجب
که شیخ مقتول درینجا بر مذهب مشائین است چه در حکمت اشراق
میکوید ما لا حاوی له لا مکان و هیولی هر فلک مغایر هیولی فلکی دیکرست
و مغایر هیولی عناصر است چه خواهد امد که هر یک از ینها معلول
عقلی خاص اند اما هیولی عناصر یکی است بدلیل کون و فساد
یعنی لبس و خلع صورة نوعیه و کاه باشد که اطلاق هیولی بر
جسم کنند باعتبار انکه ماده جسمی دیکر است مثلا قطعها چوب
را هیولی سریر کویند و چون صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد نفس
رحمانیست که قابل صور روحانی و جسمانی است و انچه حکیم او را
هیولی کوید صوفی او را هبا و جوهر هبائی و عنقا و سبحه کوید و فی
الباب السابع من الفتوحات ان اطلاق الهبا علیه منقول عن امیر
المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه لما راها سدیه فی جمیع الصور
و هی مع کل صورة لا ینقسم و لا یتجزی بل هی کالبیاض فی ابیض بذاته
و حقیقته و لا یقال قد نقص من البیاض قدر ما حصل منه فی هذا الابیض

ووج

و وجه تسمیه بعنقا انست که هیولی بی صورت معدوم است و شیخ در باب
صد و نود و هشتم از فتوحات میفرماید الطبیعة معقولة الوجود غیر
موجودة العین فمعنی قولنا هی مخلوقة مقدرة لان الخلق التقدیر و ما یلزم
من تقدیر الشیء وجوده فالخالق له معنیان المقدر و الموجد فمن خلق فقد
قدر و ما وجد پس میکوید الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود
و انما تظهره الصورة فهو معقول غیر موجود الوجود العینی و وجه
تسمیه بسبحه خفاء اوست چه سبحه اصل است کویند اسناح الاسنان
و نبت له سنخه و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در اصطلاحات کوید
السبحه هی الهبا المسماة بالهیولی لکونها عینی واضحة و لا موجودة الا
بالصور لا بنفسها و صورة هر چیز آنست که آن چیز باو تمام شود
و حکما دو صورة اعتبار کرده اند یکی صورة جسمیه که هیولی باو
جسم مطلق است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل کویند و یکی صورة
نوعیه که جسم مطلق باو نوعی از انواع جسم مطلق است و نفوس
نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعه فلکیه در تحت صور نوعیه اند
و متکلمان حلول جوهر در جوهر مسلم نمیدارند و ظاهر آنست که
صور جسمیه مرتبه تنزل هیولی است که مختفی هیئة اولی است و
صورة نوعیه مرتبه تنزل صورة جسمیه فصل جسم دو قسم است
بسیط و مرکب و اشراقیان جسم را برزخ کویند و بسیط را باز دو مرکب
را ممزوج و هر جسم را مکانی طبیعی و شکلی طبیعی هست و شکل طبیعی
بسائط کروی است که بوحدة اقرب است بنا برین اکر طاسی در روی
زمین پر آب کنند آب بیشتر کیرد از ان طاس که در قله کوه پر آب

کند چه سطح آب قطعه است از کره که مرکز او مرکز عالم است وچون
کره محیط باشد بکره دکر وسطحان ایشان متوازیان باشند سو محاط
مش از سو محیط خواهد بود واینجا لطیفهٔ دکر هست که چون آب را
پراکنده سازند هر قطره بشکل کروی ظاهر شود وجسم بسیط افلاکست
وکواکب وعناصر وجرم مرادف جسم است وبیشتر در فلکیات
استعمال کنند وافلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس فلک البروج
پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک
زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر ومولانا قطب الدین علامه در تحفه
کوید فلک زهره بالای فلک شمس است ومولانا غیاث الدین جمشید
کاشی در رسالهٔ سلم السما دفع شبههٔ او نموده وفلک الافلاک که اورا
فلک اطلس وفلک اعظم کویند کره است متوازی السطحین که مرکز
او مرکز عالم است وهیچ کوکب در وی نیست وفلک البروج مثل
اوست وجمیع ثوابت در وی مرکوزند وآنچه مرصود شده هزار
وبیست وپنج است ومنطقهٔ فلک الافلاک که معدل النهار است
ومنطقه فلک البروج که دائرة البروج است بدو نقطه متقابل
تقاطع کرده اند یکی را نقطهٔ اعتدال ربیعی کویند ویکی را نقطه
اعتدال خریفی وغایه بعد دائرة البروج از معدل النهار در
جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است ودر جانب جنوب
نقطهٔ انقلاب شتوی وباین چهار نقطه دائرة البروج بچهار
ربع منقسم میشود ومدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از
فصول اربعهٔ مشهوره در اکثر معموره ودو ربع متلاصق

را بچهار نقطه دکر به شش بخش متساوی قسمت کنند وشش دائره
عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که چهار ازان باین چهار
نقطه کذرد ویکی بنقطهٔ اعتدال ویکی بنقطهٔ انقلاب وفلک باین
شش دائره بدوازده برج منقسم شود ودائرة البروج هم بدوازده
قوس قسمت یابد وایشانرا نام برج کویند وهر برجی سی درجه باشد از
سیصد وشصت درجه منطقه ولفظ رفیع الدرجات ذو العرش
ملائم این مقام چه عدد رفیع سیصد وشصت است وهمین فلک را
به بیست وهشت بخش متساوی قسمت کنند وآن منازل قمر است
وهر برجی را دو منزل وثلث منزل باشد واسامی بروج ومنازل
باعتبار کوکبی چند است که در وقت تسمیه مسامت بروج بوده اند
واکنون تغیر یافته ودور نیست که احکام متعلق به بروج هم ازین
قبیل باشد وشیخ محیی الدین در عنقا میکوید دوازده ملک به
دوازده برج متعلق اند وبنوبه حکومت در عالم تدوین وتسطیر میکنند
ونوبت ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار سالست ونوبه
ملکی که متعلق است به ثور یازده هزار سال است وبرین منوال
کم میشود تا حوت که نوبه ملک متعلق به او هزار سالست وعرف ارباب
هیأت در تعیین فصول مخالف عرف اطباست چه ربیع پیش ایشان
از ابتدای تشوانتجار است تا زمان شده حرارت وخریف از
ابتدای ریختن اوراق است تا زمان شده برودت وصیف زمان
شدهٔ حرارت است وشتا زمان شده برودت فسخ فلک آفتاب
کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است وآنرا فلک

ممثل کویند و در ثخن ممثل کره است متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز
عالم است و او را فلك خارج مرکز کویند و محدب ممثل مماس محدب
اوست بنقطه اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض
و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند یکی
حاوی خارج مرکز و یکی محوی او و اول را متمم حاوی کویند و ثانی
را متمم محوی و رقه حاوی از جانب اوج است و غلظ او از جانب حضیض
و رقه و غلظ محوی بعکس و آفتاب کره است مصمت مرکوز در خارج
مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز است بدو نقطه بر این هیئة

و فلك زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند
فلك آفتاب اند لیکن آنچه در فلك آفتاب
خارج مرکز نام دارد اینجا ش حامل میکویند
و بجای جرم آفتاب فلکیست که او را تدویر
کویند و این کواکب مرکوز اند در تدویر و سطح ایشان مماس
سطح تدویر است بیك نقطه بر این هیئة
و فلك قمر مانند این افلاکست لیکن
آنچه در ان افلاك ممثل نام دارد در
اینجا ش مائل کویند و محیط است بمائل
فلکی متوازی السطحین که او را جوزهر و ممثل کویند بر این هیئة
و فلك عطارد مشتمل است بر ممثل و در ثخن
ممثل فلکیست خارج مرکز و او را مدیر
کویند و محدب او مماس محدب ممثل است

بنقطه که او را اوج ممثلی و اوج مدیر خوانند و مقعر او مماس مقعر
ممثل است بنقطه که او را حضیض ممثلی و حضیض مدیر خوانند
و در ثخن مدیر حامل است و محدب او مماس محدب مدیر است بنقطه
که او را اوج مدیری و اوج حامل کویند و مقعر او مماس مقعر مدیر است
بنقطه که او را حضیض مدیری و حضیض حامل کویند و عطارد را
دو اوج و دو حضیض و چهار متمم باشد بر این هیئة

پس مجموع افلاك بیست و
پنج است دو فلك آفتاب
ممثل و خارج مرکز و دوازده
فلك زهره و مریخ و
مشتری و زحل باعتبار
ممثل و حامل و تدویر و پنج
فلك قمر ممثل و مائل و حامل و
تدویر و فلك کلی و چهار فلك عطارد ممثل و مدیر و حامل
و تدویر و فلك ثوابت و فلك اعظم و آنچه در تمام دور از
مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلك اعظم است
و مدیر و جوزهر و مائل و آنچه در تمام دور از مغرب بمشرق
حرکت کند باقی افلاکست که محیط ارض اند و آنچه در قطعه علیا
از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعه سفلی بعکس تدویر قمر است
و آنچه بعکس این حرکت کند تداویر خمسه متحیره و فلك اعظم در
قریب شبانروزی دوره کند و نفس او محرك جمیع افلاکست

که در جوف اوست و فلک ثوابت نزد بطلمیوس به سی و شش هزار سال
شمسی دوره کند و نزد ابن اعلم و خواجه نصیر الدین طوسی به بیست
و پنج هزار و دویست سال و نزد محیی الدین مغربی به بیست و سه
هزار و صد و شصت و هفت سال و زحل بسی سال دوره کند
و مشتری بدوازده سال و مریخ بیک سال و دو ماه و نیم و آفتاب
و زهره و عطارد بیکسال تقریبا و ماه به بیست و هفت روز و ثلثی
و شیخ محیی الدین در عنقا تصریح کرده که حرکات جمیع افلاک از
مشرق است بمغرب والله اعلم فسخ مراد ایشان از حصر افلاک
در نه آنست که ما برای ضبط حرکات و اوضاع کواکب مرئیه بغیر
این نه محتاج نیستیم و میتواند بود که غیر این نه باشد و ما بران
مطلع نباشیم و مثل این سخن در حصر عقول در ده و مقولات عرض
در نه و حواس ظاهره در پنج میگویند و صاحب تحفه بر آنست که
اکتفا به افلاک سبعهٔ سیاره میتوان کرد به آنکه ثوابت و دوائر
بروج بر محدب ممثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه را
یک نفس باشد که ایشان را حرکت دهد بحرکت اولی و فلک سابع
را نفسی باشد که او را حرکت دهد بحرکت ثانیه و دوائر بروج
متحرک باشند بحرکت سریعه بطیه و در تحفه چند فلک جزوی غیر
این که مذکور شد و میان جمهور مشهور است می آورد اگر
همت عالی داری از انجا بطلب و ارباب هیئة از دانستن حرکات
و اوضاع کواکب برصد و غیر این ان افلاک که این امور بآن
منتظم و متسق تواند بود اثبات میکنند و اگر کسی تواند که

بوجهی

بوجهی دگر این امور را منتظم دارد سخنی نیست و لهذا بعضی ضبط احوال
شمس به تدویر و حامل موافق مرکز کرده اند ط

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ عاقل در جهان آگاه نیست

و هیئة فنی لطیف و علمی شریف است امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید
عمر بن خیام پیش عمر اسری مجسطی میخواند بعضی فقها گفتند این چیست
که شما میخوانید گفتند تفسیر او لم ینظروا الی السماء فوقهم کیف
بنیناها میگوییم و جمهور متشرعه فلک اطلس را عرش میدانند و فلک
ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین بر آنست که عرش و کرسی محیط اند
باین نه فلک و عرش محیط است بکرسی و مجموع افلاک یازده است
و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در شرح فصوص فرموده ظاهر
آنست که مراد او از فلک عرش عقل اول است و از فلک کرسی
نفس کلیه لکن عبارات فتوحات و عنقا و غیر آن بخلاف
این معنی منادیست و مذهب شیخ آنست که عرش و کرسی و فلک
اطلس و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی عنصریند
و استعداد مرده دارند و حکما گویند هیچ فلک قابل خرق و التیام
نیست اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاکست و در فلک
الافلاک هم تمام نیست و بعضی که تقویت جانب حکما میکنند
بسبعا شدادا متمسک میشوند لکن اذا السماء انشقت مطلق
خلاف اینست و منافی سخن شیخ نیست چه شما بر غیر افلاک کواکب
سیاره اطلاق نمیکنند نمی بینی که در آیات قرآنی سبع سموات
وارد شده فسخ حکما گویند جهة حقیقی دو است فوق و تحت

وهر دو بفلك اعظم محدود مىشوند بفوق بمحيط او وبتحت بمركز او بنا برين
اورا محدد جهات كويند وجميع افلاك شفاف اند يعنى حجاب ابصار
نمىشوند ونه خفيف اند ونه ثقيل چه خفه ميل بمحيط است وثقل ميل
بمركز ونه سردند ونه كرم ونه تر ونه خشك ونمو وذبول وشهوت
وغضب ندارند وقابل كون وفساد نيستند وهميشه متحرك اند باستداره
باراده وحى ناطقند

از ملك نه فلك چو كرد است | فلك آمد تن وملك جانست
عرش وكرسى وجرمها كرات | كمتر است از بهائم وحشرات
خنفسا وبكس حمار فبان | همه باجان ومهر ومه بى جان

وتصور نكنى كه چون افلاك حى ناطق اند بحد يد انسان بحى ناطق
مانع نباشد چه مراد از حى صاحب حيوتست واز حيوان جسم نامى
حساس متحرك باراده وعلاقه قديم بحوادث بر وجه عليه موقوفست
امريست كه بوجهى مستمر باشد وبوجهى متجدد وباعتبار
استمرار مستند باشد بقديم وباعتبار تجدد واسطه صدور
حوادث شود وآن حركة فلكيه است ومشائين كويند عقل
را جميع كمالات ممكنه بالفعل حاصل است وفلك را هيچ كمال
ممكنه بالقوه نيست الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل
مىكنند وميخواهد كه اوضاع مختلفه از قوه بفعل آورد وآن بيك
دفعه ميسر نيست پس بتدريج بوسيله حركة بفعل مى آورد
وهر فلك متشبه بعقلى است كه واسطه ايجاد اوست واشراقيان
كويند حركة افلاك مثل رقص است كه اهل حال بواسطه بوارق

قدسيه وشوارق انسيه مىكنند

صوفيان كبود پوش همه | از غم دوست در خروش همه
آتش اندر دل وهوا در جان | كرده برخاك آب ديده روان

ومبدا اشراق انوار بر هر فلك رب النوع اوست كه شرح آن
خواهد آمد انشا الله تع وفلك بواسطه هر اشراق مستعد حركتيست
مناسب آن اشراق وبواسطه هر حركة مستعد اشراقى ديكر است
چنانچه صوفيه را در سماع فتح عظيمه مىشود ونور كواكب
ذاتيست الا جرم ماه كه تيره است ونور او از آفتابست ودر
وقت اجتماع روى تاريك ماه مواجه ماست وروى روشن او
مواجه آفتاب ودائره ضو كه فاصل است ميان روشن وتاريك
منطبق است بر دائره رويه كه فاصل است ميان مرئى وغير
مرئى وچون از هم كذشتند اين دو دائره تقاطع كردند
وهلال پيدا شد وبقدر انفراج دائرتين روشنى مى افزايد
تا وقت مقابله كه باز دائرتين منطبق شدند وبدر مرئى شد وبر ان
سوال كه نور زياده مى شد نقصان مى پذيرد تا باز تطابق دائرتين
تحقق يافت ومحاق شد ودر وقت اجتماع اكر ماه حائل شود
ميان بصر وآفتاب چنان نمايد كه آفتاب بى نور شد وآن
كسوفست ودر وقت استقبال اكر زمين حائل كردد ميان ماه و
آفتاب بى نور شود وآن خسوفست واكثر بر آنند كه كواكب
را رنك هست زحل را كدوره ومشترى را بياض غير خالص ومريخ
را حمره وزهره را بياض صافى وعطارد را صفره وبعضى بر آنند

که این اختلاف ضوء است نه اختلاف الوان ومحو زکواکب
صغار مظلمه است که در جوف اوست یا او بمثابهٔ اینه است وشبح
جبال وبحار باو منعکس میشود وخواجه نصیر الدین در تذکره
اختیار اول کرده ودر شرح اشارات اختیار ثانی ومجره کواکب
صغار متقاربه است که یك لخت مینماید فصل عناصر چهارند
خفیف مطلق حار یابس که اتش است خفیف مضاف حار رطب
که هواست ثقیل مضاف بارد رطب که آبست ثقیل مطلق بارد
یابس که خاکست واین چهار بر شکل کره اند وبعد از فلك قمر
کرهٔ اتش است پس کرهٔ هوا پس کره اب پس کرهٔ زمین وسطح
محدب ومقعر اتش بر کرویه حقیقیه مانده اند وباقی کرچه
بواسطهٔ تاثیر امور خارجیه کروی حقیقی نیستند اما کروی حسی اند
چه نسبهٔ ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبهٔ سبع عرض
شعیر نیست بذراعی که بیست وچهار انگشت باشد وآب بر
هیئهٔ کره است محرف که بعضی از ان قطع شده وار خاك مملو گشته
بر وجهی که مجموع آب وزمین یك کره است واشراقیان کویند
کرهٔ هوا بمتابعت فلك حرکه کرده وکره اتش پیدا شده وشك
نیست که حرکه نزد منطقه اسرع است وبتدریج ان سرعت میکاهد
اکر تکون مذکور تا قطبین بوده مقعر اتش اهلیلجی تام ومحدب او
کروی تام پیدا باشد واکر نبوده مقعر اهلیلجی ناقص باشد وهر
عنصری بسا به خود منقلب میشود اهل اکسیر به قرع وانبیق
خاك را آب کنند وآب بجوشانیدن هوا شود وهوا در کوره

حدادان اتش شود واتش در کورهٔ مذکوره هوا شود وهوا بسبب
مجاورهٔ طاس سرد آب شود واب مرمر شود وافتاب بر سمت منطقه
البروج حرکه میکند وجمیع نقاط که بر منطقه البروج فرض کنیم
بحرکهٔ اولی متحرك اند وهر یك احداث دائره در وهم میکنند
وایشانرا مدارات یومیه کویند وافق که دائره ایست فاصل میان
مرئی وغیر مرئی از فلك تنصیف مدارات یومیه میکند در خط
استوا که دائره ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار
پس شب وروز انجا در جمیع سال برابر باشد اما در مواضع شمالیه
قطع مدارات شمالیه بر وجهی کند که انچه فوق افق است اعظم
باشد از انچه تحت افق است وقطع مدارات جنوبیه بعکس این
پس از اول جدی تا اول سرطان روز دراز تر شود وشب کوتاه
تر واز اول سرطان تا اول جدی بعکس ودر اول حمل واول
میزان شب وروز برابر باشد ودوایر صغار موازی خط استوا
بر روی زمین فرض کرده اند واقالیم سبعه بان متعین شده
وابتدا اقلیم اول انجاست که اطول ایام دوازده ساعت وچهل
وپنج دقیقه باشد ودر ابتدا هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام زیاده
شود واخر اقلیم سابع انجاست که اطول ایام شانزده ساعت و
پانزده دقیقه باشد وبعضی کفته اند ابتدا اقلیم اول خط استواست
واخر اقلیم سابع اخر عماره که عرض او شصت وشش درجه است
واطول ایام انجا بیست وسه ساعتست فصل جسم مرکب
یا مزاج دارد ونمانی دارا سد بحفظ ترکیب او هست یا نه

اول را نام کویند وثانی را نافض وچون عناصر مصغر وممتزج شوند
ودر هم تاثیر کنند کیفیت متوسطه که حادث شود مزاج است
وطبیعین کویند کیفیات عناصر معدوم میشوند وکیفیه واحده
حادث میشود والطبا کویند آن کیفیات معدوم نمیکردند اما بهم
نزدیك میشوند وبعضی در زمان شیخ ابو علی احداث مذهبی کردند
وکفتند صورة نوعیه هر یك معدوم میشود وبر مجموع صورتی
دکر فائض میکردند ومزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او
بحسب کم وکیف متساوی باشند محال است لکن هر چند
که مزاج به اعتدال حقیقی اقرب است فیضی از مبدا بواسطه
وحدت مترتبه بر مزاج فائض میشود اکمل است وابعد همه از اعتدال
حقیقی معدن است وفائض بر وصورة نوعیه است برای حفظ
ترکیب وتغذیه وتنمیه وتولید مثل پس حیوان وفائض بر و نفس
حیوانی است برای امور مذکوره وحس وحرکة ارادیه واولی
بر متنی صورتی فائض میشود که حافظ ترکیب اوست بعد از ان
خلع آن صورة ولبس نفس نباتیه میکند پس خلع آن ولبس نفس
حیوانیه پس مستعد نفس ناطقه میشود وبعضی توهم کنند که بدن انسان
مشتمل است بر صورة معدنی برای حفظ ترکیب وبر نفس نباتی
برای تغذیه وتنمیه وتولید مثل وبر نفس حیوانی برای احساس
وحرکة ارادی ومتعلق میشود با ونفس ناطقه برای ادراك
معقولات واین غلط است قال المحقق الطوسی فی شرح
الاشارات ما تقتضیه القواعد الحکمیه التی افادها الشیخ وغیره

ان نفس الابوین تجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیة لم یجعلها اخلاطا
وتفرز منها بالقوة المولدة مادة المنی وتجعلها مستعدة لقبول قوة
من شانها اعداد المادة لصیرورتها انسانا فیصیر بتلك القوة منا
وتلك القوة تکون صورة حافظة لمزاج المنی کالصورة المعدنیة ثم ان
المنی یتزاید کمالا فی الرحم بحسب استعدادات تکسبها هناك
الی ان یصیر مستعدا لقبول النفس اکمل یصدر عنها مع حفظ المادة
الافعال النباتیه فیجذب الغذاء ویضیفها الی تلك المادة فینمیها و
یتکامل المادة بتربیتها ایاها فیصیر تلك الصورة مصدرا مع ماکان
یصدر عنها لهذه الافاعیل وهکذا الی ان یصیر مستعدة لقبول
نفس اکمل یصدر عنها مع جمیع ما تقدم الافعال الحیوانیة ایضا
فیصدر عنها تلك الافعال فیتم البدن ویتکامل الی ان یصیر مستعدا
لقبول نفس ناطقه یصدر عنها مع جمیع ما تقدم النطق وتبقی مدبرة
الی ان یحل الاجل وقد شبهوا تلك القوی فی احوالها من مبدا
حدوثها الی استکمالها نفسا مجردة بحرارة یحدث فی فحم من نار
مشتعله مجاورة ثم تشتد فان الفحم بتلك الحرارة یستعد لان
یتجمر وبالتجمر یستعد لان یشتعل نارا شبیهه بالنار المجاورة
فمبدا الحرارة الحادثة فی الفحم کتلك الصورة الحافظة واشتدادها
کمبدا الافعال النباتیة وتجمرها کمبدا الافعال الحیوانیة
واشتعالها نارا کالناطقة واعدل انواع حیوان انسان است
واعدل اصناف انسان نزد ابو علی سکان خط استوا ونزد امام
فخر الدین سکان اقلیم رابع ومعدن ونبات وحیوان از امور الید

مثله گویند وافلاک را ابا وعناصر را امهات چه از حرکة افلاک
بر بالاء عناصر این سه متکون میشوند چنانچه از حرکة اب بر بالاء ام
فرزند متولد میشود شیخ نفس نباتی را چهار خادم است که
ایشان را قوی طبیعیه گویند غادیه ونامیه ومولد ومصوره وایشان
مخدوم جاذبه وهاضمه وماسکه ودافعه اند واین چهار مخدوم
حرارة وبرودة ورطوبة ویبوسة اند وقوی نفس حیوانی که
ایشان را قوی نفسانیه خوانند یا مدرکه اند یا محرکه ومدرکه
یا ظاهره اند یا باطنه ومدرکه ظاهره پنج است اول لامسه که در
پوست بدن است ثانی ذائقه که در عصب لسان است وآلت
او لعابیست عذب که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود
باجزاء لطیفه صاحب طعم وغوص میکند دران عصب ثالث شامه
که واقع است در زائدتین مقدم دماغ که شبیه اند بدو سر پستان
والة او هوا ایست متکیف برائحه یا ممتزج باجزاء لطیفه صاحب
رائحه رابع سامعه که در عصب باطن سماخ است وآلت او
هوا متموج است که موج او بهواء مجاور صماخ میرسد وبر پوستی
که بر بالاء صماخ کشیده مانند پوست طبل میخورد خامس باصره
که در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین است وابصار
نزد طبیعین وارسطو بواسطه ارتسام صورتست در رطوبتین
جلیدیتین پس حدوث صورتی مثل ان در ملتقی عصبتین
ونزد ریاضیین وافلاطون بواسطه خروج شعاع است از حدقه
واتصال او بمبصر وفارابی در رساله الجمع بین رایی افلاطون

وارسطو گفته که غرض ایشان تبیین ابصار است بنوعی از تشبیه نه
حقیقة خروج شعاع ونه حقیقة انطباع وبسبب ضیق عبارة اطلاق
این دو لفظ کرده اند وبعضی گفته اند بواسطه هوا است متکیف
بشعاع بصری وشیخ مقتول گوید بمقابله مستنیر با چشم درست که
در و رطوبتی صافی صیقلی باشد علم حضوری اشراقی حاصل میشود
وهیچ انطباع وشعاع نیست ومدرکه باطنه دو است وبر سبیل
مسامحه مشهور شده که پنج است اول حس مشترک که مدرک
صور است واورا بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس واو نسبة با
حواس ظاهره چون حوضیست که از پنج جوی آب باو آید ثانی خیال
که خزانه حس مشترک است ثالث متصرفه که بتفصیل وترکیب
واستنباط مشغولست واگر عقل اورا در معقولات استعمال
کند متفکره است واگر وهم اورا در محسوسات استعمال کند
متخیله است رابع وهم که مدرک معانی جزئیه است ومزاحم
عقل است در معقولات وموافق اوست در محسوسات ولهذا
غلط در ریاضیات کم است ودر الهیات بسیار وبعضی گویند
ابلیس واهمه است ومراد ازین ملئکه که سجده آدم کردند
وابلیس نکرد آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم
که معارض اوست وشیخ محیی الدین در فص الیاسی گوید الوهم هو
السلطان الاعظم فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة وبه
جاءت الشرایع المنزله فشبهت ونزهت شبهت فی التنزیه
بالوهم ونزهت فی التشبیه بالعقل خامس حافظه که خزانه وهم است

ودماغ را سه تجویف است وتجویف اول محل حس مشترك وخیال است
ومقدم این تجویف بحس مشترك اخص است ومؤخر او بخیال وتجویف
ثانی محل متصرفه است ومقدم این تجویف با واخص است وجمیع
تجاویف محل وهم است ومؤخر تجویف ثانی با و اخص است واول
تجویف ثالث محل حافظه است وشیخ مقتول گوید واهمه ومفکره
یك قوتست که باعتبار ادراك معانی جزئیه واهمه است وباعتبار
تفصیل وترکیب واستنباط متفکره وگوید هیچ صورة درحواس
وانته منطبع نمیشود بلکه این صور در عالم مثال موجوداند ونفس
مشاهده از انجا میکند وخیال ومرآة مظاهر اند وگوید معانی
جزئیه درحافظه مخزون نیست بلکه در نفوس منطبعه فلکیه است
چنانچه کلیات در مجردات وقوه محرکه یا باعثه است وآن شوق
بتحصیل ملایم است یعنی شهوة یا بدفع منافر یعنی غضب یا فاعله
که سبب قبض وبسط وتشنج وارخاء عضلات است فصل ازمرکبات
ناقصه آثار علویه است که ایشانرا کائنات جو گویند وهوا ممزوج
باب بخار است وآتش ممزوج بخاك دخان وگرمی آفتاب
سبب صعود سرد ومیشود وبخار متصاعد مجتمع سحاب است و
اجزا که فرو می آید برف وباران ونظائر آن واین وادی است
قطرات سرد که از سقف حمام میچکد وگاهی دخان درجوف
سحاب محتبس میشود واورا میشکافد اواز ان رعد است و
گاهی از شدة حرکة مشتعل میشود وآن برق وصاعقه است
وچون دخان بکرة آتش رسید آتش میشود اگر لطیف است
شهاب

شهاب مینماید واگر کثیف است ذوابات ونیازك واز حرکات اجزاء
وادخنه وغیر آن هوا متموج ومتحرك میشود وآن باد است ومشهور
میان قوم آنست که اجزاء رشیه صغیره صقیله میان ما وماه مجتمع
میشوند بر وضعی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان منعکس بماه
میشود وایشان بواسطهٔ صغر محاکی ضوء ما هستند بشکل اوپس دائرهٔ
نورانی مرئی میشود وان هاله است وچون پشت بآفتاب کنیم
واجزاء مذکوره درنظر باشد قوس قزح نماید لیکن مولانا
کمال الدین حسین فارسی در اواخر تنقیح المناظر تخطیه قوم کرده ووجهی
بغایة دقیق گفته بدانجا تطلب وگاهی بخار ودخان محتبس در زمین
اورا متزلزل میسازند ومیشکافند وان زلزله است واب چشمه بعضی
بخار است که در زمین محتبس شده وبواسطهٔ برودة او آب
میشود وبیرون می آید وبعضی آبست که بعمق زمین نفوذ کرده
ولهذا اب چشمه بسبب برف وباران زیاده میشود فصل نفس ناطقه
که اشراقیان اورا نور اسفهبد گویند یا انسانیست وشرح
آن در فاتحه خامسه خواهد امد یا فلکی است وامام فخر الدین
گوید فلك را دو نفس است یکی مجرده که مبدا ارادهٔ کلیه است ویکی
منطبعه که مبدا ارادهٔ جزئیه است وخواجه نصیر الدین گفته
ذلك شئ لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان
یکون ذا نفسین اعنی ذاتین هو اله لهما معا ومشائین برانند که
نفس فلك منطبعه است ولیس وشیخ ابوعلی برانست که مجرد است
ولیس وصاحب محاکمات گوید الحرکات الجزئیة والاوضاع الجزئیة

لا يحصل من الارادة الكلية لان نسبة المراد الكلي الى سائر
الافراد على السوية فلا يتخصص بعضها بالوقوع فلا يحصل بعض تلك
الافراد الا بالارادة جزئية ينبعث من تلك الارادة الكلية
والمراد الجزئي لا بد ان يكون مدركا فلا ينتقش في الذات المجردة بل
في قوة جزئية فلا بد ان يكون في الفلك قوة جسمانية يرتسم منها
المرادات الجزئية والاوضاع الجزئية ولما به جرم الفلك لا يختص
بعض اجزائه بتلك القوة دون البعض بل هي سارية في جميع الفلك
فتلك القوة المنطبعة كالحال مما الا انه غير ساري في جميع
الجرم والذات المجردة كالنفس الناطقة الانسانية وگويا مراد
امام فخر الدين همین است لیکن مسامحة نموده وتعبیر از قوة
خیالیه بنفس منطبعه کرده وبعضی گویند هریك از کواکب
سیاره مانند دلست وافلاك جزئیه او مانند سائر اعضاء ونفس
متعلق است اول بکوکب وبواسطهٔ کوکب باین افلاك پس
نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاك کلیه وابو علی گوید هر فلك
را نفسیست وهر کوکب را نفسی که محرك اوست بحرکة وضعیه
پس نفوس بعدد افلاك وکواکب باشد وعقل نزد مشائین ده است
ومیگویند خدا واحد محض است واز واحد محض غیر واحد صادر
نمیتواند شد وان واحد که از خدا صادر شده عقل اول است
که حکماء فرس اورا بهمن گویند واز عقل اول باعتبار وجود
وامکان ووجوب بالغیر عقل ثانی وفلك اطلس ونفس او
صادر شد واز عقل ثانی عقل ثالث وفلك بروج ونفس او

وهمچنین تا ده عقل ونه فلك ونه نفس پیدا شد وموجود شدن عقل
با نفس از عقل مثل آنست که چراغی از چراغی روشن کنند بی آنکه
از چراغ اول چیزی کم شود واز عقل عاشر بلسان شرع جبرئیل
هیولی عناصر وصور واعراض ونفوس وقوی ایشان صادر شد
واشراقیین عقل را انوار قاهره گویند وشیخ مقتول در حکمت اشراق
باعتبار کواکب ثابته میگوید القاهر لا یقدر البشر علی احصائها و
ضبط ترتیبها ونزد مشائین نوع هر عقل مغایر نوع عقل دیگر است
وانواع عقل منحصر اند در شخص وفی حکمة الاشراق ان الانوار
سیما المجردة غیر مختلفة الحقائق واشراقیین گویند هر نوع از
افلاك وکواکب وبسائط عنصریه ومرکبات واشباح مجرده
ربی دارند که عقل مدبر آن نوع است واوست غاذی ومنمی
ومولد در اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوة
عدیم الشعور صادر شود واگر این افعال از نفوس ما صادر شدی
ما را شعور باین افعال بودی وقصد پستان مادر در اطفال
وامتصاص شیر وغیر آن مستند برب النوع است والوان غریبه
ونقوش متناسبه در پر طاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه
ونسب معنویه است که در وست وحکماء فرس رب آب را خرداد
گویند ورب اشجار را مرداد ورب آتش را اردیبهشت و
رب ارض را اسفندارمذ واین سخن موافق است با حدیث
اتانی ملك الجبال وملك البحار وافلاطون گوید من خلع تعلقات
بدنیه کردم ورب النوع را دیدم ونقل عن هرمس ان روحانیا

التی الی المعارف فقلت من انت قال انا طباعك التام وكانه اشار
الی رب النوع وفرق میان نفس ورب النوع است که نفس
متعلق به یك بدن است ورب النوع بجمیع ابدان نوع ونفس
متالم است بتالم بدن واستکمال بوسیلهٔ بدن میکند ورب النوع
نه واورا کلی نوع کویند بمعنی اصل نوع نه بمعنی منطقی ومثل افلاطونی
عبارة ازین عقولست واین غیر مثل معلقه است که شرح آن
خواهد امد انشا الله تعالی فسخ عرض نه مقوله است باستقرا
وجوهر یك مقوله ومراد از مقوله جنس عالیست ومقولات
تسعه اول کم است واو عرضیست که بذات خود قابل قسمت
باشد ودو قسم است منفصل یعنی عدد ومتصل واو یا قار
الذاتست یعنی مقدار که خط است وسطح وجسم تعلیمی یا غیر
قار الذاتست یعنی زمان که مقدار حرکة قطع است وحق
آنست که این دو موجود نیستند وموجود آن سیال وحرکت
توسط است ونسبت این دو بآن دو چون نسبت قطرهٔ نازله است
به خط مستقیم که در خیال مرتسم میشود وابو البرکات کوید
زمان مقدار وجود است دوم کیف واو عرضی است که بذات
خود قابل قسمت نباشد واقتضا نسبت نکند وچهار قسم است
۱ کیفیات استعدادیه که ضعف است وقوة و۲ کیفیات مختصه
بکمیات مثل زوجیه وتثلیث و۳ کیفیات نفسانیه که جبن است
وعلم وقدرة وارادة ولذة والم وصحة ومرض وراسخ را ملکه کویند
وغیر راسخ را حال و۴ کیفیات محسوسه که مسموعاتست ومسموعات

که صوتست وحروف ومذوقات که طعومست وبسائط آن
نه است مرارة وحرافة وملوحة وعفوصة وحموضة وقبض و
حلاوة ودسومة وتفاهة ومبصرات که ضوء است ولون وملموسات
که حرارتست وبرودت ورطوبة ویبوست وخفة وثقل
وصلابة ولین وملاسه وخشونة وراسخ را انفعالیات کویند
وغیر راسخ را انفعالات سوم وضع واو هیأتی است که عارض
شئ شود بسبب نسبت اجزاء او بیکدیکر وبامور خارجیه چهارم
اضافة واو نسبت متکرره است پنجم این واو هیئتی است که
عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان ششم متی واو هیئتی است
که عارض شئ شود بسبب حصول او در زمان یا آن هفتم
ملك وجدة واو هیئتی است که عارض شئ شود بسبب چیزی
که محیط اوست ومنتقل است بانتقال او هشتم فعل
واو تأثیر است نهم انفعال واو تأثر است وحکما کویند مطلق
هیولی ومطلق صورة جسمیه وصورة نوعیة فلکیات واجرام
ونفوس فلکیه وجمیع عقول قدیم اند ودر نفوس ناطقه انسانیه
خلافست وتفصیل آن خواهد امد انشا الله واعراض فلکیات
هم بحسب شخص قدیمند الا حرکة ووضع که این دو بحسب نوع قدیم اند
وبحسب شخص حادث وانواع متوالده هم قدیم اند وانواع
متولده احتمال قدم وحدوث دارند وقدم منافی استناد قدیم
بواجب الوجود نیست نمی بینی که شعاع از شمس موجود است
وتا شمس بوده شعاع بوده وحرکة خاتم از انکشت است وتا

بحسب زمان بر اول مقدم نیست از حکیمی پرسیدند که خدای عالم را آفرید
گفت آن روز که قول را به قال میکردند وعرض او انست که ترتیب امور
موجودات در عقل است نه در خارج ط
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتائید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم وخوشدل قدحی باده بدست وندران آینه صد گونه تماشا میکرد
گفتن آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
ومیزان صحیح در دانستن اشیا کلام انبیاست ومتابعت غیر ایشان
غلط وخطاست ط باغ مرا چه حاجت سرو وصنوبر است
شمشاد سایه پرور من از که کمتر است از آستان پیر مغان سر چرا کشم
دولت درین سرا وگشایش درین درست وفقها گویند من الکفرة الذین
لا یحل نکاحهم وذبیحتهم ولا یقرون بالجزیة اجماعا الدهریة
القائلون بقدم العالم علی الصورة الکائنة آنفا فسخ صوفیه
گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانیست وچنانچه نفس
انسانی بسبب عروض تعینی خاص صوت شود وصوت بسبب
عروض هیآتی چند مختلف که در مخارج طاری او میشوند بیست
وهشت حرف شود واز ترکیب حروف کلمات تحقق یابد
نفس رحمانی که اورا هیولی کلیه وکتاب مسطور ورق منشور
گویند چون در خارج تعین یافت جوهر باشد که بمنزله صوتست
وجوهر بسبب تعینات مختلفه بیست وهشت مرتبه وجود شود
که بمنزله حروفست واز ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله
کلماتست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات

بل

ربی وچنانچه طبیعت انسان مقتضی آنست که دم بدم نفس از باطن او ظاهر
شود فیض رحمان مقتضی انست که دم بدم حقائق وصور که درو
مسطور است بارز گردد وهر مرتبه ازین بیست وهشت مراتب
مناسب خاص با اسمی از اسماء حق وبا حرفی از بیست وهشت
حرف وبا منزلی از بیست وهشت منزل قمر دارد وبر وجهی
که در باب صد ونود وهشتم از فتوحات مسطور است مذکور
خواهد شد عقل اول که محیط است بحقائق اشیا بر وجه اجمال
واورا عرش مجید ولوح قضا وام الکتاب وقلم اعلی وروح القدس
وروح اعظم وحقیقه محمدیه ودره بیضا وظل اول وعقاب
گویند مناسب اسم بدیع است بمعنی مبدع وهمزه وشرطین که دو
کوکب است وابداع ایجاد شی است بی نمونه ونفس کلیه که
محیط است بحقائق اشیا بر وجه تفصیل واورا عرش کریم ولوح قدر
ولوح محفوظ وکتاب مبین وورقا وزمرده ویاقوته حمرا گویند وشیخ
محیی الدین گفته هو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد تعدیلها
مناسب باعث است وها وبطین که سه کوکب است وطبیعه که اورا
هم عقاب گویند مناسب باطن است وعین مهمله وثریا که شش کوکبست
وقیصری در شرح فصوص گوید الطبیعة عندهم عبارة عن معنی روحانی
سار فی جمیع الموجودات عقلا کانت او نفوسا مجردة وغیر مجردة
او اجساما وان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی
الاجسام بها یصل الجسم الی کماله الطبیعی فما عند اهل النظر نوع
من تلک الطبیعة الکلیة وجوهر هبای که صور اجسام در وظاهر شده

مناسب اجزاست وحاء مهمله ودبران که یك کوکب است وجسم کل که
او را غراب کویند مناسب ظاهر است وعین معجمه وهقعه که
سه کوکب است وشیخ محیی الدین در باب یازدهم از فتوحات کوید
طبیعه وهبا برادر وخواهر یك پدری یك مادری اند وطبیعه با
هبا نکاح کرد وجسم کل متولد شد وشکل مناسب حکیم است وخاء
معجمه وهنعه که دو کوکب است وعرش مناسب محیط است و
قاف وذراع که دو کوکبست وکرسی مناسب شکور است وکاف
ونثره که دو کوکبست وفلك اطلس مناسب غنی است وجیم وطرفه
که دو کوکبست وظهور ایام ازین فلك است واو مظهر عرش رحمانست
که عقل اولست ولهذا ساده است وفلك منازل مناسب مقدر است
وشین معجمه وجبهه که چهار کوکب است وارض فلك ارض جنه
وسقف جهنم است ومظهر کرسی روحانست که نفس کلیه است
ولهذا کواکب بسیار در وی مرکوز اند وفلك زحل مناسب رب است
ویاء بدو نقطه تحتانیه واقلیم اول وابرهیم خلیل ویوم السبت وزبره
که دو کوکبست وفلك مشتری مناسب علیم است وضاد معجمه واقلیم
ثانی وموسی ویوم الخمیس وصرفه که یك کوکبست وفلك مریخ مناسب
قاهر است ولام واقلیم ثالث وهرون ویوم الثلثا وعوا که پنج کوکبست
وفلك شمس مناسب نور است ونون واقلیم رابع وادریس ویوم الاحد
وسماك اعزل که یك کوکبست وظهور لیل ونهار ازین فلك است
وفلك زهره مصور است وراء مهمله واقلیم خامس ویوسف
ویوم الجمعه وغفر که سه کوکب است وفلك عطارد مناسب محصی است

وطاء مهمله واقلیم سادس وعیسی ویوم الاربعا وزبانا که دو
کوکبست وفلك قمر مناسب مبین است ودال مهمله واقلیم سابع
وادم ویوم الاثنین واکلیل که سه کوکب است وکره اثیر مناسب
قابض است وتاء معجمه بنقطتین فوقانیتین وقلب که یك کوکب است
وکره هوا مناسب حی است وزاء معجمه وشوله که دو کوکبست و
کره آب مناسب محیی است وسین مهمله ونعایم که چهار کوکب است
وکره زمین مناسب ممیت است وصاد مهمله وبلده که خالیست
از کواکب ومعدن مناسب عزیز است وظاء معجمه وسعد ذابح که
دو کوکب است ونبات مناسب رزاق است وثاء معجمه بسه نقطه
وسعد بلع که دو کوکب است وحیوان مناسب مذل است وذال
معجمه وسعد السعود که دو کوکب است وفلك مناسب قوی است
وفاء وسعد الاخبیه که چهار کوکب است وجن مناسب لطیف است
وباء معجمه بیك نقطه وفرع مقدم که دو کوکبست وانسان
مناسب الله است ومیم وفرع موخر که دو کوکبست ومرتبه

ومرتبه جامعه مناسب رفیع الدرجات
وواو ورشا که یك کوکب است
وعدد کوکب هر منزل از تحفه
شاهی نقل شده وبعضی
مخالف این هم
کفته اند

فصل ترتیب منازل قمر برین وجه است که مذکور شد وحروف هم بحسب مخارج برین ترتیب اند لکن موجودات برین ترتیب نیستند وعناصر نزد شیخ محیی الدین مقدم اند بر افلاك کواکب سیاره وابتدا از خاکست وابتها بفلك زحل وجن مقدم است بر معدن واکثر مفسران در تقدم عناصر بر سموات موافق شیخ اند وبسی از آیات قرانی باین معنی ناطق است منها قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلك رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارك فیها وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها

وللارض ائتیا طوعا اوکرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین وکویند زمین در یکشنبه ودوشنبه آفریده شد وسائر انچه در زمین است در سه شنبه وچهارشنبه واسمانها وانچه در انسانست در پنجشنبه وادینه وواحدی در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده که خلق اسمان مقدم بوده بر خلق زمین وامام فخر الدین در تفسیر کبیر موافق اوست واستشهام رائحه ان از ام السماء بنیها رفع سمکها فسویها واغطش لیلها واخرج ضحیها والارض بعد ذلك دحیها میتوان کرد ومشائین انکار جن کنند وکویند نفوس ناطقه که از ابدان انسانیه مفارقه کردند اکر خیر اند معاونة نفوس خیریه متعلقه بابدان میکنند وایشانرا جن کویند واکر شریر اند معاونة نفوس شریره میکنند وایشانرا شیاطین خوانند وشیخ مقتول بوجود ایشان قائل است ودر حکمة اشراق کوید اهل دربند واهل مدینه که انرا میانه کویند مشاهده جن بسیار میکنند وصوفیه کویند جن روحی چند اند قوی متجسد در اجرام لطیفه که اتش وهوا بر ان اجرام غالبست چنانچه بر انسان آب وخاك وایشان بواسطه اجساد وقوة ارواح قادر بر تشکل باشکال مختلفه ومزاوله اعمال خارجه از وسع بشر وغذاء ایشان هوایست متکیف برائحه طعام ولهذا حضرة مصطفی صلعم درشان استخوان فرمود انها زاد اخوانکم من الجن وقال الشیخ محیی الدین اخبرنی بعض المکاشفین انه رای الجن یاتون الی العظم فیشمونه ثم یرجعون وکویند ایشان دوازده قبیله اند وحربها سیان

ایشان واقع میشود وبعضی گردبادها از حرب ایشان است
وچون بصورة حسیة ظاهر شوند مادام که کسی نظر بایشان
داشته باشد غایب نتوانند شد ومقید باشند وچون قتل
صورتی از آن صور اتفاق افتد منتقل شوند به برزخ نقل
استادنا العلامة مولانا جلال الدین محمد دوانی خلد الله ظلاله من
الشیخ العالم العامل التقی الکامل السید صفی الدین عبد الرحمن الایجی
قدس سره انه قال ذکر لی الفاضل العالم المتقی شیخ ابو بکر عن
الشیخ برهان الدین الموصلی وهو رجل عالم فاضل صالح ورع انا
توجهنا من مصر الی مکة بقصد الحج فنزلنا منزلا وخرج علینا ثعبان
فبادر الناس الی قتله فقتله ابن عمی فاختطف ونحن نری سعیه
وبادر الناس علی الخیل والرکاب یعدون رده فلم یقدروا علی ذلک
فحصل لنا من ذلک امر عظیم فلما کان آخر النهار جاء وعلیه السکینة
والوقار فسألناه من شانک فقال ما هو الا ان قتلت هذا الثعبان
الذی رأیتموه فصنع بی کما رأیتم واذا انا بین قوم من الجن یقول بعضهم
قتلت ابی وبعضهم قتلت اخی وبعضهم قتلت ابن عمی فتکاثروا علی
واذا رجل لصوقی وقال لی قل انا بالله وبالشریعة المحمدیة فقلت ذلک
فاشار الیهم ان سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی
مصطبة فلما صرنا بین یدیه قال خلوا سبیله وادعوا علیه فقال
الاولاد ندعی علیه انه قتل ابانا فقلت حاشا لله انما نحن وفد بیت الله
الحرام نزلنا هذا المنزل فخرج علینا ثعبان فبادر الناس الی قتله
فضربه فقتلته فلما سمع الشیخ مقالتی قال خلوا سبیله سمعت ببطن

النخل

النخل عن النبی صلی الله علیه وسلم من تزیی بغیر زیه فقتل فلا دیة
ولا قود وهر جن که عارضیست شیطان است واول کسی که بشیطان
مسمی شد حراث نام داشت وبعضی گویند نسبة ابلیس به جن چون
نسبة آدم است به بشر وصحیح آنست که او اول اشقیا جن است چنانچه
قابیل اول اشقیا بشر بوده وعلما شریعت خلاف کرده اند که
شیطان مسلمان شود یا نه بعضی میگویند نشود وحدیث ان الله
اعانی علیه فاسلم بضم میم خوانده اند ای کنت سالما بفتح میم خوانند بمعنی
انقاد وبعضی گویند شود واسلم بفتح میم خوانند بمعنی امن وصاحب
فتوحات گوید هو الاولی والاوجه ودر عروه دیدم که شیخ علاء الدوله
میگوید بعد از بیست وسه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان
آمد ومرا وسوسه میکرد در بقاء نفس بعد از خراب بدن وچون
او با الزام کردم گفت من یاری کنندهٔ مخلصانم در معارف
ومشوش جماعتی ام که متزلزل اند در اعتقاد پس پرسیدم که
تو دست شبلی گرفتی آن زمان که در شط افتاد گفت آری
من دست مردان میگیرم نسخ صوفیه گویند حضرات کلیه
الهیه پنج است اول حضرة غیب مطلق وان اعیان ثابته است ثانی
حضرة غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست وان عقول ونفوس
مجرده است ثالث حضرة غیب مضاف که بشهادة مطلقه اقربست
وآن عالم مثال است رابع حضرة شهادة مطلقه که از مرکز ارض است
تا عرش خامس حضرة جامعه وآن عالم انسان است بتفصیل وانسان
باجمال وسیر نقطه وحدت در نصف دائره وجود نزولیست

ومنتهی بحقیقه انسان است ولیلة القدر ناظر بان است تنزل الملئکة
والروح فیها باذن ربهم من کل امر ودر نصف دیگر وچیست
ویوم القیمه مطابق اوست تعرج الملئکة والروح الیه فی یوم کان
مقداره خمسین الف سنة وعالم شهادة مظهر عالم مثال است واو
مظهر عالم ارواح واو مظهر اعیان ثابته واو مظهر اسماء الهی
وحضرة واحدیه واو مظهر احدیة وازینجا ظاهر شود معنی آنکه
سر اسرافیل بعرش است وپا بزمین ومعنی نفخ او در صور که
جمع صورتست ومعنی آنکه خدارا فرشته ایست که صد هزار
سر دارد وهر سر صد هزار زبان وشیخ عزیز نسفی درین مقام
گفته چون باطن عارف با او گوید سر حقیقت اظهار کن باید گفت
تو زبان بسیار داری بزبانی دیگر این سخن بگو وباتفاق لاهوت
ذاتست وناسوت انسان وملک عالم شهادة اما در جبروت
وملکوت خلاف است بعضی گویند جبروت صفاتست وملکوت
مجردات وعالم مثال وقیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت
العقل الاول والملئکة المهیمة والعقول السماویة والعنصریة
البسیطة والمرکبة التی هی للموالید الثلث واهل الملکوت النفس
الکلیة والنفوس المجردة السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة
وما فی الوجود شیء الا وله من الجبروت والملکوت عقل ونفس
واین سخن مطابق است با حدیث ان لکل شیء ملکا وینزل مع کل
قطرة ملک سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
فاتحه خامس در انسان صغیر که انسان العین انسان

کبراست

کبیراست لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد هذا بصائر
للناس وهدی ورحمة لقوم یوقنون **وشیخ** حکما وامام غزالی وامام
راغب گویند نفس تو مشعور به است در جمیع اوقات حتی خواب
واغما ومستی وبدن واجزاء او چنین نیستند پس نفس غیر بدن
واجزاء او باشد ونیز بدن بسبب حرارت غریزیه وغریبه دائم متحلل است
ونفس متبدل نیست واین دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست
چه بحدس معلوم است که فرس مثلا در هر وقت متبدل میشود
وشعور دارد باستمرار ذات خود ولهذا شیخ مقتول برانست که
حیوانات را نفوس ناطقه مجرده هست چنانچه مذهب قدما
وابو علی در جواب اسوله بهمنیار تصریح کرده بصعوبت فرق میان
انسان وحیوانات درین حکم وچون بهمنیار ابداء احتمال
تبدل ذات در انسان کرده فرموده پس من نه آنکسیم که سوال از وی میکرد
وقیصری در شرح فصوص گوید ما قال المتاخرون من ان المراد بالنطق
هو ادراک الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا لموضع اللغة لا یفیدهم
لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط ولا دلیل
لهم علی ذلک ولا شعور لهم بان الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات
والجهل بالشیء لا ینافی وجوده وامعان النظر فیما یصدر عنها من
العجائب یوجب ان یکون لها ادراک الکلیات واز سخن قیصری
فهم میشود که مراد متقدمان از نطق معنی لغوی است وشیخ
ابو علی در اول دانشنامه علائی تصریح باین فرموده وصوفیه گویند
عالم همه حی ناطق اند حتی جمادات لکن ظهور نطق بر همه کس موقوف

اعتدال مزاج انسانیست قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن
لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت
کند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد مگر
که گفت السلام علیك یا رسول الله و شیخ محیی الدین صفر ماید من
مشنوم از احجار که ذکر خدا میکنند و در شان حق تعالی سخنی چند
میگویند که هر انسان درك آن نتواند کرد و ازینجا ظاهر شد که
اعجاز تسبیح گفتن سنگ ریزه در کف حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
باعتبار اسماع محجوبان است و وقوع این حال در عالم مثال است
که شرح آن خواهد آمد و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون
و این طائفه گویند حیوانات مشاهدهٔ چیزی چند میکنند که
مشاهده نمیکنند آنرا از بنی آدم الا اهل کشف بنا برین انسان
محجوب اسفل السافلین است و اگر انسان خواهد که باین مقام
رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد و اکثر
مردم که باین مقام رسند کنگ شوند و شیخ محیی الدین در فص
الیاسی میفرماید لما اقامنی الله تعالی فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی
تحققا کلیا وکنت اری و ارید ان انطق بما اشاهده فلا استطیع
فصل حکما گویند دل دو تجویف دارد و خون از جگر بتجویف ایمن
او منجذب میشود و حرارهٔ این دو تجویف در و تاثیر میکند و بخاری
از و بر میخیزد و بتجویف ایسر میرود و حرارهٔ این تجویف در و تاثیر
میکند و بخاری پیدا میشود شبیه باجرام سماوی در لطافه و نور
و بحیثیت استعداد ایثه صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح

حیوانی

حیوانی گویند و متعلق اول نفس ناطقه است و او مثل چراغیست که
آتش او نفس ناطقه است و فتیله او بخارات منبعث از تجویف
ایمن و روغن او خون متحدث از جگر و نور او حس و حرکت و حیوة
و حرارة و شهوة و دود او غضب و جالینوس گوید روح حیوانی
در دماغ است و این غلط است چه دماغ بارد است و روح حار
و شیخ ابو علی در رساله معراجیه گوید مراد از روان نفس ناطقه است
و از جان روح حیوانی و نفس ناطقه بمذهب ارسطو و ابو علی نوع است
و ابو البرکات گوید جنس است و در تحت او انواع و در تحت هر
نوع افراد و مناسب مذهب اوست آنچه مسلم و ابو داود از
ابو هریره نقل میکنند که مصطفی صلعم فرمود الناس معادن کمعادن
الذهب والفضة اذا فقهوا والارواح جنود مجندة ما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و امام رازی گوید هو المختار
عندنا و بمذهب اشراقیین ازلیست و این سخن در نفسها کفر است و
بمذهب مشائین در وقت کمال استعداد نطفه از مبدا فیاض بر و
فائض میشود چون شعله که در حین کمال استعداد فتیله از آتش
در و میگیرد و آیة و اذا سویته و نفخت فیه من روحی اشارة
باین است و امام غزالی و شیخ مقتول موافق مشائین اند و شیخ
محیی الدین در باب دویست و شصت و ششم از فتوحات گوید
النفس التی هی لطیفة العبد المدبرة لهذا الجسم لم یظهر لها عین الا عند
تسویة هذا الجسد و تعدیله فی نفخ فیه الحق من روحه فظهرت
النفس بین النفخ الالهی و الجسد المسوی و شیخ صدر الدین قونوی

کو ید اخبرنی الشیخ الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حاله ان بمه من یکون
مدبر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور وذلک لکلیه نفسه
او من یکون نفسه جزیه تستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة
لا تتعین الا بعد المزاج وبحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتأتی
لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم وشعور وبهر حال ابدی است وحضرة
رسول صلعم فرمود انکم خلقتم للابدی وانکم تنقلون من دار الی
دار واکر تدقیق نظر کنیم میان اشراقیین ومشائین نزاع نیست
چه نسبة مبدا فیاض نفوس چون نسبة ابر است بقطرها باران
اکر ابر قدیم باشد توان کفت که قطرها قدیم است بنابر انکه
ابر عین قطرهاست وتوان کفت که حادث اند بسبب انکه
صورة قطره در وقت جدا شدن او از ابر حادث میشود وشک
نیست که مبدا فیاض قدیم است پس اطلاق قدم وحدوث
بر نفوس صحیح باشد هر یک باعتباری ومن الله التوفیق وآنچه
نزد حکما مسماست بنفس ناطقه وروح حیوانی نزد صوفیه مسماست
بروح ونفس قال المحقق الکاشی فی الاصطلاحات الروح فی
اصطلاح القوم هی اللطیفة الانسانیة المجردة وفی اصطلاح الحکماء
هو البخار اللطیف المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة والحس و
الحرکة ویسمی هذا فی اصطلاحهم النفس والمتوسط بینهما المدرک
للکلیات والجزئیات القلب ولا یفرق الحکماء بین القلب والروح
الاول ویسمونهما النفس الناطقة وقیصری کوید که نفس ناطقه
در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات

واز

واز وجهی عین بدنست واز وجهی غیر وشیخ جنید فرمود لفظ قرآن
وجسم انسان تو اماند ومعنی قرآن وحقیقت انسان تو اماند ومآل
این سخن است انکه قرآن را هفت بطن است وحقیقت انسان نیز در
سلوک هفت مرتبه دارد فرع نفس را دو قوتست یکی را عقل
نظری وقوة نظریه کویند ویکی را عقل عملی وقوة عملیه وباعتبار
اول چهار مرتبه دارد وعقل هیولانی که هیچ علم حصولی نیست و
عقل بالملکه که بعضی بدیهیات معلوم است واستعداد انتقال
بنظریات حاصل واو مناط تکلیف است وعقل بالفعل که قادر
باشد برانکه معلومات نظریه مخزونه را هرکاه که خواهد مشغول
کند بی کسب جدید وعقل مستفاد که تعقل معلومات نظریه
خود کند واین چهار لفظ چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس
درین مراتب اطلاق کنند وعلم اکر بحضور معلوم است نزد
عالم مثل علم ما بما وبصفات ما آنرا حضوری کویند واکر بحصول
صورة اوست نزد عالم آنرا حصولی کویند ومدرک کلیات وجزئیات
نفس است لیکن صور کلیات وجزئیات مجرده در ذات او مرتسم
میشود وصور جزئیات مادیه در آلات وبعضی برانند که این
صورة عین معلوم است بحسب ماهیه واختلاف در وجود
اصیل ووجود ظلی است وحضرة سید شریف وصوفیه موافق
ایشانند وبعضی باختلاف ماهیت نیز قائل اند واینست مراد متکلمین
از نفی وجود ذهنی وفرفوریوس صاحب ایساغوجی باتحاد نفس
وصور معقوله قائلست واکر حقیقت اتحاد خواسته غلط است

چه اتحاد میان هر دو چیزی که فرض کنی محال است و ابو علی در اشارات
تشنیع بلیغ بر وکرده و در کتاب مبدا و معاد بآن قائل شده بنا
بر این شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر شیخ کرده و خواجه نصیر الدین
عذر خواسته که شیخ در صدر کتاب مبدا و معاد فرموده که من این
کتاب برای تقریر رای فرفوریوس نوشته ام و بعضی گفته اند
نفس بصورة معلوم بر می آید و تشبیه کرده اند حصول صورة شی را
در عقل بحصول صورة فرسیه در موم و فرقیست میان این تشبیه
و تشبیه بحصول صورة در آینه و محقق رومی قدس سره گوید م
ای برادر تو همین اندیشهٔ   ما بقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی   ور بود خاری تو هیمه گلخنی
و نفس را در قوهٔ عملی و قوهٔ غضبی و قوهٔ شهوانی وسطیست
که اعتدالست و دو طرف که افراط و تفریط است و اخلاق
حسنه اوساط ثلثه است و اخلاق سیه اطراف سته الذین
اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما لا تجعل یدك
مغلولة الی عنقك و لا تبسطها کل البسط و اعتدال قوهٔ عملی
حکمتست و دو طرف افراط و تفریط او جربزه و بلاهه س
زاهد که طریق نیك نامی دارد   هر چند که سوختن بهانه خامی دارد
فرمود نبی که خواب ارباب کمال   بهتر ز عبادتی که عامی دارد
و اعتدال قوهٔ غضبی شجاعتست و دو طرفش تهور و جبن
هر کس که حریف جام و ساغر نشود   آیینهٔ طبع او منور نشود
خواهی که چو آینه صفا بی یابی   باید که کسی از تو مکدر نشود

و اعتدال قوهٔ شهوانی عفتست و دو طرف او فجور و خمود س
تا چند اسیر جاه و حشمت باشی   در بند هوا و حرص و شهوت باشی
خواهی که ز هر کدورتی پاك شوی   باید که مقیم کوی عفت باشی
و چون این سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج
ایشان پیدا شود و از اعدالت خوانند و صراط مستقیم که از شمشیر
تیز تر و از مو باریکتر است در نشاء انسانیه اخلاق حسنه است
که هر که از آن منحرف شد و میل بافراط و تفریط کرد بد و زخ
اخلاق سیئه می افتد و حکمتی که ما اینجا ذکر کردیم غیر حکمتیست که
مقسوم بنظری و عملی شده قال الشیخ فی آخر الشفاء راس هذه
الفضائل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجة عن
الفضیلة النظریة و من اجتمعت له معها الحکمة النظریة فقد سعد
و من فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد یصیر ربا انسانیا و یکاد ان یحل
عبادته بعد الله و هو السلطان العالم الارضی و خلیفة الله فیه و تحقیق
اجناس اخلاق و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری بطلب فخ
از غرایب آثار که در پیکر عجایب اطوار انسانی مدرك مشهود طبع
موزونست و تناسب بحور با یکدیگر مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است
و اگر عیلن آغاز باشد و مفا انجام بحر رجز شود که چهار مستفعلن است
و اگر لن آغاز باشد و مفاعی انجام بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است
و علی هذا القیاس و از این و ادیست اصول ایقاعیه چه هر دوره
بمثابهٔ مصراعیست و از منه متخلله میان نقرات بمثابهٔ حروف
و از همه اغرب آنکه جستن رك موطر از نسب موسیقی است که

باحثا است از احوال نغم و از ازمنهٔ مذکوره و اول را صناعت تألیف
گویند و ثانی را علم ایقاع قال ابو علی فی القانون ینبغی ان یعلم ان
النبض طبیعة موسیقاریة و کما ان صناعة الموسیقی تتم بتألیف النغم
علی نسبة بینها فی الحدة والثقل وبادوار ایقاع مقدر للازمنة التی
یتخلل نقراتها کذلک حال النبض فان نسبة ازمنته فی السرعة
والتواتر نسبة ایقاعیه ونسبة احواله فی القوة والضعف وفی
المقدار نسبة کالتالیفیه و مدار ملائمة هر دو بعد بر آن است
که تفاوت میان آن دو مثل یکی از متفاربین باشد مانند هشت و
چهار یا بتکرار تفاوت متفاربین حاصل شود مانند شش و چهار
یا اصغر بتکرار مثل تفاوت شود مثل دو و شش و نسب سه
قسم است کبار که نسبهٔ ضعفین است و اوباد و الکل گویند
و ثلثه اضعاف و مافوق آن و اواسط که نسبهٔ مثل و نصف است
و مثل و ثلث و صغار که نسبت مثل و ربع است و ما تحت آن
و نسبهٔ مثل و ثمن را طنینی خوانند و جالینوس گوید نسبهٔ
محسوسه در نبض نسبه ثلثه اضعاف است و ضعفین و مثل
و نصف مانند سه و دو و مثل و ثلث مانند چهار و سه و مثل
و ربع مانند پنج و چهار و تمام تحقیق این سخنان در شرح کلیات
قانون که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطور است و گاه
فیضی بر کل وارد شود که باعث ایشان باشد بر سماع از انس
مرویست که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله فقراء امة تو پانصد
سال پیش از اغنیا به بهشت روند رسول صلعم خوش وقت شد

وفرمو

و فرمود که هیچکس در میان شما هست که شعری بخواند

قد لسعت حیة الهوی کبدی — فلا طبیب لها ولا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به — فعنده رقیتی و تریاقی

پس نبی و اصحاب وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک آنحضرت
بیفتاد چون فارغ شدند و هر یک بجای خود بنشستند معاویه بن ابی
سفیان گفت ما احسن لعبکم یا رسول الله پیغمبر فرمود مه یا معاویة
لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب پس رداء خود را به
چهار صد پاره کرد و بهر کس وصلهٔ بداد ص

فاعجب من سکری بغیر مدامة — واطرب فی سری و منی طربی
فیرقص قلبی وارتعاش مفاصلی — یصفق کالشادی و روحی مسی

و بعضی اولیا درین حال صبر و تمکین ورزیده اند جنید در مجلسی
که صوفیه سماع میکردند نشسته بود تصور کردند که مگر رقص
پیش او حرام است پرسیدند فرمود و تری الجبال تحسبها جامدة
و هی تمر مر السحاب و ابو الحسین نوری در مجلس سماع نشسته بود
ناگاه خون از پیشانی او بجست قال النجم الکبری ذلک لاجل ترقی
الحالة الی نهایتها فان الحالة اذا انتهت و مقامها الروح والدم عرش
الروح اسحت العروق و امتلأت و انفطرت فسخ صوفیه گویند
برزخی هست میان عالم اجسام و عالم ارواح و مشتمل است بر صور
هرچه در عالم اجسام است و شبیه است باجسام از آن حیثیت که
محسوس و مقداریست و به ارواح از آن حیثیت که نورانیست
و او را عالم مثال و خیال منفصل و ارض حقیقه خوانند و قال

المحقق الكاشی فی شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس
المنطبعه وهو فی الحقیقه خیال العالم وحکما اشراقی این عالم را
اقلیم ثامن ومثل معلقه وعالم اشباح خوانند ومولانا سعد الدین
تفتازانی در شرح مقاصد ایشان نقل کند فیه لکل موجود من
المجردات والاجسام والاعراض حتی الحرکات والسکنات والاوضاع
والهیات والطعوم والروائح مثال قائم بذاته معلق لا فی مادة ومحل
ویظهر للحس بمعونة مظهر کالمرآة والخیال و هو عالم فسیح غیر متناه
یحذو حذو العالم الحسی فی دوام حرکة افلاکه المثالیة وقبول عناصره
ومرکباته آثار حرکات افلاکه واشراقات العالم العقلی وهذا
ما قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا
یتناهی عجائبه ولا یحصی مدنه من جملة تلك المدن جابلقا وجابرصا
وهما مدینتان عظیمتان لکل منها الف باب لا یحصی ما فیهما من
الخلائق وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی فان البدن المثالی الذی
یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس
الظاهرة والباطنة فیلتذ ویتألم باللذات والآلام الجسمانیة و
ایضا یکون من الصور المعلقة نورانیة فیها نعیم السعداء وظلمانیة
فیها عذاب الاشقیاء وکذا امر المنامات وکثیر من الادراکات
فان جمیع ما یری فی المنامات او یتخیل فی الیقظه بل یشاهد فی
الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلك من الصور المقداریة التی لا
یتحقق لها فی عالم الحس کلها من عالم المثل وکذا کثیر من الغرائب
وخوارق العادات کما یحکی عن بعض الاولیاء انه مع اقامته ببلده کان

من حاضری المسجد الحرام ایام الحج وانه ظهر من بعض جدران البیت وخرج
من بیت مسدود الابواب والکوات وانه احضر بعض الاشخاص او
الثمار او غیر ذلك من مسافه بعیدة فی زمان قریب الی غیر ذلك
وارسطو در اثولوجیا گوید من وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحیوان
ونبات وناس سماوی وبونه وکل من فی ذلك العالم سماوی ولیس هناك شیء
ارضی والروحانیون الذین هناك ملائمون للانس الذی هناك لا ینفر
بعضهم عن بعض وکل واحد لا ینافر صاحبه ولا یضاده بل یستریح الیه
وشیخ محیی الدین در باب هشتم از فتوحات گوید فی کل نفس خلق الله
فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وخلق الله من جملة
عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه فیها وقد
اشار الی ذلك عبد الله بن عباس فیما روی عنه فی حدیث هذه الکعبة
وانها بیت واحد من اربعة عشر بیتا وان فی کل ارض من الارضین
السبع خلقا مثلنا حتی ان فیهم ابن عباس مثلی وصدقت هذه
الروایة عند اهل الکشف وکل ما فیها حی ناطق وهی باقیة لا تفنی
ولا تتبدل واذا دخلها العارفون انما یدخلون بارواحهم لا
باجسامهم فیترکون هیاکلهم فی هذه الارض الدنیا ویتجردون وفیها
مدائن لا تحصی وبعضها یسمی مدائن النور لا یدخلها من العارفین
الا کل مصطفی مختار وکل حدیث وآیة وردت عندنا مما صرفها العقل
عن ظاهرها وجدناها علی ظاهرها فی هذه الارض وکل جسد یتشکل
فیه الروحانی من ملك وجن وکل صورة یری الانسان فیها
نفسه فی النوم فمن اجساد هذه الارض وابتاع ابو هاشم بن محمد بن

حقیقه گویند ان لکل ظاهر باطنا ولکل شخص روحا ولکل تنزیل
تاویلا ولکل مثال فی هذا العالم حقیقه فی ذلک العالم وهو العلم الذی
استاثر به علی رضی الله عنه ابنه محمد بن الحنفیة فسخ صور محسوسه
در عالم شهادة ظلال صور مثالیه اند بنابرین کامل بفراسة از صورة
شخص احوال او معلوم کند قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود یعرف المجرمون بسیماهم فیوخذ بالنواصی والاقدام وترمذی
از ابو سعید روایة کند که پیغمبر صلعم فرمود اتقوا فراسة المومن
فانه ینظر بنور الله وبخاری ومسلم از انس روایة کنند که پیغمبر صلعم
فرمود الدجال مکتوب بین عینیه ک ف ر ومثال مقید که خیالست
نمودار مثال مطلق است ونسبة اول بثانی نسبة جداول است بدریا
ونسبة روازن بآفتاب وچون سالک در سلوک بمثال مطلق رسد
احوالیکه مشاهده کند صواب باشد چه این عالم مطابق حق است
وچون امری در خیال خود بیند گاه صواب باشد وگاه خطا واسباب
دیدن صواب توجه تام است بحق وبعالم ارواح وعادة براستی
وطهارة از اخلاق ذمیمه واتصاف باخلاق حمیده واعراض
از اعراض دینیه واعراض بدنیه وصحت بدن واعتدال مزاج و
قیام بطاعات وعبادات ودوام وضو وذکر چه نفس درین
احوال بسبب نور وصفا منجذب میشود بنفوس فلکیه که
الواح نقوش حوادث سفلیه اند که لوازم حرکات افلاک اند
وچون پیدا ارشد اطلاع دارد بران نقوش بسبب انطباع آن در
خیال وانبیا وکمل اولیا را این حال در یقظه میسر است واسباب

دیدن

دیدن خطا سوء مزاج دماغ است واشتغال نفس بشهوات ولذات
حسیه واستعمال قوة متخیله در تخیلات فاسده وتصورات کاسده
چه نفس درین حال چون از ظاهر متوجه باطن شد این مزخرفات
متجسد میشوند واو را از عالم علوی باز میدارند وچیزی که متخیله
تخیل کرده بعینه می بیند وآنچه در علم حق است در وقت نزول بعالم
عالمی مدتی مکث میکند وکسیکه بحدة نظر وقوة عروج موسوم
ومشاهدهٔ حال هر چیز از عین ثابته او کند نتیجهٔ خواب او دیر
ظاهر شود از روزیکه یوسف صدیق علیه السلام گفت انی
رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا
روزیکه پدر وخاله ویازده برادر را منقاد خود یافت وگفت
هذا تاویل رویای من قبل چهل سال بود وکسیکه حدت نظر
وقوة عروج ندارد ومشاهدهٔ احوال هر شی از مراتب تنزلات او
کند نتیجهٔ خواب او زود ظاهر شود فسخ ترمذی از انس روایة
کند که مصطفی صلعم فرمود الرسالة والنبوة قد انقطعت فلا رسول
بعدی ولا نبی واین سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود لکن المبشرات
گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رویا المسلم وهی
جزء من اجزاء النبوة وبخاری ومسلم وترمذی وابوداود از عباده
بن صامت روایة کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود رویا
المومن جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة وسر این کلام انست
که وحی بطریق رویا شش ماه بود ومدت نبوة بیست وسه
سال وتعبیر واقعه مرتبهٔ عالیست بعضی خوابها باشد که

برظاهر خود باید گذاشت و محتاج تعبیر نباشد بیهقی در دلائل النبوة
از ابن عباس روایة کند که در روز قتل امام حسین رسول خدا
را صلعم ژولیده موی و غبار آلود بخواب دیدم و با آنحضرة شیشه
پر از خون بود گفتم مادر و پدرم فدای تو باد این چیست فرمود
هذا دم الحسین و اصحابه از ل التقطه منذ الیوم و امام غزالی در اول
احیا گوید فرمود الاتعلم ما صنعت امتی بعدی قتلوا ابنی الحسین و
هذا دمه و دماء اصحابه ارفعها الی الله و بعد از بیست و چهار روز
خبر قتل آن حضرة بیاوردند و بعضی خوابها محتاج بتعبیر است
سالکی خدا را بخواب دید که با او ملتفت نشد و طپانچه بر روی او
زد چون خواب را بر شیخ عرض کرد فرمود این حال کجا بود گفت
در هلیز خانه فرمود ان محل مغصوبست تفحص کردند مسجد
بود که در وجه بودند و حق شرعی بصورة خدا نموده شده بود و
کاهی انبیا و صدیقین ان تعبیر فرو مانند ابرهیم خلیل صلوات
الرحمن علیه دید که اسمعیل را بر قول بعضی یا اسحق را بر قول
بعضی ذبح میکرد پنداشت که این خواب بر ظاهر خود محمولست
و میخواست که ذبح پسر کند و حال آنکه اشاره بذبح گوسفند
شده بود و گوسفند را بصورة پسر خود مشاهده کرده بود بعلاقه
سلامة نفس و کثرة نفع و حق تعالی او را تنبیه فرمود و
بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داؤد از ابن عباس روایة کنند
که شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم امد و گفت امشب
بخواب دیدم ابری که روغن و عسل می بارید و مردم از ان فرا

ی گرفتند بعضی بیشتر و بعضی کمتر ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین
باسمان پیوسته بود و تو آن ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس مردی
گرفت و بالا رفت پس مردی دگر گرفت و بالا رفت پس مردی دگر
گرفت و ریسمان گسیخت و وصل کردند و بالا رفت ابوبکر گفت یا
رسول الله بگذار که من تعبیر این خواب بگویم حضرة فرمود بگو
گفت ابر اسلام است و روغن و عسل قرآن که فیض بعضی از وی بیشتر
و فیض بعضی کمتر و ریسمان حقی است که تو بر انی تو آنرا گرفتی
و خدا ترا بالا برد پس بعد از تو مردی دگر بگیرد و بالا رود پس مردی
دگر بگیرد و بالا رود پس مردی دگر بگیرد و منقطع شود و وصل کنند
و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر من صوابست یا خطا فرمود
که اصبت بعضا و اخطات بعضا پس ابوبکر سوگند داد که بیان فرما
که خطاء من در چه چیز است نبی صلعم فرمود لا تقسم و هر که پیغمبر را
بصورتی که در دنیا بوده پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت
ظاهر نمیتواند شد ترمذی از ابن مسعود روایة کند که مصطفی
صلعم فرمود من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی
لکن بصورة خدا ظاهر میشود برای آنکه پیغمبر صلعم مظهر اسم
هادی الله و شیطان مظهر اسم مضل و خدا رب مهتدین و ضالین
است و هر که صورتی بیند مخالف صورة مذکوره از جمیع وجوه
یا مطابق آن صورة از وجهی و مخالف از وجهی و جازم باشد که
این پیغمبر است یا او گوید که این پیغمبر است در حقیقت نه
پیغمبر را دیده بلکه صورة نسبة خود بشرع مطهر دیده و تصور نکی

که تعبیر مخصوص صورة نومیه است هرچه در بیداری ببینی یا می شنوی
یا ملاحظه میکنی رسل حق اند وهریک رسالتی مرسانند عادة خلق
آنست که اگر کسی بی تقریب می گوید ازو اعتبار نمیکنند وحال
آنکه ازان بیشتر اعتبار نمی باید کرد وکاین من آیة فی السموات
والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون **فصل** روح بی جسد نبوده
بود وچون از بدن عنصری محلول جدا شود اورا جسدی مثالی ابدی
در عالم برزخ هست که آنرا بدن مکتسب گویند ومن ورائهم برزخ
الی یوم یبعثون وابوجعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان
نقل کند که پیش امام حسین علیه السلام نشسته بودم فرمود
ما یقول الناس فی ارواح المومنین گفتم میگویند در حواصل مرغان
سبز باشند در قنادیل زیر عرش فرمود سبحان الله المومن اکرم علی الله
من ان یجعل روحه فی حواصل طائر اخضر یا یونس المومن اذا قبضه الله
تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون
فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا وشیخ
محیی الدین در باب سیصد وبیست ویکم از فتوحات گوید
برزخی که روح بعد از مفارقت بانجا منتقل میشود غیر
برزخیست که میان ارواح واجسام است واول را غیب محالی
گویند وثانی را غیب امکانی وجمعی که مشاهده غیب امکانی
کنند واز حوادث آینده واقف باشند بسیارند بخلاف غیب محالی
که مکاشفه احوال موتی نادراست ودر وصایا فتوحات دیده ام
که شیخ ابو الربیع البقی شنیده بود که مصطفی صلعم فرموده که هر که

مناد

هفتاد هزار بار بگوید لا اله الا الله وثبه آن از آدمی خود یا کسی ذکر از آتش
دوزخ کند آن آدمی مخفف شود واو این ذکر کرده بود وشیخ اورا
بضیافة برد وجوانی از اهل کشف حاضر بود در اثنای طعام خوردن
بگریست وگفت مادر خود را در دوزخ می بینم ابو الربیع در دل خود این
ذکر را وسیله نجاة مادر او ساخت جوان در حال گفت الحمد لله که
مادر من از دوزخ خلاص شد وراحة وعذاب قبر وامثال آن
اعمال واخلاق ماست که متجسد میشوند انما هی اعمالکم ترد الیکم
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق — هر عمل اجری وهر کرده جزایی دارد
یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء
تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا **بیت**
گاه بما لطف او گاه بلا میرسند — صورة اعمال ماست هرچه بما میرسد
حضرة مصطفی صلعم فرمود ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة
فاکثروا من غراس الجنة فی الدنیا گفتند یا رسول الله ما غراس
الجنة فرمود التسبیح والتهلیل وسم الحضرة فرمود دوزخی آتش
با خود بدوزخ می برد **بیت**
هر دل که بوادی فنا راه نبرد — بی جانب بحر لی مع الله نبرد
ای وای بر آنکه وقت رفتن زجهان — با خود دل پاک وجان آگاه نبرد
واستبعاد نکنی که چگونه عمل ما که درین موطن عرض است در آن
موطن جوهر باشد ببین که صورة ذهنیه جواهر قائم بذهن اند
ودر خارج قائم بذات خود اند **فصل** هر صفة که در دنیا بر تو
غالب است در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود اگر کبر غالب است

بصورة پلنك واكر غضب بصورة كرك واكر شهوة وعدم حمیه
بصورة خوك واكر حرص بصورة موش يوم لا ينفع مال ولا بنون
الا من اتى الله بقلب سليم يحشر الناس يوم القيمة على نياتهم يحشر بعض
الناس على صور يحسن عندها القردة والخنازير فلبك بالتقوى
ثم بالتقوى نمی بینی که آنچه در روز مکنی در شب بخواب می
بینی النوم اخ الموت الله يتوفى الانفس حين موتها والتى لم تمت في
منامها فيمسك التى قضى عليها الموت ويرسل الاخرى الى اجل
مسمى ان فى ذلك لايات لقوم يتفكرون كما تنامون تموتون
وكما تستيقظون تبعثون سایر مردم درین نشاه بخواب اند بعضی
میدانند که آنچه مشاهده میکنند بخواب می بینند وبعضی نمیدانند
در وقت مردن همه بیدار شوند بتعبیر خواب خود رسند ونفس
تو لوحیست که علوم واخلاق واعمال تو ارقام ونقوش آن لوح اند
وبدن تو غبار ریست بر بالای آن ارقام روزی که این غبار مرتفع
شود بلك بلك رقم ظهور یابد فكشفنا عنك غطاءك فبصرك
اليوم حديد وشيخ محيى الدين در فص موسوى فرموده ليعلم انه
ما قبض الله احدا الا وهو مؤمن اى مصدق بما جاءت به الاخبار
الالهية واعنى من المحتضرين ولهذا يكره موت الفجاءة وقتل الغفلة
وبهشت ودوزخ در دنیا هم با تو است بخاری از ابن مسعود
روایت کند که نبی صلعم فرمود الجنة اقرب الى احدكم من شراك
نعله والنار مثل ذلك آن مار که در قبر عاصی را خواهد گزید
امروز هم میگزد لکن او چندان شراب نخوة وبنك غفلت خورده است

که ادراك الم نمیکند روزی که بخمار افتد الم سابق والم حاضر هر
دو احساس خواهد کرد وان جهنم لمحيطة بالكافرين وعمدهٔ عذاب
آخرت محبت دنیاست وکم کسی باشد که ازین علت خالیست وآنکه
پندارد که این علت ندارد چون نیك نظر کند غلط کرده گاهی عاشق را
توهم آن میشود که محبت معشوق از دل او زایل شده ودر وقت
فراق خلاف آن ظاهر میگردد

بیت

ای دل بهوای نفس پژمرده مشو	با آتش عشق باش وافسرده مشو
خواهی که چو گل برهمه عالم خندی	چون غنچه دگر مقید خرده مشو

وکاملان را هیچ علاقه با دنیا نیست ومیدانند که روح در بدن چون
جوجه است در بیضه وکمال او بشکستن بیضه است وبیرون آمدن از آنجا

صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن	حالیا دیر مغانست حوالتگاهم
با من خاك نشین خبر و سوی میکده ای	تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم

ما ترددت فى شىء انا فاعله كترددى فى قبض روح عبدى المؤمن
يكره الموت واكره مساءته ولا بد له منه

بیت

ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی	تدبیر خطا کنی وآلوده شوی
خواهی که دلت نبود تو جیدت	باید که زهست ونیست آسوده شوی

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود لا ابالى اقع على الموت
ام يقع على الموت ودر وقت قصد ابن ملجم فرمود فزت ورب الكعبة

آن نور که بود در پس پردهٔ غیب	دارد همه جا ظهور بی شبهه وریب
هرگز ننهیم دل بدنیا دنی	ما را که بود نقد حقیقت در جیب

ومنصور گفت اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی ومماتی فی حیاتی

وحیانی فی مماتی ظ زمانه کو فکند اسم بجرم عیسی

بکو بسوز که برمن براه کاهی نیست وهم مضمون کفت ناسوتنی

استهلکت فی لاهوتک فمحو ناسوتی علی لاهوتک ان تعفو

لمن ابتغی قتلی ظ

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم

وانی الی التهدید بالموت راکن ومن هوله ارکان غیری هدت

ولم تعسفی بالقتل نفسی بل لها به تسعفی ان انت اتلفت مهجتی

فان صح هذا القال منک رفعتنی واعلیت مقداری واعلیت قیمتی

فسخ حکما کویند چون نفس از بدن مفارقت کند وغفلتی که

بواسطهٔ اشتغال تدبیر بدن داشت زائل شود اورا بحسب علوم

واخلاق واعمال لذات والام عقلیه که بمراتب اتم از لذات

والام حسیه اند حاصل خواهد بود ان الله جنة لیس فیها حور ولا قصور

ولا عسل ولا لبن تجلی فیها ربنا ضاحکا نار الله الموقدة التی تطلع

علی الافئدة هر نفس که از نقوش خالیست اهل نجاتست اکثر

اهل الجنة البله واکر بعلوم واخلاق فاضله حالیست بمرتبهٔ

عظیم فائز شود واکر بعلوم واخلاق ردیه متصف است بعذاب

الیم مبتلا کردد وبتدریج آن الام بزوال اسباب زائل شوند لکن

صاحب جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود وفارابی کوید

هذه الانفس اذا کانت زکیة وفارقت البدن وکانت متصورة

لامور وعدت لها فی مراعاتها من الحور والقصور ولم یکن لها

علوم تسعدها ولا جهل تشقیها فانها تتخیل جمیع ما قیل لها فی

الدنیا

فی الدنیا ویکون آلة تخیلها لذلک جرما من الاجرام السماویة

فیشاهد جمیع ما قیل لها فی الدنیا من احوال القبر والبعث والجزات

ویکون الانفس الردیة ایضا یشاهد العقاب المصور لهم فی الدنیا

فان الصور الخیالیة لیس بضعف عن الحسیه بل یزید علیها تأثیر

کما تشاهد فی المنام وبعضی کویند جرمی مرکب از بخار ودخان موضوع

تخیلات نفوس سعیده وشقیه شود ومیل شیخ مقتول در تلویحات

به آنست که جرم سماوی موضوع تخیلات اهل جنة است وزیر

فلک قمر وبالای کرهٔ آتش جرمی کروی غیر منخرق است برزخ میان

عالم عنصری وعالم اثیری که موضوع تخیلات اهل نار است

وبعضی از تناسخیه کویند هر نور اسفهبد که هست اول تعلق به

صیصهٔ انسانی میکیرد واورا باب الابواب کویند اکر خلق نیک

دارد خلاص شود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی واکر

خلق بد دارد ببدن حیوانی مناسب آن خلق نقل کند وحیوان

منحصر در انسان راست یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند

که تنزل کرده اند ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه

الا امم امثالکم وهر کز این ناقصان عود ببدن انسانی نمیکنند

کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها ومنسوب بهرمس و

اغاثادیمون وفیثاغورس وسقراط وافلاطون انست که

نفوس ناقصه در ابدان انسانیه مترددانند واز بدنی ببدنی

منتقل میشوند تا کامل شدند ودر وقت کمال قطع تعلق از

ابدان میکنند واز انسخ کویند وجمعی که تجویز نقل ببدن حیوان

کنند آنرا مسخ گویند وجمعی که تجویز نقل به نبات هم کنند آنرا
فسخ گویند وجمعی که تجویز نقل به نبات هم کنند آنرا رسخ گویند
ودرکات جهنم نزد ایشان عبارة ازین مراتب است واخوان الصفا
موافق ایشانند ص ومن قائل بالنسخ والمسخ واقع
به ارا و لکن عما براه بعزله ودعه ودعوی النسخ فالرسخ لائق
به ابد الوسخ فی کل دورة وگویا مذهب قدما آن بوده که
هر نفس را در آخرة بدنی مکتسب مثالی مناسب اخلاق واعمال
او هست بعضی بصورة انسان وبعضی بصورة حیوانات واتباع
ایشان پنداشته اند که سخن در بدن عنصریست وبعضی سخنان صوفیه
رنگ تناسخ دارد وایشان ابعد طوائف اند ازین مذهب لکن
بروز قائل اند وحضرة نوربخش قدس سره میفرماید الفرق
بین التناسخ والبروز ان التناسخ وصول روح اذا فارق من
جسد الی جنین قابل للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط
النطفة وقرارها فی الرحم وکانت تلك المفارقة من جسد
والوصول الی اخر معا من غیر تراخ والبروز ان تفیض روح من
ارواح الکمل علی کامل تفیض علیه التجلیات وهو یصیر مظهره
ویقول انا هو نسخ امام غزالی وامام راغب وبسیاری از معتزله
وامامیه وصوفیه برانند که لذات والام عقلیه خواهد بود و
بهشت ودوزخ جسمانی بروجهی که معتقد اهل حق است هم
خواهد بود وجمیع انبیا واولیا بروقوع قیامت کبری متفق اند
ومطابق آنست فنا فی الله وبقاء بالله که آفتاب ذات از مغرب اشیا

طالع

طالع شود ووحدة تامظهور کند وکثرة مقهور گردد لمن الملك
الیوم لله الواحد القهار کل شیء هالك الا وجهه کل من علیها فان
ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام واکثر بعضی از حکما
نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوة وتکذیب انبیا نیست
ایشان بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محال است وسخن
انبیا در ارواح است واکثر بعضی از عبارات انبیا معطی حشر اجساد
برای تفهیم عوام است چنانچه اهل حق ببرهان صحیح میدانند
که حق تعالی از صفات جسمانیه مبراست وتاویل آیات
قرآنی که دلالت بر اتصاف او بصفات مذکوره دارد میکنند وشیخ
ابوعلی که بر فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفا ونجاة تصدیق
حشر اجساد کرده یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من
الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة وتصدیق خبر
النبوة وهو الذی للبدن عند البعث وخیرات البدن وشروره
معلوم لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا
بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم حال السعادة
والشقاوة التی بحسب البدن ومنه ما هو مدرك بالعقل والقیاس
البرهانی وقد صدقه النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان
بالقیاس اللتان للانفس وان کان الاوهام منا تقصر عن تصورهما
الان وبعضی برانند که نطفه البروج بر معدل النهار منطبق
شود وگرد آفتاب احاطه کره زمین کند وبر روی زمین
متنفس نماند وبعد ازان خطاب یا ارض ابلعی ماءك ویا سماء

الّتی برسد ومنطقة البروج از معدل النهار جدا شود و زمین منکشف
گردد و حق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که پیشتر افتضاء خلق
آدم و اولاد می کرد باز دگر انشاء افراد انسان کند کما انشاهم اول مرة
هر هیئة و هر نقش که شد محو کنون　　در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک　　از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون
و ان ربك هو یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون
فسخ　مذهب اهل شرع آنست که کفار در نار مخلد خواهند
بود و شیخ محیی الدین در فص یونسی گوید اما اهل النار فالهم الی
النعیم لکن فی النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب
ان یکون بردا و سلاما علی من فیها و هذا نعیمهم و زعم او آنست که
هیچ نص بخلود عذاب وارد نیست و نصی که وارد است بخلود در
آتش است　و قیصری در شرح فصوص گوید اعلم ان من اکتحلت
عینه بنور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله و لیس لهم وجود
و صفة و فعل الا بالله و حوله و قوته و کلهم محتاجون الی رحمته
و هو الرحمن الرحیم و من شان من هو موصوف بهذه الصفات
ان لا یعذب احدا عذابا ابدیا و لیس ذلك المقدار من العذاب
الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب و الفضة
بالنار لاجل الخلاص مما یکدره و ینقص عیاره فهو یتضمن عین اللطف
و الرحمة کما قیل　شعر　و تعذیبکم عذب و سخطکم رضی
و قطعکم وصل و جورکم عدل　و شیخ در فص اسمعیلی گوید
الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعید و الحضرة الالهیة یطلب

الثناء المحمود بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل
بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله و لم یقل و وعیده بل قال
و نتجاوز عن سیاتهم مع انه توعد علی ذلك و ملایم این سخن است حدیث
سیاتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر　و محیی السنة در معالم
التنزیل در تفسیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات
و الارض الا ما شاء ربك عطاء غیر مجذوذ می گوید ابن مسعود گفت
لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد و ذلك بعد ما یلبثون فیها
احقابا و معنی سبقت رحمتی غضبی آنست که اول بر رحمت تطهیر
خلق از کدورات ملاحظه می کنم انگاه بغضب ان تطهیر بعمل
می آورم پس هر وقت که طهارت حاصل شود عقوبت زائل گردد
و حضرت حق تعالی در اثناء سؤال یا ایها الانسان ما غرك بربك الکریم
تعلیم عباد می فرماید که در جواب کرمك بگویید　شعر
غضب الکریم و ان تاجج ناره　　کدخان مسك لیس فیه سواد
از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر　　با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
و در اصطلاحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
با اصحاب در بعضی کوچها مدینه می گذشت زنی سوگند داد که بخانه
او نزول فرمایند چون در آمدند دیدند که آتشی افروخته و اولاد
او گرد آتش بازی می کردند گفت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام
انا باولادی فرمود بل الله ارحم فانه هو ارحم الراحمین گفت
اترانی یا رسول الله احب ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله
عبیده فیها و هو ارحم بهم پس پیغمبر صلعم بگریست و فرمود هکذا

اوحی الی وصراط مستقیم انست که در امتثال اوامر و نواهی
الهی هیچ تقصیر نکنی و در جمیع احوال امیدوار باشی چه معلوم
نیست که قبض روح کی خواهد بود و در ان وقت هیچ جز انقطع
از رجا نیست واکثر بر انند که بعد از موت ترقی نخواهد بود
یا ایها الذین امنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه
ولا خلة ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون زنهار بتصفیه باطن
کوش مستوا ند بود که خلیفهٔ حق باشی وخود را در کل طبیعة سد نفس
اماره کرده ف چکنم قدر خود نمیدانی

یا خادم الجسم کم تسعی بخدمته   وتطلب الربح فیما فیه خسرانی
اقبل علی النفس واستکمل فضائله   فانت بالنفس لا بالجسم انسانی

ط
ای دل بکوی دوست گذاری نمیکنی   اسباب جمع داری وکاری نمیکنی
میدان بکام خاطر و گوئی نمی زنی   بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی
ترسم ازین چمن نبری آستین گل   کز گلشنش تحمل خاری نمیکنی
مشکین از ان نشد دم خلقت که چون صبا   بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی

انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلطت به
نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض
زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا
لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک
نفصل الایات لقوم یتفکرون س

ای دوست بدان مرتبه و پایهٔ خود   بر باد مده عمر گرانمایهٔ خود
خواهی که شوی اهل سعادت چو هما   بر جیفهٔ دنیا مفکن سایهٔ خود

وشیخ محیی الدین میگوید بعد از موت ترقی هست و من افادهٔ جنید
وشبلی وبایزید کردم و ترقی کردند لکن در معرفة خدا ترقی نمیشود
من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی وحدیث اذا مات ابن ادم
انقطع عنه عمله منافی سخن شیخ نیست چه ترقی مذکور نه بعمل است
بلکه بفضل و رحمة خداست قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا
هو خیر مما یجمعون **فائده سادسه** در نبوة و ولایة یا ایها الناس
قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما
یضل علیها وما انا علیکم بوکیل **فخ** متکلمان گویند نبی انسانیست
که خدا او را برانگیخته باشد برای رسانیدن آنچه باو وحی شده
و رسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعة سابقه
باشد واولو العزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالة مامور بوده اند بقتال
وجهاد وفی الباب الرابع عشر من الفتوحات ان النبی الذی یاتیه
الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبده بها فی نفسه فان
بعث بها الی غیره کان رسولا وصوفیه گویند نبوة که اخبار است از
ذات و صفات و اسما و احکام الهی اگر با سیاسة است تشریعی است
واگر نه تعریفی وقیصری در شرح فصوص گوید نبی شخصی است که
مبعوث باشد بخلق تا هدایت انسان کند بکمالی که در حضرة علمیه
برای ایشان مقرر شده باقتضاء استعدادات اعیان ثابتهٔ ایشان
خواه آن کمال ایمان باشد وخواه غیر آن ط

درکارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است   آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
در کیش عشقبازان فضل و شرف نه بنسبت   اینجا نسب نگنجد وینجا حسب نباشد

وخرق عادة اگر از نبی صادر شود معجزه است واگر از ولی ظاهر شود
کرامتست وگاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرة صادر
شود واگرچه نبی وولی بلکه صالح نیز نباشد ومولانا سعد الدین در شرح
مقاصد گوید قد یستعین النفوس فی احداث الغرائب بمزاولة اعمال
مخصوصة وهی السحر او بتقوی بعض الروحانیات وهی العزائم او
بالاجرام الفلکیة وهی دعوة الکواکب او بتمزیج القوی السماویة
بالارضیة وهی الطلسمات او بالخواص العنصریة وهی النیرنجات
او بالنسب الریاضیة وهی الحیل واشاعره بکرامات اولیا قائل اند
ومعتزله انکار میکنند واستاد ابو اسحق از اشاعره موافق معتزله است
وابو الحسین بصری از معتزله موافق اشاعره است وصوفیه گویند اخبار
از امور آتیه وطی زمان ومکان وامثال آن از خواص فرشته وجن است
واگر کمل را واقع شود تبعا ونه ایشان باشد اما جن را اطلاع بر
ضمائر وخواطر نیست وتصرف در ملک وملکوت مثل احیا واماته
واخراج محبوس در برزخ وادخال مرید در عالم ملکوت از خواص
مرتبهٔ الهیه است ومعجزه هر نبی مطابق امریست که برامت او غالب است
در قوم موسی سحر بود ودر قوم عیسی طب ودر قوم داود موسیقی
ودر قوم محمد فصاحت که قصائد سبع را بدعوی بر در کعبه آویخته بودند
وکل انبیا واولیا بر مبدا ومعاد وبر ضابطهٔ نظام دنیا بر وجه کلی
وبر صور متمثله اعمال بشریه در برزخ مطلع اند وکشفی که
مردم را در خواب می باشد ایشان را در بیداریست وتصرف در اجسام
ارضی وسماوی میتوانند ابرهیم در آتش تصرف کرد یا نار کونی بردا

وسلاما

وسلاما علی ابرهیم وموسی در آب وزمین اوحینا الی موسی ان اضرب
بعصاک البحر فانفلق واذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک
الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا وسلیمان در هوا ولسلیمان الریح
غدوها شهر ورواحها شهر وداود در معدن والنا له الحدید ومریم
در نبات وهزی الیک بجذع النخلة وعیسی در حیوان کونوا قردة خاسئین
ومحمد صلی الله علیه وسلم در آسمان اقتربت الساعة وانشق القمر وصاحب
هیاکل گوید لما رایت الحدیدة الحامیة تتشبه بالنار لمجاورتها وتفعل
فعلها فلا تتعجب من نفس استشرقت واستنارت واستضائت
بنور الله فاطاعها الاکوان وقیصری در شرح فصوص گوید الوجود
حقیقة واحدة لا تعدد فیها ولا تکثر وتتعدد بحسب تعینات
والتجلیات فتتکثر ویصیر ارواحا واجساما ومعانی روحانیة
واعراضا جسمانیة والارواح منها کلیة ومنها جزئیة فارواح
الانبیاء ارواح کلیة تشتمل کل روح منها علی ارواح من یدخل
فی حکمه ویصیر من امته کما ان الاسماء الجزئیة داخلة فی الاسماء
الکلیة والیه اشار بقوله ان ابرهیم کان امة قانتا لله حنیفا
صد هزاران طفل سر ببریده شد   تا کلیم الله صاحب دیده شد
فسخ صوفیه گویند میان اسماء حق تعالی تضاد وتقابل است
وهریک میخواهد که خود غالب وظاهر باشد ومقابل او مغلوب
ومخفی واین تضاد وتقابل است که سرایت در مظاهر کرده پس
حاکمی عدل می باید هم در میان اسما وهم در میان مظاهر
تا هریک بکمال خود رسند وسلسلهٔ عالم باشد وآن حاکم حقیقة

محمدیست که نبی حقیقی و قطب ازلی ابدی است کنت نبیا و آدم بین
الماء والطین ادم ومن دونه تحت لوای انا سید ولد آدم ولا لو کان
موسی حیا ما وسعه الا اتباعی ط

بحسن وخلق و وفا کس بیار ما نرسد — ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی — بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات ارند — یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد

از ابن عباس پرسیدند که ص چیست فرمود جبل بمکه کان
علیه عرش الرحمن ص

ومن مطلعی النور البسیط کلمعة — ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة
ومن لم یرث منی الکمال فناقص — علی عقبیه ناکص فی العقوبة
ای آنکه محبان تو محبوب باشند — عشاق تو از هر طرفی خوباشند
جمعی که ربوده جمالت شده‌اند — در مذهب اهل عشق مجذوباشند

وسایر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بودند نه اسما
و هر اسم را مظهریست در خارج که مربوب اوست و مظهر
اسم الله حقیقه محمدیه است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
ید الله فوق ایدیهم وان احد من المشرکین استجارک فاجره
حتی یسمع کلام الله ط

ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد — که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی

و او به نیابت و خلافت حق
مربی ظاهر و باطن عالم است و این تصرف تام و انعام عام باعتبار
حقیقه اوست و اما باعتبار بشریه عبد محتاج است قل انما
انا بشر مثلکم یوحی الی لما قام عبد الله یدعوه انتم اعلم بامور

دیباکم

دنیاکم انا ابن امراة یاکل القدید لا تفضلونی علی یونس بن متی و این
حقیقه در هر زمانی بصورة مناسب اهل آن ظاهر میشود و
لکل قوم هاد وان من امة الا خلا فیها نذیر و در آخر به اکمل صور
ظاهر گشت و نبوة تشریعی باو ختم شد ط

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی — شرح جمال حور ز رویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه — وآب خضر ز نوش دهانت کنایتی
وما برحت تبدو وتخفی لعلة — علی حسب الاوقات فی کل حقبة
وتظهر للعشاق فی کل مظهر — ومن اللبس فی اشکال حسن بدیعة

وهمه بتبعیت او هدایة می نمودند وابواب عنایت بر روی طالبان میکشودند

وجاء باسرار الجمیع مفیضها — علینا لهم ختما علی حین فترة
وما منهم الا وقد کان داعیا — به قومه للحق عن تبعیة
ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست — بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

وطباع سلیمه بر دین او مجبولاست اقم وجهک للدین حنیفا
فطرة الله التی فطر الناس علیها ومحققان گویند وجه اطلاق
امی بر وی آنست که منسوبست به ام الکتاب ط

ستاره بدر خشید وماه مجلس شد — دل رمیده ما را رفیق و مونس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت — بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

وقاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب میگوید قد اختلف فی ان
الرسول صلعم قبل البعثه هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه
کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل ابرهیم وقیل موسی وقیل
عیسی وقیل ما ثبت انه شرع ومنهم من منع منه وتوقف الغزالی ط

ای جامع اسرار جمیع الانبیا محمد الذی
افاض بک الاسرار علینا فما للانبیا
فی زمانا انقطاع الرسالة سیدهم

صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند رقیب کی ره غماز داد در حرمت

و انبیا معصوم اند از کذب بعمد و در کذب بسهو و نسیان خلاف است استاد ابو اسحق و اکثر ائمه منع آن هم کرده اند و قاضی ابو بکر تجویز کرده و معصوم اند از کفر قبل از نبوة و بعد از نبوة و از کبائر بعمد بعد از نبوة و ابو علی جبائی بر آنست که از صغائر بعمد هم معصوم اند و شیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه و نزاع نیست که انبیا افضل از ملکه سفلیه اند و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از ملائکه علویه هم افضل اند شیخ ابو الحسن خرقانی گوید صعدت ظهره علی العرش لاطوف به فطفت علیه الف طوفة او کما قال و رایت حوالیه قوما ساکنین مطمئنین فتعجبوا من سرعة طوافی و ما اعجبنی طوافهم فقلت من انتم و ما هذه البرودة فی الطواف فقالوا نحن ملئکة و نحن انوار و هذا طبعنا لا نقدر ان نجاوزه فقالوا و من انت و ما هذه السرعة فی الطواف فقلت بل انا آدمی و فی نور و نار و هذه السرعة من نتائج نور الشوق

س

هرگز سخن عشق مکرر نشود سری که در و هست مقرر نشود

خواهی که شوی به ز ملک عاشق شو کین مرتبه بی عشق میسر نشود

و معتزله و فلاسفه و قاضی ابو بکر بر آنند که ملائکه علویه افضل اند از انبیا و شیخ محی الدین در فتوحات گوید سالت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الواقعة فقال لی ان الملئکة افضل فقلت له یا رسول الله فان سئلت ما الدلیل علی ذلک فما اقول فاشار الی ان علمتم انی افضل الناس وقد

صح و ثبت عندکم و هو صحیح انی قلت عن الله تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملا ذکرته فی ملا خیر منهم و کم ذاکر لله تعالی ذکره فی ملا انا فیهم فذکره الله تعالی فی ملا خیر من ذلک الملا الذی انا فیهم فما شربت بشیء سروری بهذه المسئلة و شیخ علاء الدوله در عروه گوید حق کلام آنست که خدای هر چیز را برای امری خلق کرده و او در آن امر افضل است آهن از وجهی به از نقره است و نقره از وجهی به از آهن است و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات گوید عقل اول و ملائکه مقربین باعتبار ارتفاع وسائط مابینه آن میان ایشان و حق تعالی اشرف از انسان کامل اند و انسان کامل باعتبار جامعیة اکمل است

فسخ

صوفیه گویند ولایة در لغت قربست و در عرف تخلق باخلاق الهی و فنا بعد البقا و صحو بعد المحو و نبوت ظاهر است و ولایة باطن و ماخذ نبوة نبی ولایة اوست و ماخذ ولایة ولی نبوة نبی است و رسول اکمل از نبی است و نبی اکمل از ولی است اما نبوة رسول اکمل از رسالة اوست و ولایة نبی افضل از نبوة اوست چه ولایة جهة حقیه است و نبوة جهة ملائکه و رسالت جهة بشریه و فقها گویند هر که گوید نبی افضل از ولی است کافر است و نهایة عقل بدایة ولایة است و چنانچه عقل را بدیهی و نظری هست در طور ولایة مثل آن واقع است و نهایة ولایت بدایت نبوتست ما بمثابه جنینیم و ولی بمثابه طفل و نبی بمثابه بالغ تا یکبار دیگر متولد نشویم و از مشیمه طبیعت بیرون نمی رویم بفضای عالم ملکوت نتوان رسید قال عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت السموات

والارض من لم یولد مرتین وخواجه محمد بن علی حکیم ترمذی وشیخ سعد الدین حموی کفته اند نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء یعنی بدایة ولایة ولی متابعه ومطاوعة شرایع است که نهایة کار نبی است ونبوة وولایة بلکه جمیع مقامات عطایی غیر کسبی است ومقتضی فیض اقدس است وظهور ان بتدریج بحصول شرایط ووسایط محجوب را در وهم می اندازد وپندارد که کسبی است وفرق میان وحی والهام آنست که الهام بی واسطهٔ فرشته است ووحی بواسطه است ولهذا احادیث قدسیه را با وجود انکه کلام الله اند وحی وقران نمیخوانند ووحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی والهام کشف معنوی صرفست ووحی خاصیهٔ نبی است والهام خاصیهٔ ولی ووحی مشروط بتبلیغ است والهام نه واولیا چهار قسم اند سالک محض ومجذوب محض وسالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است ومجذوب سالک که جذبه او بر سلوک مقدم است

آن دل که تو دیدهٔ زغم خون شد ورفت   وز دیدهٔ خون کرفته بیرون شد ورفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد   لیلی صفتی بدید ومجنون شد ورفت

جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین

باشد هوسم که خاک پای تو شوم   مجذوب دو چشم دلربای تو شوم
اندم که زند اتش رعنیت شعله   خواهم که بجان ودل فدای تو شوم

ونه هر که کمر سلوک بر میان بندد بمقام ولایة رسد ونه هر که قدم درین بادیه نهد زلال وصال چشد

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی   کثیر واما الواصلون قلیل

ارجو

ارجو وصالا من سلیمی ولم یجد   بنفسی متی نال الوصال بخیل
بسر جام جم انکه نظر توانی کرد   که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
کدای در میخانه طرفه اکسیریست   کر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی   که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون   کجا بکوی طریقت کذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب پرده ولی   غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

چنانچه تن را غذا وصحة ومرض هست روح راهم هست والا من اتی الله بقلب سلیم وفی قلوبهم مرض اشارة بانست وچنانچه مرض جسمانی را سببی ودوایی خاص است که غیر طبیب حاذق دقائق آن نداند هر مرض روحانی هم سببی ودوایی خاص دارد که غیر انبیا واولیا حقائق آن ندانند اکر کسی را سودا غالب باشد وبمعالجات صفرا مشغول شود هلاک کردد وهمچنین هر مرض روحانی علاجی دارد که ازان تجاوز نتوان کرد رب تالی القران والقران یلعنه

طاعت ناقص ما موجب غفران نشود   راضیم کر همه علت عصیان نشود

آنحضرت مصطفی صلعم تفسیر بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون پرسیدند فرمود اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات پس چاره نیست از صحبة ولی واصل وصحبة مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة

طفیل هستی عشقند آدمی وپری   ارادتی بنما تا سعادتی ببری
بیا وسلطنت از ما بخر بمایهٔ حسن   ازین معامله غافل مشو که حیف خوری

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله

لعلکم تفلحون س

خواهی که بری راه بسرچشمهٔ حال / باید که شوی خاک ره اهل کمال
هر کلب که تعلیم ز صیاد گرفت / صیدی که کند ز روی شرع است حلال

وچنانچه نبض وقاروره دلالت بر احوال بدن دارند واقعه دلالت بر احوال نفس دارد ولهذا سالکان واقعات خود بر شیخ عرض کنند وشیخ ترقی وتنزل نفس معلوم کند وبرطبق آن تعیین ذکر کند وعنوان فرماید بخاری وترمذی از سمرة بن جندب روایة کند که مصطفی صلعم بسیار باصحاب گفتی هل رای احد منکم من رؤیا

م

مرحبا ای عشق خوش سودای ما / ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوة وناموس ما / ای تو افلاطون وجالینوس ما

ومطالعهٔ کتب اخلاق وتصوف درین باب کافی وشافی نیست اگر کسی مریض باشد وخواهد که بمطالعهٔ قانون وکامل الصناعه معالجهٔ خود کند میسر نشود وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين

س

ای نقر تو نور بخش ارباب کمال / خرم ز بهار خاطرت گلشن راز
یکدم نظری بر من قلم انداز / باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز

فصل ولایة چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوة مطلقه است ثانی ولایة مقیده هر نبی ثالث ولایة مطلقهٔ هر نبی وان در محمد مشکوة اقتباس ولایة انبیاست ودر دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایة اولیاست رابع ولایة مطلقهٔ عامه که مخصوص بنبوة نیست وهریک را ختمیست وخاتم قسم اول حضرة امیر المؤمنین علی است ولهذا فرموده است اگر اهل کتب

اربعه

اربعه جمع شوند حکم کنم بر هریک از ایشان بکتاب او وخاتم ولایة مقیده محمدیه بزعم شیخ محیی الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد الغزالی الحاتمی الطائی الاندلسی واتباع او نفس نفیس شیخ است موید الدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس بخلوة نشست ونه ماه طعام نخورد ودر اول عید مامور شد به بیرون آمدن ومبشر شد بانکه خاتم ولایة محمدیه اوست وهم در شرح فصوص گوید من دلائل ختمیه انه کان بین کتفیه فی مثل الموضع الذی کان لنبینا صلعم علامة مثل زر الحجلة ثابته تعمیس تبع مثل زر الحجلة اشاره الی ان ختمیه النبوة ظاهره فعلیه وختمیه الولایه باطنه انفعالیه وشیخ در فتوحات میفرماید انا ختم الولایة دون شک بورث الهاشمی مع المسیح وهم میفرماید م

ولما اتانی الحق لیلا مبشرا / بانی ختام الامر فی غرة الشهر
وقال لمن قد کان فی الوقت حاضرا / من الملاء الاعلی ومن عالم الامر
الا فانظروا ابنه فان علامتی / علی ختمه فی موضع الضرب بالظهر
انا وارث لاشک علم محمد / وحالته فی السر منی وفی الجهر
وانی لختم الاولیاء محمد / ختام اختصاص فی البداوه والحضر

وهم میفرماید م

الله اکبر والکبیر ردائی / والنور هدیی والضیاء ذکائی
والشرق غربی والمغارب مشرقی / وحقائق الخلق الجدید اماسی
والنار غیبی والجنان شهادتی / والبعد قربی والدنو تناسی
واذا اردت تنزها فی روضتی / ابصرت کل الخلق فی مرآتی
واذا انصرفت انا الامام ولیس لی / احد بخلفه یکون وراثی

واما م علامه محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از
اکابر اهل کشف است صد و پنجاه و پنج سؤال نوشته که از عهدهٔ
حق جواب آن غیر خاتم الاولیا بیرون نیاید و شیخ در فتوحات جواب
این سوالها فرموده و بعضی در تکفیر و تضلیل شیخ مبالغهٔ بسیار
دارند و اورا اکفر کفره پندارند و چارهٔ این مردم در غیبت
فراموشی است و در حضور خاموشی ط

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی　تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید　نا خوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
تا علم و عقل بینی بی معرفت نشینی　یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی

وولادهٔ او در شب جمعهٔ بیست و هفتم رمضان سنه ستین و
خمسمائه بوده و وفاة او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الاول
سنه ثمان و ثلثین و ستمائه و قبر او در صالحیهٔ دمشق است
وحضرهٔ محقق رومی قدس سره فرماید م

ما عاشق و سرگشتهٔ سودای دمشقیم　جان داده و دل بسته و شیدای دمشقیم
اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر　کاندر طلبش غرقهٔ دریای دمشقیم

و جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که شیخ
میفرمود چون رسیدم بدریای روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم
که آن زمان که بکشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره و باطنهٔ
من تا آخر عمر بر من مکشوف شود بعد از توجه تام و مراقبه کامله
همه ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمد و جمیع احوال تو و اتباع
تو از ولادهٔ تا موت و احوال سما در برزخ و مدت این اطلاع است

بر عین ثابته که معدن علم الهی است و هم در شرح فصوص گوید عبد
الغفار بن کال غازی قونوی دعوی میکرد که مهدی است و من مسلم
نداشتم و بسبب این دشمن شد و جمعی ملاحده را بر انگیخت که قصد
من کنند و من به شیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پایهای او را گرفته
بود و گفت بر زمینش زنم گفت حکم تراست چون بمسجد رفتم آن مدعی
و جماعت ملاحده جمع بودند که ایذاء من کنند من التفات با یشان نکردم
و بمحراب رفتم و بنماز مشغول شدم و ایشان را قدرت نماند و مخذول
شدند پس آن مدعی بدست من توبه کرد ط

روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند　مظهرش آینه طلعت درویشانست
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز　خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی　از ازل تا با بد فرصت درویشانست

وامام یافعی در ارشاد گوید شیخ عز الدین عبد السلام گفتی شیخ
زندیق است روزی بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم که قطب
را به بینیم او اشاره بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت
آن برای نگاه داشتن ظاهر شرع است ط

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت　در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
در صومعهٔ زاهد و در خلوهٔ صوفی　جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست

وخاتم ولایهٔ مطلقهٔ محمدیه مهدی است که از نسل آنحضرت است وحضرهٔ
سید علی همدانی قدس الله سره در حل فصوص میفرماید خاتم ولایهٔ
مقیدهٔ محمدیه بمرتبهٔ قلب محمد رسید و خاتم ولایهٔ مطلقه بمرتبهٔ روح
وخاتم ولایهٔ عامه عیسی است علیه الصلوة والسلام قال الشیخ محیی الدین

فی جواب الزندیق الدنیا کان له بدو ونهایة وهو ختمها فقضی الله سبحانه
ان یکون جمیع ما فیها بحسب نعتها له بدو وختام وکان من جملة
ما فیها تنزیل الشرائع فختم الله هذا التنزیل بشرع محمد فکان خاتم
النبیین وکان الله بکل شئ علیما وکان من جملة ما فیها الولایة
العامة ولها بدو من آدم فختمها الله بعیسی علیه السلم فکان الختم
یضاهی البدو ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم فختم بمثل ما بدا
فکان البدو بهذه الامر سی مطلق وختم به ایضا وبعضی بر آنند
که روح عیسی در مهدی بروز کند ونزول عیسی عبارت ازین بروز است
ومطابق اینست حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم وشیخ صوفیه گویند
سالک را منازل است ودیدن ابرهیم خلیل علیه السلم ستاره وماه
وآفتاب را واعراض او از همه اشارتست بآن واول منازل
توبه وطاعت وذکر است ودرین مرتبه نور سبز ممثل شود ثانی
تزکیهٔ نفس از صفات شیطانی وسبعی وبهیمی چه نفس تا بصفات
شیطانی گرفتار است اماره است وچون ازان خلاص یافت
وبصفات سبعی مبتلاست لوامه است وچون ازان مبرا شد و
بصفات بهیمی آلوده است ملهمه است وچون ازان مبرا شد مطمئنه است

هر کس که اسیر نفس اماره شود | از کشور عقل وعشق آواره شود
گر جام دلت ز طاق وحدت افتد | از کثرت اندیشه بصد پاره شود

وفرق میان شیطنهٔ اماره وسبعیه لوامه است که شر اول
متعدیست وشر ثانی لازم وترقی سالک در طور نفس نیز ولیست
چه اماره بصفت نار است ولوامه بصفت هوا وملهمه بصفت آب

مطمئنه بصفت خاک ودر مرتبهٔ اطمینان نور کبود ممثل شود ونهایة
سیر مطمئنه ملکوت سفلی است ثالث تحلیه قلب به اخلاق حمیده
ودرین مرتبه نور سرخ ممثل شود ودل واکو گردد ونور طاعات و
اخلاق وصفات روحانیه بیند ونهایة سیر قلب اوایل ملکوت علویست
رابع تخلیه سر از غیر حق ودرین مرتبه نور زرد ممثل شود ونهایة
سیر سر اواسط ملکوت علویست خامس مرتبهٔ روح ودرین مرتبه
نور سفید ممثل شود ونهایة سیر روح اواخر ملکوت علویست
سادس مرتبهٔ خفی ودرین مرتبه نور سیاه ممثل گردد ونهایة سیر
خفی عالم جبروتست سابع غیب الغیوب که مرتبهٔ فنا وبقاست و
فناء فی الله محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره
در بحر وکذا اختفاء برف در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل
جعله دکا وخر موسی صعقا
س

گیتی که وجود او خیالست محال | بر چهرهٔ او کشیده حق داغ زوال
گردون که دود بگرد مرکز مه وسال | از روی مثل بود چو نقش جبال

وبقاء بالله ایجاد قطره است بدریا وارتفاع غبار زپیش دیدهٔ دل
وخروج از نظر باطل که نقوش اغیار بر صفحهٔ ضمیر می نگاشت
وسالک بواسطهٔ آن وجود قطرهٔ غیر وجود دریا می پنداشت س

گر کم وگر اهل شهودی ای دل | یک قطره ز دریاء وجودی ای دل
زین پیش نبود از تو تا دریا فرق | تا کاه چنان شوی که بودی ابدا

آذا اشتغلت ان یحیی ثبت عن علائق من الحس خمس ثم عن مدد کانها
تقابل بوجه النفس عالم قدسها فذلک حیوة النفس بعد مماتها کونه

از برف بسازند و بر آب کنند و در آب اندازند حال او چه باشد

آن نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف / باید که کنی عیان در اکثر صرف
هر آب که شد بسته و برفش خوانی / هم آب شود دگر چو بگذارد برف

انگشت بسبب مجاورهٔ آتش و استعداد خفی اندک اندک مشتعل
میشود تا احراق و اضاءه که خواص آتش است از وظاهر میگردد
واگر زبان داشتی انا النار گفت چنانچه منصور انا الحق گفت س

خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم / در دار فنا سر انا الحق گویم
هرچند که زاهدان زنند سر ز جهد / من روی و ریا نبینم و حق گویم

جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله و ابویزید فرمود انسلخت من
جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها فاذا انا هو و مراد از جلد
تشخص است چه فرق میان حق و خلق به عرف ابن طائفه به
اطلاق و تقیید است قال النهرجوری ان الله تعالی لطف نفسه فسماه
حقا و کثفه فسماه حقا س

گاهی که ز اصفای خاطر باشد / اسرار حقیقت همه ظاهر باشد
آن نور که اولست در چشم خرد / در دیدهٔ کشف عین آخر باشد

و امام جعفر صادق علیه السلام در اثناء تلاوة قرآن بیهوش شد
چون بهوش باز آمد فرمود ما زلت اکررها حتی سمعتها من
المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی فرموده ان لسان
امام در آن وقت چون شجرهٔ موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت

انا من اهوی و من اهوی انا / نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنا ابصرته / واذا ابصرته ابصرتنا

هرکس که بجان و دل چو من در طلبست / باشد شب او چو روز و روزش چو شب است
دیدم دو سر بیک گریبان بسیار / یک سر که بود در دو گریبان عجبست

منصور با ابرهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سی سالست که
نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم فرمود اذا افنیت عمرک
فی عمارة الباطن فاین انت الفناء فی الله س

توحید که از مشرب عرفان باشد / در مذهب اهل عشق ایمان باشد
هرکس که ندید قطره با بحر یکی / حیران شدم که چون مسلمان باشد

دیدن پروانه چیزها را بنور آتش علم الیقین است و دیدن آتش
عین الیقین و سوختن در آتش حق الیقین س

تا قطره همی شود بدریا واصل / هرگز نشود مراد طبعش حاصل
خود را چه حجاب نور حق میسازی / خورشید کسی ندید اندوده بگل

شیخ فنا دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که تشخص سالک
بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو شود پس باقی
اعضا و حواس و قوی و اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی محو س

خواهی که ترا فلک شود حلقه بگوش / ور نور خدا دلت شود صاحب هوش
هرچند که باشدت بجامی بفروش / در کوی خرابات در خانه بنوش

و فنا کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی
بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول من الید محو شوند پس عناصر پس
فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک و اول مقتضی تجلی
جلالیست و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار باشد
و مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند

واو در کل فانی شود س … هر دو زنور رسد بلای لب یم

وز محنت روزکار خون شد جکرم … از خویش ملول کشتم ای اشك بیا

تا نقش خود از صفحهٔ هستی ببرم … و بقا که مقابل فنا است هم

چهار قسم است و مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که چون سالك از

فناء فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات او

بیند بخاری و ابو مسلم و ابو داود از ابو قتاده روایت کند

که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من رانی فقد رای الحق س

از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم … وز مستی آن شراب از دست شدیم

اول ز وجود خویش فانی کشتیم … آخر ببقاء ذات خود هست شدیم

و تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود بصورة بعضی

جسمانیات یا جمیع ممثل شود و ممثل بصورة انسان اکمل است

ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه

مثل خالقیة و رازقیة وغیر آن یا خود را عین وجود متصف

بصفتی از آن صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با انوار

ملونه باشد و بهمه رنکی نماید ثالث صفاتی که وجود را

بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف بان

صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی

چنان شود که از و اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد که اکر

شعور بماند اثنینیة باقی باشد خواجه عبد الله انصاری فرماید

ما وحد الواحد من واحد … اذ کل من وحده جاحد

توحید من ینطق عن نعته … عاریة ابطلها الواحد

توحید

توحیده ایاه توحیده … ونعت من ینعته لاحد

و این منافی سخن حکماست که انسان هرکز از خود غافل نیست مکر

کو یم شعور منفی درین مقام شعور به شعور است و لازم نیست که

تجلی در لباس نوری ملون باشد و هر نور واجب نیست که نور

تجلی باشد شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور یکی از انبیا یا اولیا

باشد و علامت تجلی فناست با علم تجلی در عین تجلی و حجاب دو

نوع است ظلمانی که از عبد است مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریة

و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال است و افعال

حجاب صفات و صفات حجاب ذات و خاطر و اکر دعوة حق

میکند و خاطر مزاحم ندارد ربانیست و اکر خاطر مزاحم دارد

ملکی و اکر دعوة بباطل میکند اکر باندك توجهی زایل شود شیطانی

و اکر نه نفسانی و اولیا را در اوقات سکر و انبساط شطح واقع

شود و اکثر علما که شطحیات ایشان شنیده اند آن را به پردهٔ

اغماض پوشیده اند

بپوش دامن عفوی بزلت من مست … که آب روی شریعت بدین قدر نرود

و آداب ارباب العقول لذی الهوی … کاداب اهل السکر عند اولی العقل

فلا تعذلن ان قال صب متیم … من الوجد شیأ لا یلیق بذی الفضل

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول … جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید … از شافعی نپرسند امثال این مسایل

لکن فقهاء دین ادام الله برکاتهم بر المستفیدین من قال انا من اکنا

واصیر الی اللاهوتیة کفر و لو قال انی اری الله عیانا فی الدنیا و یکلمنی

شفاها كفر ولو قال الروح من نور الله فاذا اتصل النور بالنور
اتحد كفر ومن ادعى ان النبوة مكتسبة او انه يبلغ بصفاء القلب
الى مرتبتها او ادعى انه يوحى اليه وان لم يدع النبوة او ادعى
انه يدخل الجنة ويأكل من ثمارها ويعانق الحور فهو كافر بالاجماع
قطعا اى برادر اگر بمرتبهٔ فقر حقيقى رسيدهٔ چه حاجت كه من
نصيحت تو كنم واگر نرسيدهٔ در اقوال واحوال درويشان
متوقف باش وبهيچ حال دست از دامن شريعت مدار فان
الشرع هو المدار.

شعر

احكام شريعتست چون شارع عام — بيرون مرو از راه شريعت يك گام
هر كس كه سر از حكم شريعت پيچد — در مذهب اهل معرفت نيست تمام
اى از تو كمال عقل ودانش ظاهر — وز بهر تو گشته چرخ گردون دائر
گر سر بتحقيق نشد روزى تو — زنهار بتقليد نگردى كافر

فصل كشف كه اطلاع بر غيبست يا بصورت متعلق است
يا بمعانى وحقائق واول را كشف صورى گويند وثانى را
معنوى وصورى يا بمشاهده است يا باستماع يا بلمس عبد
الرحمن بن عباس از نبى صلعم روايت كند كه فرمود رايت ربى
تبارك وتعالى فى احسن صورة فقال فيم يختصم الملأ الاعلى يا محمد
قلت انت اعلم اى رب مرتين فوضع الله كفه بين كتفى
فوجدت بردها بين يدى فعلمت ما فى السموات وما فى الارض
ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابرهيم ملكوت السموات
والارض وليكون من الموقنين يا لمس است آنحضرت صلعم فرمود

ان الله

ان الله فى ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها ونيز فرمود انى لاجد نفس
الرحمن من قبل اليمن يا بذوق است آنحضرت صلى الله عليه وسلم
فرمود رايت انى اشرب حتى خرج الرى من اظافيرى فاعطيت فضلى
عمر فاولت ذلك بالعلم وكشف صورى اكثر متعلق بحوادث دنيوى
آنرا رهبانيه گويند چه راهب را هم بحسب مجاهده اين مشاهده
هست ومسلم وترمذى از ابو سعيد روايت كنند كه پيغمبر صلعم
از ابن صياد پرسيد ما ترى گفت ارى عرشا على الماء فرمود ترى
عرش ابليس على البحر وبخارى ومسلم از ابن عمر روايت كنند
كه چون نبى صلعم او را ديد بر سبيل امتحان در دل گرفت وفرمود
چه در دل دارم گفت دخ ودر تخصيص دخان بامتحان اشعارست
بانكه او دود آتش بود نست وبعضى اين كشف را از قبيل استدراج
ومكر الهى شمرده اند وجمعى از كشف امور اخروى هم اعراض
نموده اند ومقصد خود را منحصر در فنا وبقا ساخته اند وعارف
كه محقق كه مشاهدهٔ نور حق در جميع مظاهر دنيوى واخروى
مى كند از هيچ ذره اعراض ندارد واستدراج در حق او متصور نيست

شعر

در هر چه نظر كنم تو معبود منى — هر جا كه كنم سجده تو مسجود منى
گويم بزبان حديث خوبان هردم — اما بدرون دل تو مقصود منى

ومنبع جميع مكاشفات قلب است واو را حواس روحانى هست كه
بينى كه در خواب مى بينى ومى شنوى قال الله تعالى فانها لا تعمى الابصار
ولكن تعمى القلوب التى فى الصدور ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم
وعلى ابصارهم غشاوة واين حواس روحانى اصل حواس جسمانيست

وچون حجاب مرتفع شود اصل وفرع یکی شوند وبحواس جسمانی آنچه
بحواس روحانی ادراك كنند مدرك شود حضرة رسول صلعم
درمحراب دست دراز کرد وبجود کشید وجه آن پرسیدند فرمود
عرض علی عنقود من عنب الجنة گفتند چرا اخذ نفرمودید گفت هیهات
حبة منها لاتسع الدنیا وبم الخضرة فرمود یا حارثه کیف اصبحت
گفت اصبحت مؤمنا حقا فرمود ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانك
گفت عزفت نفسی عن الدنیا واسهرت لیلی واظمات نهاری وکانی
انظر الی عرش ربی بارزا وکانی انظر اهل الجنة فی الجنة یتزاورون واهل
النار فی النار یتعاوون فرمود عرفت فالزم وپیش ازین دانستی که
عالم مثال مشتمل است برعرش وکرسی وسموات اکنون بدانکه
عروج روحانی حضرة نبی صلعم برین معراج بوده ببدن مکتسب مثالی
درحالت غیبة که برزخ است میان نوم وصحو وگفتن بین
النائم والیقظان که درحدیث معراج واقع است ملائم این
معنی است وتحقیق مقام آنکه نوم رکود حواس است از
اعمال خود بسبب کسالتی که طاری ایشان گردد از تصاعد
بخارات معده بدماغ وآنچه درین حال ببینند رویا ست
وغیبه رکود حواس است بسبب التذاذ فیضی که از عوالم
عالیه فایض شود وصاحب حال را از عالم شهادة بعالم غیب
کشد وآنچه درین حال دیده شود مکاشفه ومشاهده است
وصحو آنست که از عوالم عالیه فیضی برسد وحواس ظاهر رکود
نیافته صاحب وقت بعالم معنی وصول یابد وآنچه درانحال

دیده

دیده شود معاینه باشد واین خاصه کل انبیا واولیاست واز اسمان
تا زمین تفاوتست میان عروجی که سالك متوسط درخواب و
خیال بیند وعروجی که درعالم مثال درغیبت مشاهده شود
ونجم الکبری گوید اعلم ان النفس والشیطان لیست اشیا خارجة
عنك بل انت هم وکذلك السماء والارض والعرش والکرسی
لیست اشیا خارجة عنك ولا الجنة ولا النار انما هی اشیا فیك
فاذا سرت وصفوت تمت انشا الله تعالی ط

زملك تا ملکوتش حجاب بردارند — هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
طبیب عشق مسیحا دمست ومشفق لیك — چو درد در تو نباشد کرا دوا بکند

فتح نفوس کامله انسانیه بعوالم ملکوت درروند چنانچه
ملئکه باین عالم درمی ایند ودرحال متشکل شوند بغیر اشکال
معهوده ودرحال ممات بصور حسیه نمایند وشیخ موید الدین
جندی درشرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که من
وشیخ شمس الدین اسمعیل بن سودکین در دمشق به شیخ سعد الدین
محمد بن موید حموی رسیدیم در مجلس سماع وشیخ سعد الدین در
اثناء سماع برخاست وبطریق تعظیم دو دست به سینه نهاد و
حال او درهمه اثر کرد چون سماع آخر شد مارا طلبید ومعانقه
کرد وچشم برروی ما کشاد ومارا بینا ردید وگفت حضرة مصطفی
صلعم حاضر بود وچون رفت خواستم که چشمی بشهود آنحضرت
مشرف شده بروی شما بکشایم وشیخ محیی الدین درباب هشتم
ودرباب سیصد ویازدهم از فتوحات میگوید اوحد الدین

حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر میکردم و ورا
اسهال طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازه ده که
پیش امیر صاحب سبیل روم و دوائی از و بستانم اجازه داد چون
برفتم امیر در خیمه نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده و شمعی نزد
او نهاده مرا که بدید برخاست و اکرام کرد و گفت چه مهم داری
من حال شیخ عرض کردم دوای بمن داد و باز برخاست و مشایعه
کرد چون پیش شیخ امدم و شرح احوال باز گفتم شیخ تبسم فرمود و
گفت من اجازهٔ تو برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون
رفتی اندیشه کردم که امیر اکرام تو نکند و تو خجل شوی پس
از هیکل خود تجرد نموده بهیکل امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم
و چون تو امدی انچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود عود کردم
و مرا احتیاج باین دوا نیست اوحد الدین کوید من باز گشتم و امین
هیچ التفات بجانب من نکرد و در باب چهارصد و هشتم از فتوحات
میگوید بحوالی کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بعد از نماز
جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد و در یافتم که بدن او جسد
مثالیست نه جسم عنصری سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح متجسدی
بگو چه کسی گفت من احمد سبتی ام پسر هرون الرشید گفتم شنیده ام
که وجه تسمیهٔ تو به سبتی آنست که هر شنبه معیشه باقی هفته میکردی
گفت صحیح است گفتم بچه سبب شنبه اختیار کرده بودی گفت حق
از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و روز شنبه فارغ شد من نیز ا ن
یکشنبه تا آدینه عباده میکردم و روز شنبه از عباده فارغ می بودم

وکسب

وکسب معیشه میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت من بودم
بعد از ان غایب شد و چون عود کردم بصحبت رفقا که پیش من احیاء
امام غزالی میخواندند پنداشتم که ایشان او را ندیده باشند چون
که بنشستم گفتند این شخص که با تو طواف میکرد چه کس بود
که ما او را هیچ نوبت دگر اینجا ندیدیم و از ان قبیل است انچه شیخ
فرید الدین عطار میفرماید در مصیبت نامه میفرماید ؏

چون علی فزت و رب الکعبه گفت ... تا قه الله سر حق را برگرفت
انکه او کشتی شتر بهر بسر ... او شتر آورد از بهر پدر
اشتر حق کشته اشقی الاولین ... شیر حق را کشته اشقی الآخرین

فـــخ شیخ محیی الدین کوید افراد جمعی اند که قطب در ایشان تصرف ندارد
و عدد ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث هم کویند یک شخص است
که محل نظر حق تعالی است و او را عبد الله کویند و بر سبیل ندره خلافه
ظاهر یابد مثل خلفا اربعه و امام حسن و معاویه بن یزید و عمر بن
عبد العزیز و متوکل و اوبر قلب اسرافیل است و مراد ازین که
فلان بر قلب یا قدم فلان است آنست که فیض حق برهرد و از یک
جنس است و امامان دو شخص اند یکی بر یمین غوث و نظرا و بعالم
ملکوتست و او را عبد الرب کویند و یکی بر یسار غوث و نظرا و بعالم
ملک است و او را عبد الملک خوانند و افضل است از عبد الرب
و اوتاد چهار شخص اند در چهار رکن عالم یکی را که در مشرق است آ
عبد الحی کویند و یکی را که در مغرب است عبد العلیم و یکی را که
در شمال است عبد المرید و یکی را که در جنوبست عبد القادر

وابدال هفت شخص اند وخلافست که ایشان قطب وامامان واوتاد اند با
نه ووجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل
او شد وتتمیم چهل تن یکی از سیصد تن است وتتمیم سیصد تن یکی از
صلحا یا آنست که چون ایشان از مقامی میروند توانند که جسدی
بصورت خود بگذارند واطلاق ابدال بر ایشان مشروط است بآنکه
عالم باشند باین امر ومقرر است که ایشان در هر روز از روزها ماه
در کدام جهة اند باین   تفصیل وچون کسی را حاجتی
باشد باید که روبجای   کند که ایشان دران
جانب اند وبگوید   السلام علیکم
یا رجال الغیب   یا ارواح المقدسه
اغیثونی بغوثة   وانظرونی بنظرة
اعینونی بقوة ونجبا هشت شخص اند که مطلع اند بر اسرار
نفوس وبدلا هم دوازده شخص اند ووجه تسمیه اینست که چون یکی
از ایشان مرد باقی قائم مقام مجموع اند وایشان عین ابدال ونقبا اند
ورجبین چهل شخص اند که در اول رجب ثقلی عظیم در ایشان
پیدا میشود چنانچه قادر بر حرکت نیستند وروز بروز آن ثقل
کم میشود تا اول شعبان که تمام زوال می یابد وشیخ کمال الدین
عبد الرزاق گوید نجبا چهل اند ونقبا سیصد وملامیه قومی اند که
حال خود پوشیده دارند ونگذارند که مردم ایشان را بولایت شناسند
وایشان افضل طایفه اند   ظ
بر در میکده رندان قلندر باشند   که ستانند ودهند افسر شاهنشاهی

ش

خشت زیر سر وبر تارك هفت اختر پای   دست قدرت نگر ومنصب صاحب جاهی   ظ
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل   کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی
با گدایان در میکده ای سالك راه   بادب باش که از سر خدا آگاهی
قطع این بادیه بی همرهی خضر مکن   ظلماتست بترس از خطر گمراهی
همچو جم جرعهٔ می کش که ز سر ملکوت   پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
حضرت نوربخش در معاش السالکین می آورد که تاجری در نیشابور بود
کنیزکی جمیله داشت برای عفت وصلاح به خانهٔ شیخ ابو عثمان حیری
فرستاد ونظر او بی اختیار بان کنیزك افتاد وعاشق شد وبعرض
شیخ خود ابو حفص حداد رسانید فرمود که بری رو وشیخ
یوسف بن حسین را دریاب چون برفت ومنزل او طلب کرد همه
مردم ملامت ونصیحت کردند که صالحی صدیقی با چنان فاسقی زندیقی
چه کار دارد او را اندیده به نیشابور مراجعت کرد وصورت حال
بگفت شیخ باز فرمود که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود
برفت ومی پرسید تا در محلهٔ خرابات خانهٔ او را یافت سلام گفت
شیخ برخاست وابو عثمان را تعظیم کرد وکرامات ومقامات او
ظاهر شد ودران حال پسری صاحب جمال پیش او نشسته بود و
قرابهٔ نهاده   ظ   صلاح کار کجا ومن خراب کجا
سماع ووعظ کجا نغمهٔ رباب کجا   دلم ز صومعه بگرفت وخرقهٔ سالوس
کجاست دیر مغان وشراب ناب کجا   ع   اجد الملامة فی هواك لذیذة
حبا لذکرك فلیلمنی اللوم   ابو عثمان گفت با وجود کمال
این چه حالست یوسف گفت ظالمی درین مملکت پیدا شد واین

محله را خرابات ساخت و این خانه میراثی من است که نشسته ام
و این پسر فرزند صلبی منست و این قرابه آب خواره است ابو
عثمان دید آب بود ط

بر آستانه میخانه گر سری بینی | مزن به پای که معلوم نیست نیت او

گفت چرا خود را در مقام
تهمه مداری فرمود تا مردم مرا متدین و امین ندانند و کنیزک
بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابو عثمان بر خاک افتاد
و بگریست و دریافت که مقصود از فرستادن او برای چه بود ط

صوفی بیا که آینه صافیست جام را | تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس | کین حال نیست زاهد عالی مقام را
در کوی مغان هر که ندارد گذری | از صحبت عارفان نیابد اثری
چون اشک بپای مردم افتم هر جا | باشد که ز گوشه بیابم نظری

و اولیا بعضی بعشق صور جمیله مبتلا شده اند و گفته اند

نقل فؤادک حیث شئت من الهوی | ما الحب الا للحبیب الاول

و شیبانی فرموده کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل
و شیخ محیی الدین در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات گوید
شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خرقه را بینداخت
و بعد از انقضاء آن حال باز بپوشید

س

تا من ز سرای عشق سرخوش باشم | پیوسته میان آب و آتش باشم
چون نرگس او گهی خمارم باشد | چون کاکل او گهی مشوش باشم
زان پیش که گرم گشت هنگامه عشق | وصف تو نوشت بر دلم خامه عشق
هر نامه که بهر من ملک بنویسد | خواند تمام مردمش نامه عشق

ونجم

و نجم الکبرا گوید عشقت جاریة بمصر علی ساحل نیل مصر فبقیت
ایاما لا آکل و لا اشرب الا ما شاء الله حتی کثرت نار العشق و کنت
اتنفس نیرانا فکلما تنفست منه نارا تنشی من السماء نحو نفسی نارا
فیلتقی ناران ما بینی و بین السماء فما کنت ادری من این الخفقان
فعلمت ان ذلک شاهدی فی السماء

س

هر دل که بسوی دلبری مایل نیست | او را ز حیات بهره حاصل نیست
رندی که خبر ز سر مستی دارد | هرگز نفسی ز عاشقی غافل نیست
تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم | پیوسته بدل آتش شوقی دارم
تا زلف تو حلقه حلقه ظاهر شده است | در گردن جان خویش طوقی دارم

و نجم او گوید عشقت واحدا ببلاد العرب فسلطت علیه الهمة فاخذته
و ربطته و منعته عن سوای الا انه کان علیه رقیبا فسکت عن
صریح المقال و جعل یکلمنی بلسان الحال فافهمه و اکلمه کذلک
فیفهمه و انتهی الامر الی ان صرت انا هو و هو انا و وقع العشق الی
محض صفاء الروح فجائنی روحه سحرا تمرغ وجهها فی التراب و یقول
ایها الشیخ الامان الامان سلبنی ادرکنی فقلت ماذا تریدی فقالت
ان تدعنی حتی اقبل قدمک فاذنت لها ففعلت ذلک و وضعت وجهها
فقبلتها حتی استراحت و اطمانت الی صدری

س

تا من ره عشق دیدم و راه روان | باشد دل و جان من در آن راه روان
خواهم لب خشک و چشم تر در ره عشق | تا از و که بود نشانه راه روان
ای روی تو آفتاب و ابرو مه نو | و ز بهر تو اشک عاشقان در تگ و دو
خواهم که شبی چو ماه بیرون آئی | وز روی تو افتد بثا قمر پرتو

وشیخ فخر الدین عراقی قدس سره فرماید

ای زعشاق کرم بازارست — به زمن عالمی خریدارست
من کیم تا زنم زعشق تو لاف — نیست دعوی این سخن بگزاف
یکی از عاشقان جمال سترا — بود نجم اکابر کبرا
ان معین شریعت احمد — آن قرین دل و قریب احد
بود بر اوج انجم اخیار — آفتاب معانی و اسرار
آن قدر سالکان که ره بردند — اقتباس کمال ازو کردند
بر بود از مقام آزادی — دل او حسن مجد بغدادی
بر بودش نه چنان مقبل — تا کهان از مقام عالی دل
حسن زیباش خیل عشق آورد — صبر و آرام او بغارت برد
گفت یاران بر من آریدش — هست او جان سوی تن آریدش
زو بپرسید تا چه دارد دوست — وانچه باشد که دوست عاشق اوست
در دلش چون ازو بپرسیدند — میل شطرنج باختن دیدند
شیخ شطرنج خواست وقت گزید — با حریف ظریف می بازید
چونکه مغلوب کرد خیلش را — همگی جذب کرد میلش را
حب شطرنج از دلش بربود — بازیی چند بس نکوش نمود
فر برد و لبش چو بازی شد — بیدق همتش بفرزین شد
شاه نفسش ازان عزی برخاست — ماه رخ عرصه نکوتر خواست
دستها باز داشت زین دستان — میل او کرد یاد هندستان
چند روزش بخلوتی بنشاند — کاندران لوح سر عشق بخواند
چند ز ذوق صفاش بیهش کرد — همه در عشق او فراموش کرد

هست عشق آتشی که شعله آن — سوزد از دل حجاب هر حدثان
چون بسوزد هوای ابخا هیچ — او بماند جز او نماند هیچ
عشق از اوصاف کردگار یکیست — عاشق و عشق و حسن از یکیست

و مولانا عبد الرزاق در شرح منازل السائرین گوید العشق
العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر والاعداد للعشق الحقیقی فانه
یجعل الهموم هما واحدا و یقطع توزع الخاطر و تفرقه و یلذذ خدمة
المحبوب و یسهل التعب والمشقة فی طاعته وامتثال امره بخلاف
العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة فانه وسواس ناش من
تسلیط الفکر فی استحسان شمائل بعض الصور وعبادة للنفس
بالسعی فی تحصیل لذاتها وعلی هذین النوعین ینبنی مدح العشق
الصوری وذمه فی کلام بعض العرفاء والحکماء و ملاحده گویند
تکلیف بر اولیا نیست و متمسک شوند بایه واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین واین نزد فقها کفر است چه مراد بیقین مرگ است و
نجم الکبرا گوید یسقط التکلیف عن عباده الخواص بمعنی ان
التکلیف ماخوذ من الکلفة وهی المشقة فیعبدون الله بلا مشقة و
کلفة بل یلتذون بها و یطربون حکی عن الخضر فی انه کان یقول ان الناس
یقولون الی حلولی وانی اقول بسقوط التکلیف عن عباد الله و
کیف اکون حلولیا ولا اری فی الوجود سوی الله و کیف اقول
بسقوط التکلیف ولی در من حال الصافی ما اتی لی هذا الوقت ولکن
اقول لا کلفة فی عبادة عباده الخواص و یعنی بدان ارند که اولیا و
خواص مکلف اند بنا و بل قرآن و حدیث و عامه مکلف اند به تفسیر

ابن دو وحق کلام انکه همه مکلفیم بظاهر قرآن وحدیث وخواص
بتاویل نیز مکلف اند ودر تاویل طبقات بسیار است وهر کس
از خواص مکلف است بتاویلی که بر قدر عروج وصفاء اوست
شیخ عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی صلعم
فرمود ان الله ثلثمائه نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلم وله اربعون
قلوبهم علی قلب موسی علیه السلم وله سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه
وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام وله ثلثة قلوبهم علی قلب
میکائیل علیه السلام وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام کلما
مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلثة وکلما مات عن الثلثة واحد
ابدل الله مکانه من الخمسة وکلما مات واحد من الخمسة ابدل الله
مکانه من السبعة وکلما مات واحد من السبعة ابدل الله مکانه من
الاربعین وکلما مات واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من
الثلثمائه وکلما مات واحد من الثلثمائه ابدل الله مکانه من العامه
بهم یدفع البلاء عن هذه الامة وشیخ علاء الدوله در عروة گوید
انسان الطی زمین ورفتن بروی آب هست واز چشم مردم پوشیده
باشند ومجتمع شوند در جای تنگ مملو از اهل شهاده چنانچه
بدن ایشان ببدن غیر ممسوس نشود وسایهٔ ایشان مرئی نگردد
وبآواز بلند قرآن واشعار خوانند وگریه ووجد ورقص کنند
وکس آواز ایشان نشنود وتوانند که خسیس را نفیس سازند
وایثار بر محتاجان کنند ودر بلاد ربع مسکون متردد باشند
وهر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات ویکبار

در رجب جایی که مامور شده باشند باجتماع در انجا وبلال در زمان
نبی صلعم از بدلاء سبعه بود واز اهل شهاده هیچکس ایشانرا نشناسد
الا ایشان کس وچون انکس بمیرد مصاحب دیگری شوند ومیان ایشان
ونبی صلعم حذیفه یمان واسطه بود وسلام ایشان به نبی میرسانید
وسلام نبی بایشان میرسانید ونزد او جمع میشدند وعلم کتاب و
سنة از او اخذ میکردند وبامامة او نماز میگزاردند وغیر حذیفه
ایشانرا نمیدید وایشان مامورند بمتابعت نبی زمان خود وقطب
ابدال در زمان نبی ما صلعم عصام قرنی بود عم اویس وچون او متوفی
شد ابن عطا احمد بود از دهی که میان مکه ویمن است وقطب
ارشاد بر قلب محمدی باشد ونظیر جدی است چنانچه قطب ابدال
نظیر سهیل است وقطب زمان ما عماد الدین عبدالرحمن پارسی
بود وپارسین دهیست از قزوین نزدیک ابهر بعد از وفات عبدالله
شامی قطب شده بود در ربیع الاول سنه ست عشر وسبعمائه و
هفتاد وشش ساله بود واو قطب نوزدهم بود از قطب زمان
حضرت رسول صلعم وامام محمد بن امام حسن عسکری علیهما
السلام در وقت اختفا از ابدال بود وترقی کرد وچون علی بن حسین
بغدادی که قطب آنزمان بود متوفی شد واورا در شونیزیه
دفن کردند امام محمد قطب شد ونوزده سال قطب بود پس متوفی
شد واورا در مدینه دفن کردند وعثمان بن یعقوب جوینی قطب
شد پس قطبیه باحمد خوردک که از اولاد عبدالرحمن
بن عوف بود انتقال یافت وقبور ایشان از غیر ایشان پنهان

می باشد وسالی یکبار زیارة آن قبور کنند وکریزند از کسی که طالب
ایشان باشد ومقیم نشوند بیکجا مکر خسته باشند ومعالجه کنند
وخورند وپوشند ونکاح کنند پیش از انك ابدال شوند وقطب
طویل العمر باشد وبا خضر والیاس صحبت دارد وبجماعة نماز کزارند
خاصه در جمعه ونام خضر ملکان است وکنیه او ابو العباس ودر
حوالی شیراز متولد شده والیاس عم جد خضر است ونسب ایشان
چنین است ملکان بن ملیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح
علیه السلام والیاس بن سام بن نوح وخضر والیاس مطالعه کتب
شرعیه ومتابعت شریعت کنند وخضر روایة حدیث از پیغمبر
ما صلعم کند وکوید الحضرة فرمود اذا رایت الرجل لجوجا معجبا
برایه فقد تمت خسارته ونیز کوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در خانه از خانهاء بنی شیبه بود با بسیاری از صحابه وبواسطهٔ اعدا
محزون بودند پیغمبر فرمود ما من مؤمن یقول صلی الله علی محمد
الا نضر الله قلبه ونوره ونیز کوید من والیاس با اسمویل پیغمبر
بودیم در کنار دریا واعدا بر او واصحاب او غالب شدند اسمویل
با اصحاب کفت بکویید صلی الله علی محمد وحمله کنید چون چنین
کردند دشمنان مغلوب شدند وبدریا ریختند وبسیار کوید یا حی
یا قیوم یا لا اله الا انت اسالك ان تحیی قلوبنا بنور معرفتك ویشربان
در مدینه در سنه اثنین وعشرین وسبعمائه جنك بسنك می
کردند وسنکی بر سر خضر آمد وبشکست وسه ماه ورم داشت
وکاه قطب واصحاب او را هم در وقت استخلاص مظلوم از ظالم رسند

ودشنام

ودشنام دهند وحق تعالی دندان وارکان خضر را پیش از ظهور خاتم
الانبیا صلعم هر پانصد سال تجدید میکرد وبعد از ظهور الحضرة در هر
صد وبیست سال تجدید میکند در سنه احدی وعشرین وسبعمائه
تجدید سابع بود وابن اثیر در جامع الاصول کوید الخضر هو بلیان بن
ملکان وقیل هو کلیان بن ملکان وحضرة شیخ در غیر عروه نقل از
خضر کند که حضرة مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمجلسی نشیند
بکویند بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد که خدای تعالی ملکی
را موکل کند که غیبه مردم نکند وچون برخیزید همین بکویند که
خدای تعالی ملکی موکل کند که غیبة شما نکنند ومولانا کمال الدین
عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرة شیخ نوشته انکار امثال این
سخنان کرده ودر اصطلاحات کوید الخضر کنایة عن البسط والیاس
عن القبض واما کون الخضر علیه السلام شخصا انسانیا باقیا من زمان
موسی علیه السلام الی هذا العهد او روحانیا متمثل بصورته لمن یرشد
فغیر محقق عندی وشیخ صدر الدین قنوی در تبصرة المبتدی وتذکرة
المنتهی کوید وجود خضر در عالم مثال است واز سخن حضرة شیخ محیی
الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته ودر باب بیست و
پنجم از فتوحات میفرماید شیخ ابو العباس عریبی یحیی با من سکفت ومن
قبول نمیکردم چون از وجدا شدم شخصی را دیدم که سکفت شیخ ابو العباس
را در فلان سخن مسلم دار در حال بازکشتم ونزد شیخ رفتم فرمود تا
خضر با تو نکوید سخن من قبول نکنی کفتم باب توبه مفتوح است
فرمود قبول توبه واقع است ربنا علیك توکلنا والیك انبنا والیك المصیر

فاتحه سابعه در فضائل واحوال مرتضی بروفق حدیث وقرآن قدیم وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم فسخ پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود وبیك دقیقه از دقائق تقویة نبی فرو نگذاشت وبا انحضرة محبت تمام داشت واز اشعار او فهم میشود که تصدیق بنبوة داشته لکن از حمیة تلفظ بکلمهٔ شهادة نمی نمود وتفصیل آن در حرف دال وعین ولام خواهد امد انشاء الله ونظم او

ان علیا وجعفرا ثقتی عند ملم الزمان والکرب
والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب
لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم وابی

ومادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود وابن اثیر گوید او ایمان بحضرة رسول صلی الله علیه وسلم اورد وبحجرة بمدینه کرد ویافعی گوید انحضرة اورا بقمیص خود تکفین فرمود وخود اورا دفن کرد وگفت کانت احسن خلق الله صنیعا الی بعد ابی طالب واو مرتضی را اسد نام کرد وابو طالب علی وگفت شعر

سمیته بعلی کی یدوم له عز العلو وخیر العز ادومه

ومثل این در شان حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم گفته شعر

وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد

ازمهری شعر
علی کسی که باید عرفان نامش همه دم نقش کند بر دل وجان
این نکتهٔ طرفه بین که ارباب کمال یابند ز بینات نامش ایمان

ومسلم از سهل بن سعد روایة کند که علی بسیار دوست داشتی که اورا ابو تراب گفتندی ووجه تسمیه آن بود که روزی

بعض

بن ام ا

پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه امد وعلی را نیافت فرمود این ابن عمك گفت میان من واو کردی واقع شد وغضب کرده بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شخصی گفت ببین که علی کجاست آن شخص باز گشت وگفت یا رسول الله در مسجد بخواب است پیغمبر آمد واو هنوز بخواب بود ورداء او جدا شده وخاك باو رسیده پیغمبر اورا از خاك پاك کرد وفرمود قم ابا التراب قم ابا التراب

خاك شو خاك تا بروید گل که بجز خاك نیست مظهر کل

واکابر صحابه خطبهٔ فاطمه رضی الله عنها فرمودند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا به علی داد وانس وابن عباس گویند بحرین در مرج البحرین یلتقیان علی وفاطمه است ولولو ومرجان حسن وحسین وبرزخ نبی صلعم وعلی در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوك که پیغمبر اورا در اهل خود خلیفه ساخت وبخاری ومسلم از سعد بن ابی وقاص روایة کند که علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فرمود اما ترضی ان یکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وترمذی از جابر روایة کند که مصطفی صلعم با علی گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وابو حمرا روایة کند که پیغمبر صلعم فرمود چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی اسم علی العرش مکتوب کما نقلوا من یستطیع له محوا ونزفینا وابن اثیر در تاریخ گوید قال النبی صلعم لعلی فی یوم احد وقد فر من الرجف من فر وفر مع النبی

من وراء علی اکفنی امر هولاء اکفنی امر هولاء فقال جبرئیل ما هذه المواساة فقال هو منی وانا منه فقال وانا منکما و ابو القاسم طبرانی از ابن عباس روایة کند که مرتضی در زمان حیوة رسول صلعم میگفت افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم والله لا ننقلب علی اعقابنا بعد اذ هدانا الله والله لئن مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت والله انی لاخوه و ولیه وابن عمه ووارثه فمن احق به منی و بغوی در شرح السنه روایة کند از ابی سعید خدری رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ان فیکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ابو بکر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر گفت انا هو یا رسول الله فرمود ولکن خاصف النعل و علی علیه السلام نعل رسول داشت و به خصف آن مشغول بود و ترمذی مثل این از مرتضی روایة کرده و این صورة در حدیقه بوده و مطابق ابیست رجزی که عمار بن یاسر در روز شهادة خویش میگوید و در حرف لام خواهد آمد و می ورست که آنحضرة در صفین فرمود یا ایها الناس ان تقتلوا تموتوا والذی نفس ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش و آثار شجاعة آنحضرة از حد و عد بیرون و از فکر حصر افزون است و بیان بعضی از آن در اثنا شرح رجزها که در غزوات و حرب جمل و صفین و نهروان فرموده اند رقم تحریر خواهد یافت بعون الله وحسن توفیقه **فسخ** صاحب کشاف و واحدی از ابن

عباس روایة کنند که علی چهار دینار داشت دیناری بشب صدقه کرد و دیناری بروز و دیناری پنهان و دیناری آشکار و در شان او نازل شد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون و قاضی ناصر الدین از مرتضی روایة کند که هیچکس غیر من بآیة یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة عمل نکرد تا آیة ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات منسوخ شد **ع** اذا عرفت عیون فی دموع ... تبین من بکی ممن تباکی و واحدی گوید روزی مصطفی صلعم بمسجد آمد سائلی را دید پرسید که هیچکس بتو چیزی داد گفت آری علی خاتم خود بمن داد فرمود الله اکبر و این آیة خواند انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و در تفسیر قاضی و کشاف و جامع الاصول قریب به این مذکور است و ثعلبی از ابو ذر روایة کند که سائلی در مسجد پیغمبر صلعم چیزی طلبید و علی خاتم خود باو داد پیغمبر صلعم فرمود اللهم ان اخی موسی سالك فقال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخیك ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا اللهم انا نبیك وصفیك اللهم فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری هنوز پیغمبر

دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل این آیهٔ اورد وامام احمد از اسماء
بنت عمیش روایهٔ کند که مصطفی صلعم فرمود اللهم انی اقول کما قال
اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری و
اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت
بنا بصیرا وطبرانی کوید مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله
تبارک وتعالی اوحی الی فی علی ثلثه اشیا لیله اسری بی بانه سید
المومنین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین ومجاهد از ابن عباس
واسماء بنت عمیس روایهٔ کند که مراد از صالح در ایهٔ ان الله هو مولیه
وجبرئیل وصالح المؤمنین علی است ودر تفسیر ثعلبی مسطور است
وثعلبی وواحدی وزمخشری کویند ولید بن عقبه ابن ابی معیط که
برادر مادری عثمان بود در روز بدر با علی نزاع کرد ودر اثناء
نزاع با او کفت اسکت فانک صبی انا اشب منک شبابا واجلد
منک جلدا واذرب منک لسانا واحد منک سنانا وانجع منک
جنانا واملا منک حشوا فی الکتیبه وعلی فرمود اسکت فانک
فاسق وآیهٔ افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون نازل شد وحسان کفت

انزل الله والکتاب عزیز — فی علی وفی الولید قرانا
فتبوا الولید من ذاک فسقا — وعلی مبوا ایمانا
لیس من کان مؤمنا عرف الله — کمن کان فاسقا خوانا
سوف یجزی الولید خزیا ونارا — وعلی لاشک یجزی جنانا
فعلی یلقی لدی الله عزا — وولید یلقی هناک هوانا

وابن اثیر کوید محمد بن کعب کفت که طلحه وعباس وعلی تفاخر

می کردند طلحه کفت من صاحب کعبه ام وکلید ان با منست واکر
خواهم شب انجا باشم وعباس کفت من نمیدانم که شما چه میکویید
من شش ماه پیشتر از مردم نماز کزارده ام وصاحب جهادم
پس آیهٔ اجعلتم سقایهٔ الحاج وعمارهٔ المسجد الحرام کمن آمن
بالله والیوم الاخر نازل شد وصاحب کشاف کوید ایهٔ افمن
وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا
ثم هو یوم القیمة من المحضرین در شان علی وحمزه وابی جهل است
وثعلبی از ابن عباس وابن سیرین روایهٔ کند که مراد از طوبی در
ایهٔ الذین امنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن ماب درختیست
در بهشت که بیخ آن در خانهٔ علی است ودر خانهٔ هر مؤمن از ان
شاخیست

س

ای زمشکین طره ات بر هر دلی بندی دکر — رشتهٔ جانرا بهر موی تو پیوندی دکر
کر پدر خورشید ومادر ماه باشد فی المثل — بر زمین نا بد بخوبی چون تو فرزندی دکر

وامام احمد از علی روایهٔ کند
که با مصطفی صلی الله علیه وسلم کفتند کی بعد از خود بر ما امیر
مسازی فرمود ان تومروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا
راغبا فی الاخرة وان تومروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله
لومة لایم وان تومروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا
یاخذ بکم الصراط المستقیم وبیهقی از رسول صلی الله علیه وسلم
روایهٔ کند فرمود من اراد ان ینظر الی نوح فی تقواه والی ابرهیم فی
حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن
ابی طالب وبا وجود این کمال محمد بن حنفیه کوید با پدر خود کفتم از

مردم که فاضلترست فرمود ابو بکر گفتم دگر که فرمود عمر ترسیدم
که بگویم دگر که مبادا بگوید عثمان گفتم پس تو فرمود ما انا الا رجل
من المسلمین و در ایام خلافة بر سر بصره فرمود ان امیرکم هذا
قد رضی من دنیاکم بطهریه و انه لا یاکل اللحم فی السنة الا الفلذة
من کبد اضحیته تنبیه ثعلبی گوید علی گفت بحق خدای که دانه را
برست شکافت و آدمی آفرید که اگر من بر وساده بنشینم حکم کنم
میان اهل توریة بانچه در توریة است و میان اهل انجیل
بانچه در انجیل است و میان اهل زبور بانچه در زبور است
و میان اهل قران بانچه در قرانست و بحق خدا که من در شان
هر مرد از قریش آیتی میدانم که او را ببهشت میراند یا بدوزخ
می کشد پس مردی برخاست و گفت یا امیر المومنین کدام آیة
در شان تست فرمود افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد
منه فرسول الله صلعم علی بینة من ربه و انا شاهد منه و مثل
این در معالم التنزیل مسطور است و صاحب کشاف از
عبد الله بن عمر و ابو سعید خدری و ابرهیم نخعی و ابو العالیه
روایة کند که آیة ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون در شان
مسلمین است و ناظر بقتل عثمان و حرب صفین و گوید فمن
اظلم ممن کذب علی الله و الذی جاء بالصدق و صدق به تفصیل
آن کرده است و ثعلبی از ابن عباس روایة کند که چون آیة
انما انت منذر و لکل قوم هاد نازل شد مصطفی صلی الله علیه
و سلم دست مبارک خود بر دوش علی نهاد و فرمود انا المنذر

وانت الهادی بک یهتدی المهتدون بعدی و از عبد الله ابن عطا
روایة کند که عبد الله بن سلام گفت مراد از من عنده علم الکتاب
درایة قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب
علی است و آنحضرة بسیار فرمودی سلونی قبل ان تفقدونی
لیکن ترمذی گوید عبد الله بن سلام در وقت محاصره عثمان گفت
این آیة و ابة شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله منست و ثعلبی
گوید چون آیة و تعیها اذن واعیة نازل شد مصطفی صلعم فرمود اللهم
اجعلها اذن علی و او گفت من بعد از ین هیچ فراموش نکردم و امام
احمد از معقل بن یسار روایة کند که نبی صلی الله علیه و سلم
فرمود با فاطمه اما ترضین انی زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم
علما و اعظمهم حلما و ترمذی از انس روایة کند که پیغمبر صلعم
فرمود افضلکم علی و از علی روایة کند که مصطفی صلعم فرمود
رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار و چه خوبست
که از حروف مقطعه واقعه در اوایل سور فرقانی بعد از حروف
مکررات علی صراط حق نمسکه ظاهر میشود ش

ای مصحف آیات الهی رویت وی سلسله اهل ولایة مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت

و مبدا سلسله جمیع اولیا اوست و در شان این طایفه فرمود
هم قوم هجم بهم العلم علی حقیقة الامر فباشروا روح الیقین و
استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه
الجاهلون صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی

اولئك خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه و کمیل بن زیاد با او گفت
ما الحقیقه فرمود ما لك و للحقیقه گفت او لست صاحب سرك
فرمود بلی ولکن یترشح علیك ما یطفح منی گفت مثلك یخیب سائلا
فرمود الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر اشارة گفت زدنی
بیانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت زدنی بیانا فرمود
جذب الاحدیة لصفة التوحید گفت زدنی بیانا فرمود هتك
الستر لغلبة السر گفت زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح
الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اثاره گفت زدنی بیانا فرمود
اطف السراج فقد طلع الصبح و مرتضی از جفر واقف بوده وان
بیست و هشت جزو است هر جزو بیست و هشت صفحه هر صفحه
بیست و هشت سطر هر سطر بیست و هشت خانه در هر خانه
چهار حرف مرقوم شده حرف اول بعدد جزو و ثانی بعدد
صفحه و ثالث بعدد سطر و رابع بعدد خانه مثلا جفر در خانه
بیستم از سطر هفدهم از صفحه شانزدهم از جزو سوم است
من مثله کان ذا جفر و جامعه   له تدوّن سر الغیب تدوینا
و وارثان او از جفر استخراج احوال عالم میکرده اند مامون
با امام علی بن موسی رضی در سنه احدی و مائتین بیعت کرد و
عهدنامه نوشت و از امام هم عهدنامه طلبید و اخر عهدنامه
امام که بر پشت عهدنامهٔ مامون نوشت این بود الجامعة والجفر
یدلان علی ضد ذلك وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله
یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین

واثرث رضاه والله یعصمنی و ایاه و چون اندك زمانی بگذشت بعضی اشقیا
مامون را پشیمان ساختند و امام بزهر شهید شد و صاحب کشف الغمه
گوید من در سنه سبعین و ستمائه این دو عهدنامه بخط مامون و خط
امام دیدم و ازین وادیست استنباط فتح بیت المقدس در سنه ثلث
وثمانین وخمسمائه از الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و تفصیل آن در باب دوم فتوحات
مسطور است و ثعلبی گوید چون حم عسق نازل شد حضرت مصطفی صلعم
ملول گشت جمعی سبب آن پرسیدند فرمود آیتی که نازل شده
دلالة بران دارد که نازل خواهد شد برامة من بلاء بسیار از خسف
ومسخ وغیر آن و هم ثعلبی گوید که ابن عباس حم عسق خوانده
و گفتی که علی فتن باین دو لفظ می دانست و سلسله علم او باستی
ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد اوست و عاصم که از
اکابر قراست شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است که شاگرد علی است
و ابن اثیر گوید احمد شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالك
و مالك و ابو حنیفه شاگرد امام جعفر و امام نواوی در روضه
فرماید که مرتضی بر منبر بود و از حصص زوجه و بنتین و ابوین
سوال کردند بدیهه فرمود صار ثمنها تسعا و این از انست به
عول اصل مسئله از بیست و چهار به بیست و هفت و این
مسئله را منبریه خوانند و گویند مرتضی پای مبارك در رکاب
داشت سوار می شد زنی امد و بر سبیل تظلم گفت یا امیر المومنین
ان اخی ترك ستمائه دینار و قد اعطونی دینارا فرمود لعل اخاك

خلف زوجة واما وبنتين واثنا عشر اخا واباك كفت نعم فرمود
فما ستونت حقك وسوال شد واين مسئله را دينارية كويند وامام
احمد كويد عمر حكم كرد برجم مجنونه زانيه علی فرمود اما سمعت قول
النبی صلعم رفع القلم علی ثلثة عن النائم حتی يستيقظ وعن الطفل حتی
يحتلم وعن المجنون حتی يبرا وبين حكم كرد برجم زنی حامله بسبب
اعتراف او بزنا وعلی كفت هذا سلطانك عليها فما سلطانك علی ما فی
بطنها عمر كفت عجزت النساء ان تلد مثل علی بن ابی طالب لولا علی
لهلك عمر ومرويست كه ابو الاسود دئلی از شخصی شنيد كه ميخواند
ان الله بری من المشركين ورسوله بجر وجون با مرتضی كفت
فرمود بمخالطة العجم اقسام الكلام ثلث اسم وفعل وحرف والاسم
ما انبا عن المسمی والفعل ما انبا عن حركة المسمی والحرف ما اوجد
معنی فی غيره والفاعل مرفوع وماسواه فرع عليه والمفعول منصوب
وماسواه فرع عليه والمضاف اليه مجرور وماسواه فرع عليه
يا ابا الاسود انح هذا النحو نسخ واحدی وقاضی ناصر الدين و
زمخشری كويند چون ايه فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم
فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا
وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الكاذبين نازل شد
مصطفی صلعم با ترسا نجران از نصاری مقرر فرمود كه صباح فردا
مباهله كنند روز ديكر حسين را در بغل كرفت ودست حسن
داشت وفاطمه از عقب او ميرفت وعلی از عقب فاطمه
وفرمود اللهم هولاء اهل بيتی چون ابو حارثه دانشمند ترسايان

ايشان را

ايشان را بديد با ترسايان كفت من رويی چند می بينم كه اكر از
خدا خواهند كه كوهی را از جای خود ببرد هر آينه چنان شود زنهار
مباهله مكنند ترسايان بترسيدند ودو هزار جامه وسی زره
برسم جزيه هر ساله قبول كردند وانحضرت فرمود والذی نفسی بيده
ان الهلاك تدلی علی اهل نجران ولولا عنوا المسخوا قردة وخنازير
ولاضطرام الوادی عليهم نارا ولاستاصل الله نجران واهله حتی
الطير علی رؤس الشجر ولما حال الحول علی النصاری كلهم حتی
يهلكوا وابن صوريه در مدينه بود بعد از فتح مكه وقوة اسلام
وثعلبی از جابر بن عبد الله روايه كند كه مصطفی صلعم فرمود الناس
من شجر شتی وانا وانت يا علی من شجرة واحدة واين آيه خواند وفی
الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخيل صنوان
وغير صنوان يسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاكل
وقاضی ناصر الدين وزمخشری كويند پيغمبر در سال نهم از هجرة كه
ابو بكر را امير حاجيان ساخت واورا با سيصد مرد وشتری چند
قربانی بمكه فرستاد چهل يا سی يا سيزده آيه از اوايل سوره برات
نازل كشت وپيغمبر علی را بر ناقه عضبا سوار ساخت وكفت از عقب
ابو بكر برو واين ايات بر مردم خوان صحابه كفتند كاج كه آيات
مفرستادی تا ابو بكر بر مردم ميخواند فرمود كه نتوان خواند اين آيات
مكر شخصی از اهل بيت من چون علی بقافله رسيد ابو بكر كفت
امير ام مامور علی كفت بل مامور وباتفاق بمكه رفتند وآيات بر
مردم خواند ومسلم از عايشه روايه كند كه پيغمبر صلی الله عليه وسلم

بیرون آمد و عبای علم دار از موی سیاه بر خود کرفته بود و حسن آمد
و او را بزیر آن عبا در آورد پس فاطمه آمد و او را هم در آورد پس علی
آمد و او را هم در آورد و کفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و ترمذی از ام سلمه روایة کند که این
آیة در خانه من نازل شد و من پیش در نشسته بودم کفتم یا رسول الله
الست من اهل البیت فرمود انك الی خیر انت من ازواج رسول الله
وطحاوی در مشکل الغریب از اسما بنت عمیس نقل کند که سر مبارك
حضرة مصطفی صلعم در کنار علی بود و وحی نازل شد و آفتاب
غروب کرد و علی نماز عصر نکزارده بود و چون وحی منجلی شد
پیغمبر فرمود ای علی نماز عصر کزاردهٔ کفت نه پس فرمود الهی اکر
علی در طاعة تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را باز کردان اسما کوید
بعد از ان که دیدم که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع
کرد و بر کوه و زمین افتاد و در صهبا خیبر بودم
الشمس ردت علیه بعدما غربت   من ذا یطیق لعین الشمس یطلبها
وطحاوی کوید این حدیث ثابت و راویان ان ثقات اند و حکایة
از احمد بن صالح مصری کرده که اهل علم را سزاوار نیست که
تخلف از حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوتست
و ابن کثیر رد این کرده و متمسك شده بحدیثی که در صحیح بخاری
مسطور است ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی سار الی بیت
المقدس و شرح قصه آنکه او محاصرهٔ بیت المقدس کرده بود و نزدیك
بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند و شنبه در آید یوشع با

آفتاب

با آفتاب کفت انك مامورة و انا مامور اللهم احبسها علی پس آفتاب بایستاد
تا یوشع فتح بیت المقدس کرد و بخط هدایة مآب سید صفی الدین عبد الرحمن
ایجی قدس سره دیدم ان صح الحدیث فلیحمل علی ان ذلك الحدیث قبل هذه
القصه او یقول الحبس غیر الرجوع والله اعلم و ترمذی از جابر روایة
کند که پیغمبر صلعم در روز طائف یعنی غزا حنین بعد از فتح مکه علی را
بخواند و با او راز میکفت مردم کفتند دراز کشید راز کفتن او با پسر عم
خود فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه و نسای از علی روایة کند که
مرا منزلتی بود پیش نبی صلی الله علیه وسلم که هیچکس از خلایق نداشت
اول سحر میرفتم و میکفتم السلام علیك یا نبی الله اکر تنحنح میکرد باهل خود
باز میکشتم و اکر نه در میرفتم و امام احمد از زید بن ارقم و ترمذی
از ابن عباس روایة کند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند روزی
نبی صلعم فرمود سدوا هذه الابواب الا باب علی مردم در این باب
سخن کفتند پیغمبر صلعم برخاست و حمد خدا کفت و فرمود اما بعد فانی
امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم والله ما سددت
شیا ولا فتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته و امام احمد از ابی مریم
روایة کند که علی کفت من پا بر دوش محمد صلعم نهادم و بتها خانه کعبه
فرو انداختم و ترمذی ابو سعید روایة کند که نبی صلعم فرمود لا یحل لاحد
یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرك و کوید علی بن منذر از ضرار بن صرد
معنی این حدیث پرسید کفت لا یحل لاحد ان یستطرقه غیری و
غیرك و بخاری و مسلم از براء بن عازب روایة کنند که مصطفی صلعم با علی
کفت انت منی و انا منك و ترمذی از عمران بن حصین روایة کند

که پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی امیر لشکری ساخت واو اصابة جاریه کرد
وچهار کس عهد کردند که از برسول صلعم بگویند چون برسول رسیدند یکی
برخاست وبگفت ورسول اعراض کرد تا هر چهار بگفتند پس رسول
بغضب رفت وسه بار فرمود ما تریدون من علی ان علیا منی وانا منه
وهو ولی کل مؤمن بعدی واین در حرب بنی زید بوده که در حرف
عین خواهد آمد واز حبشی بن جناده روایة کند که مصطفی صلعم
فرمود علی منی وانا من علی ولا یؤدی عنی الا انا وعلی ومسلم از زید بن
ارقم روایة کند که روزی پیغمبر صلعم در موضع خم خطبه فرمود و
بعد از حمد خدا گفت ایها الناس انما انا بشر مثلکم یوشك ان یاتینی
رسول ربی فاجیب وانا تارك فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه
الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا وتحریص فرمود در
شان قرآن پس گفت واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی واذکرکم الله
فی اهل بیتی واحمد از ابوذر غفاری روایة کند که نبی صلی الله علیه وسلم
فرمود الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن
تخلف عنها هلك وترمذی از زید بن ارقم روایة کند که رسول خدا
صلعم با علی وفاطمه وحسن وحسین فرمود انا حرب لمن حاربتم
وسلم لمن سالمتم فصل امام احمد از علی روایة کند که مصطفی صلعم
فرمود فیك مثل من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته
النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له وخود فرمود یهلك فی
رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی ومبغض یحمله شنآنی علی ان
یبهتنی ومصداق اول است که عبد الله بن سبا با علی گفت انت الاله

حقا وعلی او را راند وبعد از ان رفت وامام شافعی رضی الله عنه گوید
لو ان المرتضی ابدی محله لظل الناس طرا سجدا له
کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشك فیه انه الله
پس این نکته در حق غمای او که کردند شك در خدائی او
ومصداق ثانی انست که از زمان سلطنت معاویه تا اول خلافة عمر
بن عبد العزیز علی رؤس الاشهاد لعنة میکردند وکرخی در شرح السنه
از جابر روایة کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول صلعم فرمود لولا اشفق
ان تقول فیك طوائف من امتی ما قالت النصاری للمسیح بن مریم لقلت فیك
الیوم قولا لا تمر بملا الا اخذوا من تراب رجلیك ومن فضل طهورك
یستشفعون به ولکن حسبك ان تکون منی وانا منك وانك منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی من بعدی وانك ترثنی وانك تقاتل علی
سنتی وانك فی الآخرة علی الحوض خلیفتی وانك اول من یکسی معی وان
شیعتك علی منابر من نور مبیضة وجوههم یکونون غدا فی الجنة جیرانی
وان حربك حربی وسلمك سلمی وان سریرتك سریرتی وعلانیتك
علانیتی وبعضی گویند این حدیث در وقت مراجعت مرتضی بود
از غزا سلسله که در وادی الرمل با بنی سلیم واقع شد ومرتضی
امیر لشکر بود وترمذی از انس روایة کند که مرغی نزد نبی صلعم
نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقك الیك یاکل معی هذا الطیر
پس علی آمد وان مرغ با او بخورد ودر رزین گوید انس با علی گفتم استر
ولك عندی بشارة فتعجل فاخبره بقول رسول الله صلی الله علیه وسلم
وترمذی از ام عطیه روایة کند که پیغمبر صلعم لشکری برانگیخت وعلی

درایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی تریٰنی علیا و از بریده روایة کند که احب نسا بر رسول صلعم فاطمه بود و احب رجال علی و هم از بریده روایة کند که مصطفی صلعم فرمود ان الله تبارك و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم گفتند یا رسول الله نام ایشان بگو سه نوبت فرمود علی منهم بس گفت ابو ذر و المقداد و سلمان امرنی بحبهم و اخبرنی انه یحبهم و از ام سلمه روایة کند که پیغمبر صلعم فرمود لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مؤمن و از ابو سعید روایة کند انا کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار ببغضهم علی بن ابی طالب و مسلم و ترمذی و نسای از زر بن حبیش که از کبار تابعین است روایة کند که علی فرمود و الذی فلق الحبه و برا النسمة انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه و سلم الی ان لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق و صاحب کشاف و واحدی روایة کنند که چون ایة قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد از مصطفی صلعم پرسیدند که ایشان که مودت ایشان بر ما واجب است کیانند سه بار فرمود علی و فاطمه و ابناهما و ارسدی روایة کند که مراد از حسنه در آیة و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودة اهل البیت است و این ایة در شان ابو بکر و محبت او با اهل بیت نازل شده و ابو عبد الله محمد بن علی حکیم ترمذی از مقداد بن اسود روایة کند که حضرة نبی صلعم فرمود معرفة آل محمد براءة من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولایة لآل محمد امان من العذاب و ابن عباس و براء بن عازب گویند مصطفی صلعم فرمود با علی قل اللهم اجعل لی عندك عهدا و اجعل

لی فی صدور المؤمنین مودة چون دعا کرد این ایة نازل شد ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و این در کشاف مسطور است و امام احمد از ام سلمه روایة کند که مصطفی صلعم فرمود من سب علیا فقد سبنی و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا گوید نبی صلعم فرمود لا تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات الله و نجم الکبرا گوید عنت فانصرت النبی صلعم و علی معه بادرت الی علی فاحدث بیدی و صافحته و الهمت کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله من صافحنی دخل الجنة

ص

سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی / و کاسی محیا من عن الحسن جلت
ففی حان سکری حان شکری بفتیه / بهم تم لی کتمی الهوی مع شهرتی
و عن مذهبی فی الحب مالی مذهب / و ان ملت یوما عنه فارقت ملتی

و منسوب با امام شافعی است رحمة الله علیه

قالوا ترفضت قلت کلا / ما الرفض دینی و لا اعتقادی
لو کان حب الوصی رفضا / فانی ارفض العباد

و هم منسوب با وست رضی الله عنه

لو شق قلبی لیری وسطه / خطان قد خطا بلا کاتب
الشرع و التوحید من جانب / و حب اهل البیت من جانب

و امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید قال الشافعی رضی الله عنه

یا راکبا قف بالمحصب من منی / و اهتف لساکن خیفها و الناهض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی / فیضا کما نظم الفرات الفائض

وبا امام شافعی گفتند ما تقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت
له ثلثه مع ثلثه لا یجتمعن قط لاحد من بنی ادم الجود مع الفقر والشجاعة
مع الرای والعلم مع العمل پس خواند

انا للفتی انزل فیه هل اتی — الی متی اکتمه الی متی
لو کان رفض حب ال محمد — فلیشهد الثقلان انی رافض

ومنسوب بامام ابو حنیفه است رضی الله عنه

حب الیهود لآل موسی ظاهر — وولاءهم لبنی اخیه باد
وامامهم من نسل هرون الاولی — بهم اقتدوا ولکل قوم هاد
وکذا النصاری یکرمون محبة — لمسیحهم نجرا من الاعواد
فمتی تولی آل احمد مسلم — قتلوه او سموه بالالحاد
هذا هو الداء العیاء لمثله — ضلت حلوم حواضر وبواد
لم یحفظوا حق النبی محمد — فی آله والله بالمرصاد

الجو بالکیم الهت والاعواد جمع عود والعود الصلیب

فسخ اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که
پیغمبر صلعم در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن
تضلوا بعده وعمر گفت ان النبی قد غلب علیه الوجع وعندکم
القران حسبکم کتاب الله ونزاع بمرتبهٔ رسید که پیغمبر صلعم فرمود
قوموا عنی لا ینبغی عندی النزاع وبعد از موت آنحضرت امیر المومنین
ابوبکر رضی در روز سه شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی
عشر باجماع صحابه خلیفه شد ودو سال وچهار ماه خلافت کرد
ودر مدینه در شب سه شنبه بیست ودوم جمادی الاخره سنه
ثلث عشر وفات یافت وشارح مقاصد گوید در وقت وفات با عثمان

گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافة
فی اخر عهده بالدنیا خارجا عنها واول عهده بالاخرة داخلا فیها حین
یومن الکافر ویبر الفاجر ویصدق الکاذب انی استخلف عمر بن الخطاب
فان عدل فذاک ظنی به وان بدل وجار فلکل امرء ما اکتسب والخیر اردت
ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وصحیفه بر
صحابه عرض کردند وهمه بیعت نمودند وچون بعلی رسید فرمود
بایعنا بمن فیها وان کان عمر پس امیر المومنین عمر ده سال ونیم خلیفه
بود واکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد ودر مدینه در روز
چهارشنبه بیست وششم ذی الحجه سنه ثلث وعشرین بدست
ابو لولوه غلام مغیرة بن شعبه شهید گشت ودر وقت وفات
گفت کار خلافة شش کس است علی وعثمان وزبیر وطلحه وعبد
الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وشارح مقاصد گوید عبد الرحمن
دست علی گرفت وگفت ابایعنا علی کتاب الله وسنه رسول الله
وسیرة الشیخین علی گفت علی کتاب الله وسنة رسول الله
واجتهاد رای پس دست عثمان گرفت وهمان سخن گفت وعثمان
قبول کرد وهمه با او در اول محرم سنه اربع وعشرین بیعة کردند
ودوازده سال خلیفه بود وحکومة بلاد به خویشان خویش داد وایشان
ستم میکردند وجمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش او
آوردند ونامه نوشت ونافع نبود ویکی از متظلمان کشته یافتند پانصد
کس بتظلم آمدند وعلی وطلحه وعایشه با عثمان گفتند او را عزل کن
گفت شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم رقم به محمد بن ابی بکر شد

وعهد نامه نوشت و او را والی مصر ساخت چون سه منزل از
مدینه جدا شد غلامی شتر سوار دید که بتعجیل میرفت او را گرفت
و از اداوهٔ او نامه بیرون امد مضمون آنکه اذا اتاك محمد بن ابی بکر فاحتل
لقتله وابطل کتابه وقر علی عملك واحبس من یجی الی یتظلم منك حتی
یاتیك رأیی فی ذلك ان شاء الله چون محمد این نامه دید بمدینه باز
گشت و صورت حال بعرض اصحاب نبی صلعم رسانید و علی و طلحه
و زبیر و سعد بخانه عثمان رفتند و غلام و شتر و نامه با خود بردند
و علی با عثمان فرمود اینها غلام و شتر تو اند گفت آری فرمود این
نامه خط تست سوگند خورد که نه و ظاهر شد که خط مروان است پس
علی و صحابه بیرون آمدند و محمد بن ابی بکر و جمعی کثیر از اهل مصر
و بصره و کوفه چهل و شش روز خانهٔ عثمان را محاصره کردند و در
روز جمعه هجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین شهید شد و در همین
روز این جماعت و طلحه و زبیر و سایر صحابه با علی بیعت کردند
و مروان جامهٔ خون آلود عثمان بدست آورد و بکر بخت و بمکه
پیش عائشه رفت و علی عمال عثمان را عزل کرد و سهل بن حنیف را
عوض معاویه بدمشق فرستاد و او باغی شد و بسبب خویشی عثمان
دعوی خون او میکرد و با علی میگفت قاتلان عثمان را بمن سپار و علی
مصلحت درین نمیدید و دوری فرمود ان الله قتله و انا معه و اعدایه
این سخن متمسك بودند و گویا مراد آن بود که من نیز کشته خواهم شد
و اگر دفع قتل میتوانستم اول از خود دفع میکردم و طلحه و زبیر از
علی بر گشتند و بمکه رفتند و باتفاق عائشه و مروان و عمال عثمان

که علی عزل ایشان کرده بود متوجه بصره شدند و در وقت رسیدن بحوب
سگان او از کردند و عائشه پشیمان شد و گفت مصطفی صلعم فرمود که یکی
از زنان من با علی حرب کند بغیر حق و چون بحوب رسد سگان آواز کنند
جهد کن ای عائشه که تو نباشی و ابن زبیر گفت باز مگرد شاید که خدا
بواسطهٔ تو این فساد بصلاح مبدل کند آخر او را بردند و بصره
بگرفتند و عثمان بن حنیف را که از قبل علی حاکم بصره بود بیرون
کردند و علی امام حسن و عمار بن یاسر را بکوفه فرستاد و نه هزار مرد
بیاوردند و بخاری از عبد الله بن زیاد روایة کند که عمار بمنبر رفت و
گفت ان عائشة قد سارت الی البصرة و والله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا
والاخرة ولکن الله ابتلاکم لیعلم ایاه تطیعون ام هی و علی از مدینه در
سنه ست و ثلثین متوجه بصره شد و در جایی که دو فرسخی بصره است در
پنجشنبه پنجم جمادی الاخره آتش حرب بر افروخت و زبیر بن
عوام که پیغمبر صلعم در شان او فرموده بود بشر قاتل ابن صفیه بالنار ساعتی
مقابله کرد و شارح صحیح بخاری از ابن عبد البر روایة کند که علی او را
آواز داد و بیاد آورد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را خندان یافت
و با تو گفت اما انك ستقاتل علیا و انت ظالم و چون او را این سخن
بیاد آمد ترك جدال و قتال کرده متوجه مدینه شد و عمرو بن جرموز
با چند کس از عقب او روان شد و او را در وادی السباع غافل ساخته
بقتل آورد و شمشیر او برداشته نزد علی آمد و گفت بشارت باد ترا
که زبیر را کشتم علی فرمود من ترا بشارت باتش میدهم ابن جرموز
گفت ان قاتلناکم فنحن فی النار و ان قاتلنا لکم فنحن فی النار و انتحر بتیغ

بر شکم خود زد و کشته شد و مروان بن حکم بسبب کینی که از طلحه بن عبد الله
در دل داشت تیری زد او را کشت و محمد بن طلحه دران جنگ هم کشته شد
و قاتل او شریح ابن اوفی عبسی گوید

واشعث قوام بآیات ربه | قلیل الاذی فیما تری العین مسلم
شککت بصدر الرمح جیب قمیصه | فخر صریعا للیدین و للفم
علی غیر شیٔ غیر ان لیس تابعا | علیا ومن لم یتبع الحق یندم
یذکرنی حم والرمح شاجر | فهلا تلا حم قبل التقدم

و حم شعار لشکر علی بود و بنو ضبه محافظهٔ شتر عایشه میکردند
و هفتاد دست انداخته شد و ایشان دستها از شتر نمیداشتند
و میکشتند

نحن بنو ضبة اصحاب الجمل | ننازل الموت اذا الموت نزل
والموت عندنا اشهی من العسل

و علی فرمود تا شتر عائشه را پی کردند و چون با عائشه ملاقات نمود
فرمود غفر الله لك عائشه گفت ولك پس بتعظیم و تکریم اورا بمدینه
فرستاد و پانزده روز در بصره نشست و عبد الله بن عباس را
ولی بصره ساخت و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابو بکره
روایت کنند که چون خبر به پیغمبر رسید که اهل فارس دختر
کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امراة و در
وقتی که عائشه متوجه بصره شد این حدیث بیاد من امد و خدا
مرا ازان فتنه نگاه داشت **وقعه** معاویه بمعاونه عمرو بن عاص
بجرب علی بیرون آمد و علی بحکم فقاتلوا التی تبغی حتی تفی الی امر الله متوجه
شد و طبری گوید در غرهٔ ذی الحجه سنه سبع وثلثین بصفین هم

رسیدند و اول برای آب فرات نزاع نمودند و تا آخر ماه حربها واقع شد
و در محرم ترك جنگ کردند و باز در صفر آغاز محاربه شد و چند روز
حرب کردند و تفصیل آن در حرف بای موحده خواهد آمد و در بین
حرب خزیمه بن ثابت انصاری و ابو لیلی انصاری و ابو الیقظان
عمار بن یاسر و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل بن
ورقاء خزاعی از لشکر علی کشته شدند و ترمذی از ابو هریره روایت
کند که رسول صلعم با عمار گفت ابشر یقتلك الفئه الباغیه و تفصیل
قصه عمار در حرف لام و شرح قصهٔ هاشم و عبد الله در حرف میم
خواهد آمد و اویس بن عامر قرنی مرادی در کنار آب فرات آواز
طبل شنید پرسید که چه واقعه است گفتند میان علی و معاویه
محاربه است درحال بنصرت علی متوجه شد و در اثنای حرب شهادت
یافت و بعد از کثرت قتال میان علی و معاویه صلح شد و ابو موسی اشعری
و عمرو بن عاص را تحکیم کردند و شرح آن در حرف رای مهمله خواهد
آمد و گویند در روز حدیبیه که رسول صلعم با قریش صلح فرمود علی در
صلح نامه محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو گفت اگر ما رسالت او
میدانستیم مقابله و مقاتله نمیکردیم پیغمبر صلعم فرمود رسول الله را
محو شد و محمد بن عبد الله بنویس و علی رعایت ادب نمود پیغمبر صلعم
بدست مبارك خود محو فرمود و گفت ای علی ترا نیز مثل این واقع
شود و در صلح نامهٔ صفین نام او امیر المومنین نوشته بودند معاویه
گفت اگر من او را امیر المومنین دانستمی با او حرب نمیکردم امیر فرمود
صدق رسول الله و امر کرد که علی بن ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم

لشکر علی دو گروه کشتند و ششهزار تن در حرورا که دهی است نزدیک
کوفه جمع شدند و تحکیم را منکر شدند و میگفتند لا حکم الا لله و علی نزد
ایشان رفت و بکنیه بر کان کرد، خطبه خواند و ایشانرا نصیحت فرمود
و باز گردانید و چون خبر امد که ابو موسی از عمرو بن عاص بازی
خورده باز انجماعت برگشتند و از کوفه بیرون رفتند و ابن عباس
از پی ایشان برفت و ایشانرا بایه تحکیم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ
الکعبة و بایه فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یرید ا
اصلاحا یوفق الله بینهما و بصلح پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت کرد
و دو هزار کس باز گشتند و چهار هزار بضلالت بماندند و با عبد الله
بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی معروف به ذو الثدیه بیعت
کردند و بنهروان رفتند و علی از پی ایشان برفت و دو هزار و هشتصد
تن را بقتل آورد و بخاری و مسلم از ابو سعید خدری روایه کنند
که مصطفی صلی الله علیه و سلم بعد از غزا حنین قسمت غنائم میفرمود ذو
الخویصره تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرة فرمود ویلک و من یعدل ان لم اعدل
عمر گفت یا رسول الله اجازه ده که گردن این منافق بزنم فرمود دعه فان
له اصحابا یحقر احدکم صلاته مع صلاتهم وصیامه مع صیامهم یقراون الکتا
لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیه ینظر
الی اصله فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی رصافه فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر
الی نضیه فلا یوجد فیه شیء سبق الفرث والدم ایتهم رجل اسود احدی
عضدیه مثل البضعه تدردر یخرجون علی خیر فرقة من الناس و
ابو سعید گوید گواهی میدهم که من این سخن از حضرت مصطفی صلعم

الرصاف جمع رصفة وهی العصب الذی یلوی فوق النصل من السهم ونضی السهم ما بین الریش والنصل

شنیدم و گواهی میدهم که علی با انجماعه قتال فرمود و من با او بودم
و بعد از قتال گفت که شخصی باین صفة درین لشکر بجویند بعد از طلب
آوردند و من دو صفاتی که حضرت بیان فرموده بود دیک یک مشاهده
کردم و جندب بن عبد الله ازدی گوید مرا در حرب جمل و صفین هیچ
شک نبود که علی بر حق است اما در حرب نهروان شک داشتم چه
مخالفان اهل قران بودند ناگاه سواری امد و گفت من دیدم که
خوارج از نهر گذشتند و قطع نهر کردند علی تکذیب او کرد و سواری
دیگر امد و سوگند یاد کرد که ایشان از نهر عبور کردند علی سوگند یاد
کرد که ایشان عبور نکرده اند و مقتل ایشان این طرف نهر است با
دل خود گفتم الحمد لله که شبهه من در شان علی دفع خواهد شد او یا
کذب است جری با برهنی است از نبی و عهد کردم که اگر ایشان عبور کرده
باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم و اگر نگذشته باشند در قتال
اعدا او تقصیر نکنم چون پیش رفتم ایشان از نهر عبور نکرده بودند
علی رو بمن کرد و فرمود یا اخا الازد استبان لک الامر و در سنه ثمان
و ثلثین مرتضی محمد بن ابو بکر را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول
کرد و در حربا کنزدیک مصر است جمعی از قوم عثمان بودند و متابعه
محمد بن ابی بکر نمیکردند و دو نوبه لشکر او را بشکستند و او از علی استمداد
کرد و مالک بن اشتر را بمدد او فرستاد و چون بقلزم رسید جلد بن
جایع که مهتر انجا بود باغوا معاویه او را زهر داد و بمرد و معاویه عمرو
بن عاص و معاویه بن خدیج را با ششهزار تن بمصر فرستاد و محمد بن
ابی بکر را بکشتند و عمرو حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلثین معاویه

لشکر باطراف فرستاد و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع
شدند و گفتند فساد این امة از علی و معاویه و عمرو بن عاص است
و اندیشه کردند که هر سه را در یك شب می باید کشت عبد الرحمن بن
ملجم مرادی قتل علی اختیار کرد و حجاج بن عبد الله ضمیری قتل معا
و داذویه عنبری قتل عمرو و شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند
ابن ملجم در کوفه شمشیری بهزار دینار بخرید و بزهر آلوده کردند
چون علی برای نماز صبح بیرون آمد بر سر مبارك او زد و بعد از سه شب
وفات یافت و حجاج بدمشق رفت و تیغی بمعاویه زد و الیه اورا مجروح
ساخت و داذویه بمصر رفت و عمرو آن روز بسبب درد شکم خارجه
بن حذافه را بنماز صبح قائم مقام خود ساخته بود و او بغلط کشته شد
و حافظ اسمعیل از صهیب روایة کند که نبی صلعم با علی فرمود من اشقی
الاولین گفت عاقر الناقه فرمود صدقت فمن اشقی الاخرین گفت الله
و رسوله اعلم فرمود رجل یضربك علی هذه و اشارة بسر او کرد و از
ابی طفیل روایة کند که من نزد علی بودم و ابن ملجم آمد و علی اورا
عطا فرمود پس گفت ما یحبس اشقیها من ان یخضبها من اعلاها یخضب
هذه من هذه و اشارة بسر و ریش مبارك فرمود و از عبد الله
بن سبع روایة کند که علی در خطبه فرمود والذی فلق الحبة و برأ
النسمة لیخضبن هذه من هذه و از علی روایة کند که مصطفی صلعم
فرمود عهد معهود ان الامة ستغدر بك و انك تعیش علی ملتی و تقتل
علی سنتی و ان هذه تخضب من هذه و از زید بن وهب روایت
کند که جعده بن نعجه خارجی گفت یا علی اتق الله فانك میت و قد علمت

سبیل المحسن من سبیل المسیء و علی فرمود میت بل والله مقتول فلا نضاب
هذه فیخضب هذه عهد معهود و قضا مقضی و قد خاب من افتری
و امام غزالی در احیا از امام حسن روایة کند که علی در شبی
که در صبح آن شهید شد فرمود پیغمبر را بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله
ما لقیت من امتك فرمود ادع علیهم گفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر
لی منهم و ابدلهم بی من هو شر لهم منی و مسلم از ابو هریره روایة کند که
رسول صلعم بر کوه حرا بود با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه
و زبیر ناگاه سنگی که در زیر قدم ایشان بود بلرزید فرمود اهدأ فما
علیك الا نبی او صدیق او شهید و مدت خلافة الحضرة چهار سال
و نه ماه بود و یکی با او گفت چرا خلافة ابو بکر و عمر صافی بود و خلافة
تو و عثمان تیره فرمود بسبب آنکه من و عثمان از اعوان ابو بکر
و عمر بودیم و تو و امثال تو از اعوان من و عثمان اید و عمر الحضرة
شصت و سه سال یا شصت و پنج یا شصت و هفت یا پنجاه و هشت
بود و امام حسن بعد از دفن او خطبه خواند و فرمود والله لقد
مات فیکم رجل ما سبقه الاولون و لا یدرکه الاخرون ان کان
رسول الله صلعم لیبعثه المبعث فیعطیه الرایة فما یرجع حتی یفتح الله
علیه یقاتل جبریل عن یمینه و میکائیل عن یساره والله ما ترك
بیضاء و لا صفراء غیر سبعمائه درهم فضلت من عطائه اراد ان یبتاع
بها خادما فسخ چون علی شهید شد بیش از چهل هزار مرد با
امام حسن بیعة کردند و متوجه حرب معاویه شد و چون بیوفائی
از مردم خود دریافت در نصف جمادی الاولی سنه احدی و اربعین

امر بمعاویه باز گذاشت وسی سال خلافت که در حدیث وارد است تمام
شد حضرت مصطفی صلعم ازین صلح خبر داده بود وبخاری از ابوبکر
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درشان امام حسن فرمود
ان ابنی هذا سید ولعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
ونیز مدی از یوسف بن سعد روایت کند که چون امام حسن با
معاویه صلح کرد مردی برخاست وگفت سیاه کردی روی مؤمنانرا
امام حسن فرمود پیغمبر صلعم بنی امیه را بر سر منبر خواید واورا
بد آمد پس نازل شد انا اعطیناک الکوثر یا محمد یعنی نهرا فی الجنة
ونازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة
القدر خیر من الف شهر یملکها بعدک بنو امیه یا محمد وقاسم
بن فضل گوید ما شمردیم ومدت تسلیط بنی امیه هزار ماه بود
که نه یک روز کم بود ونه یک روز بیش بود وقاضی ناصر الدین
در تفسیر وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس میگوید
پیغمبر صلعم در واقعه دید که بنی امیه بشکل کپی بر منبر او
بالا میرفتند وتغیر ان بسلطنت ایشان فرمود وچه مناسب
مقام است والشجرة الملعونة فی القران ونخوفهم فما یزیدهم
الا طغیانا کبیرا ودر نامه که علی بمعاویه نوشته مسطور است
منا المشکوة والزیتونة ومنکم الشجرة الملعونة وامام حسن
در نیمه رمضان سنه ثلث متولد شد وجعده دختر اشعث بن
قیس باغواء اعدا اورا زهر داد ودر سنه خمسین یا تسع واربعین
یا ثمان وخمسین یا اربع واربعین وفات یافت ودر بقیع مدفونست

وگویند

وگویند در مجلس معاویه حاضر شد وجوانان قریش تفاخر میکردند واو
خاموش بود معاویه گفت تو هم سخنی بگو فرمود

فیم الکلام وقد سبقت مبرزا ... سبق الجواد من المدی المتباعد
نحن الذین اذا القروم تخاطروا ... طبنا علی رغم العدو الحاسد

وامام حسین در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد ودر عاشوراء سنه
احدی وستین در کربلا بسعی شمر بن ذی الجوشن شهید گشت وامیر
لشکر عمر بن سعد بود از قبل عبید الله بن زیاد که نائب یزید بن معاویه بود

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا ... سرها بریده بینی بی جرم وبی جنایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود ... زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت

واز اشعار دلپذیر اوست در کربلا

انا ابن علی الخیر من ال هاشم ... کفانی بهذا مفخرا حین افخر
وجدی رسول الله اکرم من مشی ... ونحن سراج الله فی الخلق یزهر
وفاطمة امی سلالة احمد ... وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر
وفینا کتاب الله انزل صادقا ... وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر
ونحن ولاة الارض نسقی ولاتنا ... بکاس رسول الله ما لیس ینکر
وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ... ومبغضنا یوم القیمة یخسر

ونیز مدی از سلمی روایت کند که بخانه ام سلمه رفتم واو میگریست
گفتم سبب گریه تو چیست گفت رایت الان رسول الله صلعم
فی المنام وعلی راسه ولحیته التراب فقلت ما لک یا رسول الله
قال شهدت قتل الحسین انفا ومثل این از ابن عباس منقولست
ودر فاتحه خامسه گذشت وفاطمه بعد از موت نبی شش ماه یا سه

ماه وفات یافت واو را بیست وهشت سال یا بیست ونه یا بجده بود
وترمذی از علی روایة کند که پیغمبر صلعم دست حسن وحسین
بگرفت وگفت من احبنی واحب هذین وابا هما وامهما کان معی فی
درجتی یوم القیمة وامام علی زین العابدین پسر امام حسین است
وسلسله توالد میان هشت امام دیگر بترتیب ذکر ایشان است
واو در مدینه در سنه ثمان وثلثین متولد شد ومادر او شهربانو
دختر یزدجرد یا کبرك غزاله نام بود ودر ثامن عشر محرم سنه اربع
وتسعین وفات یافت وقبر او در بقیع است وشعر او ست در روز
ملاقات یزید بعد از قتل امام حسین

ماذا یقولون اذا قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم
بعترتی وباهلی بعد مفتقدی منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم

وامام محمد باقر در مدینه روز جمعه سیوم صفر سنه سبع و
خمسین متولد شد ومادر او فاطمه بنت امام حسن بود ودر
سنه اربع عشر ومائه وفات یافت وقبر او هم در بقیع است وامام
جعفر صادق در مدینه در سنه ثمانین متولد شد ومادر او
فروه بنت قاسم بن محمد ابی بکر بود ودر یوم الاثنین نصف رجب
سنه ثمان واربعین ومائه وفات یافت وقبر او هم در بقیع است
وامام موسی کاظم در ابوا که میان مکه ومدینه است در یوم
الاحد سابع صفر سنه ثمان وعشرین ومائه متولد شد ومادر
او حمیده کنیزك بود ودر حبس هرون در بغداد در یوم الجمعه
پنجم رجب سنه ثلث وثمانین ومائه وفات یافت وامام علی رضا
در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین ومائه
متولد شد ومادر او سکرنوبیه ماخیران کنیزك بود ومادران
باقی ائمه معصومین هم کنیزك بودند ومعروف کرخی بواب او بود
ودر ولایة طوس در نهم رمضان سنه اثنین ومائتین وفات یافت
وامام محمد تقی در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس وتسعین
ومائه متولد شد ودر بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرین ومائتین
وفات یافت وامام علی نقی در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع عشر
ومائتین متولد شد ودر سرمن رای که بسامره معروف است روز
دوشنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع وخمسین ومائتین وفات
یافت وامام حسن عسکری در مدینه در سنه احدی وثلثین
ومائتین متولد شد ودر سرمن رای در سنه ستین ومائتین
وفات یافت وامام محمد در سرمن رای در بیست وسیوم رمضان
سنه ثمان وخمسین ومائتین متولد شد وامامیه گویند مهدی
موعود اوست ودر حروف لام خواهد آمد وشیخ محیی الدین در باب
سیصد وشصت وششم از فتوحات گوید ان لله خلیفه یخرج من عترة رسول
الله ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسن بن علی بن ابی
طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلعم فی الخلق بفتح
الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش
خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعوا الی الله بالسیف ویرفع المذاهب
عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل
الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون

كرها بحب حكمه خوفا من سيفه تفرح به عامة المسلمين اكثر من خواصهم
يتابعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود وكشف بتعريف الهى له
رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه ولولا ان السيف بيده لا فتى
الفقهاء فيه قتله ولكن الله يظهره بالسيف والكرم فيطمعون ويخافون
ويقبلون حكمه من غير ايمان بل يضمرون خلافه ويعتقدون فيه
اذا حكم فيهم بغير مذهبهم انه على ضلالة فى ذلك الحكم لانهم يعتقدون
ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقى مجتهد فى العالم وان الله
لا يوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من يدعى التعريف
الالهى بالاحكام الشرعيه فهو عندهم مجنون فاسد الخيال لا يلتفتون اليه

مژده اى دل كه مسيحا نفسى مى آيد — كه از انفاس خوشش بوى كسى مى آيد
از غم هجر مكن ناله و فرياد كه من — زده ام فالى و فريادرسى مى آيد
كس ندانست كه منزلگه معشوق كجاست — اين قدر هست كه بانگ جرسى مى آيد

و بخارى و مسلم از جابر بن سمره روايت كند كه پيغمبر صلى الله عليه
وسلم فرمود يكون بعدى اثنا عشر اميرا پس سخنى گفت كه من نشنيدم
پدرم گفت ان سخن كلهم من قريش بود فسخ از بعضى آثار كه
پيش از اين رقم زده كلك احبار شد مى توان دانست كه حضرة
مصطفى صلعم بر فتن و حوادث كه بعد از رحلت او واقع شد مطلع
بوده و بغوى در شرح السنه از ام سلمه روايت كرده كه حضرة مصطفى
صلى الله عليه وسلم يا على انك تقاتل الناكثين والمارقين والقاسطين
و اول اشارت بحرب جمل است و ثانى بحرب نهروان و ثالث
بحرب صفين و رزين از سعيد بن عمرو روايت كند كه من و ابو هريره

و مروان در مسجد رسول صلعم بمدينه نشسته بوديم ابو هريره گفت
من از صادق مصدوق شنيده ام هلاك امتى على يدى غلمة من قريش
مروان گفت لعنة الله عليهم پس ابو هريره گفت لو شئت ان اقول
بنى فلان و بنى فلان لفعلت پس من با جد خود در وقت سلطنة
مروان بشام رفتم و ايشان همه جوانان بودند جد من گفت عسى
هولاء الذين عنى ابو هريرة و بخارى و نسائى از ابو هريره روايت
كنند كه پيغمبر صلعم فرمود انكم ستحرصون على الامارة وستكون
ندامة يوم القيمة فنعمت المرضعة وبئست الفاطمة و حاكم در
كتاب فتن و ملاحم از عبد الرحمن بن عوف روايت كند كه هر فرزند
كه متولد مى شد او را نزد رسول صلعم آوردند و براى او دعا
مى فرمود چون مروان را بياوردند فرمود هو الوزغ بن الوزغ
الملعون بن الملعون و از محمد بن زياد روايت كنند كه چون معاويه
با پسر خود بيعت كرد مروان گفت سنه ابى بكر و عمر و عبد الرحمن
پسر ابى بكر گفت سنة هرقل و قيصر مروان گفت انزل الله فيك
والذى قال لوالديه اف لكما چون اين خبر بعايشه رسيد فرمود
كذب والله ما هو به ولكن رسول الله صلعم لعن ابا مروان و مروان
فى صلبه و اولى در امثال اين مباحث سكوتست و امام شافعى
از عمر بن عبد العزيز نقل ميكند تلك دماء طهر الله يدى منها
فلا اخضب لسانى بها و علماء سنة و جماعت رضى الله عنهم
منع بليغ از سب اين طايفه كرده اند و از على رضى الله عنه منقولست
كه در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علينا لكن شيخ علاء الدوله

نظام الصبى فصالہ عن امه تعالى
فطمت الام ولدها

در فلاح نقل از ابو سعید خدری میکند که پیغمبر صلعم در عید
افتتاح بنماز کردی و مروان مراد لالت بتقدیم خطبه میکرد
کفتم این الابتداء بالصلوة کفت ای ابا سعید قد ترك ما تعلم
کفتم والذی نفسی بیده لا تاتون بخیر مما اعلم پس شیخ میفرماید
ان مروان للحمار کان اجهل من الحمار بشرایع الایمان وقد جعل
الایمان وسیله الوصول الی الامارة لا قربة الی الله والی رسوله
ومن یذهب مذهبه ومذهب حشویه ومذهب معاویه
وجرویه یحشرون معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی صلعم
و در شرح صحیح بخاری دیده ام که سلاطین بنی امیه در اثناء
خطبه سب جمعی که مستحق سب نبودند میکردند و چون
مردم از نماز عید فارغ می شدند متفرق میکشتند واز استماع
خطبه اعراض مینمودند تا سامعه به شنیدن آن لفظ کریه
آلوده نشود پس ایشان تاخیر صلوة کردند تا مردم را بضرورة
توقف باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیات اعمالنا
وهم شیخ در فلاح میفرماید ان معاویه الباغی و مروان الطاغی
کلاهما یجولان علی خلاف رسول الله صلعم وجرو معاویه وجحوش
مروان کذلك واشعار که از یزید منقولست اشعار بکمال
نقص او دارد

وشمسه کرم برجها قعر دنها   ومشرقها الساقی ومغربها فمی
مدام کبتر فی اناء کفضة   وساق کبدر مع ندامی کانجم
اذا امرعت من دنها فی انائها   حکت نفرا بین الحطیم وزمزم
بشر الیها بالبنان کانها   تشر الی البیت العتیق المحرم
فان حرمت یوما علی دین احمد   فخذها علی دین المسیح بن مریم

وکویند در وقت شنیدن واقعه کربلا این ابیات میخواند

لیت اشیاخی ببدر شهدوا   جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا   ثم قالوا یا یزید لا تشل
لعبت هاشم بالملك فلا   خبر جاء ولا وحی نزل
نحرینا هم ببدر مثلها   وانما سل بدر فاعتدل
لست من جندف ان لم انتقم   من بنی احمد ما کان فعل

و مولانا سعد الدین تفتازانی قدس سره در شرح مقاصد فرموده
فان قیل من علما المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید مع علمهم
بانه یستحق ما یربو علی ذلك ویزید قلنا تحامیا ان یرتقی الی الاعلی
فالاعلی کما هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم ویجری
فی اندیتهم ورای المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقا
الی الاقتصاد فی الاعتقاد و در شرح عقاید کوید الحق ان رضا یزید
بقتل الحسین واستبشاره بذلك واهانته اهل بیت رسول الله
صلعم مما تواتر معناه وان کان تفاصیله احادا فنحن لا نتوقف فی
شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه وحق
کلام انکه اکر کسی در نفس امر ملعون باشد چه حاجت که تو زبان
خود را بلعنة او آلوده کنی واکر ملعون نباشد اورا از لعنت هیچ
زیان نخواهد بود و تو آثم کردی ومصنف بد کفتن سوی فسخ
زنهار وهزار زنهار که در شان خلفاء ثلاثه رضی الله عنهم اعتقاد

فاسد مکن وبدانکه حضرة مصطفی صلعم ظاهر بکمال وباطن بکمال
داشت بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند وبطرف نبوة
اقرب بودند بعد از وخلیفه شدند یا مقوی خلفا بودند وبعضی
که از باطن او فیض بیشتر گرفتند وبطرف ولایه انسب بودند
به ارشاد وتکمیل سالکان وفقرا مشغول گشتند تا هم سلسله
ظاهر منتظم وهم سلسله باطن محفوظ باشد ومولانا عبد الرزاق
کاشی در اصطلاحات آورده که مصطفی صلعم در شان ابوبکر فرمود
انا وابوبکر کفرسی رهان فلو سبقنی لامنت به ولکن سبقته فامن بی
ونیز مدتی کوید حضرة نبی صلعم فرمود لوکان بعدی نبی لکان عمر
بن الخطاب وفتح اکثر بلاد در زمان عمر واقع شد وسلسله
جمیع اولیا به علی منتهی است وفرمود سلونی عن طرق السماء
فانی اعرف بها من طرق الارض وجنید گفته لو تفرغ علی عن
الحروب لنقل الینا من العلم ما لا تقوم له القلوب ذلک امرا اعطی
علما لدنیا وشیخ محیی الدین در باب هفتاد وسوم از فتوحات
می فرماید دو کس از عدول شافعیه که هیچکس کان رفض بایشان نداشت
با یکی از اولیا رحسن که من اورا در دیار بکر دیده بودم صحبت
داشتند فرمود من شمارا بصورة خوک می بینم واین علامتی است
میان من وخدا که رافضیان را باین صورت بمن نماید ایشان
در باطن خود از ان مذهب توبه کردند فرمود این ساعت توبه
کردید که شمارا بصورة انسان می بینم ایشان معترف شدند واز ین
معنی تعجب کردند وروزی در اثناء تلاوة برین فقیر وارد شد

که ما عند الله خیر وابقی للذین امنوا وعلی ربهم یتوکلون مطابق حال
ابوبکر است والذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش واذا ما غضبوا هم
یغفرون موافق حال عمر است والذین استجابوا لربهم واقاموا
الصلوة وامرهم شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون مناسب حال
عثمان است والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون وجزاء سیئة
سیئة مثلها ملائم حال مرتضی است وفمن عفی واصلح فاجره علی الله
انه لا یحب الظالمین مطابق حال حسن است ولمن انتصر بعد ظلمه
فاولئک ما علیهم من سبیل موافق حال حسین است وانما السبیل
علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم
عذاب الیم مناسب حال بنی امیه است واین وارد موید نقلی است
که بیشتر گذشت که مرتضی علیه السلام استنباط فتن از حمعسق
می فرمود چه این ایات در سوره حمعسق است فصل قال الشیخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره فی اعلام الهدی اعلم ان
میراث النبوة العلم وقد توارثه اصحابه واهل بیته وقد وجب
علیک محبة الجمیع فلا یکن مائلا الی احدی الجهتین دون الاخری
فان ذلک هوی ولا تسرع منک هذا المیل حتی تنازل باطنک
شیء من محبة الله تعالی الخاصة فیبراء من الهوی ویکون عندک
شغل شاغل بما اعطیت فتنظر بصفاء بصیرتک وینکشف لک
محاسنهم وتغطی ما تشکو من احدهم فالاشتغال بالعصبیه والخوض
فی امرهم شغل البطالین وقد استروح قوم الی البطاله وتجروا علی
المخالفات وارتکاب المناهی واتخذوا ما ادعوه محبة جنة لهم وحدثنا

نفوسهم ان ذلك ينفعهم كلا حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة
فلا ينفع محبتهم بغير التقوى والصلوات اذا فاتت والاوقات
اذا صاعت والذنوب اذا ارتكبت والمحارم اذا استبيحت الى غيرها
دعوى محبتهم وقال ايضا اعلم ان اصحاب رسول الله صلعم
مع ما هم بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا بشرا وكانت لهم
نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كانت نفوسهم تظهر بصفة
وقلوبهم منكرة لذلك فيرجعون الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان
من نفوسهم فانتقل التبسر من اثار نفوسهم الى ارباب نفوس
عدموا القلوب فما ادركوا فضايا قلوبهم وصارت صفات نفوسهم
مدركة عندهم بحسية النفسية فبنوا بتصرفها لنفوس على الظاهر
المفهوم عندهم ووقعوا فى بدع وشبه اوردتهم كل مورد ردى
وجر عنهم كل مشرب وبى وانعم عليهم صفاء قلوبهم ورجوع
كل واحد منهم الى الانصاف واذعانه لما يجب من الاعتراف
فكان عندهم التبسر من صفات نفوسهم لان نفوسهم كانت محفوفة
بانوار القلوب فلما توارث ذلك ارباب النفوس المتسلطة
الامارة بالسوء اللاهية للقلوب المحرومة انوارها احدث عندهم
العداوة والبغضاء فان قبلت النصح امسك عن التصرف فى
امرهم واجعل محبتك للكل على السوء من غير ان ترجح محبة احدهم
على الاخر وامسك عن التفصيل والغلو فامرهم اكبر من ان تخوض
فيه وان خامر باطنك فضل احدهم على الاخر فاجعل ذلك من جملة
اسرارك فما يلزمك اظهاره ولا يلزمك ان تحب احدهم اكثر

من

من الاخرا ويعتقد فضله اكثر من الاخر بل يلزمك محبة الجميع
والاعتراف بفضل الجميع ويكفيك فى العقيدة السليمة ان يعتقد
صحة خلافة ابى بكر وعمر وعثمان وحيدر رضوان عليهم اجمعين
وتصور نكنى كه مرتضى بعد از موت نبى صلعم خلافة ميخواست ومغلوب
ابوبكر بود قاضى ناصر الدين در طوالع كويد العباس مع منصبه قال
لعلى امدد يدك لابايعك حتى يقول الناس بايع عم الرسول ابن عمه
فلا يختلف فيك اثنان والزبير مع غاية شجاعته سل السيف قال لا
ارضى بخلافة ابى بكر وابو سفيان رئيس مكه وراس بنى اميه قال
ارضيتم عبد مناف ان يلى عليكم تيم وصاحب مواقف كويد ابوبكر
كويد اقيلونى فلست بخيركم وعلى فيكم ورزين از انس روايت كند كه
ابوبكر در روز سوم خلافه خطبه خواند وكفت ايها الناس ان
الذى رايتم منى لم يكن حرصا على ولايتكم لكن خفت الفتنة والاختلاف
وقد ردت امركم اليكم فولوا من شئتم ومسلم از عائشه روايت كند
كه عباس وفاطمه پيش ابوبكر امدند وفدك وسهم خيبر بطريق ارث
طلبيدند ابوبكر كفت من از پيغمبر صلعم شنيده ام لا نورث ما تركناه
صدقة ودر ميان فاطمه وابوبكر سخن واقع نشد تا وفات يافت وعلى
اورا بشب دفن كرد وخبر به ابوبكر نداد وبعد از موت فاطمه
توجه مردم بعلى كمتر شد وهنوز او وبنو هاشم بيعت با ابوبكر
نكرده بودند روزى على را همه جمع كرد وابوبكر را تنها بطلبيد
وغرض ان بود كه عمر حاضر نباشد چه شدة او معلوم داشت عمر
با ابوبكر كفت تنها مرو وابوبكر تنها رفت وعلى برخاست وبعد از

حمد و ثناء خدا کفت اما بعد فلم نمنعنا ان نبایعك یا ابا بکر انکار لفضیلتك
ولا نفاسة علیك بخیر ساقه الله الیك ولکنا کنا نری ان لنا فی هذا
الامر حقا فاستبددتم علینا پس قرابة خود برسول صلعم ذکر فرمود
و ابوبکر بکریست و بعد از حمد و ثناء خدا کفت اما بعد فوالله لقرابة
رسول الله صلی الله علیه وسلم احب الیّ ان اصل من قرابتی و الله ما
الوت فی هذه الامور التی کانت بینی و بینکم عن الخیر ولکنی
سمعت رسول الله صلعم یقول لا نورث ما ترکنا صدقة انما یاکل ال
محمد فی هذا المال و انی و الله لا ادع امرا صنعه رسول الله صلعم الا صنعته
ان شاء الله پس علی کفت موعدك للبیعة العشیة و پیشین در مسجد حاضر
شدند چون ابوبکر نماز پیشین کزارد عذر علی خواست و علی
برخاست و فضیلت ابوبکر ذکر فرمود و متوجه او شد و بیعت کرد
و مردم متوجه علی شدند و تحسین کردند و لباب سخن آنکه تا درمیان
صحابه کسی بود که استعداد خلافة داشت علی ملتفت نشد و
از زمانی که هیچ قابل نماند بنص ورثة قبول کرد و شیخ علاء الدوله
کوید ولایة علم باطن است و وراثة علم ظاهر و امامة علم باطن
و ظاهر و وصایة حفظ سلسلهٔ باطن و خلافة حفظ سلسلهٔ ظاهر
و علی بعد از نبی ولی و وارث و امام و وصی بود اما خلیفه بود
و بعد از عثمان خلیفه هم شد و اکنون که فواتح سبعه بتمام اتمام
یافت شروع خواهم کرد در شرح ابیات محکمة المبانی و اول توضیح
لغات خواهد بود و تنقیح نکات نحو و معانی پس ترجمهٔ ابیات بی زیادت
و نقصان و ایراد یك رباعی بر طبق آن و در حکایات حوادث

ورجزها حروب تفصیل قصص خواهد شد با حضرپان و احتراز
تکرار لغات التزام شد چه فهم آن از ترجمه میتوان و اسأل الله
توفیق اتمام الکتاب فانه منعم الصدق و ملهم الصواب

نفی نسب طینی و اثبات حسب دینی

الناس من جهة التمثال اکفا ابوهم ادم والام حواء

مفهوم تعریف اشارة است به تعین و تمیز معنی در ذهن سامع و
حرف تعریف که نزد سیبویه لام و نزد مبرد همزه و نزد خلیل مجموع
همزه و لام است اشارة بحقیقه است یا باطلاق یا در ضمن جمیع
افراد یا بعضی معین یا غیر معین و اول را لام حقیقت و طبیعت
کویند و ثانی را لام استغراق و ثالث را لام عهد خارجی و رابع
را لام عهد ذهنی و ناس مردم و اصل او اناس بدلیل انسان
و همزه برای تخفیف محذوف شده و صاحب کشاف کوید حذفها
مع لام التعریف کاللازم لا یکاد یقال الاناس و بعضی توهم کرده اند
که ناس بر نقد مشترك میان انس و جن و هم متقول میشود بدلیل کریمه
فی صدور الناس من الجنة والناس و این نزد صاحب کشاف
مردود است چه وجه تسمیهٔ ناس ایناس است بمعنی ابصار و وجه
تسمیه جن اجتنان بمعنی استتار و لازم نیست که من ذکر بیمه
مذکوره بیان ناس باشد و بر تقدیر تسلیم میتواند بود که ناس
مخفف ناسی باشد مانند یوم یدع الداع و بعضی کفته اند وجه
تسمیهٔ ناس انس است و بعضی کفته اند نسیان است و ادم و حوا
اینجا از ناس مستثنی اند چنانچه در آیة الله خالق کل شیء از شیء و من

برای ابتدا است وفرق میان من وابتدا انست که معنی من مراة
ملاحظهٔ غیر است ومعنی ابتدا ملحوظ بالذات بنابرین اول محکوم
علیه ومحکوم به نمیتواند بود وثانی هرد وواقع میشود نمی بینی که
وقت نظر در اینه اگر اینه ملحوظ است بالذات احکام مثل
استداره وصفا بروا جرای توان کرد واگر اینه اله دیدن چهرست
نمیتوان واصل جهه وجه ها عوض واو شده مثل عظه ووعظ و
تمثال پیکر وکفو مانند وجمع او اکفا واب پدر واصل او
ابوبفتح با بدلیل ابوان وبیم اینجا مشبع است برای محافظه وزن
ومثل این در کلام عرب بسیار وادم در عالم شهادة اول افراد
انسان که حضرة باری سبحانه هیئة او در شکل انشا فرموده و
حوا زنی که مصور تقدس وتعالی صورة او در ضلع ایسر ادم انشا
کرد ودر عالم غیب روح کلی و دو جانب دارد یکی بحق باعتبار
اطلاق وان جنب ایمن اوست ویکی بخلق باعتبار تقید وان جنب
ایسر اوست وحواء او نفس کلی واز مراتب تنزل وتقید روح کلی
پس باین اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته وجه مطابق
این صورتست انچه صاحب مفاحص قدس سره فرموده که مربع
سه از مربعات وفقی بمنزله ادم است چه اول ان مربعات
ومجموع اعداد موضوعه در وعدد حروف ادم است یعنی چهل
وپنج ودر یک ضلع او اعداد حروف حوا مرقوم میشود ومشهور
میان جمهور انست که ادم یکیست وامام فخر الدین رازی
در تفسیر لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون از

سوره حجر گوید بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام کرده اند که پیش از آدم پدر ما هزار هزار ادم یا بیشتر
بوده واین قادح در حدوث عالم نیست وبهمه حال سلسلهٔ افراد
انسانی منتهی است به شخصی که اول افراد این نوع است وصاحب
کشاف گوید اشتقاق ادم از ادمه یعنی گندم گون بودن واز
ادیم زمین یعنی روی ما نند اشتقاق یعقوب از عقب وادریس
از درس است وادم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف او به
علت عجمه وعلمیه باشد وشوین او اینجا برای ضرورة شعر وامام
فخر الدین گوید وجه تسمیه حوا انست که او از چیزی حی مخلوق
شده ولام الام عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای امهم وام مادر
واصل او امهة بدلیل امهات ومن متعلق به نسبتی که در الناس
اکتفاء است یا به اکتفا وتقدیم او برای افادهٔ اختصاص یعنی
مماثلهٔ مردم باعتبار شکل ومقدار است واگر نظر بمعنی مکنیم تفاوت
بسیار است یکی میگوید کنت نبیا وادم بین الماء والطین ویکی میگوید
یا لیتنی کنت ترابا وصل ابوهم ادم ان الناس اکتفا بسبب کمال
اتصال چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمه فوسوس
الیه الشیطان قال یا ادم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی
منفرماید جمعی که حقیقة افراد انسانند از روی صورة یکسان اند چه
پدر ایشان ادم ومادرشان حواست پس تفاخر بنسب عاری از
حسب نه داب مردم داناست

انسان که بصورة همه چون یکدگراند | باید که بعین مهر در هم نگرند

کرد

نام پدر و مادر صوری نسپرند   کین قوم زنیک مادر و از اب پدر اند
وانما امهات الناس اوعیة   مستودعات وللاحساب اباء

انما متضمن معنی ما و الا ای ما امهات الناس الا اوعیه و امام در تفسیر کبیر گوید الوعاء بکسر الواو کل ما اذا وضع فیه شی احاط به والاواعیه جمعه و استیداع چیزی بود بعه بکسی سپردن و مستودع اسم مکان وللحسب ما یعده الانسان من مفاخر اباءه و او ماخوذ از حسابست و ابا جمع اب و چون ابا نکره است تقدیم للاحساب بر و مناسب است نه واجب چه ابن دهان و محققان بر انند که تخصیص مبتدا نکره لازم نیست مثل کوکب انقض الساعه سفر مایدنسستند مادران مردم مکر ظرفی چند که محل سپردن ودیعه نطفه اند تا به پرورند و باز سپارند و برای احساب اند پدران که فضایل و کمالات دارند س

در باب نسب اگر کنی عمر تلف   باری به پدر که باشدش فضل و شرف
مادر چو صدف باشد و فرزند چو در   هرگز نبود عزه در از بهر صدف

نکته قضیه مشهوره الرجل خیر من المراة واسطه شدت انتساب فرزند است به پدر و اگر نه در فن طب مبین و مقرر است که تکون فرزند از امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر است

فان لم یکن لهم من اصلهم شرف   یفاخرون به فالطین والماء

فاء عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد یفید فاء العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لا ان مضمونه عقیب مضمون التی قبلها کقوله تعالی ادخلوا

ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین و ان اگر داخل ماضی شود برای استقبال باشد و کون بودن از اول و اگر بالذات ملحوظ شود تام است و اگر مراة ملاحظه غیر باشد ناقص و اینجا ناقص است و اصل بخ و قال الجوهری الاصل الحسب و حمل بر اول اولی است به فالطین والماء و مراد پدر و مادر یا ماده که افراد انسان از ان متکون شوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت الشرف والمجد لا یکونان الا بالاباء و مفاخرة برابری کردن در فخر باکسی و قال الجوهری تقول فاخرته اذا کنت اکرم منه ابا و اما و طین گل و ما آب و اصل او موه بفتح واو بدلیل امواه و همزه او عوض ها و مراد اینجا نطفه و تنکیر شرف برای تعظیم والطین خبر اصلهم محذوف و در اکثر نسخ بجای من فی و من انسب است تا الهمرا فاده معتدیه باشد سفر مایدپس اگر باشد مر ایشانرا از اصلشان شرفی عالی شان که بان مباهات کنند بر زیردستان و درویشان پس اصل ایشان بحقیقه گل است چون بادم نظر کنیم و اب منی است چون ملاحظه پدران دکر کنیم یا اصل ایشان گل است اگر ملاحظه ماده بعیده کنیم و اب منیست اگر نظر بماده قریبه کنیم س

ای طبع تجبت سرشته با کبر و منی   دانسته تمام خلق را دون دنی
هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی   چون اصل تو از گلست یا آب منی

نکته وجه تعبیر از ماده بدن ادم بطین با انکه مرکبات تامه از عناصر اربعه متکون میشوند انست که خاك و اب درین پیکر خجسته منظر غالب است بر هوا و اتش و ازین جهة میل طبیعی او بجهة تحت است

فـــنـخ قال الله تع خمرت طينة آدم بيدى اربعين صباحا واين صورة
ازقدرة فاعل مختار عجب نيست ما مى بينيم كه بعضى حيوانات از
كل متكون مىشوند بى توالد اكر آدم نيز ازين قبيل باشد ممكن است
وانكار اين معنى بمجرد انكه خلاف عادتست نتوان كرد چه خلاف
عادة بسيار واقع مىشود اين فقير از جمعى مقبول الرواية
شنيده كه ديدم كه طفلى در يزد متولد شد وبرطبق تكلم الناس
فى المهد انواع سخنان ميكفت وقران واشعار ميخواند واز احوال
خفيه خبر ميداد وبرى بزرك داشت وچون دو ساله شد
وفاة يافت وپدرم عليه الرحمه اورا ديده بود ودور نيست
كه حديث قدسى اشارة باشد بانچه در كتب طبيه مسطور است
كه انعقاد نطفه در رحم تا استعداد روح حيوانى چهل روز است
بتقريب واز سى روز كمتر واز چهل وپنج روز كه عدد آدم است
بيشتر نمى باشد ومراد از دين اسماء متقابله است مثل ضار
ونافع خافض ورافع بنابرين حق تعالى با ابليس برسبيل
تعيير فرمود ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدى چه ابليس را
جامعيه نيست واعور بودن او كنايه ازين معنى است
وان اتيت بفخر من ذوى نسب فان نسبتنا جود وعلياء
اتيان امدن از ثانى وبا براى تعديه بمثال اتيته بكذا واتيته كذا
وفخر نازيدن از ثالث وذو صاحب واصل وذوى مثل
عصا وذوى جمع او ونسب ونسبه بضم نون يا كسر خويشى
وجود بخشيدن سنا وازنى عرضى از اول والعلياء بفتح العين

كل مكان مشرف سفرمايد اكر اورى تو فخرى از صاحبان نسب احمد
پس بدرستى كه انچه ما در مقابله نسب فخر ميكنيم بان جود است و مرتبه بلند
اى طبع تو خو كرده باين خلاف س تا چند زنى از نسب عالى لاف
در نفس تو كر فضيلتى هست بكو باقى همه از قبيل حشو است وكزاف
لا فضل الا لاهل العلم انهم على الهدى لمن استهدى ادلاء
فضل افزون امدن از اول وبيشتر استعمال او در چيزهاى ستوده است
وعلم دانستن از رابع واهل علم جمعى كه علم جامع ايشان باشد و
هدى كاه لازم است ومرادف اهتدا يعنى يافتن راه موصل بمطلوب
وكاه متعديست وصاحب كشاف ومعتزله برانند كه هدى متعدى
دلالت موصله بمطلوبست واين منقوض است بكريمه واما ثمود
فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى واشاعره برانند كه او دلالت است
بر راه موصل خواه وصول باشد وخواه نه واين منقوض است بكريمه
انك لا تهدى من احببت وظاهر است كه هدى باشتراك
يا بحقيقه ومجاز بهرد ومعنى مطلق مىشود ومن كسى اكر موصوفه است
واانكس اكر موصوله است ومخصوص است بصاحب علم واستهدا
طلب راه نمودن ودلالت راه نمودن ودليل بمعنى فاعل راهنما
وادلا جمع او وقصر مذكور اشعار بعلو قدر علم تا حدى كه سائر
فضائل نفسانى در مرتبه او هدف سهام اعتبار نيست وعلى
الهدى متعلق بمحذوف كه خبر اول انست يعنى انهم متمكنون
على الهدى ولام لمن يا متعلق به هدى يا به ادلا كه خبر ثانيست وتقديم
لمن استهدى بر ادلا بر تقدير ثانى اشارة بانكه هدايت علما مخصوص است

بجمعی که از روی ادب در مقام طلبند و استعلا مفهوم از علی الهدی
مبنی بر تمثیل استقرار علم بر هدی بحال کسی که بر چیزی متمکن یا
بر اسپی سوار است و مشتوا ند بود که خبر ان محصر در ادلا باشد و
علی الهدی متعلق با و و در تقدیم اشعار بانکه این طایفه دلیل
هدایا اند نه ضلالت و وسیلهٔ حکمه اند نه جهالة و چون فرمود
که افراد انسان یکسانند و مظنه است که سائلی کوید هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون مقرر باید ساخت فضل مکر اهل
علم را بدرستی که این طایفه متمکن بوسر بر هدایة و دلالة اند
و در تیره شب ضلالت رهنمایان اهل جهالت اند س

ارباب علوم دین که درویشانند　　یا رب چه رفیع قدر و عالی شانند
پیوسته بجز دلیل دلریشانند　　مقصود ز هستی جهان ایشانند

فـــنـخ فقها کویند متبادر بفهم از لفظ اهل علم علما تفسیر
و حدیث و فقه اند و قال الغزالی فی الاحیا کان اسم الفقه فی
العصر الاول مطلقا علی علم طریق الاخرة ومعرفة دقائق آفات
النفوس ومفسدات الاعمال وقوة الاحاطة بحقارة الدنیا و
شدة التطلع الی نعیم الاخرة واستیلاء الخوف علی القلب ویدلك
علیه قوله تع لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم
وما به الانذار والتخویف هو هذا العلم وهذا الفقه دون تفریعات
الطلاق واللعان والسلم والاجارة فذلك لا یحصل به انذار و
تخویف بل التجرد له علی الدوام یقسی القلب وینزع الخشیة منه
کما تشاهد من المتجردین له و علما که سید اصفیا ایشانرا ورثهٔ

ابیا

ابیا گفته محققان و مجتهدان اند که حقائق و دقائق اشیا دانند و ایشان
نسبة بانبیا وارثان معنوی اند و چنانچه صدقه و زکوة صوری بر فرزندان
صوری آنحضرة حرام است صدقه و زکوة معنوی که تتبع و تقلید عبارت
در مسایل بر فرزندان معنوی آنحضرة حرام و علما تا بمقام تحقیق نرسند
و از عقبه تقلید نگذرند وارث نباشند

وقیمة المرء ما قد کان یحسنه　　والجاهلون لاهل العلم اعداء

قیمه بها که فروخته بان ارزد بخلاف ثمن که مطلق بها است
و مرء مرد و واضع حرف اول او را ساکن وضع کرده و خلاف است
که ابتدا بساکن ممکن است یا نه و محققان بر انند که ممکن است
قال صاحب المفتاح فی صرفه دعوی امتناع الابتداء بالساکن فیما
سوی حروف المد واللین ممنوعة اللهم الا اذا حکیت عن لسانك
لکن ذلك غیر مجد علیك و حضرة سید شریف در حواشی کشاف
فرموده که چون استقرا کنی لغة عجم را یابی در وابتدا بساکن
مدغم و در شرح مواقف گفته که ابتدا بساکن در لغة خوارزمیان
می باشد لکن داب عرب انست که ابتدا بساکن نکنند بنا برین
هرگاه که مرد در اول سخن واقع مشود همزه زیاده مکنند قال
الجوهری ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلث لغات فتح الراء علی
کل حال حکاه الفراء وضمها علی کل حال واعرابها علی وفق حرکة
الاخر تقول هذا امرؤ ورایت امرأ ومررت بامرئ مر مرء بامن مکانین
وما چیزی اگر موصوفه است وان چیز اگر موصوله است و کان
در امثال این مقام مفید تاکید نسبة و احسان دانستن

وجهل وجهالة ضد علم وعدو دشمن واعدا جمع او ودر بعضی نسخ بجای
مصراع اول وقدر کل امری ماکان یحسنه وقدر اندازه وبزرکی
وکل یا افرادیست بمعنی هر یا مجموعی بمعنی همه واینجا افرادی است
وتقدیم لاهل العلم بر اعدا برای افادهٔ اختصاص یعنی جاهلان
دشمنان اهل علمند وبس چه جاهل بحکم جنسیة با جاهل
خوش است وصحبة عالم با جاهل چون امتزاج آب وآتش است
سفرماید قیمة هر چیز نیست که بحقیقت باشد که داند آنرا
وجاهلان دشمنان اند مر اهل علم وعرفان را س

دانا که همیشه علم وحکمت ورزد　　در چشم کسان با نچه وهر ز دار رزد
نادان که حسد از دل او سر بر زد　　پیوسته بکین اهل دانش لرزد

نکته فرمود که جاهل دشمن عالم است ونکفت عالم وجاهل
دشمن هم اند بواسطه انکه عالم حقیقی خدا را فاعل میداند وبس ودشمن
را مظهر الت تصور میکند پس در دل او عداوة کسی نیست اکر
شخصی تازیانه بر تو زند تو دشمن تازیانه نمیشوی با وجود
انکه مضرت ضرب بتازیانه حاصل میشود وعالم کامل که
بقصد اقامة اعلام طریقت وادامة احکام شریعت ایذاء جهال
واهل ضلال کند از محض اشفاق وکمال اخلاق خواهد بود و
غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب چنانچه طبیب
حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدل شود و
مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه کوید عبد
الرؤف من جعله الله مظهر الرافة ورحمته فهو راف خلق الله

بالناس

بالناس الا فی الحدود الشرعیه فانه یری الحد وما وجبه علیه من
الذنب الذی جری علی یده بحکم الله وقضائه رحمة منه علیه وان
کان ظاهره نقمة وهذا مما لا یعرفه الا خاصة الخاصة بالذوق
فاقامة الحد علیه ظاهرا عین الرافة به باطنا

نقم بعلم ولا تبغی له بدلا　　فالناس موتی واهل العلم احیاء

قیام برخاستن از اول ومراد محافظه ومراعاة مثل قائما بالقسط
وبغیه جستن از ثانی وبدل الشی غیره وهو اعم من العوض
وفاء سببی کاه داخل چیزی شود که جزا باشد بحسب معنی مثل
ان لقیته فاکرمه وکاه داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب
معنی مثل اخرج منها فانک رجیم واکنون بمعنی لام سببی است
ومیت چون جید ومیت چون بیت مرده وموتی جمع وحیوة
زیستن از رابع وحی زنده واحیا جمع او ونقم جواب امر محذوف
معلوم بقرینه مقام ای حسنوا نقم مثل کریمة یا ایها الذین
امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون
بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم
ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ای امنوا وجاهدوا
یغفر سفرماید بیایید تا قیام نماییم بعلم ونجوییم مر علم را بدلی که
مردم مردکان اند واهل علم زندکان ونسبة علم بنفس ناطقه
چون نسبة نفس ناطقه است ببدن س

هستند جماعتی بجانان زنده　　وز دیدن این قوم شود جان زنده
چون آب حیوة در ازل نوشیدند　　مردم همه مرده اند وایشان زنده

تحذیر از مجالسه جاهلان وتنفیر از موانسه غافلان

ولا تصحب اخا الجهل وایاك وایاه فكم من جاهل اردی حكیما حین اخاه

صحبة از رابع واخ برادر واصل او اخو بدلیل اخوان واخا الجهل کسی
که علاقه او بجهل راسخ است ومثل ان دراب وابن عم می باشد ابو الفتح
وان سمع واصل ایاك نزد محققان ایاك تبعد عنه وکم خبری وارداء
هلاك ساختن وحكمت دانستن چیزها جنانچه هستند وحین
سنگام ومواخاة واخا برادری کردن سفر باید صحبت مدار با صاحب
جهل وذ ورکن خودرا ازو واورا ازخود که بس جاهلی هلاك
ساخت حكیمی را در وقتی که برادری کرد با او س

ازمجلس اهل جهل ای دل بگریز	وزصحبت این طایفه میکن پرهیز
جاهل که تو جان خود فدایش سازی	ازجهل کند هلاك جانت انگیز
انی لامن من عدو عاقل	واخاف خلا یعتریه جنون
فالعقل فن واحد وطریقه	ادری فارصد والجنون فنون
یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه	وللشی من الشی مقاییس واشباه
وللقلب علی القلب دلیل حین یلقاه	

قست الشی بالشی وعلی الشی
بقسا وقیاسا قدرته علی مثاله والمقدار مقیاس وماز اید وبما
با کسی رفتن وقال الراغب الشی هو الذی یصح ان یعلم ویخبر عنه
ویقع علی الموجود والمعدوم وخصصه بعضهم بالموجود واصله
مصدر شاء واذا اوصف الله تعالی به فمعناه شاء واذا وصف
به غیره فمعناه مشی وشبه مانند واشباه جمع او وقلب گوشت
صنوبری شكل که در پهلوی چپ است وجوف او منبع روح

حیوانی است یا نفس ناطقه که انسان بحقیقه اوست ان فی ذلك
لذکری لمن کان له قلب ومراد اینجا ثانیست واللقا مقابلة الشی
ومصادفته معا وقد یعبر به عن کل واحد منهما ویقال ذلك فی
الادراك بالبصر والبصیرة سفر باید قیاس کرده میشود مرد بمرد چون
همراه شود اورا وهر چیزرا ازچیزدگر مقیاسها ومانندهاست
که بآن استدلال توان کرد وهر دل را بر دل دگر دلیلیست در وقتی
که در می یابد اورا س

ای گشته زروی عقل ودانش فاضل	زنهار مکن مصاحبت با جاهل
هر کس که تراقرین جاهل بیند	گوید که بوده است این کس عاقل

شکایت روزگار غدار وحکایت دوستان بی اعتبار

تغیرت المودة والاخاء	وقل الصدق وانقطع الرجاء

تغیر بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورة تقول تغیرت داری
اذا بنیت علی هیئة اخری وثانی تبدل ذات تقول تغیرت علامی اذا
بدل باخر ومراد اینجا اینست وچون مهر در دل افتد او را مهر
گویند وچون ثابت شود ود و وداد ومودة وچون خالص شود
از تعلقات اغیار حب ومحبت وچون بر دل بچد مانند لبلاب که
بر درخت می پچد بمرتبه که دل را از غیر محبوب غایب سازد عشق
وقلت اندك شدن وصدق راست گفتن و راست کردن وعده
وانقطاع بریده شدن ورجا امید داشتن سفر باید متغیر شد دوستی
وبرادری قومی که ایشانرا دوست وبرادر پنداشتم وکم شد راستی
وبریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم میداشتم س

آن مهر و وفا که در میان بود نماند — وان صدق و صفا که در جهان بود نماند
از اهل زمان چو نا امیدم شب و روز — میلی که مرا با این و آن بود نماند

نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق واز هدایة ایشان بجانب خالق وجمهور علماء بر آنند که گویند صدق مطابقه حکم است نفس امر را وجاحظ گوید مطابقه مذکور است با اعتقاد ومطابقه بدلیل افتری علی الله کذبا ام به جنه ونظام گوید مطابقه حکم است اعتقاد مخبر را بدلیل والله یشهد ان المنافقین لکاذبون وظن فقیر اینست که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقی است وبر ثانی وثالث مجازی پس احتیاج نیست تکلیفاتی که در تاویل این دو آیة شنیده باشی والله کاشف الغواشی

واسلمنی الزمان الی صدیق — کثیر الغدر لیس له رعاء

اسلام سپردن و زمان روزگار و صدیق دوست و وجه تسمیه راستی اوست در دوستی و کثرة بسیار شدن از خاص وغدر شکستن پیمان ورعاء نگاه داشتن واسناد اسلم بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد ما الحق است وتعالی وتقدس سفرماید سپرد مرا روزگار بغدار بدوستی که بسیار است او را شکستن پیمان ونیست مر او را نگاه داشتن یاران س

داغی که زد هر بر دل محزونست — از انجم اسمان بسی افزونست
تسلیم کسی کرد مرا دور فلک — کز جور وجفا او جگر پر خونست

سیغنینی الذی اغناک عنی — فلا فقر یدوم ولا ثراء

اغنا بی نیاز ساختن ونون دوم برای وقایه وفقر درویشی ودوم

ودوام ودیمومة همیشه بودن وثرا بسیاری عدد ومال سفرماید زود بی نیاز سازد مرا از و آنکس که بی نیاز ساخت او را از من که نه درویشی همیشه خواهد بود ونه توانگری س

آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز — ناگاه دهد غنا باین غمزده نیز
نی خواری درویش دوامی دارد — نی اهل غنا چنین بماند عزیز

ولیس بدائم ابدا نعیم — کذلک البوس لیس له بقاء

با زاید وابد هرگز وهمیشه ونعیم نازواسایش وبوس سختی ومکروه واستعمال او در حرب وفقر بیشتر است وبقا همیشه بودن ان رابع سفرماید نیست دائم هرگز هیچ نعمتی همچنین سختی نیست مر او را استمرار وجود س

این ناله دلسوز نخواهد ماندن — وین ناوک دلدوز نخواهد ماندن
از لذة دی روز اثر باقی نیست — وین تلخی امروز نخواهد ماندن

نکته اگر گویی در حرف نون خواهد امد که لبید بن ربیعه میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل وعثمان بن مظعون رضی الله عنه گفت مصراع اول راستست وثانی دروغ ونزاعی عظیم شد میان ایشان وحال آنکه مصراع ثانی عین مصراع اول این بیت است گوییم مراد حضرة امیر نعیم دنیویست ومراد او مطلق نعیم چه او در ان وقت از مشرکان بود

وکل مودة لله تصفو — ولا یصفو من الفسق الاخاء

اصل الله الاله همزه را انداختند وحرف تعریف را عوض ساختند ودر لام اصلی ادغام کردند ومشتق از اله یاله الاهه

والوهه ای عبد وابن عباس رضی الله عنهما خوانده وبذلك والاشك
ای عبادتك وبعضی کفته اند اله با له الها اذا لحتیر چه ارباب
کشف واصحاب تفکر در معرفة او عزیق بحر تحیر اند یا ان
آلَهَ اذا فزع ولجا چه الخضره پناه اهل وملجا صاحب جزع است
یا از الهت بالمکان اذا اقمت به قال الشاعر
الهت بدار ما تبن رسومها　　چه حق تعالی ثابت دائم وباقی
قائم است یا از اله الفصیل اذا ولع بامه چه سائر اهل ملل وعقائم
حریص اند بر تضرع باو درشد اند یا از وله اذا لحیر وتخبط
عقله چه اهل خبره در شان او حیرت دارند واصل او ولاه
چون کسره بروا وثقیل بود قلب کردند بهمزه چنانکه در اشاح
ووشاح یا از وله بمعنی شده محبة چه الحضره مطلوب موافق
ومخالف ومرغوب صدیق وزندیق است یحبهم ویحبونه
والذین امنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیها ولاها اذا احتجب
او ارتفع چه محجوبست از اغیار ولا تدرکه الابصار واورا
رفعت ذات دائم وعلو صفات لازم وبعضی کفته اند سریانی معرب
ودر اصل لاها بوده الف اخیر افتاده وحرف تعریف آمده وبروفق
لله آنست که محبت حق تعالی بمرتبه محب را فرو کیرد که دوستی
او با اشیا برای آن باشد که تعلق ومناسبت باحق دارند ودر
عشق مجاز دیده باشی که مجنون سك کوی محبوب را دوست میدارد
مجنون کوید　امر علی دیار دیار لیلی　　اقبل ذا الجدار وذا الجدارا
وما حب الدیار شغفن قلبی　　ولکن حب من سکن الدیارا

وصفا وصفو صافی شدن وفسق بیرون رفتن از فرمان خدا ومن
الفسق حال انا الاخاء درمقابله لله مبتدا خبر هر دوستی که برای خداست
صافی باشد از شایبه نقص وفتور وصافی نیست برادری
درحالی که باشد از فسق وفجور　　س
مهری که برای حق تعالی باشد　بی شبهه ز هر خلل مبرا باشد
خالی ز کدورتی نخواهد بودن　　یاری که برای کار دنیا باشد
اذا انکرت عهدا من حمیم　　ففی نفسی التکرم والحیاء
الانکار ضد العرفان وهو ههنا کنایة عن التغیر وعهد پیمان
وحمیم خویش نزدیك ونفس الشیء ذاته ودو رفتنست که مراد نفس
ناطقه باشد وتکرم بزرکی نمودن وحیا انقباض نفس از قبائح
که از خواص انسان است ومرکب از جبن وعفة وبنابرین با
شجاعت وبا فسق کم جمع میشود مبتدا خبر چون منکر شوم
پیمانی را از خویشی نزدیك پس در نفس منست بزرکی نمودن
وحیا که مانع انتقام است　　س
هر کس که بمن عهد محبت دارد　　روزی که طریق دشمنی پیش آرد
خواهم که دهم جزاء بد فعلی او　　لکن کرم وحیا مرا نکذارد
وکل جراحة فلها دواء　　وسوء الخلق لیس له دواء
الجراحة بالکسر اثر دام فی الجلد ودواء ممدود بفتح دارو وبکسر دارو
بامداواة واطبا کویند تاثیر ماکول ومشروب در بدن بر سبیل
منع خلو یا بکیفیه است وان دواست یا بماده وان غذاست یا
بصورة نوعیه وان ذو خاصیة است ومراد اینجا اول است

وساء يسوء سوءا بالفتح نقيض سره والاسم السوء بالضم وخلق ملکه که
بواسطه ان افعال از نفس بسهولت صادر شود بی سبق تامل وفادر
ملها مبنی برانکه چون مبتدا کل باشد جائز است که فا داخل خبر شود
و وجه مناسبت جراحة باخلاق بد آنست که چنانچه صاحب جراحة
ازچیزی خود متضرراست وکوش وچشم مردم از شنیدن ناله و
دیدن جراحة او متضرر صاحب اخلاق بد در حد ذات خود مبتلا
ایت وانش است وکوش وچشم مردم از اقوال وافعال او مشوش
ودر بعضی نسخ بجای سوء الخلق خلق السوء بفتح سین نقال لهذا رجل
السوء بالفتح ولا یقال بالضم سفرمایند هرجراحت که نفس را ازسهام
حوادث رو نماید پس مران جراحت را دوا هست وبدی خلق
نیست مر او را دوای

س

هرکونه جراحتی که در عالم هست — دارند علاج هریکی خلق بدست
لکن نتوان بهیچ صورة کردن — تدبیر جراحتی که ان خلق بد است

نکته این سخن مبنی بر مبالغه است چه خلاف کرده اند که تغیر
اخلاق ممکن است یا نه وامام غزالی در احیا وخواجه نصیر الدین
در اخلاق ناصری بر انند که ممکن است ولهذا حضرة مصطفی
صلعم فرموده حسنوا اخلاقکم وبعضی کویند

ع

وما هذه الاخلاق الا غرائز — فمنهن محمود ومنها مذمم
ولن یستطیع الدهر تغیر خلقه — لئیم ولا یستطیعه متکرم
وامام راغب در ذریعه کوید ادی من منع من تغیر الخلق فانه
اعتبر القوة نفسها وهذا صحیح فان النوی محال ان ینبت منه الانسان

الی الوجود وافساده باهماله نحو النوی فانه یمکن ان یتفقد فیجعل
نخلا وان یترك مهملا حتی یعفن وهذا صحیح ایضا فاذا اختلا فهما
بحسب اختلاف نظر بهما

ورب اخ وفیت له وفی — ولکن لا یدوم له الوفاء

رب در اصل وضع برای تقلیل
واکثر استعمال او در تکثیر بمرتبه که اکر در تقلیل مستعمل شود
محتاج است بقرینه واو حرف است نزد بصریان واسم است
نزد کوفیان واخفش وشیخ رضی ووفا تمام کردن عهد ازثانی
ووفیت ووفی هردو صفة اخ مثل هذا کتاب انزلناه مبارك
ومثل سوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذله سفرماید بسی برادر
وفادار که وفا کردم مر او را ولکن همیشه نیست مر او را وفا س

بسیار کسی که کرد دعوی وفا — با او بوفا نسبتم از صدق وصفا
لکن چو رسید وقت یاری کردن — پیدا نشد از جانب او غیر جفا

یدومون المودة ما داونی — ویبقی الود ما بقی اللقاء

ادامه دائم داشتن وما مصدری وزمان مقدر ای زمان
رؤیتهم ایای ورؤیة دیدن سفرماید میکوشند دراستمرار مودت
بتکلیف مادام که میان ما ملاقات است وباقی باشد صورت
محبت مادام که ملاقات باقی است

س

انها که طریق دوستی میسپرند — وزغایت اشفاق بجای پدراند
دارند محبتی اکر در نظرند — وان لحظه که غایب اند طور دکراند

نکته روح اشیا نیست که بر بدن تابیده ونور او از روزن
چشم وکوش وغیر آن پیدا می شود هرکاه که دو شخص را

جشم بجشم است اتصالی خاص میان روح ایشان هست بنابرین
کویند فلان نظر یافته است و اینست سر محبت مردم در وقت
ملاقات و زوال آن در حین مفارقت

اخلاء اذا استغنیت عنهم　　واعداء اذا نزل البلاء

خلیل دوست و اخلا جمع او　　قد تخللت مسلک الروح منی
وبه سمی الخلیل خلیلا　　فاذا ما نطقت کنت حدیثی
واذا ما سکت کنت الغلیلا　　و استغنا بی نیاز بودن و نزول

فرو امدن از ثانی و بلی الثوب بلی و بلا کهنه شد و سمی الغم بلاء
لانه یبلی البدن و اخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء و استغنیت
بضم تا یا فتح و نسبه تهول ببلا مشعر بانک حوادث ارضی مربوط اند
با وضاع فلکی **سفرماید** این طائفه دوستانند چون بی نیاز باشم
از یشان و دشمنان اند چون فرود اید بلاء از آسمان س

جمعی که رفیق و مهربان باشند　　مردم چو مکس بر سر خوان باشند
در وقت غنا مهر و محبت ورزند　　در حین بلا دشمن جان باشند

نعیت غایب ساختن واحد و واحد یکی و قال الازهری لا
یوصف غیر الله تعالی بالاحد فلا یقال رجل احد کما یقال رجل
واحد و قلی بفتح و کسر قاف بامد و فتح دشمن داشتن از ثانی
و عتاب و معاتبت عقوبة کردن و اکتفا پسنده کردن و در صیغه
غیبت اشعار بانکه من از دوستان باختیار غایب نمیشوم و
غیبتی که رو مینماید بکره و اجبار است س

هر دل که ز فیض مهر معمور شود　　مانند سپهر چشمهٔ نور شود

از مهر و وفا کسی که مسرور شود　　مشکل که ز ارباب صفا دور شود

سفرماید اگر غایب ساخته شدم از بعضی دوستان دشمن دارد
مرا و عقوبة کند مرا چیزی که بس باشد در بابة عقوبت س

تا چند ز دوستان خود غصه خورم　　وقتست که جیب صبر صد جا بدرم
از هر که شدم بکام و نا کام جدا　　شد دشمن جان و میکند قصد سرم

اذا ما راس اهل البیت ولی　　بدا لهم من الناس الجفاء

ما نا اند و راس رییس و بیت خانه و اهل بیت شخص کسی چند که
نسب جامع او و ایشان باشد و چون مطلق کویند اهل بیت رسول
خواهند که علی است و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم
و تحقیق ان در فاتحه سابعه کذشت و مراد از راس اهل البیت الحضرة
صلعم و تولیه پشت کردن و اینجا کنایه از انتقال باخرة و بدو بودن
علو پیدا شدن و الجفا ضد البر **سفرماید** چون رییس اهل بیت پشت
کرد بر دنیا و باخرة رحلت نمود پیدا شد مر ایشانرا از مردم ان
جفا که متوقع نبود س

کر یافته ز فیض حق نور و صفا　　از خلق مجو قاعدهٔ مهر و وفا
از ال نبی که بنا شد بهتر　　چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا

شکوه از زنان بی وفا که نه صدق دارند و نه صفا

دع ذکرهن فما لهن وفاء　　ریح الصبا و عهودهن سواء
یکسرن قلبک ثم لا یجبرونه　　وقلوبهن من الوفا خلاء

قال الجوهری قولهم دع ای اترکه واصله ودع یدع وقد امیت
ماضیه لا یقال ودعه وانما یقال ترکه ولا وادع ولکن تارک وقال

الراغب قد قرا ما ودعك ربك بالتخفيف وذکر یاد کردن وهن
راجع بمطلق زنان وامام در تفسیر ارسلنا الریاح لواقح کوید
الریح هواء متحرك وسید شریف در شرح مواقف کوید قول قد وقع
فی کلام ارسطو ان الریح یحد بمتحرك هو هواء لا بهواء متحرك وقال
الامام الرازی الذی یمکن ان یقال فیه ان الهواء مادة الریح و
موضوعها فلا یجوز وضعها موضع الجنس وصبا بادی که از
مشرق وزد وسواء مصدر بمعنی مستوی وکسر شکستن از ثانی وجبر
بستن شکسته ونکو کردن حال کسی از اول وخلاء مصدر بمعنی
خالی واز نسبة کسر بقلب فهم میشود که تشبیه قلب به شیشه
فرموده ووجه شبه روشنی ورقت ولطافت است وچنانچه شیشه
رنك مظروف میکیرد بمرتبه که شیشه نمی نماید دل عالم صوره
معلوم می پذیرد ورنك او برمی آید ~~~~ بیت

رق الزجاج ورقت الخمر ~~~ فتشابها وتشابه الامر
فکانما خمر ولا قدح ~~~ وکانما قدح ولا خمر
از صفای می ولطافت جام ~~~ باهم آمیخت رنك جام ومدام
همه جامست ونیست کوبی می ~~~ یا مدامست ونیست کوبی جام

واکر کسی را کاری بدشواری از دست اید شکایت از وتوان کرد
که چرا برای کسی مرتکب ان کار نمیشود لکن اکر بسهولت میسر باشد
محل شکوه است پس شکایه ثانیه از عدم جبر اشارة است بانکه
جبر دلها شکسته از دست ایشان اسان می اید مضرباید بگذار باد
زنان که بست مر ایشانرا وفا که از لوازم احسانست باد صبا

وبمانهاء ایشان یکسانست می شکند ایشان دل ترا پس جبر نمیکنند
آنرا و دلهاء ایشان از وفا خالیست ~~~ بیت

ای دل مکن از عهد زنان هرکز یاد ~~~ باشد همه عهدهاء ایشان چون باد
در بزم وفا شیشهٔ دلها شکنند ~~~ از دست جفاء این جماعت فریاد

نکته حضرة مصطفی صلعم فرموده زنان ناقصات عقل ودین اند
وکفته که شهادهٔ زن مثل نصف شهادهٔ مرد است وان از نقصان
عقل اوست وچون حایض شد روزه نمیدارد ونماز نمیکزارد
وان از نقصان دین اوست وبحکم للذکر مثل حظ الانثیین میراث
خواهر مثل نصف میراث برادر است وحال انکه زن بواسطه
عجز وضعف احق است بمیراث از مرد وتحقیق مقام انکه خواهر
کابین لائق که مثل میراث اوست از شوهر میستاند وبرادر مهر
لائق که نصف میراث اوست به زن میدهد پس در مال حظ خواهر ضعف
حظ برادر میشود واین عین اعتدالست واکر بجای حکم مذکور عکس
ان می بود حظ خواهر بمراتبه امثال حظ برادر میشد وبافراط بلیغ می
انجامید واکر کویی بعض زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم وفاطمه
وازواج نبی ورابعه عدویه وشیخ محیی الدین در عنقاء مغرب کوید سئل
بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا وقیل لم لا یقول اربعون
رجلا فقال قد یکون فیهم النساء کوییم مراد انست که شان زنان اتصاف
بصفات بد است وشان مرد اتصال بسعادة ابد وتخلف در
هردو بواسطه عوارض واقع میشود ونظیر این صورة انکه فضیلت انسان
مسلم جمیع خلائق است وحق در شان بعضی مضرباید اولئك کالانعام بل هم اضل

امر به جستن روزی با مسد فتح و فیروزی

وماطلبا المعیشة بالتمنی ولکن الق دلوك فی الدلاء
تجبك بملاها یوما ویوما تجبك بحماة وقلیل ماء

طلب جستن از اول ومعیشه زیستن ومراد اسباب آن وتمنی
آرزو کردن خواه آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد وخواه
نه واکثر استعمال او در ثانی است قال عثمان ما تغنیت وما
تمنیت مذ اسلمت والقا افکندن ودلو مؤنث سماعی ودلاء جمع او
ومجی امدن از ثانی والملاء مقدار ما یاخذه الاناء الممتلی ویوم
روز وحماء بسکون میم کل سیاه ویوما اول متعلق به تجی اول وثانی
به ثانی ودر قلیل ماء اضافه صفة بموصوف وچون اضافه بیانی
در کلام عرب شایع است وبسیار واقع در تجویز اضافت صفت
بموصوف وعکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو مسطور است
مترجمه میفرماید نیست جستن اسباب زیستن به آرزو ولکن چندان
دلو خود را درمیان دلوها تا آید آن دلو ترا روزی پر از آب
صافی وآید ترا روزی باکل سیاه واندك ای غیر وافی

س

ای دل همه روز گفت وگوی مکن وز چشمهٔ فقر شست وشوی مکن
هرچند که سعی ماندارد اثری از پا منشین وجست وجوی مکن

نکته در فاتحهٔ ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیا بقدرهٔ
حق است لکن سنة الله بآن جاری شده که بعضی اشیا را بعد از
طلب ما خلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن علامهٔ شقاوت است
بنا برین عارف کامل نه ترك طلب کند ونه وجود اشیا را نتیجه طلب داند

آن

آن مه که کند توبه شکستن انگیز چون دید مرا که کردم از می پرهیز
آورد پیالهٔ پر از باده وگفت کر مردمی بگیر وگر داری مریز

منع مبالغه در جمع مال وشکایه از دهر پریشان حال

وکم ساع لیثری لم ینله واخر ما سعی لحق الثراء

قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا وکذلك اذا عمل وکسب
من الثالث وقال الراغب السعی المشی السریع وهو دون العدو و
یستعمل للجد فی الامر خیرا کان او شرا واثری الرجل اذا کثرت
امواله ونیل یافتن از رابع واخر در اصل اخر تفضیل بشهادهٔ
صرف او بمعنی اشد تاخرا پس منقول شده بمعنی غیر واستعمال
نکنند مگر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلا نگویند جا رجل
وحمار آخر وما برای نفی ولحوق پیوستن بچیزی از رابع وضمیر
لم ینله راجع به اثراکه در ضمن لیثری است مثل اعدلوا هو اقرب
للتقوی وما سعی صفة آخر ولحق الثراء خبر او میفرماید بسیار کسی
که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او نیافت اثرا ودیگری که
سعی نکرد پیوست به بسیاری مال

س

تا رونا زل شراب در جام زرت امروز مرا به بیخودی نام برفت
جوینده بسی هست که یك کام ندید یابنده بسی هست که یك کام نرفت

وساع لجمع الاموال لجمعا لیورثها اعادیه شقاء

جمع کرد کردن از ثالث ووجه تسمیه مال میل وزوال اوست
ولهذا او را عرض هم گویند وایراث میراث گذاشتن واعادی
جمع اعدا ومراد ازواج واولاد قال الله تعالی ان من ازواجکم

ما ولاد کرعد والکرو شقا بدبخت شدن انداع وساع معطوف بر
ساع سا بن یعنی وکرساع وهرچند که غرض جامع مال ایراث دشمنان
نیست اما چون بان منتهی میشود کویا غرض است بنا برین فرمود
لیورثه مثل ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که حضرت حق
سبحانه وتعالی از جمیع اغراض منزه ومقدس است لکن چون
خلق جن وانس بعباده منتهی است لیعبدون وارد شد وشقا یا
تمیز یا مفعول له ولازم نیست که او فعل فاعل فعل معلل باشد
ودلیل این قول حضرة امیراست در نهج البلاغه فاعطاه النظرة
استحقاقا للسخطة چه مستحق سخط ابلیس است ومعطی نظرة حق تعالی
سفرماید بسیار سعی کنند جمع مکند مال را جمع کردنی بسختی یا
میراث کذارد از بد دشمنان خود از بدبختی س
ای صاحب رای کامل وبخت بلند سعی تو برای مال دنیا تا چند
فردا که رود جان تو از تن بیرون اعدا همه ان مال بعشرت بخورند
وما سیان ذو خبر بصیر وآخر جاهل لیسا سواء
سی ماند والخبر بالضم العلم بالشئ وبصیر بینائی چشم ودانش
وبصیر بینا وما شبهه بلیس وعمل او وتقدم خبر باطل ولیسا
سواء تاکید جمله اولی سفرماید نیست مانند هم صاحب علم بینا
که بهره از مال خود دارد ودیگری جاهل که از او میراث خوار
کذارد نیستند این دو یکسان س
هر تیره دلی که مظهر احسان نیست در مذهب اهل معرفة انسان نیست
زنهار بعلم کوش وخود را دریاب چون دانش وجهل در جهان یکسان نیست

ومن یستعتب الحدثان یوما یکن ذاك العتاب له عناء
استعتاب آشتی خواستن وخشنودی خود جستن والحدثان الحادثه
وعتاب کله کردن س اذا ذهب العتاب فلیس ود
ویبقی الود ما بقی العتاب ومراد استعتاب که ملزوم
اوست وعنا رنجور شدن سفرماید هرکه طلب آشتی کند از حادثه
دهر روزی باشد آن آشتی خواستن مر ورا رنجی وطلب او ضایع بُود
ای آنکه نه چو لاله آشفته دماغ زنهار مجو زدهر این فراغ
هر دل که از و مرهم داغی جوید داغی دگرش نهد روان بر سر داغ
ویزری بالفتی الاعدام حتی متی نصب المقال یقل اساء
ازراه خوار داشتن ویستعمل بالباء وفتی جوانمرد واعدم الرجل افتقر
فهو معدم وعدیم واصابت صواب گفتن ومقال گفتن واساءة
بدی کردن سفرماید خوار مدارد جوانمرد را درویشی بمرتبة
که هرگاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت س
چون اهل جهان تمام ظاهر بینند با مردم درویش بسی ننشینند
گویند صواب این که هست خطا یارب چه جفا پیشه وبد آیین اند
حصر موت در مشقه دنیا که محل عناست ومنزل بلا
لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء
موت وممات مردن واستراحه براسودن ودومیت اول
بتخفیف وثالث بتشدید سفرماید نیست کسی که مرد پس براسود
از محنه دنیا مرده هست مرده مگر کسی که اسیر محنه دنیاست
وبمنزله مرده است در میان زندگان س

ان حال که خلق مردنش میخوانند   آسایش نفس است اگر مرده اند
موتی که ازان اهل دلان درمانند   دردیست که رو نمود وبی درمانند

ودور نیست که مراد از میت الاحیاء جاهل باشد چه حضرة
امیر میفرماید   وفی الجهل قبل الموت موت لاهله   ودرحرف را
خواهد آمد وامام راغب در محاضرات گوید قال بعضهم
فلان املس لیس فیه مستقر خیر ولا شر فقیل ذاک میت الاحیاء
لکن استراح یعنی اول الصفا است وگویند امام حسن
رضی الله عنه این بیت بسیار خواندی

امر به طلاق دنیا که عجوزیست نازیبا

طلق الدنیا ثلاثا واطلبن زوجا سواها   انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها
واذا نالت مناها منه ولته قفاها

تطلیق طلاق دادن ودنیا
این جهان وموت ادنی یعنی اقرب از دنو وزوج جفت و
بر مرد وزن اطلاق کنند قال الله تعالی اسکن انت وزوجک
الجنة وسوا الشیء بالکسر او الضم غیره وزوجه زن واطلاق زن بر
دنیا مبنی بر نهایت دنائت وفاسقی ودلربایی او باعتبار انکشاف او
نزد ارباب شهود در عالم مثال بصورة زن چنانچه در روزگار بصورة
بثینه بنت عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرة امیر رضی الله عنه
منکشف شد ودرحرف لام خواهد آمد ومبالاة باک داشتن
ومنیه آرزو ومنی جمع او وولاه دبره ای انهزم قال الله تع وان یقاتلوکم
یولوکم الادبار وبلا با مفعول مطلق طلق ومن اتاها مفعول به لا تبالی
میفرماید بده عروس دنیا را سه طلاق وبجو جفتی غیر او بدرستی
که او جفتی است که سبب اندوه است باک ندارد از کسی که آید
با او وچون یافت آرزوهای خود را اگر بخت انا تکس   س

ای دل زسر عروس دنیا بگذر   کین پیرزنیست با هزاران شوهر
آندم که شود مراد طبعش حاصل   در حال کند جلوه بشخصی دیگر

اشارة به ندامة اخروی در محبة اسباب دنیوی

یا عاشق الدنیا لغیرک وجهها   ولتندمن اذا ارتک قفاها

ندم وندامة پشیمان شدن از رابع واراءة چیزی بکسی نمودن وارتک
در اصل اراءتک ولتندمن جواب قسم محذوف که مصحح نون تاکید است
میفرماید ای عاشق دنیا بغیر تست روی او وبحق خدا که هر
آینه پشیمان خواهی شد چون بگرداند از تو   س

تا چند اسیر نفس وشیطان باشی   آماده بدام نفس وعصیان باشی
ترسم که چو پرده از میان بردارند   خوار وخجل وزار وپشیمان باشی

امر به اجتناب این جهان خراب

تحرز من الدنیا فان فناءها   محل فناء لا محل بقاء
فصفوتها ممزوجة بکدورة   وراحتها مقرونة بعناء

تحرز پرهیز کردن وفنا بکسر پیش درسرای وحل بالمکان حلا وحلولا ومحلا
نزل من الاول والمحل ایضا المکان الذی یحله وفنا عدم مسبوق بوجود
از رابع وصفوة الشیء خالصه ومزج آمیختن وکدورة تیره شدن
وراحة آسانی وقرنت الشیء بالشیء وصلته میفرماید بپرهیز کن از دنیا
پس بدرستی که پیش در این سرا محل فناست نه محل بقا پس خالص
آن آمیخته است بکدورت وآسانی او پیوسته است برنج   س

در دار فنا اکر کسی شاهی یافت   آخر ز اجل چهرهٔ خود کاهی یافت
صافی طلبی درو کدورة بینی   راحت طلبی درو تعب خواهی یافت

اظهار بد عليادر تحمل شدائد دنيا

هی حالان شدة ورخاء   وسجالان نعمة و بلاء
والفتى الحاذق الاديب اذا ما   خانه الدهر لم يجد عزاء

ی راجع بد نیا باحال که تانیث اوشایع تر از تذکیر اوست وشدة سختی ورخا نقیض او وسجل نفتح سین دلو پر آب وسجال جمع او وتثنیه جمع مکسر جائز مکر جمع اقصی مثلا نکویند لنا مساجدان ومراد از سجالان دو نوع از سجل وقال الجوهری المساجلة المفاخرة بان تصنع مثل صنعة فی جری او سقی ومنه قولهم الحرب سجال والنعمة ضد الشدة وحذق الصبی القران والعمل حذقا وحذقا وحذاقة وحذاقا اذا مهر فیه وادب فرهنك واديب صاحب آن وقال الراغب للخيانة والنفاق واحدالا ان الخيانة اعتبارا بالعهد والامانة والنفاق ويقال اعتبارا بالدين ودهر روزكار وعزا صبر ودر بعضی نسخ بجای اديب. اريب يعنی عاقل از ارابة مفرمايد دنيا دو حال است شدة ورخا ودو نوع دلو پر آبست نعمة وبلا وجوانمرد ماهر با فرهنك هرجا نه كند او را روزكار ودر ورطهٔ محنتش انداز دجانه نكند او را صبر وپيوسته با او باشد س

بياض ازل كه فيض او چون ابر است   روزی ده ترسا ويهود وكبر است
كرجال تو از قضا او بد كردد   كو بيند حكيمان كه علاجش صبر است

ان المنت ملمة بی الفانی   فی الملمات صخرة صماء

عالما بالبلاء علما بان   ليس يدوم النعيم واللاواء

الماقر ودامدن والملمة الحادثة وصخره سنك بزرك وجرا صم ای صلب مصمت وبلا ازمودن از اول ولاوا سختی ودر بعضی نسخ بجای لاوا بلواء وا ومرادف بلا مفرمايد اكر فرود آيد حادثه بمن پس بد رستی كه من در حوادث روزكار سنكی بزرك سختم دانا ام بواسطهٔ ازمايش دانستنی مانكه نيست كه هميشه باشد اسايش وسختی س

چون غم زفلك كند بسويم آهنك   بايد همه دم مرا بسختی چون سنك
نی نعمة ونی بلا نخواهد ماندن   هر لحظه خم فلك برارد صد رنك

بيان اختيارات ايام اسبوع به طرزی مقبول مطبوع

لنعم اليوم يوم السبت حقا   لصيد ان اردت بلا امتراء

لام ابتدا برای تاكيد واو بی قد داخل ماضی نمشود مكر در نعم وبئس ونعم فعل مدح واصل او نعم بكسر عين وسبت قطع عمل ودر فاتحهٔ رابعه كذشت كه حق تع روز يكشنبه بنياد افريدن اسمان وزمين كرد ودر شش روز بيافريد وروز شنبه قطع عمل كرد پس اين روز را يوم السبت كفتند وباين سبب يهود درين روز كار نكنند والحق ضد الباطل والعلم اليقينی والثبوت وصيد شكار كردن. واراده خواستن وامتراء شك آوردن وشرط نزد بصريان مستحق صدارة كلام است وچيزی كه از روی معنی جزاء شرطا ست اكر مقدم شد براداة شرط او نحسب لفظ جواب نيست بلكه دال است بر جواب وعوض اوست لكن بهمين عوض اكتفا نمايند وتقدير جواب نكند چنانكه در ان احد من

المشركين استخارك وكوفتان كو بيدا وجواب است بحسب لفظ
هم پس درين بيت لنعم البيت عوض جواب ان اردت است يا جواب
باختلاف مذهبين وحقا مفعول مطلق فعل لازم الحذف
اى اقول قولا غير باطل او علمت ذلك علما يقينا او حق ذلك
حقا ومفعول ان اردت ضمير محذوف راجع بصيد وباء جاره
متعلق به نعم يا به حق وچون لا نفى جنس يا مفرد مدخول خود بمنزله
يك كلمه است مثل خمسة عشر آن مفرد مبنى است بر فتحه
نزد اكثر نحويان از مبرد واخفش وغير ايشان وحرف جر
داخل مجموع ميشود واو را در اكثر استعمالات مكسور
ميسازد مثل كنت بلا مال وعصيت من لا شئ مفر ما بد هر آينه
يك روز ست روز شنبه تحقيق براى صيد اگر خواهى آن را
بى شايبه شك

س

ای بخت تو بر سمند اقبال سوار · کاهی که کند مرغ دلت عزم شكار
بايد كه شود بروز شنبه انكار · تا چرخ فلك نهد مرادت بكنار

وفى الاحد البناء لان فيه · تبدا الله فى خلق السماء

يوم الاحد يكشنبه وچون قرينه باشد به الاحد اكتفا كنند و
تبداء ابتدا كردن ومراد اينجا شروع بقرينه فى وهمزه تبداء به
الف منقلب شده وبه التقاء ساكنين افتاده ونبوده ما
قال الجوهرى من ان اهل المدينة يقولون بدينا بمعنى بدانا قال
عبد الله بن رواحة الانصارى باسم الاله وبه بدينا وخلق
افريدن وسما آسمان وفى الاحد متعلق بثابت يا حسن كه خبر البناء

باشد واول ابلغ است مفر ما بد در يكشنبه است بنا براى آنكه در وى شروع
كرد خدا در آفريدن آسمان س · ای از تو بسی منزل ومسكن آباد
هر گه كنى عمارتى نو بنياد · تدبير بنا بروز يكشنبه كن
تا عيش كنى بنا بر ان خرم وشاد · فتح اينجا شبهه است مشهور
كه چون وجود روز وشب موقوف حركة فلك شمس است پس
چگونه بنياد آفريدن سما در روز يك شنبه بوده باشد وشيخ
محيى الدين در فتوحات رفع شبهه بآن فرموده كه فرق است ميان
يوم ونهار ووجود يوم از يك دوره فلك اطلس است واو سما
نيست بلك سما منحصر است در افلاك كواكب سياره ووجود
نهار وليل از حركت فلك شمس است واين بيت دليل جمعى است
كه ميگويند خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض وتفصيل اين در
فاتحة رابعه گذشت واگر گويى چرا شنبه بى وصف وحدة اعتبار
كرده اند وپس او را بوحدت موسوم ساخته اند گوييم شنبه
يك روز تمام است از ايام هفته غير ادينه پس روز اول شروع
در شنبه است اما يك شنبه تمام نيست وصباح روز دوم يك
شنبه تمام شده وشروع در شنبه دوم است وصباح روز سوم
دو شنبه تمام شده وشروع در شنبه سيوم است وعلى هذا القياس
ونظير اينست ارقام بروج كه الف رقم ثور است نه حمل وى
توان گفت كه شنبه اشاره بذات بحت است كه نه واحد است و
نه كثير ويكشنبه بمرتبه احديه ودوشنبه بمرتبه واحديه كه مبدا
ظهور كثرة است وسه شنبه بعالم عقول ونفوس مجرده وچهار شنبه

بعالم مثال وپنجشنبه بعالم شهادة وجمعه بانسان که جامع جمیع مراتب است
وفی الاثنین ان سافرت فیه　　ستظفر بالنجاح وبالثراء
مسافرت باکسی سفر کردن وظفر فیروز شدن از رابع ونجاح رواشدن
حاجت وفیه متعلق به تظفر وضمیر راجع به سفر مفهوم از سافرت
سفرمایند دردوشنبه اگر مسافرت کنی زود فیروز شوی در ان
سفر برواشدن حاجت وبسیاری مال　　س
ای آنکه از مردم در ویش نظر　　باید که روی روز دوشنبه بسفر
اغاز سفر اگر درین روز کنی　　یابی زخدا سعادت وفتح وظفر
ومن یرد الحجامة فی الثلاثا　　ففی ساعاته هرق الدماء
حجامة بکسر وثلاثا سه شنبه والف ممدود را عوض ها ساخته اند
مثل حسنه وحسنا وساعة جز من اجزاء الزمان ونزد ریاضیین
جزوی از بیست وچهار جزو شبانروز وازا ساعة مستوی
گویند یا جزوی از دوازده جزو روز واز ا ساعت معوج خوانند
وهرق ریختن ودم خون واصل او دمو بفتح میم نزد جوهری
ودمی بسکون نزد سیبویه وبفتح نزد مبرد ودما جمع او وبعد از
الثلاثا یومها مقدر که مبتدا است یا خبر واول احسن است چه
افادهٔ حصر میکند ودر بعضی نسخ بجای هرق سفك یعنی ریختن خون
سفرماید هرکه میخواهد حجامة را پس سه شنبه است روز آن که
در ساعتهای اوست ریختن خونها　　س
ای آنکه زا سرار حکم آگاهی　　هروقت که فصد یا حجامت خواهی
شرط است که در روز سه شنبه باشد　　تا چهره گلرنك نگردد کاهی

وان شرب امرؤ یوما دواء　　فنعم الیوم یوم الاربعاء
شراب آشامیدن از رابع واربعا بکسر با چهارشنبه وار بعضی بضم باسد
فتح با حکایة کرده اند سفرمایند اگر آشامد مردی در روزی دارو پس
نیك روز نیست روز چهارشنبه　　س
گر فکر تو با قضا مشابه باشد　　هر روز کنی الحق شرابه باشد
از بهر علاج گر خوری داروی　　باید که بروز چارشنبه باشد
خمیس پنجشنبه وقضا گزاردن والحاجه الی الشئ المفتقر الیه مع محبته
والحاج جمعها واذن بفتح دال گوش فرا داشتن از رابع ودعوة الله
له وعلیه دعاء واصله دعاو سفرماید درروز پنجشنبه است گزاردن
حاجتها که در وخدا گوش میدارد بدعا　　س
در یوم خمیس با خدا باید بود　　وز حیله وتلبیس جدا باید بود
از اهل کرم مهم خود باید خواست　　پیوسته باخلاص ودعا باید بود
وفی الجمعات تزویج وعرس　　ولذات الرجال مع النساء
جمعه بسکون میم وضم او آدینه ووجه تسمیه اجتماع مردم در روز
تزویج زن دادن وعرس طعام عروس ولذة ادراك ملائم از آن
رو که ملائم است از رابع ورجل مرد ونساء جمع امراة از غیر لفظ او
سفرماید در آدینهاست زن دادن وطعام عروس ولذتهای مردان از زنان
ای آنکه ترا نام نکو مطلوبست　　پیش تو خلاف شرع ودین معیوبست
آدینه برای کدخدائی نیکست　　جمعیت مرد وزن در وبس خوبست
وهذا العلم لم یعلمه الا　　نبی او وصی الانبیاء
نبی پیغمبر مشتق از نبا بمعنی خبر یا نبوة بمعنی رفعه وبر تقدیر اول

وفی یوم الخمیس تقضی الحاج
فیه اذن الله بالدعاء

یا بمعنی فاعل بحکم نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول بحکم
نبانی العلیم الخبیر وجمع او نبا   یا خاتم النبا انک مرسل
بالحق کل هدی السبیل هداکا   و بر انبیا نیز جمع کنند و بر تقدیر
ثانی بمعنی مفعول وجمع او ابنیا و تحقیق معنی عرفی نبی در فاتحه
سادسه گذشت وقال الراغب الوصیة التقدم الی الغیر بمعنی یعمل
به مقترنا بوعظ وقال الرافعی هی مشتقة من قولهم وصی الشیء بکذا
یصیه اذا وصله به وارض واصیة ای متصلة النبات سفر باید
زین علم نداند آنرا مگر پیغمبری یا وصی پیغمبران   س
این علم نه از وهم وخیالست وحواس   تا فهم کند حکیم از روی قیاس
این علم محققان عالی قدر است   زنهار بگوش وقدر ایشان بشناس
شیخ در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد
ویکشنبه بافتاب ودوشنبه بماه وسه شنبه بمریخ وچهارشنبه
بعطارد وپنجشنبه بمشتری وادینه بزهره ومناسبت قمر بسفر و
مریخ بحجامه ورگ زدن وعطارد باشا میدن دارو ومشتری
بگزاردن حاجات ودعا وزهره بتزویج وعرس وجمعیه مردان
وزنان مسلم این فن است لکن مناسبه زحل بصید وافتاب به
بنا ازان فن ظاهر نیست وگویا تخصیص صید بشنبه مبنی است بر
انچه ابن عباس ومجاهد گفته اند الیهود امروا بالیوم الذی امر
به وهو یوم الجمعه فترکوه واختاروا السبت فابتلاهم الله به وحرم
علیهم الصید فیه فاذا کان یوم السبت شرعت لهم الحیتان ینظرون
الیها فی البحر فاذا انقضی السبت ذهبت وما عادت الا فی السبت المقبل

وذلک

وذلک بلاء ابتلاهم الله به ووجه تخصیص یکشنبه به بنا در بیت ثانی
این قطعه مذکور است وباعث بر تاکید بلیغ در بیت اول بلام وحیفا
وبلا امتراء وبرایراد علت در بیت ثانی خفا مسطور است وفن احکام
منسوبست بادریس علیه السلام وشیخ علاء الدوله در عروه سفر باید اذا
اردت ان تعرف ان المطر یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی یسمیها
المنجمون فتح الباب فاقرا قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر
وفتح الباب انصراف قمر است از کوکبی واتصال او بکوکبی که خانه
او مقابل خانه کوکب اول باشد مثل انصراف او از زهره به مریخ
پس سفر باید واذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرا
قوله فنظر نظرة فی النجوم فقد کفر ان من آمن بانها مستقلات بانفسها
فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی خلقها و
سخرها وجعلها مدبرات بامره واودع فی کل واحد منها خاصیة
خاصه به دون غیره وفی اجتماعها خاصیة دون ما اختص به
کل واحد من الاجتماع ونظیر این در نشاء انسانی است که
رق بانفراد امر است به پرهیز کردن وچون بالام مولف شد امر است
بگفتن وچون با میم ترکیب یافت امر است به برخاستن   س
مشنو ز مقلدان که تنجیم بداست   احکام نجوم ورنج تقویم بداست
اری چو نجوم را مؤثر دانی   در مذهب اهل فقر وتسلیم بداست
امام غزالی در احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما
ان یصدق بانها فاعلة لاثارها مستقلة بها والثانی تصدیق المنجمین
فی احکامهم لانهم یقولونها عن جهل وهذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء

ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لا یتمیز فیه الصواب عن الخطاء فاعتقاد
کون الکواکب اسبابا لآثار یحصل بخلق الله لیس قادحا فی الدین بل
هو الحق وشیخ ابو علی در اواخر شفا گفته المنجم القائل بالاحکام
مع ان مقدماته لیست تستند الی برهان بل عسی ان یدعی فیها التجربة
وربما حاول قیاسات شعریة او خطابیة فی اثباتها فانه انما یعول
علی دلائل جنس واحد من اسباب الکائنات وهی التی فی السماء علی انه
لا نضمن الاحاطة بجمیع الاحوال التی فی السماء ولو ضمن لنا ذلک ووفی به
لم یمکنه ان یجعلنا ونفسه بحیث نقف علی وجود جمیعها فی کل وقت فلیس
اذن لنا اعتماد علی اقوالهم وان سلمنا متبرعین ان جمیع ما یعطونا من
مقدماتهم الحکمیة صادقة ومؤید این سخن انکه قران زحل ومشتری
در سنه احدی وثمانین وخمسمائه ببرج میزان که هوائی است واقع شد
ومنجمان حکم کردند که دران سال معمورهٔ ارض از باد خراب شود
وانوری که از حکماء آن زمان بود با ایشان اتفاق نمود ومردم ازین
صورة بترسیدند وبسی عمارات در زیر زمین بساختند ومنجمان
روز معین کردند ومردم دران روز بزیر زمینها وغارها کوه
رفتند وهیچ باد نیامد وسلطان طغرل بفرمود که چراغی بر سر
منار برافروختند وتا شب روشن بود وبزرگی فرمود

گفت انوری که از اثر بادهای سخت | ویران شود عمارت وبس کوه وبری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد | یا مرسل الریاح تو دانی وانوری

لکن دران روز چنگرخان در تتار بر قوم خود سروری
یافت وبعد از سی سال خروج کرد

دعا ومناجات با قاضی حاجات

لبیک لبیک انت مولاه | فارحم عبیدا الیک ملجاه
یا ذا المعالی علیک معتمدی | طوبی لمن کنت انت مولاه

قال الشیخ الرضی رحمه الله اصل لبیک الب لک البابین ای اقیم لخدمتک
وامتثال مامورک والتثنیه للتکثیر ای الباباکثیرا متتالیا فحذف الفعل واقیم
المصدر مقامه وحذف زوائده ورد الی الثلاثی ثم حذف الجر من المفعول
واضیف المصدر الیه کل ذلک لفرع المجیب بالسرعة من اللسه لاستماع
المامور به حتی تمثله ویجوز ان یکون من لب بالمکان بمعنی الب فلا یکون
محذوف الزوائد ومولی اراده کننده ومهتر ونگاه دارنده ودوست
واول انسب است بمصراع اول بقرینه عبد والرحمة رقة یقتضی الاحسان
من الرابع وقد یستعمل فی الرقة المجردة وفی الاحسان المجرد نحو رحم الله
فلانا وعبد بنده وعبید مصغر او لجأت الیه لجا بالفتح وملجا التجأت
الیه والموضع ایضا لجا وملجا ومعلاة شرف ورفعت ومعالی جمع او
واعتماد توکل کردن وتکیه زدن بر چیزی ومعتمد مصدر میمی مرادف
او وطوبی از طیب وطوبی لک وطوبیک هر دو مستعمل بمعنی طیب العیش
لک وقیل معناها اصبت طیبا ودر عدول از انت مولای به انت
مولاه اشعار بانک حضرت ناظم علیه السلم ذورق هستی موهوم در
بحر فنا انداخته واز خود غائب شده یا گوییم ضمیر راجع است به عبید
وموافقه کنیم با جمعی که بجواز اضمار قبل الذکر قائل اند مترجم گوید
ایستاده ام برای امتثال امر تو ایستادنی بعد از ایستادنی تو آزاد
کنندهٔ منی پس رحم کن بندهٔ کی را تو است التجاء او ای صاحب

بزرگیها بر تو است توکل من خوشی عیش مر کسی را که هستی تو آزاد کننده او دوست یا مهتر یا نگاه دارنده او
س

ای نور رخت چراغ هر درویشی   وی داغ غمت مرهم هر دل ریشی
جز روی تو نیست قبله هر کیشی   بخشای بحال بی کسی بی خویشی

طوبی لمن کان نادما ارقا   یشکو الی ذی الجلال بلواه
مابه علة ولا سقم   اکثر حبه مولاه
اذ خلا فی الظلام مبتهلا   اجابه الله ثم لبا ه

ارق بفتح را بیخواب بودن از رابع و بکسر بیخواب و شکایة و شکوی و شکوه گله کردن و جلال بزرگی و علة و سقم و سقم بیماری و خلوت الیه اذا اجتمعت معه فی خلوة و ظلام بفتح تاریکی و ابتهال زاری کردن در دعا و اجابة جواب کفتن و لبی مشتق از لبیک بمعنی قال لبیک چنانچه لبسمل بمعنی قال بسم الله معنی ابیات خوشی عیش مر کسی را که باشد پشیمان بی خواب که گله کند بحضرة ذو الجلال بلا خود را نباشد با وهیچ مرض وهیچ بیماری بیشتر از دوستی او مر دوست او را چون بخلوة رود در تاریکی در حالی که زاری کننده باشد در دعا جواب گوید او را خدا پس لبیک گوید او را س

خوش وقت کسی که شد پشیمان ز گناه   بیخوابی و دردا و ست از شوق اله
در خلوت تاریک که حق را خواند   لبیک بگوش جان او یابد راه

سالت عبدی وانت فی کنفی   وکل ما قلت قد سمعناه
صوتك تشتاقه ملئکتی   فذنبك الان قد غفرناه
فی جنة الخلد ما تمناه   طوباه طوباه ثم طوباه

سلنی بلا حشمة ولا رهب   ولا تخف اننی انا الله

سؤال خواستن از ثالث و الکنف بفتح الکاف و سکون النون الحفظ بفتحهما الجانب و بکسر الکاف و سکون النون وعاء یکون فیه اداة الراعی و بتصغیره جاء الحدیث کنیف ملئ علما و سمع و سماع شنیدن از رابع و صوات آواز و اشتیاق آرزومند شدن و ملك فرشته و ملائك جمع او و اصلش ملأك بهمزه برای کثرة استعمال محذوف شده و در جمع باز آمده و اصل ملأك مألك از الوکه بمعنی رسالت و ذنب گناه و الآن اکنون و غفران و مغفرة آمرزیدن از ثانی و جنة بهشت و خلد جاوید انی و اصل سل اسئل و حشمة شرم داشتن و رهب و خوف و مخافت ترسیدن از رابع و این چهار بیت جواب حق تعالی است مر مبتهل مذکور را و مربوط است باجابة الله و عبدی منادی و حرف ندا محذوف و تمناه در اصل تمناه و تاء خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس و ضمیر طوباه راجع بها و مراد اشعار بعلو مرتبه سائل بمرتبه که تمنی او چیزی را سبب خوشحالی آن چیز است معنی ابیات خواستی ای بنده من و تو در دائره حمایة منی و هر چه گفتی بحقیقه شنیدیم آنرا آواز تو آرزومند میشوند آنرا فرشتگان من پس گناه ترا اکنون بحقیقت آمرزیدیم در بهشت جاودانست آنچه آرزومیکنی از خوشحال آن چیز که تو آرزو میکنی خوشحال آن چیز پس خوشی حال آن چیز بخواه از من بی شرم داشتن و بی بیم و مترس بدرستی که من خدا ام و رحمت من بی نهایت است
س

ای بنده در روی صدق و اخلاص و ادب   در یاب بهشت و باش با عیش و طرب

جرم وگنه تو سر بسر بخشید مرا   زنهار مترس وهرچه خواهی بطلب

نکته سر اشتیاق مذکور انست که ثناء ملائک مجبول بر استغنا و
عصمتست وانبیاز وملامتی که لازم ثناء جامعهٔ انسانیه است
بی بهره افتاده حضرت مصطفی صلعم فرمود که ملائکه معنی اسم ودود
نمدانند وهرکس مشتاق است بانچه ندارد وعجب واقعه که
ملائکه بر سبیل اعتراض میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
ویسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك وحال انکه باعث
بر خلق انسان افساد وسفك مذکور بود وحضرت مصطفی صلعم
فرمود والذی نفسی بیده لولم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء
بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم

امن بعد تکفین النبی ودفنه   باثوابه آسی علی هالك ثوی
رزئنا رسول الله فینا فلن نری   بذاك عدیلا ما حیینا من الردی

همزهٔ استفهام برای انکار وبعد پس وتکفین بکفن کردن
ودفن بگور نهادن وثوب جامه واسی بفتح غمگین شدن از
رابع وهالك هلاك شده وثوی بالمکان اقام به ورزء مصیبة
رسانیدن ورزات الرجل اصبت منه خیرا ورزانا بر تقدیر اول
بصیغه مجهول وبر تقدیر ثانی بصیغه معروف ورسول پیغمبر فرستادهٔ
وتحقیق او در فاتحهٔ سادسه گذشت والعدیل الذی یعادلك فی
الوزن والقدر واحیاء الله تحی بالکسر وحی والادغام اکثر
والردی الهلاك ومن الردی متعلق به حیینا متضمن نجاة وقال المحقق

الشریف قدس سره فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل معناه
الحقیقی یلاحظ معه معنی فعل اخر یناسبه و یدل علیه بذکر شیء من
متعلقات الآخر کقولك احمد الیك فلانا فانك لاحظت فیه
مع الحمد معنی الانهاء ودللت علیه بذکر صلته اعنی کلمه الی کانك
قلت انهی حمده الیك وفائدة التضمین اعطاء مجموع المعنیین والفعلان
مقصودان معا قصدا وتبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الی ان
اللفظ مستعمل فی معناه الحقیقی فقط والمعنی الآخر مراد بلفظ محذوف
یدل علیه ذکر ما هو من متعلقاته فتارة یجعل المذکور اصلا فی
الکلام والمحذوف قیدا فیه علی انه حال کما فی قوله تع ولتکبروا الله علی
ما هدیکم وتارة یعکس فیجعل المحذوف اصلا والمذکور مفعولا
کما مر من المثال او حالا کما فی قوله تع یؤمنون بالغیب ای یعترفون
به مؤمنین وذهب اخرون الی ان کلا المعنیین مراد بلفظ واحد
علی طریق الکنایة اذ یراد بها معناها الاصلی لیتوسل بفهمه الی ما
هو المقصود الحقیقی فلا حاجة الی تقدیر الا لتصویر المعنی وایراده
والاظهر ان یقال اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود
اصالة لکن قصد بتبعیته معنی آخر یناسبه من غیر ان یستعمل فیه
ذلك اللفظ او یقدر له لفظ اخر فلا یکون من باب الاضمار ولا
من باب الکنایة بل من قبیل الحقیقة التی قصد بمعناها الحقیقی معنی
اخر یناسبه ویتبعه فی الارادة وحینئذ یکون معنی التضمین واضحا
بلا تکلف ودر بعضی نسخ بجای بذاك عدیلا بذلك عدلا والعدل
بالکسر والفتح المثل میفرماید آیا از پی تکفین پیغمبر ودفن او

بجاماها و غمکین شوم بر هلاك شد تا که مقیم باشد در خاك
مصیبة رسانیده شدیم ما بر رسول خدا یا خبر یافتیم از وی و در میان ما
پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی ما دام که زنده ایم و نجاة داریم از هلاك
اکنون که کشید مصطفی سر بکفن   غمکین نشود بمرك غیرش دل من
چیزی که من انخلق کرهیش دیدم   ناهست حیاة من نخواهم دیدن
حکایت چون صحابه رضی الله عنهم از بیعة ابو بکر رضه فراغت یافتند
متوجه شدند بتجهیز نبی صلعم و نمیدانستند که الحضرة را در وقت
غسل برهنه کنند یا نه و در مسند امام احمد از عائشه رضی الله عنها
مرویست که خواب بر ایشان غالب شد و سرها به پیش انداخته
بودند و از کوشهٔ خانه او از آمد که رسول را در پیراهن غسل
کنند و قائل آن معلوم نبود پس علی الحضرة را بسینه خود باز نهاد
و عباس و فضل و قثم پسران او الحضرة را میکردانیدند و اسامه
بنت زید و شقران آب میریختند و علی از بیرون پیراهن غسل
میکرد چنانچه دست به بشرهٔ الحضرة نمیرسید و چیزی که طبع از آن
متنفر باشد از آن حضرت ظاهر نشد و علی میفرمود بابی انت و
امی ما اطیبك حیا و میتا پس الحضرة را بسه جامهٔ سفید تکفین
کردند و بنیاد نماز شد و اول علی و عباس و بنو هاشم گزاردند
پس مهاجر پس انصار پس زنان پس کودکان پس بندکان و هیچکس
امامة نماز نکرد پس نمیدانستند که پیغمبر کجا دفن کنند ابو بکر
کفت از آن حضرة شنیده ام ما قبض الا دفن حیث نقبض پس جامه
خواب الحضرة بر داشتند و ابو طلحه همانجا لحد بکند و علی و فضل و قثم

وشقران

وشقران در قبر رفتند و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود
وکان لنا کالحصن من دون اهله   له معقل حرز حریز من العدی
وکنا بمرآة نری النور والهدی   صباح مساء دواح فینا او اعتدی
حصن دز و دون نقیض فوق و یقول دون النهر اسد ای قبل وصول
الی النهر و قیل هو مقلوب الدنو و اهل خاندان و المعقل بکسر القاف
الملجا و الحرز الموضع الحصین یقال هذا حرز حریز و العدی بکسر العین
الاعداء و هو جمع لا نظیر له و المرآی المنظر و نور روشنایی و صباح
بامداد و مسا شبانکاه و رواح و روح شبانکاه کردن و اعتدا
بامداد کردن و صباح در صباح مسا مبنی است و مسا کاه معرب و
کاه مبنی و اینجا برای محافظة وزن معرب و قال الرضی اصله صباحا
مساء ای کل صباح و کل مساء و الفاء تودی معنی العموم کما فی قولك
انتظره ساعة فساعة ای کل ساعة اذ فائدة الفاء التعقیب فیکون
المعنی یوما و یوما عقیبه بلا فصل الی ما لا ینتاهی فاقتصر علی اول
مراتب التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کرتین و لبیك
او اصله صباحا بعد مساء و در اکثر نسخ بجای مراة رویا و رویا
خواب دیدن یعنی بخواب دیدن او امور غیبی را و مرای انسب و
الیق است سفرماید بود الحضرة مر ما را مانند دز از بین سوی اهل
خود در حالی که مر او را بود ملجای بغایة استوار از اعدا و بودیم
ما بدیدار او مدید مر نور و هدایة هر بامداد و هر شبانکاه که
شبانکاه میکرد در میان ما یا بامداد میکرد پس
ما را از رسول حق حمایة می بود   و ز دیدن او لطف و رعایت می بود

از بهر تو آفتاب رویش ما را   در خانهٔ دل نور هدایت می بود

حکایه عبدالله بن زید انصاری چون خبر موت نبی صلی الله علیه وسلم بشنید در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی صلعم هیچکس نه بیند وهمان لحظه دعا او مستجاب شد

لقد غشیتنا ظلمة بعد موته   نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی

غشی وغشیان بالا چیزی در آمدن از باب وظلمت تاریکی وزیاده افزون شدن ودجیه ظلمة ودجی جمع او وظلمة الدجی بمنوال نور الانوار سفرمایه هر اینه بحقیقت در آمد بما تاریکی بعد از مردن او در روز پس بحقیقت افزون شد آن ظلمت بر ظلمه فانوس بر جمیع ظلمتها

از موت نبی بر دل ما پیش آمد   صد بیم بلا بر جگر ریش آمد

آفاق جهان بچشم ما تاریکیست   این روز سیاه از کجا پیش آمد

حکایه انس رضی الله عنه گوید در روز وفات پیغمبر صلعم مدینه تاریک شد وهنوز دست از خاک قبر آن حضرت نیفشانده بودیم که دلها را باز نشناختیم

فیا خیر من ضم الجوانح والحشا   ویا خیر میت ضمه الترب والثری

کان امور الناس بعدک ضمنت   سفینه موج حین فی البحر قد سما

خیر اسم تفضیل وضم بهم آوردن وجانحه استخوان خرد پهلو وحشا درون شکم وضم جوانح وحشا کنایه از موت ارد وترب خاک وثری خاک نمناک وکان گویا برای تشبیه وامر کار وتضمین چیزی در میان چیزی نهادن وسفینه کشتی وموج نو آب وبحر دریا وسمو بلند شدن سفرمایه ای بهتر کسی که بهم آورد او را خاک خشک وخاک نمناک گویا کارهای مردم بعد از تو نهاده شد در

کشتی

کشتی افتاده بموج وقتی که آن موج در دریا بحقیقه بلند باشد   س

ای اشرف خلق واکمل جنس بشر   روزی که شدی بموت غایب ز نظر

شد کار کسان نظیر چیزی که نهند   در کشتی وموج سازدش زیر و زبر

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه   لفقد رسول الله اذ قیل قد مضی

فقد نزلت بالمسلمین مصیبة   کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا

ضیق تنگ آمدن وفضا جای فراخ وارض زمین ورحب بضم راء فراخ وفقد نایافتن ومضا ومضی گذشتن وقال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان وهو الاعتراف باللسان وبه یحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم یحصل وایاه قصد بقوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا والثانی فوق الایمان وهو ان یکون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل واستسلام لله تعالی فی جمیع ما قضی وقدر کما ذکر عن ابراهیم علیه السلام فی قوله ع اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین وکذا قوله ع ان الدین عند الله الاسلام ومصیبة غم واندوه که بمردم رسد وصدع شکاف وصفا سنگ سخت والشعب الصدع فی الشی واصلاحه ایضا وهو المراد ههنا ولا شعب للصدع فی الصفا جواب سوال مقدر گویا کسی گفته هل یمکن اصلاحه سفرمایه تنگ آمد فضاء زمین از مردم با وجود فراخی آن برای نایافتن رسول خدا آن زمان که گفته شد بحقیقت گذشت هر آینه بحقیقت فرود آمد بمسلمانان مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت وهیچ اصلاح نیست مر شکاف را در آن سنگ   س

چون کردبنی بباغ جنت آهنك　　براهل وفا روی زمین آمد تنك
این تازه جراحة که بیابد درجهان　　مانند شکافیست که باشد در سنك

حکایة چون حضرة رسالت صلعم وفاة یافت معاذ بن جبل که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت که آنحضرة باخرت نقل فرمود درحال متوجه مدینه شد ودرراه عمار بن یاسررا دید که نامه ابوبکر با وی بود ازعمار پرسید که صحابه راچکونه کذاشتی کفت ترکتهم کغنم بلا راع پس پرسید که مدینه راچکونه کذاشتی کفت ترکتها وهی اضیق علی اهلها من الخنا ثم

فلن یستقبل الناس تلك مصیبة　　ولن یجبر العظم الذی منهم وهی
وفی کل وقت للصلوة یهیجه　　بلال ویدعو باسمه کلما دعی

استقلال اندك شمردن وعظم استخوان ووهی شکافته شدن ووقت هنکام وصلوة نماز وهیجان برانکیختن وبلال بن رباح حبشی ازاد کرده ابوبکر صدیق بود وچون پیغمبر وفاة یافت قصد شام کرد وابوبکر کفت اینجا باش ومؤذن من شو بلال کفت اکر مرا ازاد کرده که دردنیا ازمن منفعت کیری ترا خدمت کنم واکر برای خدا مرا آزاد کرده مرا بخدا رها کن ابوبکر بکریست واورا اجازه داد ومتوجه شام شد واندك زمانی انجا بود ناکاه پیغمبر راصلعم بخواب دید که میفرمود ای بلال ازجوار ما بیرون رفتی وبرما جفا کردی پس متوجه زیارة رسول شد وچون بمدینه رسید دران چند روز فاطمه رضی الله عنها باخرت رحلة فرموده بود وبسی زاری میکرد ومیکفت ای جکر کوشه رسول خدا چه زود

با وملحق شدی واهل مدینه التماس کردند که بانك بکوید بلال کفت بعد از محمد بانك نکویم وچون مبالغة بسیار کردند بانك بکفت وهمه مردم بکریستند واین روز مثل ان روز بود که رسول صلعم وفاة یافته بود پس مراجعة بشام کرد وهر سال بزیارة پیغمبر رفتی ودر دمشق در سنه عشرین وفاة یافت واسم تام ومصیبة تمیز وواو در وفی کل وقت حالی یعنی توالی ذکرا وهردم جراحة فراقرا تازه میسازد میفرماید هرکز اندك نشمارند مردم آنرا به مصیبت وهرکز بسته نشود آن استخوان که ازیشان شکافته شد وحال انکه درهر وقت نمازی برمی انکیزد انرا بلال ودعا میکند بنام او هرکاه که دعا میکند س

ازموت رسول استخوانی که شکست　　تا روز قیامت نتوان دیکر بست
هردم که کسی حدیث اومیکوید　　کوبا نمکی دردل مجروح منست

ویطلب اقوام مواریث هالك　　وفینا مواریث النبوة والهدی

القوم الرجال دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن ونبوة پیغمبری میفرماید میجویند قومی چند میراثهای مرده ودر ماست میراثهای پیغمبری وهدایت بیت

ماعلم وشجاعة وفتوت دارم　　بادشمن وبادوست مروة دارم
مردم همه سیم وزر میراث نهند　　ماییم که میراث نبوت دارم

حکایة حضرة فاطمه علیها التحیة والسلم قریب باین فرموده

اغبر افاق السماء وکورت　　شمس السماء واظلم العصران

والارض من بعد النبی کئیبة   اسفا علیه کثیرة الاحزان
فلیبکه شرق البلاد وغربها   ولیبکه مضر وکل یمان
ولیبکه الطود الاشم وجوه   کالبیت والاستار والارکان
یا خاتم الرسل المبارک وجهه   صلی علیک منزل القران

بیان شجاعت خود در بدر ومدح صحابهٔ عالی قدر

ضربنا غواة الناس عنه تکرما   ولما رأوا قصد السبیل ولا الهدی
ولما اتانا بالهدی کان کلنا   علی طاعة الرحمن والحق والتقی
نصرنا رسول الله لما تدابروا   وثاب الیه المسلمون ذوو الحجی

ضرب زدن از ثانی وغی وغوایة گمراه شدن ولما اول حرف ودر اصل لم ما زیاده کرده اند مثل اینما وغالب استعمال او در امر متوقع است وگاهی در غیر متوقع هم مستعمل شود ولما ثانی اسم شرط والقصد استقامة الطریق وسبیل راه وطاعت فرمان برداری ورحمن بخشاینده ومخصوص بخداست وتقی پرهیزکاری ونصر ونصرة یاری کردن از اول وتدابر پشت بیکدیگر کردن وثاب الرجل یثوب ثوبا وثوبانا رجع بعد ذهابه وثاب الناس اجتمعوا وجاؤا ومراد اینجا ثانی است چه محمد بن اسحق گوید این ابیات در شان غزاء بدر است ولشکر اسلام درین غزا از اول تا آخر مظفر ومنصور بودند وحجی بکسر حاجز وعنه متعلق به ضربنا بتضمین دفع وضمیر راجع برسول صلی الله علیه وسلم واضافت قصد بسبیل یا اضافة مصدریه فاعل یا اضافت صفه بموصوف وقصد بمعنی فاعل قال الواحدی یقال طریق قصد وقاصد

اذا اداك الی مطلبک **سفرما بدر** زدیم ودفع کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا از روی بزرگی نمودن وهنوز ندیده بود ندایشان را سبیل راه یا راه راست وهدایة وچون آورد او بما هدایة را بود همهٔ ما بر فرمان برداری حضرة رحمن وبر مذهب حق وپرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان ومجتمع شدند وآمدند بجانب او مسلمانان صاحب خرد **س**
بر دم فرو چون گمراهان جنگ   بود بر بطاعت وهدایة بکرنگ
در بدر که ما تیغ چو خورشید زدیم   شد رایة کفار نگونسار بجنگ

نصیحة قرة العین امام حسین علیه السلم من الله العلام

احسین انی واعظ ومؤدب   فافهم فان العاقل المتادب
واحفظ وصیة والد متحنن   یغذوک بالاداب کیلا تعطب
ابنی ان الرزق مکفول به   فعلیک بالاجمال فیما تطلب

همزه برای ندا ووعظ وعظه وموعظه پند دادن وتادیب ادب کردن وفهم دریافتن از رابع وعقل خردمند شدن وتادب ادب پذیرفتن وحفظ نگاه داشتن از رابع ووالد پدر وتحنن مهربانی کردن وغذا پروردن وعطب هلاک شدن از رابع واصل ابن بنی لقولهم فی الجمع ابناء وفی التصغیر بنی وسمی بذلک لکونه بناء للاب ورزق روزی وکفاله پاسدان شدن از اول وعلیک اسم فعل بمعنی خذ وقال الرضی اسماء الافعال حکمها فی التعدی واللزوم حکم الافعال التی بمعناها الا ان الباء تزاد فی معمولها کثیرا نحو علیک به لضعفها فی العمل فعمل بحرف شانه ایصال

اللازم الی المفعول واجمال خوبی کردن وصنت تفصیل وکلامی محذوف
مفعول افهم ودرنتی جر ونصب ورفع جائز وما درما تطلب مصدری
یا موصول یا موصوف مفرمابد ای حسین بدرستی که من واعظ ومؤدبم
پس درباب سخن مرا چه بدرستی که خردمند ادب پذیر است ونگاه
دار وصیة پدری مهربان که می پرورد ترا با آداب تا هلاك نشوی ای
پسرك من بدرستی که روزی مکفول به است وحضرة رزاق ضامن
آن شده پس فراکیر را تنکی کردن درطلب آن س

ای نور دو چشم مردم پاك نظر   زنهار بکوش دل مشو بند پدر
چون رزق تو شد معین از خوان قدر   از دانه لطف منه پای بدر
لا تجعلن المال کسبك مفردا   وتقی الهك فاجعلن ما تکتسب
کفل الاله برزق کل بریة   والمال عاریة تجی وتذهب
والرزق اسرع من تلفت ناظر   سببا الی الانسان حین تسبب
ومن السیول الی مقر قرارها   والطیر للاوکار حین تصوب

جعل کردانیدن از ثالث وکسب جستن روزی از ثانی وایجا
بمعنی مفعول وافراد تنها کردن والبریه بتشدید البالیه الخلق واصله
الهمزة وقیل بل ذلك من قولهم بریت العود ترا شیدم چوب را
وقال الجوهری العاریة بالتشدید کانها منسوبة الی العار لان طلبها
عیب وعار وقیل هی من عار یعیر اذا جاء وذهب فسمیت عاریة
لتحولها من ید الی ید وقیل من التعاور وهو تداول القوم الشئ بینهم
وذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العالیة العاریة بالتشدید وقد
یخفف ودرین بیت مخفف است برای محافظهٔ وزن وذهاب

رفتن از ثالث وسرعة شتاب کردن وتلفت ونظر نکرستن از اول
والسبب الحبل الذی تصعد به النخل قال الله تع فلیرتقوا فی الاسباب
وسمی کل ما یتوصل به الی شئ سببا قال تعالی وآتیناه من کل شئ سببا
فاتبع سببا وتسبیب سبب ساختن وسیل رود وقر فی مکانه قرارا
اذا ثبت ثبوتا جامدا واصله من القر بالضم وهو البرد لاجل ان البرد
یقتضی السکون والحر یقتضی الحرکة وطیر مرغ ووکر آشیانه وتصوب
به نشیب فرو شدن ومفردا حال از مال وتقی مفعول اول اجعلن وما
تکتسب مفعول ثانی وسببا تمیز وعامل او اسرع والی الانسان متعلق
باو ومن السیول معطوف بر من تلفت والطیر معطوف بر السیول
وللاوکار متعلق به تصوب واصل او تتصوب مفرمابد مکردان
مال را کسب کرده خود تنها وپرهیزکاری معبود خود را بکردان آنچه
کسب میکنی ضامن شده است معبود روزی همه خلق را ومال عاریتی
که می آید ومیرود وسبب رزق شتابنده تر است از نکرستن
شتابنده انسان از زمان که سبب سازند واز رودها بمحل جمع شدن آن
واز جنس مرغ آن وقت که برای آشیانها فرود آیند به نشیب س

ای صاحب فتح وظفر وفیروزی   تا چند حرام یا حلال اندوزی
کر سعی کنی وکرنه هرجا که روی   چون سایه زدنبال تو آید روزی
انی ان اذکر فیه مواعظه   فمن الذی یعظانه بینا رب
اقرا کتاب الله جهدك واتله   فیمن یقوم به هناك وینصب
بتفکر وتخشع وتقرب   ان المقرب عنده المتقرب
واعبد الهك ذا المعارج مخلصا   وانصت الی الامثال فیما یضرب

ذکر قرآن وانه لذکر لقومک ومواعظ جمع موعظه ومن استفهامی
وقراءة خواندن از ثالث والکتاب فی الاصل مصدر ثم سمی المکتوب
کتابا والمکتوب فیه کتابا ومراد ایجا قرآن چه ذهن از مطلق
منصرف میشود بفرد کامل وجهد کوشیدن از ثالث وتلو بضم تا
وتشدید واو از پی رفتن از اول وحمل برتلاوت بمعنی خواندن
شد تا تکرار لازم نیاید وهناک اشارة بمکان یا زمان متوسط در
قرب وبعد ونصب سرود گفتن بطریق عرب از ثانی وفی الحدیث
لو نصبت لنا نصب العرب وهو غناء لهم یشبه الحداء الا انه ارق
منه وحضرة مصطفی صلعم فرمود افضل عبادة امتی تلاوة القرآن
وفرمود زینوا القرآن باصواتکم وفرمود لیس منا من لم یتغن بالقرآن
وچون استماع تلاوة سالم کرد فرمود الحمد لله الذی جعل فی امتی
مثله ومرتضی گفت لا خیر فی عبادة لا فقه فیها ولا فی قراءة لا تدبر
فیها وتفکر اندیشه کردن وتخشع فروتنی کردن وتقرب
نزدیکی جستن وتقریب نزدیک کردانیدن وعند نزد وعبادة
پرستیدن از اول ومعراج نردبان وقال القاضی البیضاوی فی
تفسیره ذو المعارج ذو المصاعد وهی الدرجات التی یصعد فیها
الکلم الطیب والعمل الصالح او یترقی فیها المؤمنون فی سلوکهم
او فی دار ثوابهم او مراتب الملائکة او السموات فان الملائکة
یعرجون فیها والاخلاص فی الطاعة ترک الریاء والانصات السکوت
والاستماع للحدیث وصاحب اساس گوید نصت له ینصت آمده
از ثانی والمثل قول فی شیء یشبه قولا فی شیء آخر لشبه لحدهما

الآخر وتصویره نحو قولهم الضیف ضیعت اللبن فان هذا القول یشبه
قولک اهملت وقت الامکان امرک وضرب الله مثلا ای وصف وبین
ومن بمذهب سیبویه مبتدا والذی خبر او بمذهب باقی نحاة عکس و
جهدک بمذهب سیبویه حال معرفه بجای نکره ای مجتهدا وبمذهب ابو علی
مفعول مطلق مجتهدا معتقد ومعنی ابیات ای پسرک من بدرستی که قرآن
در و پندهاست پس کیست آن نیکبخت که به پندهای قرآن ادب پذیرد
پس بخوان کتاب خدا را در حالی که کوشنده باشی و پی روی کن قرآن را
در میان جمعی که مراعات آن کنند اینجا وجوب خواند با اندیشه
و فروتنی و نزدیکی جستن بدرستی که مقرب نزد خدا خواننده
قرآن است وعبادت کن خدای صاحب معارج را در حال اخلاص
وگوش کن تمثلها در مواعظی که زده شوند وتلک الامثال نضربها
للناس لعلهم یتفکرون وما یعقلها الا العالمون س

ای دوست مشو زیاد قرآن غافل — میخوان همه دم میان جمعی کامل
اندم که رسد نوبة درست تمثل — از وجه مناسبت نکردی ذاهل
واذا مررت بآیة مخشیة — تصف العذاب فقف ودمعک تسکب
یا من یعذب من یشاء بعدله — لا تجعلنی فی الذین تعذب
انی ابوء بعثرتی وخطیئتی — هربا وهل الا الیک المهرب

مر ومرور گذشتن از اول وخرج القوم بآیتهم ای بجماعتهم لم
یدعوا وراءهم شیئا والآیة من کتاب الله جماعة حروف والخشیة
خوف تشوبه تعظیم ووصف وصفة پدید کردن از ثانی والعذاب
العقوبة ووقوف ایستادن از ثانی ودمع اشک وسکب ریختن آب

وسکوب ریخته شدن آب از اول وتعذیب عقوبة کردن ومشیة
خواستن والعدل خلاف الجور ولؤ باز کشتن وحمل بر اوراشد
چه ملائم هر با نیست وعثرة بسر در امدن وخطیئة بهمزه کناه
ولك ان تشدد الباء وهرب کریختن وهل اینجا بمعنی ما ومهرب
مصدر میمی وواو در زود معك حالی وتسکب مبنی للمفعول
از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب وبیت ثانی وثالث مقول
قل محذوف ونون اول در لاتجعلنی نون تاکید خفیفه وثانی
نون وقایه وتعذب بتقدیر تعذبهم وهربا تمیز یا مفعول له **سفرماید**
چون کذری با بنی مخوف که وصف کند عذاب را بس بایست
وحال انکه اشك تو ریخته شود وبکوای کسی که عذاب مکنی
هرکرا میخواهی بعدل خود مکردان مرا درمیان جمعی که
عذاب خواهی کرد ایشانرا بدرستی که من باز مکردم با سر درامدن
خود وکناه خود از روی کریختن ونیست کریختن مکر بجانب تو

کاهی که رسند در سر آیات عذاب — باید که زدیدها روان سازی آب
اقرار کنی بجرم وکمراهی خویش — باشد که بفضل خود ببخشد تو آب

وَاِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا — وَصْفُ الوَسِيلَةِ وَالنَّعِيمِ المُعْجِبِ
فَاسْئَلِ الْمَلِكَ بِالْاِنَابَةِ مُخْلِصًا — دَارَ الخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ
وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ اَنْ تَحُلَّ بِاَرْضِهَا — وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِنٍ لَا تُخْرَبُ
وَتَنَالَ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ — وَتَنَالَ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تُسْلَبُ

الوسیلة ما یتقرب به الی الغیر ومرویست که حضرت مصطفی صلعم با
صحابه کفت سلوا الی الوسیله کفتند یا رسول الله وما الوسیلة فرمود

اعلی درجة فی الجنة لاینالها الا رجل واحد ارجو ان اکون انا هو
واین معنی الصق است بمقام واعجاب خوش آمدن والانابة الی الله
تعالی الرجوع الیه بالتوبة واخلاص العمل ودار سرای ومونث
سماعی وخلود جاوید انه بودن از اول والروح بالفتح الراحة وسکون
وسکنی ارمیدن وخراب ویران شدن از رابع والملك بالضم
ضبط الشی المتصرف فیه بالحکم والملك کالجنس له از ثانی والتکریم
والاکرام بمعنی والاسم الکرامة وسلب ربودن از اول ووصف فعل
مبنی للمفعول تا المعجب مرفوع باشد بر وفق سائر قوافی واکرکوی
ظاهر در لعلك ان تحل حذف ان است چه ان با فعل بتاویل مصدر است
کوییم عرض مبالغه باشد مثل زید عدل تا ملتزم تقدیر شوم ای لعل
حالك او لعلك ذات حلول او لعلك حلولك ثابت چنانچه شیخ رضی
در شرح اما ان تدل از عبارة کافیه التزام نموده یا کوییم حضرت
سید شریف قدس سره در حاشیه ان شرح فرموده ماذکره
من تقدیر احد المضافین او حذف الخبر مبنی علی ما حکموا به من الفعل
مع ان فی تاویل المصدر ولو وضع هناك المصدر بدله لاحتیج الی ما
ذکره ولکن النظر الی المعنی تغنی عنه اذ لیس فی معنی المصدر حقیقة
وبنابرین حاجة بهیچ تاویل نیست **سفرماید** چون کذری بآیتی که
در ذکر ان وصف شده وسیله که بلندتر درجات بهشت است
ونعیم خوش آینده پس بخواه از معبود خود بتوبه وباز کشتن
درحال اخلاص خانهٔ جاوید را خواستن جوینده قرب وبکوش
شاید که تو نزول کنی بزمین آن خانه ویابی راحهٔ مسکنی چند

که ویران نمی‌شوند و بپایی عیشی که هیچ انقطاع نیست می‌وقت از او
بپایی ملک کرامی که ربوده نشود از تو
س

در وقت بلا و چو نیست آید پیش — آن از خدای خود بخواه ای درویش
روزی که باین سرای معمور رسی — عیشی بکنی بیش ز اندازهٔ خویش

بادر هواك اذا هممت بصالح — خوف الغوالب اذ تجی و تغلب
واذا هممت بسیئ اغمض له — وتجنب الامر الذی یتجنب

مبادرة و بدار پیش دستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع
وهم و همة آهنگ کردن از اول والصلاح ضد الفساد وغلبه غلبا
وغلبه وغلبا از ثانی وسیئ و سیئه بدی و اصل سیئه سوئه قلب الواو
یاء و ادغمت وفی التفسیر الکبیر ان السیئه ما یسوء صاحبه والاغماض
اطباق جفن علی جفن و اصله من الغموض وهو الخفاء وتجنب یکسو
شدن وصالح صفه عمل محذوف وخوف مفعول له بادر والغوالب
صفه للخواطر محذوف وخطور درآمدن اندیشه بدل سفر باید
پیش دستی کن هوا و هوس خود را چون آهنگ کنی عملی صالح
از ترس خواطر غلبه کننده که می‌آیند و غالب می‌شوند و چون
آهنگ کنی بدی بلکه چشم برهم نه برای آن و دوری جوی از کاری
که دوری جسته شود از ان
س

چون بنت خیر در دلت یا بد راه — بشتاب که شیطان نزند تا که راه
از نیت شر رو بگردان و بگو — لا حول ولا قوة الا بالله

واخفض جناحك للصدیق وکن له — کاب علی اولاده یتحدب
والضیف اکرم ما استطعت جواره — حتی یعدك وارثا ینتسب

واجمل

واجمل صدیقك من اذا احنه — حفظ الاخاء وکان دونك یضرب

للخفض ضد الرفع از ثانی وجناح بال مرغ والمراد من خفض الجناح
تلین الجانب مستعار من خفض الطائر جناحه اذا اراد ان یحط وولد
فرزند ویحدب مهربانی کردن وضیف مهمان واستطاعت توانستن
وجوار بکسر همسایه بودن و مدشمردن از اول ووراثه میراث
یافتن از سادس و تنسب دعوی خویشی کردن والاعداء محذوف
مفعول تضرب و در بعضی نسخ بجای یضرب بصیغه مجهول پس واو
وکان حالی باشد سفر باید بیارمندی کن برای دوست و باش مر ورا
چون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهمان را گرامی
دار مادام که توانی همسایه او بودن تا شمارد ترا میراث برنده
که دعوی خویشی کند و گردان دوست خود آنکس را که چون
برادری کنی با او نگاه دارد برادری را و باشد که پیش تو زند دشمنان تا
ای آنکه با خلاق نکو داری جهد — باید که بکام دوست باشی چون شهد
مهمان که رسد بچشم خود بنشانش — یاری بکسی کن که نکه دارد عهد

واطلبهم طلب المریض شفاءه — ودع الکذوب فلیس ممن یصحب
واحفظ صدیقك فی المواطن کلها — وعلیك بالمرء الذی لا یکذب

مریض خسته و شفاء الله من مرضه شفاء بالمد من الثانی وکذب
دروغ گفتن از ثانی والموطن المشهد من مشاهد الحرب قال الله
تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة سفر باید بجو دوستان را
مثل جستن خسته شفاء خود را و بگذار دروغ گوی را که نیست او
از جمعی که صحبت داشته شوند و نگاه دار دوست خود را در همه وطن

همه و فراکیر مردی را که دروغ نکوید   بس

خواهی که شود شکست دشمن حاصل   باید که ز دوستان نکردی غافل
چون هست مدار کار عالم بر صدق   از خود طلب صدق تو صادق ای دل
وائل الکذوب وقربه وجواره   ان الکذوب ملطخ من یصحب
یعطیک ما فوق المنی بلسانه   ویروغ عنک کما یروغ الثعلب

قرب نزدیک شدن وتلطخ الوده کردن واعطا دادن ولسان زبان والروغ المیل علی سبیل الاحتیال وثعلب روباه سفرباید دشمن دار دروغ کو را وقرب ومجاورة او را بدرستی که دروغ کو الوده سازنده است کسی را که صحبت میدارد با او میدهد انچه بالاء ارزوهاست بزبان خود ومنحرف میشود بحیله از تو چنانچه منحرف میشود بحیله روباه

کذاب که دشمنیش واجب باشد   هم صحبتیش عار مصاحب باشد
پیوسته کند چرب زبانی چون شمع   لکن بصفا چو صبح کاذب باشد
واحذر ذوی الملق اللیام فانهم   فی النائبات علیک ممن یحطب
یسعون حول المرء ما طمعوا به   واذا نباه دهر جفوا وتغیبوا
ولقد نصحتک ان قبلت نصیحتی   والنصح ارخص ما یباع ویوهب

حذر ترسیدن از رابع وملق چاپلوسی کردن واللیم الدنی الاصل الشحیح النفس والنائبه المصیبة وحطب هیزم بآتش نهادن یعنی هیزم کرد کردن وهیزم دادن وسعی چیزی کردن از ثلاثی و حول پیرامون والطمع نزوع النفس الی الشیء شهوة له از رابع ونباء الشیء تجافی وتباعد ونبا فلان منزله اذا لم یوافقه وتغیب غایب شدن ونصحتک نصحا ونصاحة والاسم النصیحة از ثالث

وقبول پذیرفتن از رابع ورخص ارزان بودن وبیع فروختن ووهب وهبه بخشیدن ویوهب معطوف بر ارخص ما یباع به یباع بقرینه ارخص سفرباید پرهیز از صاحبان چاپلوسی فرومایه چه بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که هیزم بر آتش فتنه نهند دوند کرد مرد مادام که طمع داشته باشند با و چون پشت کند روزکار بر جفا کنند وغایب شوند ومن هر اینه بحقیقت نصیحة کردم ترا اگر قبول کنی نصیحه مرا و نصیحة ارزانتر چیزیست که فروخته شود وبخشنده شود   بس

از مردم چاپلوس ای دل بکریز   کین قوم کنند آتش حادثه تیز
کردند بکرد مرد در وقت طمع   چون دهر جفا کند نما پند ستیز

نصیحة امام حسین علیه السلم وتنبیه او بر شهادة خود واولاد کرام

حسین اذا کنت فی بلدة   غریبا فعاشر بآداب بها
ولا تفخرن فیهم بالنهی   فکل قبیل بالبابها
ولو عمل ابن ابی طالب   بهدی الامور کاسبابها
ولکنه اعتام الا له   فاحرق فیهم بانیابها

بلده شهر ومعاشرة زندگانی کردن ونهیه بضم نون خرد ونهی جمع او ووجه تسمیه نهی او از قبایح وقبیل کروه مردم از سه تا جهل واللب العقل الخالص من الشوائب ولب الرجل فهو لبیب ولو برای تمنی وعمل کار کردن از رابع وهدی بیا برای اشارت بمونث واعتام برکزیدن وامر فرمان وحرق ناب ای یحکه حتی یسمع له صوت وفلان یحرق علیک الاضراس اذا تغیظ فحک

اضراسه بعضها ببعض واحرق هوانیاب ذاك ای احداثنا لسجن
المنبعث عن الغیظ فی نابه وناب دندان نیش وضمیر انیابها راجع
به قتل ونابیث اویا عتبا رجماعة ود و بیت اخیر جواب سوال
مقدر کو ئیا مخاطب میکوید تو چرا بانچه میکوئی عمل نکردی
سفرمابد ای حسین چون باشی در شهر غریب پس زندکانی کن باداب
آن شهر وفخر مکن درمیان ایشان به جدها که هر کروهی
باشند بجدها خود وکاج عمل کردی پسر ابی طالب به این
امرها بر وجهی که مطابق ومشابه اسباب ان بودی ولکن
او بر کزید فرمان خدا را پس احداث کرد بر هم سودن دراینان
درد ندانها نیش ایشان

س

خواهی که شوی زعمر خود برخوردار — پیوسته بجو رضاء مردم زنهار
ای کاج که من چنین می بودم — لکن برضای حق دلم یافت قرار
عذیرك من ثقة بالذی — ببیلك دنیاك من طیبها
فلا تمرحن لاوزارها — ولا تضجرن لاوصابها
فان الغد بالامس کی تستریح — فلا تبتغی سعی دعا بها

عذیر عذرخواه و وثقت به ای ثقه سکنت الیه واعتمدت
علیه وانالة عطا دادن والطاب الطیب ومرح شاد شدن از
رابع ووزر بار کران وضجر تنکدل شدن از رابع ووصب درد
وغد فردا واصل اوغدو وامس دی وابتغاء جستن و
رغبة میل بچیزی یا ازچیزی واول مستعمل به فی وثانی بمن و
عذیرك مفعول به هلم مقدر بمعنی سازو وقال الرضی معنی من فلان

من اجل الاساءة الیه واندائه ای انت دو عذ دنیا تعامله به من المکروه
واضافة دنیا بمخاطب برای اشعار به انکه حضرة ناظم را علاقه بدنیا بود
وضمائر طابها ولخوات ثلثه او راجع بدنیا وسعی مفعول مطلق لاتبتغی
بتوحید معنی ابتغاء وسعی بر سبیل مجاز ومفعول به او مفعول ای لا تتبع
الدنیا یا منسی ای لا یحقق منك الابتغا یا کو هم مفعول به لاتبتغی سفرماید
یا رعذرخواه خود انا اعتماد تو بانکس که مسدهد ترا دنیا به تو ازخوش
ان پس شاد مشو برای بارهاء کران دنیا وتنکدل مشو برای رنجهاء او
قیاس کن فردا را بدی تا براسای پس بجوئی دنیا را مثل جستن راغبان او

ای دوست مشو شاد که عیش کردی — غم نیز مخور بهر جهان کر مردی
تا چند خوری غصه که فردا چه خورم — انکار که فردا شد وآن هم خوردی
کانی بنفسی واعقابها — وبالکربلاء ومحرابها
فتخضب منا اللحی بالدماء — خضاب العروس باثوابها
اراها ولم یکن رای العیان — واوتیت مفتاح ابوابها
مصائب تاباك من ان یرد — فاعدد لها قبل منتابها

کانی بنفسی ای کانی الان مع نفسی کائنة علی الاحوال التی یاتی بعد هذا
وعقب الرجل ولده وولد ولده وکربلاء موضعی نزدیك کوفه
که کرب بی حد وبلاء درانجا رو نموده ومقتل امام حسین بوده ومحراب
محل حرب وامام راغب کوید وجه تسمیه محراب انست که موضع
محاربه شیطان وهواست وخضاب رنك کردن ولحیه ریش ولحی جمع
او والعروس نعت یستوی فیه الرجل والمراة یقال رجل عروس فی
رجال عرس وامراة عروس فی نساء عرائس ولمیك در اصل لم یکن لام براء

کرّة استعمال افتاده ورای دیدن وعاینت الشی عیانا اذا رایته بعینك
وایتا دادن واوردن ومفتاح کلید وباب در وباسر باز زدن ورد
بازکردانیدن واعداد کارسازی کردن وانتاب فلان القوم ای
اتاهم مرة بعد اخری وهو افتعال من النوبة ومنتاب اسم زمان
وضمیر اعقابها راجع بنفس که مؤنث سماعی است ومصراع ثالث
موافق احادیث واخبار که در فاتحه سابعه پرتو شعود برات
تافت وتفصیل رقم بیان یافت ومصراع رابع دال بر عدم مبالاة
حضرة ناظم بشهادة ومشعر بمفاخرة ومباهاة اواز فوز باین سعادة
وآدها بفتح همزه از زوبه با بضم ازاراه واول مناسب لم یك رای
العیان ای لم یکن تلك الرؤیة وثانی ملائم واونت بضم تا ومصاب
خبر مبتدای محذوف وبیت ثالث ورابع اشارة بانکه حضرة مرتضی علیه السلام
در وقت توجه شام بکربلا رسید ودر پای نخلی فرو آمد واو را خواب
برود وناگاه برجست وبا ابن عباس گفت رایت رجالا بیض الوجوه قد
نزلوا من السما فی ایدیهم اعلام بیض وهم متقلدون بسیوف لهم فخطوا حول
هذه الارض خطة ثم رایت هذا النخیل وقد ضربت بسعفها الارض
ورایت نهرا یجری بالدم العبیط ورایت ابنی الحسین وقد غرق فی ذلك الدم
وهو یستغیث ولا یغاث ثم انی رایت اولئك الرجال البیض الوجوه الذی
نزلوا من السماء وهم ینادون ویقولون صبرا آل الرسول صبرا فانکم
تقتلون علی ایدی شرار الناس وهذه الجنة مشتاقة الیك یا ابا عبد الله
ثم تقدموا الی فعزونی وقالوا ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله عینك بابنك الحسین
غدا یوم یقوم الناس لرب العالمین مصراع کویا من باخود واولاد واولاد

اولادم

اولادم ودر کربلا ومحل کرب وبلا ام پس رنك کرده ازما ریشها به
خونها زنك کردن عروس بجامهاء او دیدم این واقعه را وهست این
دیدن بچشم سر وداده شدم کلید درهاء ان این واقعه مصیبتی
چندیست که سر باز زنند تا ازانکه بازکردانده شوند پس کارسازی
کن برای آن مصیبتها پیش از زمان آمدن آن س

ای خورده زکاسه محبت باده   با مشرب توحید زمادر زاده
شد کشف مرا که کشته خواهیم شدن   باید که برای آن شوی آماده

حکایة اعقاب حضرة مرتضی علیه السلام که در کربلا شهید شدند
امام حسین بود وپنج برادرش عبد الله وعثمان وجعفر ومحمد اصغر وعباس
ودو پسرش علی اکبر وعبد الله واول یازده سال داشت ودوم
یکسال ونیم وقاسم پسر امام حسن واو ده سال داشت وهشام بن
کلبی از عمر بن ابی مقدام روایة کند که دران روز از آسمان آوازی آمد

ایها القاتلون جهلا حسینا   ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل اهل السما یدعوا علیکم   من نبی ومرسل وقبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود   وموسی وصاحب الانجیل
سقی الله قائمنا صاحب   القبة والناس فی دابها
هو المدرك الثار لی یا حسین   بل لك فاصبر علی اتعابها
لکل دم الف الف وما   یقصر فی قتل احزابها
هنالك لا ینفع الظالمین   قول بعذر واعتابها

سقی آب دادن ومراد ایجا رحمة وقائمنا ای القائم بامر الدین منا وهو
المهدی الموعود علیه السلام وقد مر ذکره فی الفاتحة السابعة

وصاحب همراه والقیامة عبارة عن القیام المذکور فی قوله تعالی
یوم یقوم الساعة وقوله یوم یقوم الناس لرب العالمین واطلاق
صاحب القیمه برمهدی باعتبار انکه بعد از انقضاء خلافة او قیام
ساعت خواهد بود وبعضی کویند هر امری از امور شریعت ظاهری
دارد که خواص وعوام بان مامورند وباطنی دارد که مخصوص خواص است
ودر وقت ظهور مهدی ابراز بواطن واظهار حقائق شود پس یوم
تبلی السرائر باشد وداب کار وخوی وداب فلان فی عمله دابا
ای جد وتعب من الثالث والادراك اللحوق یقال مشیت حتی ادرکته
وعشت حتی ادرکت زمانه والثار طلب الدم واصله الهمزة والصبر
حبس النفس عن الجزع از ثانی واتعاب بفتح جمع تعب بمعنی رنج وبکسر
رنجانیدن وتقصیر سستی کردن وقتل کشتن از اول وحرب کروه
وهنالك بجا ای اشارة بزمان مثل هنالك ابتلی المؤمنون ونفع
سود کردن از ثالث وظلم ستم کردن وعذر بهانه واعتاب خشنود
کردن **میفرماید** رحمة کناد خدا قائم مارا همراه قیامة وحال انکه
در مردم در کار خود با در تعب آن مصائب باشد او در یابید طلب
خون ست مرا ای حسین بلکه مرترا پس صبر کن برای رنجها آن مصائب
برای هر خونی است هزار خون وتقصیر نکند در کشتن کروه هان ان
مصائب از زمان سود ندهد ان ظالمانرا کفتار بعذر وخشنود کردن
اندم که شود ظهور مهدی واقع … مهرم شود از برج ولایت طالع
چون خون من از اهل ضلالت طلبد … هر عذر که کویند نباشد نافع
حکایة در سنه ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی در کوفه بشورید

امام محمد بن حنفیه خروج کرد وامام محمد را مهدی میخواندند واورا خلیفه
مهدی وشمر بن ذی الجوشن وعمر سعد وحفص پسر اورا بکشت وسرها
ایشانرا بمدینه نزد امام محمد فرستاد وهرکه در قتل امام حسین و
متعلقان او سعی کرده بود بکشت وابرهیم بن مالك اشتر از قبل
او با عبید الله بن زیاد محاربه کرد واورا بقتل آورد وامام حسن
عسکری در تفسیر خود روایة کند که مرتضی فرموده ستقتل ولدی
الحسین وسیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثلثمائة
وثلثه وثمانین الف رجل کفتند من هو کفت هو المختار بن ابی
عبیدة الثقفی وامام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود ومادر او از
بنی حنیفه بود بنا برین اورا ابن حنفیه میکفتند وشصت وپنج سال
عمر داشت ودر سنه احدی وثمانین وفاة یافت لکن شیعه
او بر انند که او زنده است در کوه رضوی ومهدی موعود است
ودر وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد وکثیر شاعر در شان او کفته
الا ان الائمة من قریش … ولاة الحق اربعة سواء
علی والثلثة من بنیه … هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان وبر … وسبط غیبته کربلاء
وسبط لایذوق الموت حتی … تقود الخیل یقدمه اللواء
تغیب فلا یری فیهم زمانا … برضوی عنده عسل وماء
حسین فلا تضجرن للفراق … فدنیاك اضحت لتخرابها
سل الدهر تخبر وافصح بها … بان لا بقاء لارباببها
فراق بکسر جدا شدن واضحت ای صارت وخراب بفتح ویران شدن

وسؤال پرسیدن از ثالث ودو رمثل نور جمع دار ولجبا رجبر دادن
وتجبر بکسر یا بفتح وفصاحة زبان آورشدن وافصح بها صیغه
تعجب ونزد سیبویه امر بمعنی ملیشه وهمزه برای صیرورة وبه
فاعل وبا زایدای صار ذا فصاحة ونزد اخفش امر بمعنی خود و
مخاطب هر احدی وبها مفعول وبا برای تعدیه ای اجعلها
فصیحه ای اعتقد فصاحتها وصفها بها وربّ کل شی مالکه
سفرماید ای حسین پس دلتنگ مباش برای فراق احباب که
دنیا، توکشته است مهیا برای ویرانی پس خانها را تاخرب
دهند وچه فصیح اند بانکه هیچ بقا نیست مرما لکان آنرا س

ای قره روح وراحة دیده من — زنهار مکن درین غم آباد وطن
کوید بزبان حال هر خانه که هست — فارغ منشین که زود خواهی رفتن

انا الدین لاشك للمؤمنین — بایات وحی وایجابها
لنا سمة الفخر فی حکمها — وصلت الینا باعرابها
فصل علی جدك المصطفی — وسلم علیه لطلابها

الدین الطاعة والجزاء واستعیر للشریعة والشك اعتدال النقیضین
عند الانسان وتساویهما والایمان التصدیق والمراد فی العرف
التصدیق بما علم مجیئه من عند الله ضرورة والوحی الکتاب فی
الرسالة والالهام وایجاب واجب کردن والوسم التاثیر
والسمة الاثر وحکم سخن درست وتصلیه درود دادن واعراب
بیان کردن وجد پدر پدر وپدر مادر واصطفا برگزیدن
ومصطفی از اسما حضرة پیغمبر صلعم وتسلیم سلام کردن وحمل دین

برانا برای مبالغه یعنی علاقه من با دین بمرتبه است که کویا عین دینم وللمومنین
متعلق به نسبة انا الدین با جزاء وبایات متعلق به مومنین یا به نسبة انا الدین
ومصراع ثالث اشاره بایات وارد درشان اهل البیت علیهم السلام
وتفصیل آن در فاتحهٔ سابعه کذشت ومصراع رابع اشاره به قراءة
نافع وابن عامر ویعقوب باضافة درسلام علی آل یسین وانچه بعضی
مفسران کفته اند که مراد از یاسین محمد است صلعم وامام نووی در
تهذیب الاسما کوید روی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال سمعت
رسول الله صلعم یقول ان الله تعالی سمانی فی القرآن تسعه اسماء محمد
واحمد وطه ویس والمزمل والمدثر وعبدالله با اشاره بایة قل الله
وسلام علی عباده الذین اصطفی وشرح لطائفه باعرابها بر توجیه اول
از اندازه تحریر افزون واز حیز تقریر بیرون است واز لطائف
مقام انکه یاسین مرتبه لقا وفنا است ومفهوم باطن محمد یعنی بینات
او که عدد قلب است واسناد صلت به ایات مجازی میفرماید من
دینم بی شك مرجمیع را که ایمان دارند بایات قران وواجب ساختن
آن آیات محبة مرا بر مؤمنان مرمارا است نشانه فخر ودو سخن درست
آن ودرود داد برما به بیانی که مخصوص است بآن پس درود ده بر
پدر مادر خود که برکزیده است از جمیع موجودات وسلام
کن براو برای طالبان آن ایات بس

ای دوست ستون خانه دین مائیم — سلطان سپهر عقل وتمکین مائیم
انذم که دروی صدق قران خوانی — این نکته بدان که آل یاسین مائیم

نصیحة سید البریه امام حسین علیه التحیه

تردّ رداء الصبر عند النوائب   تنل من جميل الصبر حسن العواقب
وكن صاحبا للحلم في كل مشهد   فما الحلم الا خير خدن وصاحب

نردی ردا برافکندن والجمال الحسن الکثير وحسن نکو شدن ان خامس وعاقبت سرانجام وصاحب خداوند وحلم بردبار شدن از خامس ومشهد جای کرد امدن وخدن دوست **مصراع** برافکن رداء صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا بیابی از صبر جمیل نکو شدن سرانجامها وباش خداوند حلم در هر مجمعی که نیست حلم مکر بهتر دوستی وهمراهی **ص**

خواهی که شود عاقبة کار حسن   پیوسته رداء صبر بر دوش فکن
بی حلم مزن نفس که یاری خوب است   ور طیش مباد مرد و روح بدن

وكن حافظا عهد الطريق وراعيا   تذق من كمال الحفظ صفو المشارب
وكن شاكرا لله في كل نعمة   يثيبك على النعمى جزيل المواهب

رعایة نکاه داشتن وذوق ومذاقة چشیدن از اول والکمال التمام وجاء فی کل ضم المیم وفتحها وکسرها والکسر ادداء الکل ومشرب جای اشامیدن وجای اشامیدن وشکر وشکور وشکران سپاس داری کردن ویعدی باللام وبنفسه والاول افصح وانابة پاداش دادن والنعمی بالضم النعمة وجزالت بزرگ شدن والنعت جزل وجزیل والاسم من الواهب الموهب والموهبة بکسر الهاء فیهما ودر بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق **مصراع** باش نکاه دارنده پیمان دوست در ظاهر ورعایة کننده آن در باطن تا بچشی از کمال نکاه داشتن عهد صفاء مشربها وباش شاکر مر خدارا در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بر بالاء نعمة سابق مواهب بزرک **ص**

كاهی که کنی عهد وفا با یاران   زنهار وفا بعهد خود واجب دان
بی شکر خدا مباش هرکز نفسی   تا ابر کرم شود زهر سو باران

وما المرء الا حيث يجعل نفسه   فكن طالبا في الناس اعلى المراتب
وكن طالبا للرزق من باب حله   يضاعف عليك الرزق من كل جانب
وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه   ولا تسأل الانذال فضل الرغائب

حیث بمعنی هناك الا ان فی هناك اشارة وعلو بلند شدن ومرتبه پایه والحل الحلال ومضاعفه افزون ساختن ویك را دو کردن وجانب کوشه وصون وصیانه نکاه داشتن از اول وبذل بخشیدن از اول والنذل الخسیس ورغیبه عطاء بسیار وهناك محذوف مفعول دوم یجعل وخلاف است میان اشاعره ومعتزله که حرام روزی میباشد وبیت ثانی ملائم مذهب اشاعره است که میکوید روزی بیت **مصراع** نیست مرد مکر در مرتبه که فرا رد هد خود در ان مرتبه پس باش در میان مردم طالب ارفع مراتب وباش طالب مر روزی را از در حلال او تا مضاعف شود بر تو روزی از هر کوشه ونکاه دار آب روی خود را وبذل مکن از او مخواه از اراذل فزونی عطاها **ص**

خواهی که رود کار تو پیوسته زپیش   باید که شود قناعت همدم پیش
روزی حلال جو وآب رخ خویش   بر باد مده برای نان ای درویش

وكن موجبا حق الصديق اذا اتى   اليك ببر صادق منك واجب
وكن حافظا للوالدين وناصرا   لجارك ذي التقوى واهل الاقارب

بر نکوکاری وقال الامام الرازی اصل ص دق علی هذا الترتيب موضع

للصحة والكمال ومنه فلان صادق المودة وهذا خل صادق الحموضة ووجب
الشئ اى لزم ووالدان پدر ومادر وجار همسايه وقال الفقها فى باب
الوصية الجيران اهل اربعين دارا من كل جانب من الجوانب الاربعة
لما روى انه صلعم قال حق الجوار اربعون دارا هكذا وهكذا وهكذا و
هكذا واشار قداما وخلفا ويمينا وشمالا وتقوى پرهيزكارى و
القرابة القربى فى الرحم وهو فى الاصل مصدر يقول هو قربى و ذو
قرابتى وهم اقرباى واقاربى وايراد اهل براى اشعار بانكه نصرة خويشان
محتاج به سه نيست ومتوان گفت كه اضافه بيانيست ودر بعضى نسخ
بجاى الصديق الجليس وجلوس نشستن وجليس همنشين مفهوم بيت باش
واجب كننده حق دوست را بر خود چون ابد لسوى تو بانكوكارى
كامل كه واجب باشد صدور مثل ان از تو و باش نگاه دارنده
مر پدر و مادر را و يارى كننده مر همسايه صاحب تقوى را و مر
خاندان خويشان را

س

ای یافته از لطف خدا فیض بسی — زنهار فراموش مکن حق کسی
حفظ پدر و مادر و همسایه خویش — فرض است اگر هست ترا دست رسی

بضیحة امیر المؤمنین حسن اثابه الله بمقاساة المحن

لو صيغ من فضة نفس على قدر — لعاد من فضله لما صفا ذهبا
ما للفتى حسب الا اذا كملت — اداته وحوى الاداب والحسبا
فاطلب فديتك علما واكتسب ادبا — تظفر بذاك به واستجمل الطلبا

صوغ وصياغه زرگرى كردن وفضه سيم ونفس جان وتن والقدر
والتقدير تبيين كمية الشئ وعاد اى صار والفضل ضد النقص وذهب

زر وحوايه كرد كردن والفداء حفظ الانسان عن النائبة بما يبذله
يقال فديته بمالى وفديته بنفسى واكتساب كسب كردن وبد دست
واصل اوبدى بسكون دال واستجمال جميل شمردن وفديتك دعا و
علما مفعول به اطلب مفهوم ابيات اگر ريخته شود از سيم نفسى بر تقدير محال
هر اينه گردد از فضل او چون صافى شود زر نيست مر جوانمرد را حسبى
كامل از طرف پدران مگر آن زمان كه تمام شود ادب او وجمع كند اداب
وحسب باهم پس بگو كه فداشوم ترا دانش را وكسب كن ادب را تا فيروز
شود دو دست تو بآن وجميل شمار طلب علم را

س

خواهى كه مس وجود خود زر سازى — بايد كه بار باب صفا در سازى
از علم وادب چراغ خود روشن كن — تا خانهٔ دل بآن منور سازى

لله در فتى انسابه كرم — يا حبذا كرما اضحى له نسبا
هل المروة الا ما تقوم به — من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

الدر فى الاصل لبن نزل من الضرع ومطر نزل من الغيم وهو ههنا
كناية عن فعل الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله الى الله تعالى
قصدا للتعجب منه لان الله منشى العجائب فمعنى لله دره ما اعجب فعله
ويحتمل ان يكون التعجب من لبنه الذى ارتضعه من ثدى امه اى ما
اعجب اللبن الذى يربى به مثل هذا الولد الكامل وكرم نكوكارى
واصل حب حبب بضم العين بمعنى صار حبيبا وفاعله ذا وخلع منه
معنى الاشاره لغرض الابهام فحبذا بمعنى حبا الشئ والمروة كمال المرء كما
ان الرجولية كمال الرجل ذلك ان تشدد والذمام ما يذم الرجل
على اضاعته من عهد وعيب ومعنيه خشم گرفتن اناول وثانى وبعدى

یعنی میفرماید مرخدا راست فضل جوانمردی که نسبهاء او کرم است ای قوم خوشا کرم که کشته مران جوانمرد را نسب منت کال مردی مکر چیزی که تمام نمای آن ومحافظه کنی آنرا از عهد ونکاه داشتن همسایه اکر خشم کیرد

خوش حال کسی که شد بتو فوز علم | با دشمن وبا دوست کند لطف وکرم
هرچند که در کسی عداوت بیند | یك مو نشود ز صدق اخلاصش کم

من لم یکن به دین المصطفی ادبا | محضا تحیر فی الاحوال واضطربا

محض خالص وتحیر سرکشته شدن واضطراب طپیدن میفرماید هرکه ادب نکند او را شرع مصطفی ادب خالص از شائبه ضلال سرکشته شود در احوال واضطراب کند س

هرکس که بحق سرشته شد فطرت او | افزون ز قیاس عقل شد حیرت او
وانکس که نبرد ره باداب نبی | پیوسته زیاده میشود حیرت او

نهی از اضطراب در وقت فتنه وانقلاب

الدهر یخنق احیانا قلادته | علیك لا تضطرب فیه ولا تثب
حتی یفرجها فی حال مدتها | فقد یزید اختناقا کل مضطرب

خنق خوه کردن از اول ویخنق بالکسر لغه واحیانا کاه کاه وقلاده کردن بند ووثب ووثوب وثیب برجستن از ثانی وتفریج کشادن ومد کشیدن والمدة بالفتح المرة منه وزیاده افزون ساختن واختناق خوه شدن میفرماید دهر خوه میکند کاه کاه قلاده خود را بر تو اضطراب مکن در ان وقت وبرمجه تا بکشاید دهر آن قلاده را در حال کشیدن آن که حقیقه افزون میکند خوه شدن را مضطرب س

کاهی که دلت ز دهر میکردد ریش | زنهار مباش مضطرب ای درویش
شخصی که کند ریسمانش بکلو | هرچند طپید خناق او کردد بیش

اظهار اصطبار بر سختی روزکار

انی اقول لنفسی وهی ضیقة | وقد اناخ علیها الدهر بالعجب
صبرا علی شدة الایام ان لها | عقبی وما الصبر الا عند ذی الحسب
سیفتح الله عن قرب نافعة | فیها لمثلك راحات من التعب

اناخه تقدیر کردن وعجب شکفتی وعقبی انجام وفتح کشادن از ثالث وعن قرب ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد ومثل مانند وصبرا مفعول مطلق اصبر محذوف ولمثلك ای لك مثل مثلك لا یبخل ای انت لا تبخل چه هرکاه که مماثله کسی با تو سبب راحه او باشد بطریق اولی تو در راحه خواهی بود میفرماید بدرستی که من میکویم مر نفس خود را وحال آنکه او تنك است از غم واندوه وتحقیقه تقدیر کرده است بر و روزکار با مر عجیب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزکار بدرستی که مر آن سختی را انجامیست ونیست صبر مکر نزد صاحب حسب زود بکشاید خدا بعد از زمان نزدیك بجری سودمند که باشد در آن مر مثل ترا راحتها از رنج س

من کز غم روزکار بی سامانم | هرکاه که در واقعه درمانم
صبر است علاج آن ومن میدانم | بی صبر میسر نشود درمانم

نکته از لفظ اناخ وحدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله توهم نکنی که مراد از دهر اینجا خداست چه معنی حدیث آنست که دشنام مدهید دهر را بسبب ایقاع حوادث که آنچه احداث وایقاع میکند

ونزد سما مسمی بدهراست درنفس امر جداست

بیان انکه فرج لازم شرح است وبیرتا بع عسر

اذا اشتملت علی الیاس القلوب　　وضاق لما به الصدر الرحیب
واوطنت المکاره واطمانت　　وارست فی اماکنها الکروب
ولم یر لانکشاف الضر وجه　　ولا اغنی بحیلته الاریب
اتاک علی قنوط منک غوث　　یمن به اللطیف المستجیب
وکل الحادثات اذا تناهت　　فموصول به فرج قریب

اشتمال برچیزی درامدن ویاس نا امید شدن وصدر سینه واوطنت الارض ای اتخذتها وطنا والکره بالضم المشقة ومکاره جمع او برخلاف قیاس چنانچه حسن ومحاسن واطمینان آرام کرفتن وقال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسو لیس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم لثبات الشی اذا کان ثقیلا ولما کان اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل ثقلت فی السموات والارض لاجرم سمی الله یوم وقوعها وثبوتها بالارساء فی قوله یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها والمرسی ههنا مصدر بمعنی الارساء وقال الخلیل المکان مفعل من الکون واجری مجری فعال فقیل تمکن واماکن جمع او والکرب الغم الشدید وانکشاف واشدن والضر سوء الحال واغنا باز داشتن کسی را از کسی وحیله چاره والقنوط الیاس وغوث فریاد رس ومن علیه یمن انعم از اول و لطف نکوکاری ونرمی در کار ولطیف لطف کننده والاجابة والاستجابة بمعنی یقال استجاب الله دعاءه وتناهی بنهایة رسیدن ووصل پیوند کردن والفرج انکشاف الغم وضمیر به راجع به صدر ومکاره

فاعل

فاعل اوطنت وضمیر اماکنها راجع بکروب ای اماکنها من القلوب وکروب فاعل ارست واتاک جزا واشارة بانه هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته سفر ابیجون مشتمل شوند دلها بر نا امیدی وتنک شود سینه فراخ برای چیزی که ملابس اوست از غم ومحنة ووطن سازند مشقتها وآرام کیرند واستوار شوند غمها درجایها خود ودیده نشود مر واشدن مضرة را وجهی وباز ندارد دانا محنة را بحیله خود اید ترا بر نا امیدی از تو فریاد رسی که انعام کند با ولطف کننده اجابة کننده وهمه حوادث چون بنهایة رسد پس پیوسته باشد با وفرح نزدیک

س

ای در توکمال بی نوائی ظاهر　　بر مقصد خود نکشته هرکز قادر
زنهار مبر امید از فضل خدا　　کز غیب شود کره کشای آخر

نهی از عجز وفروتنی پیش مردم دنی

لا تطلبن معیشة بمذلة　　وارفع بنفسک عن دنی المطلب
واذا افتقرت فداو فقرک بالغنی　　عن کل ذی دنس کجلد الاجرب
فلیرجعن الیک رزقک کله　　لوکان ابعد من محل الکوکب

مذلة خوار بودن ورفع برداشتن از ثالث ولازم هم می باشد وایجا لازم است وبه با متعدی شده ودناءه خباسه ومطلب مکانی که طلب درو واقع شود ومراد مکانی که طلب باو متعلق است وافتقار درویش بودن وغنا بی نیازی ودنس چرک وجلد پوست واجرب صاحب کر ورجوع باز کشتن از ثانی وبعد دور بودن وکوکب ستاره وعن اول متعلق به ارفع وثانی به غنی ولیرجعن جواب

قسم محذوف و در رجوع اشعار بشده علاقه میان هر کسی و روزی او کویا
که باین کس بوده و معاهده واقع شده **مفرمایید** مجو اسباب معیشه بخواری
و فروتنی و بردار نفس خود را از مطلب خسیس و چون درویش شوی
پس دواکن درویشی خود را به بینائی از هر چه کنی چون پوست صاحب
کر پس بجز خدای که هر اینه باز مکردد بتو نور روزی تو همه آن اکر
باشد دور بتر از محل شناره

س

ای آنکه ز فیض عام روزی خواری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زنهار مکش برای روزی خواری
روزی تو میرسد بهر وجه که هست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کر صاحب احترامی و کر خواری

اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع شماته دشمنان

فان تسالینی کیف انت فانی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ صبور علی ریب الزمان صلیب
حریص علی ان لا یری بی کابه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فیشمت عاد او یساء حبیب

کیف برای استفهام از حال ای علی ای حال انت و ریب الزمان سختی
روزکار و صلابه سخت شدن و الحرص فرط الاراده و الکابه سوء الحال
والانکسار من الحزن والشماته الفرح ببلیه العدو یقال شمت به
یشمت من الثانی والعادی العدو و حبیب دوست داشته و از نهج
البلاغه فهم میشود که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است
و حضرت مرتضی در اثناء کلام خویش آورده **مفرمایید** پس اکر پرسی مرا
که چکونه تو پس بدرستی که من صبوردم بر سختی روزکار مردی ام
بغایت سخت حریصم بر آنکه دیده نشود بمن بد حالی پس شادی
کند دشمنی یا غمکین کرده شود دوستی

س

کاهی که خلل بکار من یابد راه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کوشم که کسی از آن نکردد آکاه

ترسم

ترسم که از آن دشمن من شاد شود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یا دوست ملالتی بیابد ناکاه

امر به سخاوت و کرم با جمیع طوائف و امم

اذا جادت الدنیا علیک فجد بها ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ علی الناس طرا انها تتقلب
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب

جاد و اطرا ای جمیعا و تقلب کردیدن و افنا فانی ساختن و اقبال روی چیزی
کردن و البخل نقیض الجود و ابقا باقی داشتن **مفرمایید** چون سخاوت دنیا
بر تو پس سخاوت کن بدنیا بر مردم همه بدرستی که دنیا میکردد پس
نه جود فانی میکند دنیا را از زمانی که او رو بتو کند و نه بخل باقی میدارد
دنیا را آن زمان که او میرود

س

ای یافته از فیض الهی صد خیر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر
از فقر مترس و رو بدرویشان کن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کاینست طریق اهل معنی در سیر

بیان آنکه بناء کار مردم بر زر یاست نه بر عقل کامل و طبع راست

تغطی عیوب المرء کثرة ماله ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فیصدق فیما قال وهی کذوب
ویزری بعقل المرء قلة ماله ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فیحمقه الاقوام وهو لبیب

تغطیه پرده انداختن و تصدیق راست کوی داشتن و عقل خرد
و تحمیق احمق خواندن **مفرمایید** پرده می اندازد عیبهاء مرد را بسیاری
مال او پس تصدیق کرده شود در آنچه کوید و حال آنکه او دروغ
کوست و خوار میدارد عقل مرد را کمی مال او پس احمق خوانند
او را قومها و حال آنکه او خردمند است

س

هر کس که شود مال جهان را صاحب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کویند که صادق است و باشد کاذب
معروف بابلهی است دانا ز فقر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ با آنکه بود بر همه اقران غالب

شکایة از احتیاج و افتقار که سبب ضعف است و انکسار

غالبت کل شدیدة فغلبتها | والفقر غالبنی فاصبح غالبی
ان ابده یفضح وان لم ابده | یقتل فقبح وجهه من صاحب

مغالبة وغلاب غلبه جستن بر کسی واصبح بمعنی صار وابدا اشکارا کردن وفضحه یفضحه فافتضح اذا انکشف مساویه ان ثالث و تقبیح زشت کردانیدن وصاحب یار وشدیده صفة حادثه محذوف وقبح وجهه دعا بد وصاحب تمیز ای قبح وجهه صاحب من الفقر قال الشاعر لله در انوشروان من رجل ماکان اعرفه بالدون والسفل ودر بعضی نسخ بجای یفضح ویقتل معروف افضح واقتل مجهول مفهوم ماید غلبه جستم بر هر حادثه سخت پس غالب شدم بران وفقر غلبه جست بر من پس کشت غالب بر من اگر اشکارا سکنم آنرا رسوایی میکند واگر اشکارا نمیکنم انرا میکشد پس زشت کردانیده باد روی یاری که فقر ست

س

هر حادثه که محنتش بسیار است | غالب شده بران ایم کار است
جز فقر که غالبست وگر فاش کنم | عارست وگر نهان کنم دشوار است

اظهار استحقاق وحرمان وایمان بتقدیر رحمان

فلو کانت الدنیا تنال بفطنة | وفضل وعقل نلت اعلى المراتب
ولکنما الارزاق حظ وقسمة | بفضل ملیك لا بحیلة طالب

فطنة زیرکی وما کانه والحظ النصیب المقدر وقسمة المیراث وقسمة الغنیمة تفریقها على اربابها وملیك پادشاه مفهوم ماید پس اگر بودی دنیا که یافته شدی بزیرکی وفضل وعقل یافتمی من بلندتر مراتب

ولکن

ولکن روزیها بهره وقسمت است بفضل پادشاهی بزرگ نه بحیله طا

گر مرتبه یافتن بدانش بودی | پیوسته باسمان سر من سودی
اما چو عنان خلق در دست قضاست | گر هست قضا سعی ندارد سودی

ستایش دانش وخرد که سبب نجاتست وسعادت ابد

وافضل قسم الله للمرء عقله | فلیس من الخیرات شیء یقاربه
اذا اکمل الرحمن للمرء عقله | فقد کملت اخلاقه ومآربه

القسم بالکسر الحظ والنصیب من الخیر والخیر ما یرغب فیه الکل ومقاربه نزدیك شدن وکمال تمام کردن ومآربه بفتح را وفتح حاجتها مفهوم ماید فاضلتر نصیبی که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیك باشد بعقل چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او پس بحقیقه تمام شد اخلاق او وحاجات او

س

هر فیض که از خدا بما شد واصل | عقل از همه خوبتر که گردد حاصل
کامل که کمال عقل ودانش دارد | باشد همه چیز او بغایت کامل

یعیش الفتى فی الناس بالعقل انه | على العقل یجری علمه وتجاربه
یزین الفتى فی الناس صحة عقله | وان کان محظورا علیه مکاسبه
یشین الفتى فی الناس قلة عقله | وان کرمت اعراقه ومناصبه

جری وجریان وجریه رفتن اب از ثانی وتجربه آزمودن وزین آراستن از ثانی وصحة تن درست بودن وان تاکید وحظر حرام کردن ومکسبه بکسر سین مرادف کسب وشین معیوب کردن ومکرمه بزرگوار شدن از خامس وعرق ومنصب اصل مردم ودر بعضی نسخ

بجای مناصبه مناسبه بفتح میم ونَسب و نُسبه بکسی از خواندن
و واو در وان کان برای عطف ومعطوف علیه محذوف وان ضد
شرط مذکور است ای ان لم یکن محظورا علیه مکاسبه وان کان
محظورا علیه مکاسبه وقال الزمخشری ان الواو فی مثله للحال
فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملاً فی الشرط نصبا علی انه
حال ووجه عدول بصحة عقله از کثرة عمله که مقابل قلة عقله
باشد است که کثرة عقل بمرتبهٔ جزبزه مذموم است وکمال
عقل در اعتدال اوست وچون صحة با اعتدالی باشد تعبیر از
اعتدال بصحة فرموده **مسفرماید** زندگانی میکند جوانمرد درمیان
مردم بعقل بدرستی که شان است که بر عقل جاریست علم
او وتجربهاء او می ارید جوانمرد را درمیان مردم صحة عقل و
اگرچه باشد حرام شده بر وکسبهاء او ومعیوب میسازد جوانمرد را
درمیان مردم قلة عقل او واگرچه بزرگوار باشد اصلها با محلها
نسبة او **س** عقل است امام ومقتدا در همه کار بر عقل بود مدار دانش ای یار
آرایش مرد از خرد باشد وبس وز جهل تمام خلق را باشد عار
ومن کان غلابا بعقل وبجد **مذ الجد فی امر المعیشة غالبه**
النجدة الشجاعة والجد الحظ والبخت **مسفرماید** هر که باشد غلبه
کننده بوسیلهٔ عقل وشجاعة پس صاحب بخت در کار معاش
غالب باشد بر و
س
بخت است ستارهٔ سعادت پر نور بخت است که کهنه را دهد رونق نو
هرچند که حکمت وشجاعة خوب است گر بخت نباشد همه اینها بیهوده

مدح علم وادب وحمد عقل وحسب

لیس البلیة فی ایامنا عجبا **بل السلامة فیها اعجب العجب**
البلیة البلاء والسلامة از بلا رستن از ذا یع **مسفرماید** نیست بلا در روزگار
ما عجب بلکه سلامة در وا عجب افراد مفهوم عجب است **س**
ایام بلا و روزگار تعب است ور ظلمه ظلم روز روشن چو شب است
گر هست درین دور بلاها چه عجب فی الجمله سلامتی که باشد عجب است
لیس الجمال باثواب تزینها **ان الجمال جمال العلم والادب**
لیس الیتیم الذی قد مات والده **ان الیتیم یتیم العقل والحسب**
تزیین آراستن والیتم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه و
فی سائر الحیوانات من قبل امه وقال ابن السکیت الحسب والکرم
یکونان فی الرجل وان لم یکن لهم آباء لهم شرف **مسفرماید** نیست جمال
بجامها که بیارایی آنرا بدرستی که جمال جمال علم وادب نیست
یتیم کسی که بحقیقت مرده پدر را وبدرستی که یتیم یتیم عقل وحسب است
زینت نه بجامه است ای مرد خدا در علم شود رتبهٔ مردان پیدا
از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم است یتیم کز خرد ماند جدا
امر به تحصیل اداب ومنع از تفاخر به انساب
کن ابن من شئت واکتسب ادبا **یغنیک محموده عن النسب**
فلیس یغنی الحسیب نسبته **بلا لسان له ولا ادب**
ان الفتی من یقول ها انا ذا **لیس الفتی من یقول کان ابی**
حمد ستودن وها حرف تنبیه ومحموده ای المحمود منه والحسیب
مفعول به یغنی وکان ابی ای کان ابی کذا **مسفرماید** باش پسر هر که

خواهی وکسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب چه
نست که بی نیاز مسازد حسیب ومفتخر به پدر را نسبة او به پدر پی
زبان که باشد مرا ورا وبی ادبی بد رستی که جوانمرد کسیست
که مکوید من اینم نیست جوانمرد کسی که مکوید بود پدرم چنین وچنین

خواهی که شوی خلاصه نوع بشر بایدکه فراموش کنی نام پدر
در فضل وادب کوش ومیدان هنر از اهل کمال ومعرفت کوی ببر

نفی عوارض جسمانی واثبات فضائل نفسانی

ایها الفاخر جهلا بالنسب انما الناس لام ولاب
هل تریهم خلقوا من فضة ام حدید ام نحاس ام ذهب
هل تریهم خلقوا من فضلهم هل سوی لحم وعظم وعصب
انما الفخر لعقل ثابت وحیاء وعفاف وادب

حدید آهن ونحاس مس وقال الراغب لسعوا فضلا من ربکم ای المال
ومایکتسب ولحم کوشت وعصب پی وثبوت ایستادن از اول
وعف عن الحرام عفه وعفافه ای کف من الثانی والفاخر منادی
والهام ای مبهم برای فصل میان حرف ندا ومنادی معرف بلام
تعریف وها تنبیه عوض مضاف الیه ای وبالنسب متعلق بفاخر
واستفهام برای انکار میفرماید ای فخر کننده به نسب از روی
جهل نیستند مردم مکر مر مادری را ومر پدری را آیا می بینی
ایشان را که افریده شده ام از سیم یا آهن یا مس یا زر آیا
می بینی ایشان را که افریده شده اند از مال ایشان آیا موجود است
جز کوشت واستخوان وپی نیست فخر مکر برای عقلی استوار وشرم

وعفت وادب

س

ای کرده سلوک در بیابان طلب زنهار مکن مفاخرة بهر نسب
چیزی که بآن فخر توانی کردن عقل است وحیا وعفة وعلم وادب

تحسین سکوت وستایش صموت

ادبت نفسی فما وجدت لها بغیر تقوی الاله من ادب
فی کل حالاتها وان قصرت افضل من صمتها عن الکذب
وغیبة الناس ان غیبتهم حرمها ذو الجلال فی الکتب
ان کان من فضة کلامک یا نفس ان السکوت من ذهب

وجدان یافتن از ثانی وغیر مغایر وقصر کوتاه بودن از خامس و
صمت وصمات وصموت وسکت وسکات وسکوت خاموش شدن
وکذب بکسر دال دروغ والکلام خلف انسان بما یغمه لو سمعه ان
کان صادقا سمی غیبة وان کان کاذبا سمی بهتانا وتحریم حرام کردن
وکلام سخن وافضل صفة وادب وعن الکذب متعلق به صمت
وغیبة معطوف بر کذب وحرمها اشاره به آیه ولا یغتب بعضکم
بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا وامام غزالی در احیا
فرماید قال سلیمان بن داود صلی الله علیه ان کان الکلام
من فضة فالصمت من ذهب میفرماید ادب کردم نفس خود را پس
نیافتم مر نفس را غیر پرهیزکاری خدا ادبی که باشد در همه
حالات او واکرچه کوتاه باشند فاضلتر از خاموشی او از دروغ
واز غیبه مردم بدرستی که غیبه مردم حرام ساخته است
آنرا حضرت ذو الجلال در کتابها آسمانی اگر باشد از سیم سخن

تو ای نفس بد رستی که خاموشی از طلا ست س

از هرچه کنی خیال خاموشی به — در غیبه اهل دل فراموشی به
سوی سبب نجاة مردم باشد — کرمدة عمر خود دران کوشی به

تنبیه بر ترك جواب اراذل وارشاد به تعظیم ارباب فضائل

سلیم العرض من حذر الجوابا — ومن داری الرجال فقد اصابا
ومن هاب الرجال تهیبوه — ومن یهن الرجال فلن یهابا

عرض انچه ستایند ونکوهند از مردم وجواب پاسخ ومداراه نرم خوی کردن واصابه صواب کردن والهیبة والمهابة الاجلال والمخافة وذهابه یهابه وتهیبت الشئ خفته واهانه خوار کردن مستزاد موصوف بسلامة عرض کسیست که پرهیز کند کند از جواب مردم گفتن وهر که نرم خوی کند با مردان پس بحقیقه صواب کند وهر که شکوه دارد مردانرا پرسند ایشان ازو وهر که خوار دارد مردانرا پس هرگز شکوه داشته نشود س

با مردم بد مشو مقابل بجواب — در صدق وصفا کوش که اینست صواب
یك نکته فرو مهل ز تعظیم کسان — تا حرمت خود فزون کنی در همه باب

اظهار آثار حلم از کمال کیاست وعلم

وذی سفه یواجهنی بجهل — واکره ان اکون له مجیبا
یزید سفاهة وازید حلما — کعود زاد فی الاحراق طیبا

واو بمعنی رب والسفة والسفاهة ضد الحلم واصله الخفه والحرکة ومواجهه دربارو گفتن وکره وکراهة دشوار داشتن اذاع والعود الذی یتبخر به واحراق سوزانیدن وطیب بوی خوش ودر بعضی نسخ

بجای زاد فی الاحراق زاده الاحراق مستزاد بسی صاحب سفاهة که روبارو گوید با من بسبب نادانی و دشوار میدارم که باشم مراورا جواب گوینده فزون میکند او سفاهة را و فزون میکنم من بردباری را چون عودی که فزون کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را س

از حلم چو باشد دل من آسوده — هرگز نشود بکین کس آلوده
چون عود که هرچند بسوزی اورا — خوشبوتر از ان شود که اول بوده

امر بستر عیوب وعفو ذنوب

البس اخاك علی عیوبه — واستر وغط علی ذنوبه
واصبر علی ظلم السفیه — وللزمان علی خطوبه
ودع الجواب تفضلا — وکل الظلوم الی حسیبه

لبس بفتح درپوشانیدن از ثانی وستر پوشانیدن از اول وخطب کار بزرك وتفضل فضل کردن ووکل ووکاله کار بکسی سپردن از ثانی وحسیب از اسماء الله بمعنی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن از اول مستزاد درپوشان برادر خود را بر عیبهای او وبپوشان وپرده افکن بر گناهان او وصبر کن بر ستم کردن سفیه وبرای زمان بر کارها دشوار او وبگذار جواب را از روی فضل وبسپار ستمکار را به حساب کننده او س

ای دوست مکن عیب کسان اظهار — وز جرم وگناه خلق بگذر زنهار
بر جور وجفای ظالمان صابر باش — وین طائفه را بدست جبار سپار

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصر است در زبان

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب — والناس این مخاتل وموارب

يفشون بينهم المودة والصفا   وقلوبهم محشوة بعقارب

اس مبنی بر کسر و مخالفه فریب دادن و موارَبه بهم و باکسی دستان
آوردن و افشاء فاش کردن و حشو آکندن و عقرب کژدم و وجه
تسمیه عداوه به عقرب ایذا است که هم صاحب عداوة و هم کسی که
عداوة با اوست از آن متأذی میشوند و میتوان گفت که اطلاق
عقرب بر عداوة باعتبار صورة مثالی است و بسط این سخن در
فاتحهٔ خامسه گذشت میفرماید رفت وفا مثل رفتن دی رونده و
مردم پر فریبنده و داستان آورنده اند فاش میکنند در میان
خود دوستی و صفا و دلهاء ایشان آکنده است به عقربها س

شد مهر و صفا و صدق از عالم کم   کوشند بکین و مکر و حیلت مردم
دارند وفا و مهربانی بزبان   لیکن دل این خلق پر است از کژدم

شکایة از وجدان اعدا و فقدان احبا

علمی غزیر واخلاقی مهذبة   ومن یهذب یشقی فی تهذبه
لو رمت الف عدو کنت واجدهم   ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به

الغزارة بالعین والزاء المعجمتین الکثرة و تهذیب پاکیزه کردن و
تهذب مطاوعه او و دوم جستن از اول میفرماید دانش من
بسیار است و اخلاق من پاکیزه شده است و هر که پاکیزه شد
بدبخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را باشم
یابنده ایشان و اگر جویم دوستی فیروز نشوم بآن س

هر چند که خلق نیك داری ای دل   هرگز بمراد دل نگشتی واصل
یك خصم اگر طلب کنی صد یابی   یك یار بصد سال نگردد حاصل

دعاء حضرت حق و ثناء فیاض مطلق

یارب ثبت قدمی وقلبی   سبحانك اللهم انت حسبی

الرب من اسماء الله عز وجل لا یقال فی غیره الا بالاضافة وقال الراغب
هو فی الاصل التربیة ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حد التمام فهو
مصدر مستعار للفاعل و تثبیت بر جای بداشتن والقدم قدم الرجل
قال ع ویثبت به الاقدام والتسبیح التنزیه وسبحان الله منصوب علی
المصدر کانه قال ابرئ الله من السوء براءة والمیم فی اللهم عوض من
یا اخرنا تبرکا باسمه تعالی وحسبك درهم ای کفاك وهو اسم
میفرماید ای پروردگار من برجا بدار قدم مرا و دل مرا پاکا تو از
همه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من س

یارب قدم و قلب مرا ثابت دار   کز بحر هدایت نکنم عزم کنار
یك قطره زلال جود بی غایت تو   کافیست برای مثل من چند هزار

تضرع و مناجاة با حضرة رفیع الدرجات

قرح القلب من وجع الذنوب   نحیل الجسم یشهق بالنحیب
اضر بجسمه سهر اللیالی   فصار الجسم منه کالقضیب
وغیر لونه خوف شدید   لما یلقاه من طول الکروب
ینادی بالتضرع یا الهی   اقلنی عثرتی واستر عیوبی

قرح خسته کردن و قرح بمعنی مفعول و عبارة حضرة ناظم علیه السلم
ووجع درد و نحول لاغر شدن تن مردم و جسم تن و شهوق و شهیق
بانك کردن از ناله و نشهیق بالکسر لغة و نحیب گریه و اضرار
گزند رسانیدن و سهر بخواب شدن ولیل شب و جمع او لیال و زیاده

کرده اند یا بعنی یا س و یقال اصلها لیلاه لان تصغیرها لیلة
وقضیب شاخ درخت وعیر کر دانیدن ولون رنك وطول
دراز بودن ومناداه ونداکسی را خواندن وتضرع زاری کردن
واقاله عفو کردن سفرماید خسته دل از درد کاهان لاغر تن که
او از مکند کریه کرنه رساننده بتن او بچوالی شبها پس کشته تن
اوچون شاخ درخت وکرداینده رنك او را تهی بحث برای
چیزی که مهید با و از درازی غمها ندا مکند بزاری که ای
معبود من عفو کن بسر در امدن مرا و بپوشان عیبهای مرا بیت

تاکی من دلخسته کشم رنج وعذاب … باشد تن زار لاغرم بی خور وخواب
چون من بکناه خویشتن معترفم … از روی کرم مرا برحمة دریاب
فرعت الی الخلان تو مستغنیا … ولم ار فی الخلان من مجیب
وانت تجیب من یدعوك ربی … وتکشف ضر عبدك یا حبیبی
ودائی باطن ولدیك طب … ومن لی مثل طبك یا طبیبی

فزع پناه کرفتن بکسی از رایع وخلیفه افریده شده وخلان جمع او
واستغاثه فریاد خواستن والدعاء کالنداء لکن النداء قد یقال
اذا قیل یا و ایا من غیر ان یضم الیه الاسم والدعاء لا یکاد یقال الا
اذا کان معه الاسم نحو یا فلان وکشف باز بردن ازنا نی وداء درد
وباطن نهان ولدی نزد والفرق بینه وبین عند ان عند یستعمل فی
الحاضر القریب وفیما هو فی حرزك وان کان بعیدا بخلاف لدی فانه
لا یستعمل فی البعید وطب علم باحث از احوال بدن انسان از جهت
صحة ومرض ومراد اینجا طب نفس ویای منادی ومثل معفول به

نعمن یا یکفل محذوف سفرماید پناه بجستم بخلان در حالی که فریاد
خواهنده بودم از ایشان وندیدم در خلان هیچ جواب دهنده و
تو جواب میدهی کسی را که میخواند ترا ای پروردکار من وباز می
بری بد حالی بنده خود را ای دوست من ودرد من نهانست ونزد
تست طب دلها خسته وکیست که ضامن مشود برای من مثل طب
ترا ای طبیب من س

مقصود من از خلق جهان حاصل نیست … یعنی بمن از اهل زمان واصل نیست
دارم بجناب حق توجه شب وروز … شکر است که دل بغیر حق مائل نیست

لمنع مداومة در منادمة ونفی مواظبة در مصاحبت

اذا شئت ان یقلی فزر متواترا … وان شئت ان یزداد حبا فزر غبا
منادمة الانسان تحسن مرة … وان اکثروا ادمانها افسدوا الحبا

زر یا از وره زورا وزیارة والتواتر تتابع الشئ وازدیاد افزون
ساختن وفی الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوما وتدعه یوما و
کذلك الغب فی الحمی وقال الکسائی اغببت القوم وغببت
عنهم اذا جئت یوما وترکت یوما والغب فی الزیارة قال الحسن
فی کل اسبوع یقال زر غبا تزدد حبا ومنادمة ندیمی کردن
ومرة یکبار واکثار بسیار کی داینیدن وادمان پیوسته داشتن
وافساد تباه ساختن سفرماید چون خواهی که دشمن داشته
شوی پس زیارة کن پیوسته واکر خواهی که افزون کنی دوستی
پس وقتی زیارة کن ووقتی نه ندیمی کردن مردم خوبست یکبار
واکر بسیار کرداند پیوسته داشتن آن تباه کند دوستی را بس

خواهی که شود فزون وفادار بسی　　پیوسته مباش موی بینی کسی
از مردم تیره رو بگردان چون تیر　　با اهل صفا نشین وان هم نفسی

بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار

قلم اظافیرك بسنة وادب　　یمنی ثم یسری خوابس اوخسب

تقلیم چیدن ناخن و اظافیر جمع جمع اوکه اظفار است وسنه فرموده رسول وکرده او صلی الله علیه و یمنی دست راست و یسری دست چپ وخوابس اشاره بترتیب انکشتان دست راست در تقلیم واوخسب به ترتیب انکشتان دست چپ چه ابهام وسبابه و وسطی وبنصر وخنصر انکشتها که مرکب است کالوج وخ که حرف اول خنصر است اشارة به خنصر و به وسطی وعلی هذا القیاس مفرماید بچین ناخنهای خودرا به سنة رسول وادب دست راست پس دست چپ واز دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه واز دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر

بس

ای یافته از مرتبه جهل خلاص　　در چیدن ناخنت ترتیبی خاص
ترتیب یمین اوخوابس باشد　　ترتیب یسار اوخسب پیش خواص

نکته امام غزالی در احیا میکوید که خبری مروی در ترتیب چیدن اظفار ندیده ام لکن شنیده ام که پیغمبر صلعم از سبابه دست راست افتتاح میفرموده تا خنصر و پس از خنصر دست چپ تا ابهام او و اختتام به ابهام دست راست میفرموده برای انکه سبابه مذکوره بسبب اشارة بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است

وسبب همین انسب است از سبب بسیار رود در وقت تطابق تطبیق کفتن که وضع طبیعی اشانست حلقه متوهم میشود بران ترتیب و کو یا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین انست که در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علاقه نفس ناطقه باو بیشتر است از علاقه او بسایر اعضا و مطمح نظر ناظم علیه حدیث ان الله وتر یحب الوتر خواهد بود والاستغنا نه من الفهم الودود

تقریب نفوس به موت و تقریر طباع بر فوت

عجبت لجازع باك مصاب　　باهل او حمیم ذی اکتئاب
شقق الجیب داعی الویل جهلا　　کان الموت کالشی العجاب

عجب شکفت داشتن از رابع وجزع بی صبری نمودن والبکا بمد وبقصر واذا مددت اردت الصوت الذی یکون مع البکا واذا قصرت اردت الدموع وخروجها والمصاب من اصابته مصیبه واکتئاب اندوهکین شدن وشق شکافتن وجیب کریبان وویل وای ودعاء ویل کفتن واویلاه والعجاب بالضم العجیب واکرکوی کاف تشبیه معنی است اذ کان کو هم مولانا سعد الدین تفتازانی در مطول تصریح فرموده به انکه کان کاهی در مقام ظن ثبوت خبر مستعمل می باشد بی قصد تشبیه و اینجا از ان قبیل است میفرماید عجب میدارم مرنا شکیبایی را کریه کننده مصیبه رسیده با اهل یا خویش نزدیك صاحب اندوه شکافنده کریبان کوینده واویلاه بنادانی کو یا که مرگ همچو چیزی عجیب است

بس

ای بهر عزا بفرق سر ریخته خاك　　وز غایه بیخودی کریبان زده چاك

کویا که نبوده زمردن غافل   یا نیست ز ابیج نصیب ازادراک
وسوی الله فیه للخلق حتی   نبی الله عنه لم یجاب
له ملك ینادی کل یوم   لدوا للموت وابنوا للخراب

تسویه یکسان کردن وخلق بمعنی مخلوق وحاسه فی البیع مجاباة
وولادة وولود برادن از ثانی ولام للموت برای عاقبه واو فرع لام
اختصاص کان ولادتهم للموت ونبی الله مفعول به لم یجاب مفهوم ابیات ویکسان
کرد اید خداد و مرك خلق را بمرتبه که پیغمبر خدا را از و محابا
نکرد مر خدا را فرشته است که او از میدهد هر روز بنا بنید
برای مرك و بنا کنید برای ویرانی   بیت
در دهر اکر کسی مخلد بودی   شك نیست که حضرت محمد بودی
هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد   ور مرك نبودی بجهان بد بودی
فنخ قال المحقق الطوسی الموت ضروری امر والوجه فیه ان
السبب الموجب للموت فی جمیع الحیوانات هو ان البدل الذی
توردها الغاذیه وان کان وافیا فی قیامه بدلا عما یتحلل فاصلا عن
الکفایه بحسب الکمیة لکنه غیر کاف بحسب الکیفیة وبیان
ذلك ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة انما تخمرت ونضجت فی اوعیه
الغذاء اولا ثم فی اوعیة المنی ثانیا ثم فی الارحام ثالثا والذی یورده
الغاذیه لم یتخمر ولم ینضج الا فی الاول دون الاخرین فلم یکمل امتزاجها
ولم یصل الی مرتبه المبدل عنها فلم یقم مقامها کما یجب بل صارت
قوتها انقص من قوة الاولی وکان کمن یفقد زیت سراج
فاورد بدله ماء فما دامت الکیفیه الاولی الاصلیه غالبه فی

الممتزج

الممتزج علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة اخذة فی زیادة
الاشتعال موردة علی الممتزج اکثر مما یتحلل فیمو الممتزج ثم اذا صارت
مکثورة السورة لطهور الکیفیة الثانیه وقفت الحرارة الغریزیة
وما قدرت علی ان یورد اکثر مما یتحلل واذا غلبت الثانیة انحط الممتزج
وهرم وضعفت الحرارة الی ان یبقی له اثر صالح للکیفیة الاولی
فیقع الموت ضرورة وظهر من ذلك ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة
من اول تکونها اخذة فی النقصان بحسب الکیفیه وذلك هو السبب
الموجب لفساد الممتزج لا غیر تحصل المرام وذلك ما اردنا بیانه
در تبیین مصائب زمان وتعیین نوائب جهان
فلم ار کالدنیا بها اغتر اهلها   ولا کالیقین استوحش الدهر صاحبه
امر علی رسم القریب کانما   امر علی رسم امرئ ما اناسبه
اعتزار فریفته شدن وتعیین مرك واستیحاش درم وناخوش شدن و
رسم نشان سرا ومناسبه باکسی خویشی داشتن مفهوم ابیات پس ندیدم همچو
دنیا که باو فریفته شد اهل او ونه همچو مرك که درم و ملول است
در روزکار خدا وند او میکذرم بر نشان سرای خویش بعد از مرك
او کویا میکذرم بر نشان سرای مردی که خویشی ندارم با او   بیت
دنیا که فریب میدهد مردان را   در آخر کار میرباید جان را
رفتند عزیزان وفراموش شدند   کویا که ندیده چشم ما ایشان را
فلله لولا اننی کل ساعة   اذا شئت لاقیت امرا مات صاحبه
اذا ما اعزبت الدهر عنه بحیلة   تجدد خرنا کل یوم نواد به
حروف التحضیض اذا دخلت علی المضارع فمعناها الحض علی الفعل والطلب

لہ واذا دخلت علی الماضی فمعناها التوبیخ واللوم وان خلا الکلام عن التوبیخ
فمعناها العرض وقیل منها الفصل لفظا او تقدیرا الا عند ضرورة الشعر
قال مجنون یقولون لیلی ارسلت بشفاعة الی فهلا نفس لیلی شفیعها
واذا بمعنی متی باز آید وملاقات کسی را دیدن وبچیزی رسیدن واعتذار
خواستن با کسی باز خواندن وبسته کردن وتجدید توبه کردن
وحزن اندوهگین کردن وندب بر مرده گریستن ومفعول شدت
محذوف ولا جواب اذا مستفاد پس یعنی خدا که من در هر
ساعت هر گاه که خواهم ملاقات کنم مهدی را که مرده است
با واو هر گاه که بسته کردم خود را در روزگار به او بحیلتی نو میکند
اندوهگین کردنی را هر روز جمعی که مکر بند بر مرده او **س**

ای رفته به تجرید ترا آوازه | داری فرح ونشاط بی اندازه
با خلق اگر کسی تعلق دارد | پیوسته شود جراحتش تازه

ارشاد ارباب صلاح به اسباب فلاح

فرض علی الناس ان یتوبوا | لکن ترك الذنوب اوجب

الفرض المقدر قال الله تعالی فنصف ما فرضتم ودر اینجا چیزیست
که تارک آن آثم باشد واو بمذهب امام شافعی مرادف واجب است
وحنفیه گویند علم بلزوم عباد اگر از دلیل قطعی حاصل شود
فرض واگر از دلیل ظنی واجب واین بیت مساعد مذهب شافعی است
وتوبه باز گشتن بخدا وترك گذاشتن از اول وان یتوبوا مبتدا
وفرض خبر مستفاد فرض است بر مردم که باز گردند بخدا
لکن ترك گناهان واجب تر است **س**

لای

گاهی که دلت زمعصیت گشت سیاه | در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه
ور بخت مدد کند بتوفیق اله | آن به که تو آلوده نکردی بگناه

والدهر فی صرفه عجیب | وغفلة الناس فیه اعجب

صرف الدهر حدثانه ونوایبه وغفلة غافل شدن مستفاد روزگار در
حادثه خود عجب است وغافل شدن مردم در روزگار با در حادثه او
عجبتر است. ای دل عجبست نزد ارباب کمال | گردیدن روزگار از حال بحال
لکن عجبی از آن عجبتر بدم | غفلت که هیچ گونه اش نیست زوال

والصبر فی النائبات صعب | لکن فوت الثواب اصعب

صعوبة دشوار شدن وصعب دشوار وفوت در گذشتن والثواب
جزاء الطاعة مستفاد صبر در حوادث روزگار دشوار است لکن فوت
ثواب بسبب بی صبری دشوارتر است **س**

ای دل چو ترا واقعهٔ پیش آید | با هر غمت بر جگر زنیش آید
گر صبر کنی ثواب آن روز جزا | از هر چه کسی گمان برد بیش آید

وکل ما یرتجی قریب | والموت من کل ذاك اقرب

ارتجا امید داشتن مستفاد هر چه امید داشته شود نزدیکست ومرگ
از همه آن نزدیکتر است **س**

مردن ز شب سیاه تاریکتر است | وز هر چه کنی خیال باریکتر است
هر چند امید ما بما نزدیکست | دانم بیقین که مرگ نزدیکتر است

نکته صد بیت را رضع بیتی است مناسب این **ع**

کل امرئ مصبح فی اهله | والموت ادنی من شراك نعله

بیان زوال جاه ومال ونفی حرص بذامماك

قد شابَ راسی و راس الحرص لم یشب ... ان الحریص علی الدنیا لفی تعب
مالی اراني اذا ارمت من تبة ... فلتها طمحت عینی الی رتب
بالله ربك كم بیت مررت به ... قد كان یعمر باللذات والطرب
طارت عقاب المنایا فی جوانبه ... فصار من بعدها للویل والحرب

شیب سفید شدن سر از ثانی و راش سر وطمح وطماح وطموح بلند نکریستن به چیزی از ثالث او عین چشم و رتبه پایه و رُتب جمع او و عمارت آباد ان کردن و آباد ان شدن از اول وطرب سبك شدن دل از شادی یا از اندوه یا از آزردن وطیر وطیران وطیرورة پریدن و عقاب آله و منیه مرگ و منایا جمع او وحرب بفتح را کرفتن مال از اول و مصراع اول حدیث یشیب ابن ادم ویشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل ومراد به نفی شیب از راس حرص نفی ضعف از حرص چه ضعف لازم شیب است وبیت ثانی از قبیل ایاك اعنی فاسمعی یا جاره چه حصر ناظم هرکز مایل بجاه دنیوی نبوده و قد کان یعمر جمله حالیه و تانیث طارت بسبب آنکه عقاب مؤنث سماعیست و تشبیه عقاب بموت باعتبار استیلاء و ضمیر بعدها راجع به طیروره مصدر طارت یا به منایا **منفرماید** بحقیقه سفید شد سر من و سر حرص سفید نشد بدرستی که حریص بر دنیا همانه در رنج است چیست مرا که می بینم خود را که چون جستم پایه پس یافتم آنرا بلند کرد چشم من به پایها بحق خدای پروردکار تو پس خانه که کذشتم بان و حال آنکه بحقیقت بود که آباد ان کرده میشد بلذتها و شادی پرید عقاب مرکها در کوشهای

او

او پس کشت از پس آن برای وای وکرفتن مال

س

عمرم بکذشت و کم نشد شهوت و آز ... هرچند که کام هست میجویم باز
وین طرفه که خانه میشود مسکن بوم ... چون کرد عقاب مرك اینجا پرواز
احبس عنانك لا تجمح به طلبا ... فلا وربك ما الادذاق بالطلب
قد یاکل المال من لم یجف راحلة ... ویترك المال من قد جد فی الطلب

حبس باز داشتن از ثانی و عنان دوال لگام که سوار بدست کیرد و جموح و جماح و جمح سر نهادن اسب و کشتی چنانچه هیچکس اورا باز نتواند داشت از ثالث ولا برای نهی ای فلا تجمح و عوض تاکید یا برای نفی جنس و اسم و خبر محذوف ای فلا فائدة فی هذا الجموح و واو برای قسم واکل خوردن از اول و احفا سوده کردن پای ستور و راحله شتر مسافر و جد کوشیدن از اول و قال الجوهری الطلب جمع طالب و طلب اخیر را برین حمل مکنیم تا قافیه مکرر نباشد **منفرماید** باز دار عنان خود را سرکشی مکن یا و برای جستن پس سرکشی مکن بحق خدا که نیست روزی بهانه جستن بحقیقه میخورد مال را کسی که سوده نکرد پای شتری را و میکذارد مال را کسی که بحقیقه کوشید درمیان جویندکان
مقصود تو چون نیست میسر ز طلب ... تا چند رسد جان تو از غصه بلب
جمعی که نجستند رسیدند بکام ... جمعی ز طلب هرزه ربحند و تعب

توبیخ بر متابعت نفس و هوا و نهی از طمع دوام و بقا

الا م تجر اذیال التصابی ... وشیبك قد نضا برد الشباب
بلال الشیب فی فودیك نادی ... باعلی الصوت حی علی الذهاب

الام در اصل الی ما بوده قال الرضی بحذف الف ما الاستفهامیة فی الاغلب

عند كونها مجرورة بحرف جاومضاف واظهار دروى معنى انست كه اصل او الى متى باشد جنانچه ناظم عليه السلام سفرمايد فالى متى حتى الصلاة والردى وجر كشيدن از اول وذيل دامان وتصابى عشق نمودن وتصوير ن كردن جامه ازتن والبرد كساء اسود ربع بلبسه الاعراب وشباب جوانى ووودا الراس جانباه وقولهم حى على الصلوة معناه هلم واقبل سفرمايد تاچه كشى دامنها عاشقى وحال انكه پيرى تو بخفقت سرون كردازين برجوانى بلال پيرى درد وجا بسر تو نداكرد باواز بلند كه روكن

تاچند كنى عشق مجازى انكيز … كراهل كمالى بحقيقت آميز

برفرق سرت بلال پيرى شب وروز … چون حى على الذهاب كويد برخيز

خلقت من التراب وعن قريب … تغيب تحت اطباق التراب

طمعت اقامة فى دار ظعن … فلا تطمع ورجلك فى الركاب

تراب خاك وتحت زير والطبق واحد الاطباق والسموات طباق اى بعضها فوق بعض واقامة مقيم شدن وظعن از جاى بجاى رفتن ورجل پاى سفرمايد آفريده شده از خاك وبعد از زمانى اندك غايب كرده شوى در زير طبقات خاك طمع كرده مقيم شدن درخانه رفتن از جاى بجاى پس طمع مكن كه پاى تو در ركابست بيت

اى جسم تو كشته ظاهر از عنصر خاك … ناكاه در و نهان شوى بعد هلاك

زنهار مشو مقيم اين كهنه رباط … كه دعوى هوش ميكنى با ادراك

وارخيت الحجاب وسوف يأتى … رسول ليس يحجب بالحجاب

اعامر قصرك المرفوع اقصر … فانك ساكن القبر الخراب

ارخاء پرده فروكذاشتن وحجاب پرده وسوف حرف التنفيس وهو

اكثر تنفيسا من السين وحجب باز داشتن از اول وقصر كوشك ونهى امدن از اول وسكون وسكنى ارام يدن وقبر كور وخراب ويران وبيت ثانى مقول لقول محذوف سفرمايد وفروكذاشتى پرده را وزود آيد رسولى كه نيست كه باز داشته شود به پرده وكويد اى اباد ان كننده كوشك خود كه برداشته شده است نزديك اى پس بدرستى كه تو ساكن كورويرانى بيت

اى كرده بناى كهى قصر امل … ناكاه رسد زپيش خونريك اجل

كويد بغضب كه قصر وايوان بنا … سازند بكورتنك تاريك بدل

شكايت از پيرى وبياض مو باحسن بيان وتنبيه بر معايب دنيا واهل آن

خبت نار جسمى باشتعال مفارقى … واظلم عيشى اذا اضاء شهابها

ايا بومة قد عششت فوق هامتى … على الرغم منى حين طار غرابها

رايت خراب العمر منى فزرتنى … ومأواك من كل الديار خرابها

خبو مردن آتش ونار آتش واشتعال افروخته شدن آن ومفارق جاى وا والظلام تاريك شدن واضاءة روشن شدن وشهاب شعلة آتش والبوم والبومة طائر وتعشيش اشيانه كردن مرغ و هامة ميان سر ورغم انف فلان رغما وقع فى الرغام اى التراب ويعبر بذلك عن السخط وغراب كلاغ وعمر زندكانى ومأوى جايى كه فرو ايند ودبار جمع دار وتانيث خبت بسبب آنكه نار مونث سماعى است ونار جسم كنايه از حرارة غريزى ومفارق از فام واشتعال سار و واضاءة شهاب از سفيد شدن موى سر وبومه از موى سفيد وغراب از موى سياه سفرمايد مرد آتش تن من فافروخته شدن جاى

من یعنی سفید شدن موی سر وتاریك شد زندکانی من چون روشن
شد شعلهٔ آن چراغ پای ای بومی که بحقیقه آشیان کرفت بالای تارك
من بردغم وخشم از من آنزمان که پرید کلاغی که آشیان داشت
دران تارك دیدی ویرانی زندکانی از من پس زیارة کردی مرا ومنزل
تو از همه خانها ویرانه تر است ... س

شد آتش من فسرده از ضعف بدن وان رفت که بود باغ عیشم کلشن
ای موی سفید بر سرم جا کردی چون بوم که در خرابه کیرد مسکن
اانعم عیشا بعد ماحل عارضی طلایع شیب لیس یغنی خضابها
وعزة عمر المرء قبل مشیبه وقد فنیت نفس تولی شبابها
اذا اصفر وجه المرء وابیض راسه تنغص من ایامه مستطابها

نعمة خوش حال شدن از رابع وخامس وما مصدری والعارض صفحه
الخد وطلیعه طلایه وما یغنی عنك هذا ای ما یجدی عنك وما ینفعك
وعزه کل شئ اوله واکرمه والمشیب والشیب واحد وقال الاصمعی
الشیب بیاض الشعر والمشیب دخول الرجل فی حد الشیب من الرجال
وتولی برکشتن واصفرار زرد شدن وابیضاض سفید شدن وتنغص
ناخوش شدن عیش واستطابه خوش امدن سفرمابد ایا خوش حال
باشم از روی عیش بعد از انك فرود امد به صفحه رخ من طلایها پیری
یعنی موی سفید که نافع نیست رنك کردن او وبهتر عمر مرد پیش
از پیری است وبحقیقه فانی شد نفسی که پشت کرد جوانی او وچون زرد
شد روی مرد وسفید شد سراو ناخوش شد از روزکار او وخوش امده ان

زد موی سفید خیمه کرد رخ من شد تیره وزرد چهرهٔ فرخ من

ایام

ایام شباب رفت ومن در عقبش افغان کنم واو ندهد پاسخ من
فدع عنك فضلات الامور فانها حرام علی نفس التقی ارتکابها
ولا تمشین فی منکب الارض فاخرا فعما قلیل یحتویك ترابها

الفضلة ما فضل من شئ والحرام ضد الحلال من الخامس وارتکاب کار وبال
آن کردن ومشی رفتن از ثانی والمنکب من الارض الموضع المرتفع وعما
در اصل عن ما وما زائد واحتوا کرد برکرد کرفتن وارتکابها فاعل حرام
وتانیث ضمیر ترابها بسبب انکه ارض مؤنث سماعیست سفرمابد پس
بکذار از خود زوائد امور چه بدرستی که حرام است بر نفس پرهیزکار
ارتکاب آن زوائد ومرو در محل مرتفع از زمین در حالی که فخر کننده
باشی که بعد از زمانی اندك کرد بر کرد تو کیرد خاك آن زمین س

درکار جهان اکر هوس داری سود باید که شوی بقدر حاجت خشنود
تا چند کنی فخر ببالای زمین چون جای تو در زیر زمین خواهد بود
وادّ زکوة الجاه واعلم بانها کمثل زکوة المال تم نصابها
واحسن الی الاحرار تملك رقابهم فخیر تجارات الکریم اکتسابها

تادیه وام وفریضه وحق ان کزاردن واصل الزکوة النمو الحاصل عن برکة الله
فاستعمل فیما یخرجه الانسان من حق الله تعالی الی الفقراء وجاه قدر مردم
وکاف زائد ونصاب حد مالی که چون بان رسد زکوة واجب شود
واحسان نکویی کردن وحر آزاد وقال بعض العلماء الحریة کالکرم الا ان
الحریة تقال فی المحاسن الصغیرة والکبیرة والکرم لا تقال الا فی المحاسن الکبیرة
والرقبه موخر اصل العنق ویعبر بها عن الجمله ویطلق علی المملوك کما
یطلق الراس والظهر علی المرکوب وتجارة بازرکانی کردن وضمیر

اکتسابها واجب به رقابهم سفرمابد اداکن زکوة جاه بکزاردن مهمات
فقرا ومساکین وسایر محتاجان وعالم باش بانکه زکوة جاه مثل زکوة مال
تمامست نصاب آن ونکوی کن بازادان تا سوی مالك رقاب ایشان
که بهترین تجارتها کریم اکتساب این رقابست س

ای یافته از حضرة حق جاه وجلال | باید که اداکنی زکوتش چون مال
آزاد باحسان وکرم بنده شود | زنهار بغیر این مکن هیچ خیال

ومن یذق الدنیا فانی طعمتها | وسیق الینا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا وباطلا | کما لاح فی ارض الفلاة سرابها

طعم خوردن وآشامیدن از رابع وسوق راندن وعذب آب خوش
وغرور فریفتن والباطل ضد الحق ولوح ولوحان درخشیدن وفلاة
بیابان والسراب اللامع فی المفازة کالماء سفرمابد که می چشیده دنیا را
پس بدرستی که من آشامیده ام آنرا وراند شده است بسوی ما
عذب وعذاب او پس ندیده ام دنیا را مکر فریب وباطل چنانچه
درخشد در زمین بیابان سراب او س

من تجربه کرده ام جهانرا ای دل | احوال جهان تمام باشد باطل
در دیدهٔ عارفان سرابیست فلك | یا نقش حبابیست که کردد زائل

وما هی الا جیفة مستحیلة | علیها کلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها کنت سلما لاهلها | وان تجتذبها نازعتك کلابها
فطوبی لنفس اوطنت قعر دارها | مغلقة الابواب مرخی حجابها

جیفه مردار واستحاله از حال کردیدن وکلب سك واجتذاب
کشیدن واجتناب بیکسو شدن والسلم الصلح والمسالم تقول انا سلم

لمن سالمنی ومنازعه باکسی در چیزی واکوشیدن وقعر بن وتغلیق دربستن
سفرمابد نیست دنیا مکر مرداری که کشته است حال او وجمعند بر و
سکی چند که قصد ایشان کشیدن ان مردار است پس اکر اجتناب
کنی از و باشی صلح کننده مر اهل اورا واکر کشی اورا جنك کند با تو سکان
او خوشی حال مر نفسی را که وطن کرفت در بن خانهٔ خود در حالی
که بسته شده است درهای آن خانه فرو کذاشته شده است پرده آن درها

دنیا بمثل چو جیفه افتاده | هر کز نکند میل باو آزاده
روزی سکان کشته ازو آماده | خوش حال موفقی که ترکش داده

تشنیع از تفرقهٔ ایام وشهور وشکایة از حادثهٔ اعوام ودهور

کنا کزوج حمامة فی ایکه | متمتعین بصحة وشباب
دخل الزمان بنا وفرق بیننا | ان الزمان مفرق الاحباب

الزوج ما معه آخر من جنسه نر وجه وقد یقال للمجموع هما والثانی
انسب ههنا وحمامه کبوتر وقال الکسائی الحمام هو البری والیمام
هو الذی یالف البیوت وایکه مرغزار وتمتع برخوردار شدن وشباب
بفتح جین ودخول در آمدن از اول وتفریق جدایی افکندن واحباب
جمع حبیب سفرمابد بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری بر
خوردار به صحة بدن وجوانی در آمد زمان بما وجدایی افکند در
میان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستانست س

چون جفت کبوتر همه همدم بودیم | وز صحت واز شباب خرم بودیم
ناکاه زمانه کرد انکیز فراق | کویی که هزار سال بی هم بودیم

تاسف بر ایام جوانی ودوستان جانی

شبان لو یبکنا الدماء علیهما   عینان حتی توذنا بذهاب
لم یبلغا المعشار من حقیهما   فقد الشباب وفرقة الاحباب

الایذان الاعلام وبلوغ رسیدن ازاول ومعشار ده یك وحق سزاوار وفرقه بضم فا جدایی وشبان خبر وفقد مبتدا ولو یبکنا شرط ولم یبلغا جزا وشرطیه صفة شبان وتانیث یبکت برای آنکه عین مونث سماعیست وحتی متعلق به یبکت وبفرمود حتی یذهبا برای اشعار بعدم شعور میفرماید دو چیز است که اگر گریه خونها بران دو چیز دو چشم بمرتبه که اعلام کرده شوند برفتن وزوال نرسیدن بیك ازحق ان دو نا یا فتن جوانی وجدایی دوستان س

هر واقعه که مکند دلها خون   پیری وفراق باشد از آن افزون
گردیده برین دو حال گرید صد سال   از عهدهٔ حق آن نیاید بیرون

اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفاة فاطمه علیها السلام

وما الدهر والایام الا کما تری   رزیة مال او فراق حبیب
وان امرا قد جرب الدهر لم یخف   تقلب حالیه لغیر لبیب

رزیه مصیبت وغیره مثل مررت برجل غیره قایم ای لا قایم وما الدهر ای ما اثار الدهر وما در کما موصول یا موصوف ورزیه یا مجرور وبدل از ما یا مرفوع وخبر هو محذوف یا منصوب بتقدیر اعنی ولم یخف حال وضمیر حالیه راجع بدهر یا امراء وغیر لبیب حیران ودر بعضی نسخ بجای لغیر لعین بکسر لام وعین الشیء ذاته ولم یخف جزان وضمیر حالیه راجع بدهر ولام جاره متعلق میفرماید نیست روزگار وروزها مگر چنانچه می بینی مصیبة مالی یا جدایی دوستی

وبدرستی که مردی که بحقیقت آزموده است روزگار را درحالی که نترسد از گردیدن دو حال او که شدة ورخا است هر اینه ناخردمند است

ای کشته بعلم ومعرفت شهرهٔ شهر   زنهار مباش غافل از خویش کرده هر
که مال ترا از جفا بتاراج دهد   که کام ترا زفراق سازد چون زهر

اظهار محبت فاطمه زهرا هنگام رحلت او از دنیا

حبیب لیس یعدله حبیب   وما لسواه فی قلبی نصیب
حبیب غاب عن عینی وجسمی   وعن قلبی حبیبی لا یغیب

عدل برابر بودن از ثانی ونصیب بهره وغیب وغیبه ومغیب وغیبة غایب شدن از ثانی دهر دو حبیب خبر مبتدا محذوف یا حبیب اول مبتدا وثانی خبر میفرماید او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی ونیست مر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستی است که غایب شده است از چشم من وتن من واز دل من دوست من غایب نمی شود س

آن مه که دلم از او مسرور باشد   وز دوری او دیده مکدر باشد
از پیش نظر رفت ولکن دردم   در لوح خیال من مصور باشد

خطاب بفاطمه بعد از وفاة او وتذکار وفاداری وثبات او

ما لی وقفت علی القبور مسلما   قبر الحبیب فلم یرد جوابی
احبیب ما لك لا ترد جوابنا   انسیت بعدی خلة الاحباب

نسیان فراموش کردن از دو باب وخله بضم خا دوستی ودر بعضی نسخ بجای نسیت مللت وملت الشیء بالکسر ومللت منه ایضا ملا وملة وملالا اذا سامته میفرماید چیست مرا که ایستاده ام

برقبرها درحالی که سلام کنده ام برقبر دوست پس باز نکرد اند
جواب سلام مرا ای دوست چیست مر ترا که باز نمیگردانی
جواب ما را آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستانرا

ای بحر وفا و معدن صدق و صواب — بر عهد تو تا بتم زمن روی متاب
گاهی که زیارت تو باشد کامم — در وقت سلام ملتفت شو بجواب

جواب از زبان زهرا رضی الله تعالی عنها

قال الحبیب وکیف لی بجوابکم — وانا رهین جنادل وتراب
اکل التراب محاسنی فنسیتکم — وحجبت عن اهلی وعن اترابی
فعلیکم منی السلام تقطعت — عنی وعنکم خلة الاحباب

تا اینجا الفاظ است و بعد ازین کو بند این الفاظ برای بیان فحوه نوشت و
کو فیین کو بند از نفس کلمه است و رهین بکرو کردن و رهین بمعنی
مرهون و جندل سنك والمحاسن جمع حسن بضم الحاء علی غیر قیاس و تربت
بکسر تا همزاد و تقطع بریده شدن و بجوابکم متعلق به الهم مقدر که
مبتدا است و کیف خبراو و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی عمدا تعمد
رهن تراب و بجای اترابی اصحابی و عمدت للشئ اعمد عمدا قصدت له
وتعمدت و هو نقیض الخطاء و امسی ای صار و رهن بمعنی مرهون و اصحاب
جمع صحب و او جمع صاحب و بعضی بر آنند که این سه بیت از هاتف
غیبی مسموع شد سفر ما بد گفت دوست و چگونه باشد مرا آهنگ کردن
بجواب شما و حال آنکه من کرو کرده سنگها و خاکم خورد خاك
خوبیهای مرا پس فراموش کردم شما را و باز داشته شدم از اهل
خود و از همزادان خود پس بر شما باد از من سلام بریده شده از من

واز شما علاقه دوستی دوستان — بس

در خاك مرا چو شد جدا بند زبند — محروم شدم ز دوستان و ز فرزند
پیوسته سلام میفرستم لیکن — سودی ندهد چو نیست مارا پیوند

مرثیه در وقت زیارت خاتم صلی الله علیه وسلم

ماغاض دمعی عند نائبة — الاجعلتك للبكا سببا
واذا ذكرتك سامحتك به — منی الجفون ففاض وانسكبا
انی اجل ثری حللت به — عن ان اری لسواه مکتئبا

غاض الماء بغیض غیضا کم شد و بزمین فرو رفت و مسامحه بخشش کردن
و جفن پلك چشم و انسكاب ریخته شدن و اجلال بزرك داشتن
و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل سامحت و ضمیر سواه راجع به ثری
و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الماء فیضا و فیضوضه اداکثر
حتی سال عن جانب الوادی و مرویست که حضرت ناظم نزد قبر رسول
صلی الله علیه وسلم امد و فرمود بابی وامی انت یارسول الله ان
الجزع لقبیح الاعلیك وان الصبر لجمیل الاعنك ای انت مفدی بابی
وامی پس این سه بیت بخواند سفر ما بد کم نشد اشك من نزد
مصیبتی مگر که کردانیدم ترا مر گریه را سبب و چون یاد کنم
ترا بخشش کند ترا به اسك از من پلکهای چشم پس روان شود
و بریزد از چشم بدرستی که من بزرك میدارم خاکی را که
فرود آمدی تو بر آن از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاك اندوهگین س

روزی که شود چشمه چشم بی نم — یاد تو کنم که اشك زاید دردم
هرکس که شنیده است روزی نامت — از موت کسی دگر نباید ماتم

وحضرة فاطمه هم قريب باين فرموده. س

اذا اشتد شوقى زرت قبرك باكيا　　انوح واشكو لا اراك مجاوبى

فيا ساكن الصحرا علمتنى البكاء　　وذكرك انسانى جميع المصائب

فان كنت عنى فى التراب مغيبا　　فما كنت عن قلبى الحزين بغائب

تعبير حسين بن برزه وليد بن مغيره

يهددنى بالعظيم الوليد　　فقلت انا ابن ابى طالب

انا ابن المبجل بالابطحين　　وبالبيت من سلفى غالب

فلا تحسبنى اخاف الوليد　　ولا اننى منه بالهائب

تهديد يم كردن وعظم بزرك شدن و وليد پسر مغيره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن نقطه بن مره بن كعب بن لوى بن غالب و مرد و از مشركان مكه بودند و وليد تهديد بحضرة مرتضى عليه السلم ميكرد و مرتضى با او درشتى نمود. و او از بن صورة شكوه داشت و ابوطالب كفت ما انا بدون المغيره ولا على بدون الوليد فلم يتوعده پس مرتضى اين قطعه را نظم فرمود و وليد در سال هجرة در مكه بكفر بمرد و شعبى كويد وليد در وقت مرك جزع كرد ابوجهل كفت اين جزع از چيست كفت والله كه نه از مرك مى ترسم ولكن هم از ان دارم كه دين ابن ابى كبشه در مكه ظاهر شود ابوسفيان كفت مترس عهده بر من كه دين او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابى كبشه بر حضرة رسالت صلى الله عليه ان است كه آمنه مادر آنحضره دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمره بنت وجز بن غالب و كنيه وجز ابو كبشه بود و در بت پرستى مخالفة قريش كردى و كوكب شعرى عبور كه مشهور است

بشامى پرستيدى و چون حضرة رسالت هم در بت پرستى مخالفت قريش فرمود او را ابن ابى كبشه ميكفتند و غرض از ذكر يم وانه هو رب الشعرى آنست كه مصطفى اكرچه موافق ابى كبشه است در نفى بتان اما مخالف او در اعتقاد ربوبيت شعرى و مجبل بزرك داشتن و ابطح رودخانه فراخ كه در و سنك ريزه بود و مراد از ابطحين رودخانه مكه و رودخانه مدينه كه انرا وادى عقيق كويند و وجه تبجيل ابوطالب در مدينه آن بود كه سلمى مادر عبد المطلب از مدينه بود و شرح آن خواهد آمد انشا والبيت بلام خانه كعبه چنانچه النجم پروين و لعلان سلف كرير اى اباء متقدم مون و غالب جد حضرة ناظم عليه السلام باين ترتيب على بن ابى طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصى بن مره بن كعب بن لوى بن غالب و حسبان پنداشتن از باب سادس و تخصيص غالب بذكر از ميان ساير اجداد براى تفال در منازعه و مجادله سفرنامه پسم ميكند مرا بيلاء عظيم وليد پس كفتم من پسر ابى طالبم من پسر بزرك داشته ام بهر دو رودخانه مكه و مدينه و بخانه كعبه از پدران من غالب پس مپندار مرا كه مى ترسم از وليد و نپندار كه من از او ترسنده ام. سمت مثنوى

چون خصم انيس اهل حق ديدم　　پيوسته كند بقتل تهديد مرا

لكن نشوم ترسكه آينه دل　　روشن شده از صيقل توحيد مرا

انا ابن المغيره انى امرؤ　　سموح الانامل بالغا صب

طويل اللسان على الشانيين　　قصير اللسان عن الصاحب

خبرتم بتكذيبكم للرسول　　تقيمون ما ليس بالعا ئب

وکذبتموه بوحی السماء فلعنة الله علی الکاذب
السماحة الجود وانمله سرانکشت وقاضب شمشیر برنده والشاعره بودن
الشناعه العض وخسارة وخسران وخسر زیان کار شدن از رابع و
تکذیب بدروغ داشتن وعیب وعاب ومعیب عیب کردن ومعیب
شدن ولعنة نفرین کردن مفهوم ابیات پس ای پسر مغیره بدرستی که من
مردی ام که سخی است سرها انکشتان من شمشیر برنده دراز زبانم
بر دشمنان کوتاه زبانم از مار زبان کردید تکذیب سما مر رسول را
عیب مکنید چیزی را که نی عیبناکست وتکذیب کردید اورا
به وحی آسمان پس لعنت خدای بر دروغ کوی س

ای خصم که هر نفس دلم سازی ریش تا چند چو زنبور زنی بر من نیش
کویی که ز آسمان نیامد وحیی لعنت بکسی که ساخت این قصه ز خویش

خطاب به ابولهب وتعییر او بترك ادب

ابا لهب تبت یداك ابا لهب وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب
خذلت نبی الله قاطع رحمه فکنت کمن باع السلامة بالعطب
لخوف ابی جهل فاصبحت تابعا له وکذاك الراس یتبعه الذنب

ابولهب کنیه عبد العزی برادر ابوطالب وابوطالب همیشه رعایة
وحمایة پیغمبر کردی وچون او وفات یافت ابولهب احیاء سنت
سنیه او میکرد وبحمایة پیغمبر قیام می نمود پس ابوجهل وعقبه
بن ابی معیط پیش ابولهب رفتند وکفتند از محمد بپرس که عبد المطلب
در بهشت است یا در دوزخ ابولهب سوال کرد پیغمبر صلعم فرمود او
با قوم خود است ایشان کفتند او میکوید عبد المطلب با قوم خود در

دوزخ است ابولهب باز پرسید پیغمبر فرمود او وهرکه بر دین او بمیرد
در دوزخ باشد آتش غضب ابولهب شعله زد وپیوسته عداوت میکرد
تا بعد از غزاء بدر بهفت روز از غصه بمرض عدسه بمرد وتبت ای هلکت
او خسرت والتباب خسران بودی الی الهلاك ویداك یا معنی اصلی است
چه پیغمبر در وقت نزول وانذر عشیرتك الاقربین خویشان را جمع
کرده انذار فرمود وابولهب کفت تبا لك الهذا دعوتنا وسنکی برداشت
که بر پیغمبر زند پس آیة تبت یدا ابی لهب نازل شد یا معنی نفس مانند
ولا تلقوا بایدیکم یا معنی دنیاك واخراك وصخره زن ابولهب خواهر
صخر وهر دو فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بودند
وکنیه صخر ابوسفیان وکنیت صخره ام جمیل وبنت دختر موت ان وحمل
برداشتن از ثانی وحطب هیزم واطلاق حمالة الحطب بر صخره باعتبار
آنکه حامل کناهان خود است واین کناهان هیزم دوزخ اوست یا
باعتبار سخن چینی او که آتش فتنه بر می افروخت یا باعتبار آنکه
در شبها خار بر میداشت ودر راه حضرة رسول صلعم می انداخت
وخذل وخذلان فرو کذاشتن از اول وقطع بریدن والرحم
بکسر الراء وسکون الحاء القرابه وابوجهل عمرو بن هشام بن مغیره بن
عبد الله بن عمرو بن مخزوم وکنیة او در جاهلیه ابوالحکم بود وپیغمبر
صلعم اورا ابوجهل خواند وتبع وتباعه از پی رفتن از رابع وذنب
دم وحمل راس وذنب بر مصطلح مشهور منجمان نکردم چه راس نزد
این طایفه سعد است وذنب نحس وابوجهل وابولهب هر دو نحس
بودند وابالهب منادی وتعییر از کنیه برای تطیر باقامة او در دوزخ

وتابت تبت بسبب انکه بدمونث سماعست وصخر معطوف بر بداك
وغیر منصرف بعلة علمیه وتانیث وقاطع حال از تا خطاب وبیت ثانی
اشارة به انکه رقیه وام کلثوم دختران پیغمبر صلعم از خدیجه رضی الله
عنها زنان پسران ابولهب بودند وچون تبت یدا ابی لهب نازل شد
این پسران بامر پدر خود پیش از دخول از ایشان مفارقه کردند و
عثمان بن عفان رضی الله عنه رقیه را در مکه نکاح کرد وچون او
در مدینه وفات یافت ام کلثوم را بخواست وازین سبب اورا ذی
النورین گویند مسفرماید ای ابا لهب هلاك باد دو دست تو ای ابا لهب
وهلاك باد صخر دختر حرب بردارنده هیزم دوزخ تو وکذاشتی
پیغمبر خدارا درحالی که بودی قطع کننده خویشی او پس بودی مانند
کسی که فروخت سلامت را به هلاك برای ترس ابی جهل پس کشتی پدر
مارا و همچنین سر از پی میرود او را دم بیت
دشمن که همیشه باد در بند هلاك ورد سنا جل باد کو بیاش چالاك
از جهل چو دین خود بدنیا بفروخت شد تابع جاهلی سفیهی بی باك
حکایت در تفسیر مولانا نظام الدین از اسماء بنت عمیس مرویست
که چون سوره تبت نازل شد ام جمیل بمسجد آمد وسنکی در دست
داشت وپیغمبر با ابوبکر در مسجد نشسته بودند واو میکفت مذمما قلینا
ودینه ابینا وحکمه عصینا وابوبکر با پیغمبر کفت قد اقبلت الیك
وپیغمبر فرمود انها لا ترانی وآیه اذا قرات القرآن جعلنا بینك وبین
الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا بخواند پس ام جمیل با ابوبکر
کفت قد ذکر لی ان صاحبك هجانی وابوبکر کفت لا ورب الکعبه

ما هجاك وبعضی کویند غرض او آن بود که خدا هجوا وکرده وبعضی کویند
اعتقاد داشت که قرآنرا نحو یخوانند ودو رینست که ام جمیله
این قطعه شنیده وتصور کرده که پیغمبر فرموده

فاصبح ذاك الامر عارا یهیله | علیك حجیج البیت فی موسم العرب
ولولا ان عن بعض الاعادی محمد | لحانی ذووه بالرماح وبالقضب
ولن تسلموه او یصرع حوله | رجال ملاء بالحروب ذو وحسب

ذاك الامر ای شغلك لابی جهل وعار ننك وهیل فرو ریختن خاك
والحج القصد ثم غلب استعماله فی القصد الی مکة للنسك وحجیج جمع
حاج وموسم الحجاج مجمعهم سمی بذلك لانه معلم یجتمع الیه وعرب تازی
زبانان واللین ضد الخشونه ویستعمل فی الاجسام ثم استعیر للخلق وفعال
فلان لین وفلان خشن وعن برای تعلیل وبعض دشمن داشتن ولحوت
العصا الحوها لحوا قشرتها وکذلك لحیت العصا الحی لحیا ولحیت الرجل
الحاه لحیا اذا لمته ورمح نیزه وقضب بضم قاف وضاد جمع قاضب جمع
قضیب بمعنی تیز شبیه راست کرده وسلم وسلول در کشیدن
چیزی را به جمله از نایع واو بمعنی ان الی وتصریع بسیار افکندن
والملی بالهمزة المعتمد علیه والملاء جمعه کالعظام والعظیم وحرب کارزار
واصافه بعض به اعادی اضافه مصدر بفاعل مسفرماید پس کشتنکاد
که متابعه ابی جهل است ننکیست که فرو می ریزند آن ابر تو حاجیان خانه
کعبه در زمان جمع شدن تازی زبانان واکرنه بسود از سبب دشمن
داشتن دشمنان محمد دوست بازکشند مر اصاحبان دشمنی به نیزها وبه
شمشیرها برهنه وهرکز فرو نکیرند دشمنان او را جمله تا افکنده شوند

پرامون او مردان استوار بحربها صاحبان حسب س

آن مه که کند میان جانم مسکن — و زچهرهٔ او باغ دلم شد گلشن

گردی نرسد بدامن حشمت او — تا هست من شکسته را جان در تن

خطاب بولید پلید بی قدر در وقت قتل او به غزاء بدر

تبا و تعسا لك یا ابن عتبه — اسقیك من كاس المنایا شربه

ولا ابا لی بعد ذلك غتبه — تبا و تعسا له ای الزمه الله خسرانا

وهلاکا و ابن عتبه بضم عین ولید بن عتبه بن ربیعه و کاس قدح با شراب والشربه من الماء ما یشرب مرة والمرة الواحدة من الشرب و ضمیر عتبه راجع به سقی سفرما بد لازم کرداناد خدا خسران و هلاك مرترا ای ولید پسر عتبه آب دهم ترا از کاسهٔ مرگها شربتی و باك ندارم بعد از ان سقی از انکه یك روزآبی به آشامیدن این آب و یك دو زنه

ای خصم که نیست در تو یك شمه زدرك — خامم نشود از این زمان شهر زرك

ور طبع تو پیوسته نخواهد آنرا — غم نیست که کاه کاه هم باشد نرك

حکایه بخاری و مسلم رضی الله عنهما کو یند ابو در سوگند خورد که هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان عبیده بن حرب و حمزه و علی نازل شد که مبارزه کردند در روز بدر با عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و حافظ اسماعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف و معوذ پسران حرث و عبد الله بن رواحه عتبه گفت ای محمد همسران ما را بفرست پس عبیده بن حرث بن مطلب و حمزه و علی برفتند و عبیده با عتبه حرب کرد و حمزه با شیبه و علی با ولید و حمزه و علی درحال شیبه و ولید

را بکشتند و عبیده را نزد پیغمبر آوردند و بآن جراحت شهادت یافت

رجز ابی سعید بن ابی طلحه که از نجباء مشرکین در مبارزه روز احد گفته

قد علمت بها ارباب بها — تحمل فیها دونها اصحابها

ولست من اهوالها اهابها — والصید من ارجابها شهابها

یا اینه من فتنها نشابها — قد دم آمدن از رابع و دابه علم و حمل کرد آمدن از ثانی و هول ترسناك و صید شکار و رجا بقصر کنارهٔ آسمان و فلان شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها و قوس کمان و قسی بکسر قاف و تشدید یا جمع او و کان اصله قووس لانهم قدموا اللام و صیروه قسوا ثم قلبوا الواو یاء و کسروا القاف و نشاب بضم نون و تشدید شین تیر و ضمیر فیها راجع بحرب که مؤنث سماعیست و ضمیر بابه عاید بشهاب و ابو سعید بن ابی طلحه از علمداران مشرکان بود در روز احد و سعد بن ابی وقاص او را به تیر بزد و بکشت و تفصیل این قصه در حرف دال خواهد آمد

جواب او با حسن عبارات و ابین اشارات

والخیل جالت بو قبها عضابها — مربوط نسر بالها سر ابها

فسط منا ما بینها احقابها — الیوم عنی یخلی جلبابها

خیل سواران و اسپان و مؤنث سماعیست و جولان گشتن و غضب خشم گرفتن از رابع و مربوط بکسر میم رسن و سربال بکسر سین پیراهن و وسط میان و حقب بفتح حا و قاف رسن میان شتر و انجلاء واشدن غم و میغ و غیر آن و جلباب بکسر جیم رداء سفرما بد سواران با اسپان جولان کردند در روز حرب خشم گیرندگان حرب

مفقد اند به رسن پیراهن حرب خاك اوست که انسم ستورانش بر خاك
ودرمیان شیران میکها است درمیان حرب ریما نهاه میان ایشان
امروز از من وامی شود رداء حرب — س

اعدا که زاسب سینه چاك افتادند — کشته پیاده وبخاك افتادند
چون از دل پاك دردناك افتادند — در ورطهٔ محنت وهلاك افتادند

خطاب باحزاب که قیام نمودند بمحاصرهٔ مدینه وحکایهٔ قتل عمرو بن عبدالود وکشته

اعلی تقتحم الفوارس هکذا — عنی وعنهم اخروا اصحابی
الیوم تمنعنی الفرار حفیظتی — ومصمم فی الهام لیس بنابی

همزهٔ استفهام برای انکار وانقحام بعنف درآمدن وفارس سوار
وتاخیر باز پس کردن ومنع باز داشتن از ثالث وفرار گریختن والحفیظة
الغضب والحمیة ومصمم بکسر شمشیر که از استخوان بگذرد ونبو ونبو
کار نکردن شمشیر در وقت زخم وعلی متعلق به تقتحم وعنی وعنهم
به اخروا وانفسکم مقدر مفعول اخروا واصحابی منادی والیوم
مفعول فیه تمنع والفرار مفعول ثانی او وحفیظتی فاعل ومصمم معطوف
بر او وفی الهام متعلق به نابی یا مصمم مترجم آیا بر سر من در می آیند
سواران ایشان از من واز ایشان باز پس دارید خود را ای یاران
من امروز باز می دارد مرا از گریختن حمیهٔ من وشمشیر کوبنده از
استخوان که در نارك نشست کار نکند — س

دشمن که هجوم میکند بر سر من — گویا که خبر ندارد از خنجر من
هر کس که جهد ز تیغ او رستم زال — چون پیر زنی گریزد او از بر من

حکایة: در سنهٔ اربع هجری حضرت رسالت صلعم امر فرمود که بنی نضیر
جلاء وطن کنند وایشان در وجهی که در حرف فا خواهد آمد جلا کردند
وبعضی بمکه رفتند ودر سال پنجم از هجرة با قریش وسائر یهود اتفاق
نموده متوجه مدینه شدند وپیغمبر بمشورهٔ سلمان خندقی بر گرد مدینه
بکند ودر وقت حفر میفرمود اللهم ان العیش عیش الاخرة فاغفر الانصار
والمهاجرة وایشان میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا
روزی عمرو بن عبدالود بن ابی قیس ونوفل بن عبدالله مخزومی ومنبه
بن عثمان بن عبید وعکرمه بن ابی جهل وهبیره بن ابی وهب وضرار
بن خطاب ومرداس بن محارب سوار شدند وبکنار خندق آمدند ومحلی
تنك پیدا کردند واسپان را به عنف در خندق راندند ومرتضی علیه السلام
با جمعی از مسلمانان بخندق رفت وچون بعمرو رسید فرمود انك كنت
تعاهد الله لا یدعوك رجل من قریش الی خلتین الا اخذت منه احدیهما
گفت آری پس فرمود فانی ادعوك الی الله ورسوله والی الاسلام
گفت لا حاجة لی فی ذلك پس فرمود فانی ادعوك الی النزال گفت ولم
یا ابن اخی فوالله ما احب ان اقتلك پس فرمود لكنی والله احب
ان اقتلك پس عمرو فرو آمد وحرب کردند ومرتضی او را به قتل آورد
ومنبه از تیر جراحت یافت وبگریخت ودر مکه از ان جراحت بمرد
ونوفل را سنك باران کردند وگفت یا معشر العرب قتلة خیر من هذا
وعلی او را بکشت ومراد از فوارس در بیت اول ابن همین کس است
ومراد از اصحابی جماعهٔ مسلمانان که تیر بر منبه زدند ونوفل را سنك
باران کردند وجابر بن عبدالله انصاری گوید ما شبهت قتل علی عمروا
الا بما قص الله من قصة داود وجالوت وحذیفه گوید والذی نفس حذیفه

بیده ولعمله ذاك الیوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد الی یوم القیمه

الی ابن عبد حین شد الیته   وحلفت فاستمعوا من الکذاب

ان لا اصد ولا تهلل فالتقی   رجلان تضطربان کل ضراب

فصددت حین راسه متقطرا   کالجذع بین دکادك ورواب

وعففت عن اثوابه ولو اننی   کنت المقطر بزنی اثوابی

ایلا سوکند خوردن وابن عبد عمرو ابن عبد الود بفتح الواو وهو صنم کان لقوم نوح علیه السلم ثم صار لکلب وکان بدومه الجندل وشد حمله بردن والیه سوکند وحلف سوکند خوردن از ثانی واستماع کوش فرا داشتن وصد وصدعد بازکشتن از اول وتهلیل لا اله الا الله کفتن والتقا بهم رسیدن واضطراب وضراب با یکدیکر شمشیر زدن وتقطر بر پهلو افتادن وجذع تنه درخت خرما ودکداك ریک پست ودکادك جمع او وربوه زمین بلند وروابی جمع او وتقطیر بر پهلو انکندن وبز ربودن وتنکیر الیه برای تعظیم وایلاء مقدر بعد از من الکذاب مفعول به استمعوا ومتعلق آن لا اصد ومصراع سادس اشاره بانکه قتل او در خندق بود وبیت رابع دال بر علو همه ناظم علیه السلام ومرویست که عمر بن خطاب با مرتضی کفت هلا سلبت یا علی درعه فالاحد درع مثلها وعلی کفت انی استحیت ان اکشف عن سواه ابن عمی **منظومه** سوکند خورد بر عبد الود آن زمان که حمله کرد سوکند بزرك وسوکند خوردم من بر پس شنیدید از آن دروغ کوی سوکند او که باز نکردید از معرکه ولا اله الا الله نکوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیکر میزدند هر شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند پس باز کشتم

آن زمان که دیدم او را بپهلو افتاده مانند تنه درخت خرما میان ریکهاء پست وتلهاء بلند وپاکدامنی کردم از جامهاء او واکر آنکه من بودمی بپهلو افکنده بربودی او از من جامهاء مرا **س**

دشمن که دلش مباد خالی از درد   سوکند خورد که قتل من خواهد کرد

لکن بمیان خاك وخونش بینم   آنم که شود نشسته از هر سو کرد

عبد الحجارة من سفاهة رایه   وعبدت رب محمد بصواب

عرف ابن عبد حین ابصر صارما   یهتز ان الامر غیر لعاب

اردت عمروا اذ طغی بمهند   صافی الحدید مهذب مصاب

لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه   ونبیه یا معشر الاحزاب

حجر سنك وحجاره جمع او ومراد بهاجه سیصد وشصت بت در خانه کعبه بود وبزرکتر ان هبل صنم ها بود وپیغمبر صلعم در روز فتح مکه همه را بشکست وبفرمود تا هر کس که بتی در خانه داشت بشکست والرای اعتقاد النفس احد النقیضین عن غلبه الظن والصواب ضد الخطاء وعرفان ومعرفت شناختن از ثانی وابصار دیدن وصارم برنده واکثر استعمال او در شمشیر است واهتزاز جنبیدن ولعاب بکسر لام باکسی بازی کردن وطغیان بی راه شدن واز حد در کذشتن ومهند شمشیر هندی ونصب بصاد مهمله ومعجمه بریدن والمعشر جماعة امرهم واحد وتحیل بینهم معاشره ومخالطة ومراد از احزاب وبنی قریظه وقائد ایشان کعب بن اسد وبنی نضیر وقائد ایشان حیی بن اخطب وخیبریان وقائد ایشان سلام بن ابی الحقیق وبنی وائل وقائد ایشان هوده بن قیس وقریش وقائد ایشان ابو سفیان وقبائل ثلاثه غطفان وقائد فزاره از ایشان

عیینه بن حصن وقاید بنی مره حرث بن عوف وقاید اشجع مسعر بن رخیله
وقرینه مراد از جماعه مذکوره لا تحسبوا وتسمیه غزوه الخندق به غزوه
الاحزاب قد شهد سفر ماجد پر سعید عمرو سنکهارا از سبکی رای خود ببریدم (مثل یا اردت)
من پروردکار محمد را برای صواب ساخت پسر عبد الود آن زمان که دید
شمشیر برنده متحرک که کار زمانه بازی کرد دست هلاک کردم عمرو را
چون طغیان کرد به شمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده میدارند
خدا مرو کذارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعه کروهها

چون کافر بپست شمشیرم دید	مکفت دلم که عینه الیوم جدید
شد کشته به تیغ بزاری یکند	معبود بحق نصرة ابن قوم پلید

حکایت مرزوقی در شرح حماسه کوید جواهر عمرو بعد از قتل او کفت

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله	بکیته ما اقام الروح فی جسدی
لکن قاتله من لا یعاب به	وکان یدعی قدیما بیضه البلد

مفاخرة بعلم سعادت پیکر شفیع محشر در غزاء خیبر

ستشهد لی بالکر والطعن رایة	حبانی بها الطهر النبی المهذب
وتعلم انی فی الحروب اذا التظت	بنیرانها اللیث الهموس المجرب
ومثلی لاقی الهول فی مقطعاته	وقل له الجیش الخمیس العطبطب
وقد علم الاحیاء انی زعیمها	وانی لدی الحرب العذیق المرجب

شهادة کواهی دادن از رابع وکر باز کردا بیدن والطعن الضرب
بالرمح والقرن وما یجری مجراهما وحبا عطا دادن وبعدی الی المفعول
الثانی بالباء وسفسه وطهر پاکی ومراد اینجا طاهر والتظا زبانه زدن
آتش ونیران جمع نار ولیث شیر وهموس شیر که نرم رود وقطع الامر

بالمتم مطاعة فهو قطیع ای شد بد شنیع جاوز المقدار وکذلک قطع الامر
فهو مقطع وجیش لشکر وخمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه وقلب
ومیمنه ومیسره وساق وعطبطب هلاک کننده وحی قبیله وزعیم
پیشوا والعذق بالعین المهمله والذال المعجمة النخلة بحملها والعذیق
مصغرها ومرجب ستون برخرما نهادن تا نشکند از بسیاری بار و
تعلم صیغه غایبه وضمیر او راجع به رایة وبیت ثانی مشعر بنها بیت
شجاعة ناظم رضی الله عنه که او چون شیران دکر نیست که از آتش کریزند
شعر علمی زود کواهی خواهد داد برای من به باز کردانیدن خصم ونیزه
زدن علمی که عطا کرد مرا آن پاک پیغمبر پاکیزه کرده وبداند که
من در حربها چون زبانه زند به آتشها خود شیر نرم کار آزموده ام
ومثل من هند کار ترسناک در میان کارها سخت شنیع از انداره
کذشته خود وکم باشد مر او را لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک
کننده وتحقیقه دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم ودانند که در حرب
نخلت پر بار استوارم

بیت

امروز منم برور سر پنجه چو شیر	در معرکه شجاعتم شد ودلیر
من نخلم وخرمای نرم پیکان راست	شد دشمن من کسی که کشت از جان سیر

حکایت پیغمبر صلعم در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد واول حصن
ناعم بکرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص وچون بحصن وطیح
وسلالم رسید رایه خود با بو بکر صدیق رضه داد وبحرب فرستاد وفتح
نشد پس بعمر فاروق رضه داد وفتح نشد وبخاری ومسلم از سهل بن سعد رضه
روایة کنند که پیغمبر صلعم فرمود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله

على يديه يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله چون صباح شد صحابه
بيامدند و هر يك اميد داشتند كه رايه بايشان دهد پس پيغمبر صلعم
فرمود اين علي بن ابي طالب كفتند يا رسول الله چشم او درد مى‌كند
فرمود او را بياريد چون بيامد پيغمبر آب دهان مبارك خود بر دو
چشم او ماليد و درد زائل شد و رايه خود باو داد او كفت اقاتلهم
حتى يكونوا مثلنا فرمود انفذ على رسلك حتى تنزل بساحتهم ثم ادعهم
الى الاسلام واخبرهم بما يجب عليهم من حق الله فيه فوالله لان يهدى الله
بك رجلا واحدا خير لك من حمر النعم پس علي لشكر اسلام متوجه شد
و آتش حرب برافروخت و در اثناء محاربه سنكى از حصار انداختند
و سپر از دست مبارك او افتاد و در حصن را بكند و سپر خود ساخت
و جنك ميكرد تا عروس فتح از نقاب غيب جلوه نمود و حسان بن ثابت
درين باب كفت

وكان علي ارمد العين يبتغي … دواء فلما لم يحس مداويا
شفاه رسول الله منه بتفله … فبورك مرقيا وبورك راقيا
وقال ساعطي الراية اليوم فارسا … كميا شجاعا في الحروب محاسبا
يحب الهي والاله يحبه … به يفتح الله الحصون الاوابيا
فخص به دون البرية كلها … عليا وسماه الوصي المواخيا

و رايه مذكور در بيت اول رايه مذكور در حديث منقول از سهل
بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابي ليلى روايت كند كه
علي در تابستان جامه زمستان و در زمستان جامه تابستان پوشيدى
وجه اين پرسيدم كفت در روز خيبر كه مرا درد چشم بود نبي فرمود
اللهم

اللهم اذهب عنه الحر والبرد ومن ازان روز كرما و سرما نيافتم و از ابو
رافع مولى نبي صلعم روايت كند كه من و هفت كس ديكر نتوانستيم كه در خيبر
كه علي كنده بود از جاى بجنبانيم و حضرت مرتضى فرمود والله ما
قلعت باب خيبر بقوة جسمانيه وانما قلعتها بقوة ربانيه وقال الشيخ
المقتول في التلويحات قد تحركون اجساما تعجز عن تحريكها النوع
ونعلم انا اذا كنا على طرب وهزة نعمل ما نتقاصر عن عشره حين
زالت عنا فما ظنك بنفس طهرت باهراز علوى واسضاءت بنور
ربها فحركت ما عجز عنه النوع وقد اتصلت على الافق المبين بذى قوة
عند ذى العرش مكين مطاع ثم امين

رجز مرحب بن شاس در خيبر و مفاخرت به حشمة و لشكر

قد علمت خيبر اني مرحب … شاكى السلاح بطل مجرب
اذا الليوث اقبلت تلهب … واحجمت عن صولة المجنب
حلت حماى ابدا لا يقرب … اطعن احيانا وحينا اضرب
ان غلب الدهر فاني اغلب … والقرن عندى بالدماء مخضب

خيبر موضعى به حجاز و ميان او و مدينه از طرف شام هشت برد است
و بريد چهار فرسنك و خيبر هفت قلعه است كتيبه و ناعم
و شق و نطاة و قموص و وطيح و سلالم و مرحب بفتح ميم پسر شاس بتقديم
سين معجمه بر مهمله پادشاه خيبر و الشوك ما يدق و تصلب راسه
من النبات و شاك الرجل يشاك شوكا اى ظهرت شوكته و حدته
فهو شائك السلاح و شاكى السلاح مقلوب بمعنى ذى شوكة و
حدة في السلاح و سلاح آلت حرب و بطل دلير و تلهب زبانه

زدن آتش واحجام بتقدیم حاء برجیم وبعکس وا پس شدن از کاری وصولة حمله کردن واحتجب الملك من الناس وملك محجب وحبل وخبلوله وعبله پند اشتن از رابع وهذا شی حمی ای محظور لا یقرب واحمیت المکان جعلته حمی وفی الحدیث لا حمی الا لله ولرسوله وقرن بکسر قاف همتا درحرب وتخضیب رنك کردن ودر تعلیق معلومه او به معلوبه دهر اشعار بعد مغلوبه او با بجامه دهر اورا ودر بعضی نسخ بجای بیت رابع

اکفی اذا شهدت من تغیب   اغلب دهری کله لا اغلب

والکنایة ما فیه شدة الحلة وبلوغ المراد فی الامر من الثانی وشهود حاضر شدن از رابع حکایت چون نوبه تسخیر قضا تا شر به قلعه وطبع وسلام رسید مرحب بیرون آمد ومبارزجست وبعضی برانند که مرتضی پیش رفت وتیغی برسر او زد که تا حلق بشکافت وبرید وگوید لقد سمعت وقع السیف فی اضراس مرحب یوم قتله علی وبعضی گویند قاتل او محمد بن مسلمه بود واول اصح است که در صحیح مسلم مسطور است لیکن بیش از سه مصراع اول درانجا نیست وبعد از مرحب یاسر بحرب آمد وبعضی گویند زبیر بن عوام بجنك او رفت وصفیه بنت عبد المطلب که مادر او بود گفت یقتل ابنی یا رسول الله پیغمبر صلعم فرمود بل ابنك یقتله انشاء الله وچون بهم رسیدند زبیر او را بکشت پس عنتر بحرب آمد وبه تیغ مرتضی مقتول شد

جواب او با فصح عبارات واملح استعارات

انا علی وابن عبد المطلب   مهذب ذو سطوة وذو غضب

غذیت فی الحرب وعصیان النوب   من بیت عز لیس فیه منشعب

وفی یمینی صارم یجلوا الکرب   من یلقنی یلق المنایا والعطب

اذ کف مثلی بالرؤس یلعب

عبد المطلب شیبه نام داشت ووجه اطلاق عبد المطلب بر او آنکه هاشم پدرش سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن نجار را در مدینه بخواست واز او آبستن شد واو بغزه بمرد وشیبه بزاد وهفت سال در مدینه بود وبا کودکان گفتی انا ولد سید البطحا پس عم او مطلب بشنید وبمدینه رفت واو را از مادر بدزدید وچون کسی پرسیدی که این کیست گفتی بنده من است تا به مکه آمدند ووجه تسمیه او به شیبه آنکه در وقت ولادة موی سر او سفید بود وچون عبد المطلب به سمه شهره وحشمت موسوم بود واز وقت ولادة پیغمبر صلعم که عام الفیل بوده تا سال هشتم که وقت وفاة عبد المطلب بوده رعایة وضبط احوال پیغمبر صلعم کرده حضرة ناظم خود را باو نسبه فرموده ونام ابو طالب از میان طرح کرده ومثل این در غزاة حنین از حضرة مصطفی صلعم صادر شده چه نام عبد الله را طرح کرده وفرموده انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب وسطوة حمله بردن وعصیان ومعصیت نافرمانی کردن والنوبة واحدة النوب نال اصابته نوائب ونوب ونابه ونوبة وعز وعزازة ارجمند شدن وانشعاب پراکنده شدن ومنشعب اسم مکان ویمین دست راست وجلاء اندوه وا بردن والکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس واذ برای تعلیل وقال الرضی الاولی حرفیتها ودورنیست که ظرف لو باشد وکف پنجه دست والتلعب بازی کردن مستفاد بیت من علی وپسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله وصاحب غضب پرورده شده ام در حرب

وتا فرمانی حوادث ازخانهٔ ارجمندی که نیست دران خانه جای
پراکنده شدن ودردست راست منست شمشیری برنده که وامی برد
غمهارا هرکه رسد بمن رسد به مرگها وهلاک برای انکه تیغ دست
من به سرها بازی مکند   س
امروز که کار وچرخ قربان منست   کو شیردلی که مرد میدان منست
بر پای سمند من سر خصم مدام   کوئیست که سر کشته چوکان منست
خطاب فصاحت بیان بیاسر وجیه بیان
هذا الکم من الغلام الغالب   من ضرب صدق وقضاء الواجب
وفالق الهامات والمناکب   احمی به فاقم الکتائب
غلام کودک وفلق شکافتن ومنکب دوش وحمایة نگاه داشتن ازتاب
وتمام مهتر وقائم جمع او وکتیبه لشکر کرد کرد. سفرماید این
شمشیر برای شماست از کودک غالب از زدن بصدق وگزاردن
جهاد واجب وشکافنده تارکها ودوشهاست نگاه دارم باو مهتران
لشکرها را. این تیغ که آینه فتح وظفر است   در صفحهٔ او نقش صفا جلوه گر است
از بهر سر دشمن پرشور وشر است   خصم از دم او خراب وخونین جگر است
خطاب به ابو المثنیٰ عنتر بن صلمت مرادی وغیاکر خیبر که موسوم شد نبامرادی
هذا الکم معاشر الاحزاب   من فالق الهامات والرقاب
فاستعجلوا للطعن والضراب   واستبسلوا للموت عالماٰب
صیرکم سیفی الی العذاب   بعون ربی الواحد الوهاب
استعجال شتافتن واستبسل ای طرح نفسه فی الحرب وبریدان بهل
اونفسل لامحاله واوب وایاب بازکشتن وتصیر کردانیدن وسیف
شمشیر وعون یاری سفرماید این شمشیر برای شماست ای جماعتها کروهها
ازشکافنده تارکها وگردنها پس بشتابید برای نیزه زدن وشمشیر زدن
واندازید خود را در ورطهٔ حرب برای مرگ وجای بازگشتن از آخرة
گردانید شما را شمشیر من به عذاب به یاری پروردگار من واحد بخشنده
این تیغ چو ابر ست وسر خصم چو میغ   آبی که بحلق دشمنانست دریغ
ای مردم بدنفس که بدخواه منید   آیید ونبید خویشتن را بر تیغ
خطاب به ربیع ابن ابی الحقیق خیبری واظهار کمال شجاعة ودلاوری
انا علی وابن عبد المطلب   احمی ذماری واذب عن حسب
والموت خیر للفتی من الهرب
ذمار نام پدران والذب المنع والدفع
اناول سفرماید من علی وپسر عبد المطلبم نگاه میدارم نام پدران خود
ودفع میکنم از حسب تحن انا ذل ومردن بهتر است برای جوانمرد
از گریختن [illegible] تا دیدن فرار من تاب زره
از مردم من کسی برد ست فره   نگریختهام بغیر خویش از که وبه
مردن ز گریختن بصد مرتبه به
حکایة ربیع بن ابی الحقیق بضم حا
وفتح قاف ملک حصن قموص بوده وصفیه دختر حیی بن اخطب زن
کنانه پسر او بود وشبی درخواب دید که افتاب از اسمان فرود آمد
وبر سینه او افتاد این صورة با شوهر اظهار کرد او گفت بخدا
که تو آرزو داری که زن این ملک شوی که بر ما تغلب کرده است وطپانچه
برروی او زد وپیرامون چشمش سیاه شد وبعد از فتح پیغمبر او را نکاح کرد
خطاب به جماعه خیبری واظهار شجاعت ودلاوری
انا علی وابن عبد المطلب   مهذب ذو سطوة وذو حسب

قرن اذا لاقیت قرنا لم اهب   من یلقنی یلق المنایا والکرب

مسفر مابد من علی و پسر عبد المطلب پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب حسب همسری در جنگ که چون برسم به همسری نرسیم هرکه می‌پندم را می‌بیند مرکها و غمها را

بیت

امروز منم برور بازو مشهور   شد فضل و کمال من بهر جا مذکور

من مثل زمرد و عدو چون افعی   از دیدن من دیده او کرده کور

رجز مروان بن مروان دارمی در روز خیبر و مفاخره به علو نسب با حیدر

انا الغلام العربی عند النسب   احمی جواری واذب عن حسب

واقتل القرن الجری عند الغضب   للضرب والطعن الشدید انتصب

من انت ان کنت کریما فانتسب   العربی اهل الامصار والاعراب

سکان البادیه ولیست جمع العرب و یعرب بن قحطان اول من تکلم بالعربیة وهو ابو الیمن کلهم و جراة دلیر شدن وانتصاب بر پای خاستن وانتساب خویشتن را بکسی نسبت کردن

جواب او بوجه لائق وطرزی فائق

انا علی وابن عبد المطلب   اخو النبی المصطفی المنتجب

رسول رب العالمین قد غلب   بینه رب السماء فی الکتب

وکلکم یعلم لا قول کذب   ولا بزور وجبین بذ بالنسب

صافی الادیم والجبین کالذهب   الیوم ارضیه بضرب وغضب

ضرب غلام ارب من العرب   لیس بخوار یری عند النکب

فاثبت لضرب من حسام کاللهب   انتجاب به جیم و حاء معجمه برگزیدن

والعالم ما یعلم به الشیء کالخاتم علیه فیما یعلم به الصانع وهو کل

ماسواه من الجواهر والاعراض وانما جمعه لتشمل ما تحته من الاجناس المختلفة وغلب العقلاء منهم فجمعه بالیاء والنون وتبیین هویدا کردن و زور دروغ و داو و دای دستان کردن و ادیم پوست والجبین فوق الصدغ و هما جنبتان عن یمین الجبهة و شمالها و ارضا خشنود کردن والارب بکسر الراء الارست و حزره و حزوره بیست شدن والمکبه واحد النکب و حسام شمشیر بران و لهب زبانه آتش بی دود و رسول نه حرضفة النبی و مفعول یعلم مقدرای یعلم انی اخو النبی المذکور و یری صفه غلام مسفر مابد من علی و پسر عبد المطلب برادر پیغمبر برگزیده از انس برگزیده از جن فرستاده پروردگار عالمیان که حقیقه علیه کرد هویدا کرده است او را پروردگار آسمان در کتابها آسمانی و همه شما می‌دانید برادری من و او را بنیست این سخن کاذب و نه دروغ ان زنان که دستان کرده شود به نسب صافی پوست و جبین است همچو زر امروز خشنود سکنم او را بزدن تیغ و غضب بر شما زدن کودکی دانا از عرب که نیست سست دیده میشود نزد نکبتها پس راست برای زدن شدن از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود

بیت

پیغمبر حق که در کتب مسطور است   فضل و نسب و کمال او مشهور است

خشنودی او کام دل مهجور است   دوری ز جناب او بغایت دور است

فتح وجه اطلاق اخو النبی بر حضرت ناظم انکه پیغمبر صلعم در سال هجرة میان مهاجرین و انصار بمدینه عقد مواخاه فرمود بمرتبه که از یکدیگر میراث برند و بر ذوی الارحام مقدم باشند و بعد از غزاء بدر آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد و حکم مواخاه در میراث انقطاع یافت و هر یک از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی

کویند صد وپنجاه و مرویست که ابو مرثد را با عباده بن صامت برادر ساخت
ومصعب بن زبیر را با زید بن حارثه وطلحه را با سعد بن ابی وقاص وعباس
بن عباد با عثمان بن مظعون وعبد الرحمن بن عوف را باعثمان بن مظعون
وعبد الرحمن بن عوف را باعثمان بن عفان ومعاذ بن جبل با عبد الله بن
مسعود وجبار بن صخر را با مقداد بن اسود وابوذر غفاری با سلمان وترمذی
از ابن عمر روایت کند که چون پیغمبر صلعم عقد مواخاة میان مهاجرین وانصار
فرمود علی آمد واشك از دیده او روان بود وگفت آخیت بین اصحابك
ولم تواخ بینی وبین احد پیغمبر صلعم فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة
وامام نواوی در تهذیب الاسما بر دسان ربر تصحیح فرموده که عقد
مواخاة دو نوبت بوده اول در مکه میان مهاجرین وثانی این که
مذکور شد ومصراع رابع اشارتست به ذکر حضرت رسالت صلعم در
فصل نهم از سفر اول توریة ودر فصل یازدهم وفصل بیستم از سفر
پنجم توریة ودر فصل بیست ودوم از کتاب شعیا وتفصیل آن در
بیان آیة یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر
امام فخر الدین مسطور است ودر زبور داود خطاب بحضرت رسالت
هست که رحمة بر لب تو دندان تو عاض باد وبرکة تو تا ابد پاینده
با دشمشیر حمایل کن که حمد وبهای تو غالبست وسخن حق بکو که
ناموس وشریعت تو مقرون به هیبة وقوة ونصرة خواهد بود ومجموع
امم مسخر تو خواهند شد وعیسی با حواریین گفت انا اذهب وسیاتیکم
الفارقلیط روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول کما یقال
له دمعی فارقلیط فرق کننده است میان حق وباطل وبعضی کویند

کاشف خفیات واسم الخضرة در بعضی کتب ما لمه ماد ماد است یعنی
طیب طیب ودر بعضی حمطا یا یعنی احسن ابنیا ومنقولست که در غزا
خیبر بود وسه مرد خیبری کشته شدند وزنی خیبری مرثیه اکابر ایشان
کفته ودر اثناء آن کومر مدح مرتضی سفته شعر

اعینی جودا بالدموع وبالبکا … جزعا لقتل فوارس الفرسان
من آل خیبر عودروا بفنائهم … کانوا بناة المجد کل مکان
لما رواخیل النبی محمدا … تمولهم ککواسر العقبان
برزوا النصر آله موسی بالقنا … وبکل ماضی الشفرتین یمان
اذهب علی فما ظفرت بمثلها … شرفا هددت لنا ذری الارکان
لو رام ذاك سوی النبی محمد … رجعت یداه بغیر قبض بنان
ملأت بنوك البلاد باسرها … وعلا بناك اشرف البنیان

خطاب به معاویه بن ابی سفیان وبغیر او در صفین به بغی وطغیان

سیکفینی الملیك وحد سیفی … لدی الهیجاء تحسبه شهابا
واسمر من رماح الخط لدن … شددت غرابه ان لا یعابا
اذوده الکتیبه کل یوم … اذا ما الحرب اضرمت التهابا

حد تیزه ای کارد وشمشیر وهیجا کارزار وشهاب آتش افروخته
در طرف محدب از کره هوا وشرح ان در فاتحه رابعه کذشت واسمر
نیزه کندم کون والخط موضع بالیمامه تنسب الیه الرماح لانها تحمل من
بلاد الهند فتقوم به ولدن نرم وشد استوار بستن از اول وغراب
الفاس بالکسر حدها ودود باز راندن واضرام آتش افروختن والتهاب
افروخته شدن آتش وزبانه زدن او وحد واسمر معطوف بر ملیك

وپیش از ان کلام جز مقدر و مثل این ها بعضت بقیاس واضح مثنیه
بصیغهٔ مجهول والتهابا مفعول مطلق یا منصوب مقدر یا تمیز میفرماید
زود کفایه کند مرا پادشاه مطلق و نیزه‌ای شمشیر من که نزد کاه بزاریدم
باشی او را شعلهٔ آتش که در هوا نما ید و نیزه کندم کون ان نیزه‌ها موضع
حظ نرم که استوار بسته‌ام کفا ازرا برای انکه نکو هش کرده نشود
باز مرا مرا با آن نیزه لشکر دشمن را هر روز چون آتش جوب برافروخته
میشود و زبانه میزند زبانه زدنی بس

کار دست مرا خدا و شمشیر دو سر | وین نیزه که میکند او دوسنک خند
از نیزه من که نخل باغ ظفر است | آید همه زور زبیوه فتح بر بن
وحولی معشر کرموا وطابوا | یرجون الغنیمه والنهابا
ولا یخون من حذر المنایا | سوال المال فیها والایابا
فدع عنك التهدد واصل نارا | اذا خمدت صلیت لها شهابا

طیب پاک شدن و ترجیه امید داشتن و غنیمه مالی که از کفار
به جنک ستانند و نهب انچه بغارت برند و نهاب جمع او و بخواهنك
کردن از اول و تهدد بیم کردن و صلی الکافر النار قاسی حرها و صلی
النار دخل فیها من الرابع و صلیت الرجل نارا اذا ادخلته النار
و خمود فرو مردن آتش از اول و ضمیر فیها عاید بحرب و صلیت
بصیغهٔ معروف یا مجهول و ضمیر لها راجع به نار و شهابا بحسب
مرتبه مقدم بر لها میفرماید در پیرامون من باشند جماعتی که
بزرکوارند و پاکند امید میدارند غنیمه را و مالها که غارت کنند
از دشمن و اهنك نمیکنند از حذر مرکها بخواستن مال در حرب

و باز کشتن پس بکذار از خود بیم کردن را و در ای در آتشی که چون
فرو میرد در ان باد را و هره شوی بشعله افروخته مر آنرا بس

جمعی که ز روی صدق بر کردمشند | در باب غنا نفس ساکردمنند
تهدید کسی اثر در ایشان نکند | این طائفه بر طریقه و وردمشند

حکایة چون علی و معاویه در صفین بهم رسیدند علی بشر بن عمرو انصاری
که از صحابهٔ رسول صلعم بود و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی
ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند و هر چند که
مبالغه و ابرام در هدایهٔ او کردند در معرض قبول نیامد و کفت
من دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس کفت ای معاویه
مردم همه میدانند که تو نه خون عثمان مطلبی بلکه میخواهی که باین
وسیله عوام را بر خود جمع کنی و اکر عثمان زنده می بود اول تو با
او حرب میکردی معاویه غضب کرد و کفت ای سفله خاموش باش
که میان من و شما جز شمشیر نیست شبث کفت تو ما را به شمشیر بیم میکنی
بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد و چون ایشان مراجعه کردند مرتضی این قطعه

تعریض بمعاویه بن ابی سفیان در وقت مخالفت و عصیان

انا علی و اعلی الناس فی النسب | بعد النبی الهاشمی المصطفی العربی
قل للذی غره منی ملاطفة | من ذا الخلص او رانا من الذهب
هبت علیك ریاح الموت سافیة | فاستبقی بعدها للویل والحرب

هاشم پدر عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و من استفهامی
و ذا بمعنی الذی و تخلیص خالص کردن و ورق بکسر را درم زده و
هبوب وزیدن باد و سفت الریح التراب ادرادرته و استبقا یافی

کذاشتن مسفر مابد من علیم وبلندتر مردم در نسب بعد از پیغمبر هاشمی
بر کزیده تازی زبان بکو مرا آنکس راکه فریفته است او را ازمن لطف
کردن کیست آنکس که خالص میکند درهما زده را از طلا وزید برنو
بادها مرک باشنده پس باقی کذار مرا بعد از ان برای وای وبردن
مال س هرچند که من در نسبم درنیم   کوانکه جدا کند طلا را از سیم
ای خصم رسیده است طوفان هلاك   بکریز وبخاك شوازین عرصه معتنم
حکایت علی ومعاویه در اول ذی الحجه بصفین بهم رسیدند وعلی لشکر
خودرا هفت بخش کرد وبهفت سردار سپرد تا هر روز یکی بحرب رود
ومعاویه نیز چنین کرد وهر روز حرب می شد تا اول محرم که ترك
حرب کردند وچون نصف محرم بکذشت علی علیه السلام علی بن حاتم
طایی ویزید بن قیس ارحبی وشبث بن ربعی وزیاد بن حفصه تمیمی
را پیش معاویه فرستاد تا اورا هدایت کنند وهیچ وجه سخن در نکرفت
ایشان باز کشتند وچون محرم تمام شد علی فرمود ای مردمان
یکماه با سد صلاح وصفا توقف کردم وهیچ نتیجه نداد اکنون برای
حرب مهیا شوید وچون بنیاد جنك شد این قطعه فرمود
خطاب ظفرمآب به حریث مولی معاویه در وقت کشتن او بصفین وفرستادن او وبمها
انا الغلام العربی المنتسب   من جزعود فی مصاص المطلب
یا ایها العبد اللئیم المنتدب   ان کنت للموت محبا فاقترب
واثبت رویدا ایها الکلب الکلب   اولا فول هاربا ثم انقلب
عود اصل مردم وفلان مصاص قومه بالضم اذا کان اخلصهم
نسبا ومطلب برادر هاشم ومراد اینجا قوم اوست چه مضر وازد وعیران

کویند ومراد قوم ایشان باشند وانتداب جواب دادن واجابت دوست
داشتن واقتراب نزدیك آمدن ورویدا بالتنوین ای مرودا وارواد
مهلت دادن ورجل کلب بکسر اللام شدید الحرص وکلب کلب ای مجنون
بکلب لحوم الناس واولا ای بل لا تثبت وانقلاب باز کردیدن وول
هاربا ثم انقلب از قبیل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون
ودر بعضی نسخ بجای اثبت رویدا ایها اثبت لنا یا ایها مسفر مابد من کودك
تازی زبان نسب کننده جودم به بهتر اصلی در خالص قبیله مطلب
ای بنده ناکس جواب دهنده اکر هستی مر مرك را دوست دارنده
پس نزدیك ای وباست استادنی مهلت دهنده ای سك دیوانه بلکه
نه پس پشت کن کریزنده پس باز کرد   س
امروز منم بفضل وتوفیق خدای   غالب بشجاعت واصالت همه جای
ای خصم اکر ترا بود مردن رای   لطفی کن وباعربده نزدیك من آی
حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح کوید که معاویه حریث را وصیت
کرد که متعرض علی مشو وعمرو بن عاص پنهان از معاویه اورا بحرب
علی ترغیب کرد وچون او بدست علی کشته کشت معاویه کفت
حریث الم تعلم وعلمك ضایر   بان علیا للفوارس قاهر
وان علیا لا یبارز فارسا   من الناس الا اقصدته الاظافر
امرتك امرا حازما فعصیتنی   فجدك اذ لم تقبل النصح عاثر
ودلاك عمرو والحوادث جمة   غرورا وما جرت علیك المقادر
وظن حریث ان عمرا نصیحه   وقد یهلك الانسان اذ لا یحاذر
ایرکب عمرو راسه خوف نفسه   ویصلی حریثا انه لما کر

جواب یکی از اعداء دین در حرب صفین

ابای تدعو فی الوغا یا ابی الارب ... وفی یمینی صارم یبدی اللهب
من لحظه مثه الحمام ینسرب ... لقد علمت والعلیم دوا دب
ان لست فی الحرب العوان بالارب ... وعن قلیل غیر شك انقلب

وغا کارزار والارب بفتح الراء فرط الحاجة المقتضی للاحتیال فکل ارب حاجة دون العکس ثم یستعمل تارة فی الحاجة المجردة وتارة فی الاحتیال وان لم یکن حاجة والخطف بوزن العلو تحریك الشئ من الاول ومنه الحدیث تخطابی خطوه ای حرکنی وحمام بکسر حاء مرك وانسراب ریخته شدن آب والعوان من الحروب ماقوتل فیها مرة بعد اخری واای مفعول به تدعو وواو دوم برای حال وعن قلیل ای بعد زمان قلیل وعن سلب نقسامقد و مفهوم یابد مرا میخوانی در جنك ای صاحب حیله ودر دست راست منست شمشیری برنده که آشکارا میکند زبانه آتش نی دود را هرکه می جنباند آن شمشیر را از او مرك می ریزد هرآینه بحقیقت دانستم ودانا صاحب فرهنك است که نیستی تو درین حرب که مقابله واقع شده در وچند بار خود مند وبعد از زمانی اندك بیقین بی شك باز میکردم

س

ای صاحب بخت تیره وروز سیاه ... تاچند چنین فتاده باشی از راه
تیغی است مرا چو شعلهٔ آتش تیز ... بگریز که یکبار نسوزی ناگاه

خطاب به حریث بن مصباح حمیری در حرب صفین واظهار فضائل خویش بحسب دین ونسب

انا علی وابن عبد المطلب ... نحن وبیت الله اولی بالکذب
وبالنبی المصطفی غیر الکذب ... اهل اللواء والمقام والحجب

نحن نصرناه علی کل العرب

واو در وبیت الله برای قسم وبیت الله هو الکعبه قال تعالی وطهر بیتی للطائفین واولی سزاوار وکذب بکسر ذال دروغ گو ولواء علم لشکر ومراد از مقام مقام ابرهیم علیه السلام واز حجب پردهاء کعبه واکثر فقها تصریح کرده اند که سوگند بمخلوق مثل کعبه ونبی وجبرئیل وغیر آن مکروه است پس چگونه در مصراع ثانی واقع شده گوییم شاید که تحریم قسم بغیر خدا بعد از این نظم بوده باشد ونیز امام نواوی در روضه میگوید لو سبق لسانه الیه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو یمین وعلی هذا الحمل ما ثبت فی الصحیحین ان النبی صلعم قال افلح وابیه ان صدق مفهوم یابد من علی وپسر عبد المطلبم ما که قریشیم بحق خانهٔ خدا که سزاوارتریم به کتابهاء اسمانی وبه پیغمبر برگزیده غیر دروغ گوی اهل علم لشکریم ومقام ابراهیم وپردهاء کعبه ما نصره دادیم پیغمبر را بر همه عرب

س

پیغمبر حق مرا برادر میگفت ... با جان ودل خویش برادر میگفت
من نصرة او در همه جا میکردم ... آنرم که سخن زشرع انور میگفت

نسخ نسبة کعبه وپرده او بحضرة ناظم علیه السلام باعتبار آنست که اجداد او تا قصی ضابط کعبه بودند ودری که امروز کعبه راهست عبد المطلب ساخته واو خانه را بجامه حریر گرفت وکعبه در مغاکی نهاده بود وهرگاه که باران آمدی بدرون کعبه دوندی پس امل اربعه قریش در سال سی وپنجم از ولادة نبی صلعم اتفاق کردند وکعبه را بکندند واساس او ردایك الامر نفع ساختند

وخانه تمام کردند ودر میان قبائل خلاف شد که حجر اسود را کدام
قبیله بجای خود نهند ناگاه حضرت مصطفی صلعم برسید همه اتفاق
بران حضرت کردند وان حضرت رداء مبارك بینداخت وحجر اسود بروی
نهاد وقبائل قریش را فرمود که هر یك گوشهٔ ازو بگرفتند وبنزدیك
پیغمبر آوردند وپیغمبر حجر را برگرفت ودر مقامی که امروز هست
بنهاد وشعبی گوید خانهٔ کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد پس شیث
پس ابرهیم و اسمعیل پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شادروان
وحجر را ملحق کرد پس حجاج بن یوسف که بوضع اول بساخت واین
که امروز هست بناء حجاج است

خطاب بتهدید مآب بمعاویه وجنود در لیلة الهریر که آتش حرب افروخته بود

ابی الله الا ان صفین دارنا   ودارکم مالاح فی الافق کوکب
الی ان نموتوا او نموت ومالنا   ومالکم عن حومة الحرب مهرب

صِفین بکسر صاد وتشدید فاء دهی خرابه نزدیك رقه بر کنار رود
فرات که محل محاربهٔ حضرت ناظم ومعاویه بود وغیر منصرف
بعلمیه وتانیث تاویل بقعه وافق بضم فا وسکون او کنارهٔ آسمان
وحومه حربگاه وقال الجوهری حومة القتال معظمه مترجم باید منع
کاد خدا مگر آنکه باشد صفین خانهٔ ما وخانهٔ شما مادام که درخشد
در کناره آسمان ستاره تا آنزمان که بمیرید شما یا بمیریم ما ونیست
مر ما را ونه مر شما را از جای حرب جای گریز شعر

تا هست ستاره درین چرخ کبود   پیوسته میان ما جدل خواهد بود
یا تیغ اجل کشد فلك بر سر من   یا پاك کند نام تو از لوح وجود

حکایة چون مرتضی بعد از محرم عزیمت قتال فرمود روز اول مالك اشتر را
بحرب فرستاد وروز دوم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص وروز سوم
زیاد بن نضر وروز چهارم وپنجم بنفس نفیس خود حرب کرد ودر
پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابهٔ پیغمبر بود وهاشم بن عتبه وعبد الله
بن بدیل بن ورقا خزاعی از لشکر مرتضی شهید شدند وذو الکلاع
ومطاع بن مطلب قینی وحریث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته
شدند ومرتضی چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد وقبضهٔ شمشیر
بدست مبارك او خسپید واخر ربیعه همدان با دوازده هزار
سوار حمله کردند ودشمنانرا مغلوب ومنکوب ساختند وشب
درآمد وهمچنان حرب میکردند تا روز ومرتضی در آن شب پانصد وبیست
وسه کس بدست مبارك خود بکشت وان شب را لیلة الهریر خوانند
وهریر آواز سگ است وچون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمت
هزیمت کردند ومعاویه مضطرب شد وعمرو بن عاص امر کرد که
مصحفها بر سر نیزها کردند وگفتند ای مردم ما شما را بکتاب
خدای میخوانیم وصلح شد وحضرت مرتضی در آن شب این قطعه فرمود

مدح اصحاب ظفر آیین در حرب صفین

ایا ایها السائل عن اصحابی   ان کنت تبغی خبر الصواب
انبئك عنهم غیر ما تکذاب   بانهم اوعیة الکتاب
صبر لدی الهیجاء والضراب   فسل بذاك معشر الاحزاب

خبر آنچه محتمل صدق وکذب باشد وانبا خبر دادن وما زائد
وتکذاب بفتح دروغ گفتن وصُبر بضم صاد جمع صبور مترجم باید

ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو که میجویی خبر راست خبر دهم ترا از
ایشان بی دروغ گفتنی بانکه ایشان طریقهاء قرآن وحفاظ آنند صابر اند
نزد کارزار و شمشیر زدن پس بپرس به آن جماعة کر وهها را س

هستند جماعتی که یاران منند — مستغرق بحر فضل واحسان منند
در محفل دین بحفظ قرآن کوشند — در معرکه بنزد قربان منند

وابن اعثم گوید این شعر معقل بن قیس ریاحی است که در حرب صفین گفته

ستایش عساکر نصرة مآثر

الم تر قومی اذ دعاهم اخوهم — اجابوا وان اغضب علی القوم یغضبوا
هم حفظوا غیبی کما کنت حافظا — لقومی اخری مثلها ان تغیبوا
بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم — وآباؤهم آباء صدق فانجبوا

حفظ العیب للشخص ان لا تفعل فی غیبته ما یکرهه وجزاء پاداش
دادن از ثانی وقعود نشستن از اول وانجاب پسر نیک زادن واخوهم
عبارة از متکلم وضمیر مثلها عائد به حفظ که تذکیر وتانیث او
یکسان است ولم یقعد دعاوهم ای بمونهم سفرمابد ایا نمی بینی قوم مرا
که چون خواند ایشانرا برادر ایشان که منم جواب گویند واگر خشم
گیرم بر قوم خود گیرند ایشان بر قوم ایشان نگاه داشتند غائب
شدن مرا چنانچه بودم من نگاه دارنده مر قوم خود را پاداش
میدهم مثل آن اگر غائب شوند ایشان صاحبان حرب اند ننشیناد
بمرگ ایشان مادران ایشان وپدران ایشان پدران راستی اند
وزادند پسران نیک س

جمعی که لباس مهر من می پوشند — پیوسته بحفظ عیب من میکوشند

از مشرب من چو بهره یافته اند — هر روز می از جام صفا می نوشند

مدح قبیلهٔ چند از عرب به شجاعة واصالة وادب

الازد سیفی علی الاعداء کلهم — وسیف احمد من دانت له العرب
قوم اذا فاجأوا اوفوا وان غلبوا — لا یجحمون ولا یدرون ما الهرب

ازد ابو حی من الیمن وهو ازد بن الغوث بن نبت بن مالك بن کهلان
بن سبا ودان له ای اطاعه ومفاجاة کسی را ناگاه گرفتن وایفاء وفا
کردن وتمام کردن حق ودری ودرایة دانستن از ثانی سفرماید قبیله ازد
شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان وشمشیر احمد اند آنکس که
اطاعة کردند مر او را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی
را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا واگر مغلوب شوند سر بگریز
ننهند وندانند که چیست گریختن س

یاران منند اهل شمشیر همه — مائل بجدال وز جهان سیر همه
معنی گریختن ندانند که چیست — باشند بروز حرب چون شیر همه

قوم لبوسهم فی کل معترك — بیض رقاق وداودیة سلب
البیض فوق رؤس تحتها الیلب — وفی الانامل سمر الخط والقضب
البیض تضحك والآجال تنتحب — والسمر ترعف والارواح تنتهب

لبوس آنچه پوشند واعتراك انبوهی کردن ومعترك جنگگاه و
ابیض شمشیر وبیض بکسر یا جمع او ورقیق شمشیر تنك ورقاق جمع
او وداود پیغمبری که قاتل جالوت بود وزره اختراع فرمود وداودیة
زره والسلب الثوب المسلوب وبیض بفتح یا خود که بر سر نهند والیلب
الدروع الیمانیة کانت تتخذ من الجلود یخرز بعضها الی بعض وسمر جمع اسمر

جمع اسمر وقضب بضم قاف وضاد معجمه نه بفتح وصاد مهمله چه برین
تقدیر مجهود باشد وجرا وملائم باقی قوافی نیست وضحك خندیدن از
رابع والاجل المدة المضروبة لحیوة الانسان واعاب کریستن ورعاف
آمدن خون از بینی ورعف از پیش رفتن هردو از اول وقال الجوهری
مثال الرماح رواعف لما یقطر منها الدم او لتقدمها فی الطعن و
روح جان واشهاب غارت کردن وشوین روس عوض مضاف
الیه ای رؤسهم وخندیدن شمشیرعبارة از لمعان وظهور وبیاض ان
وگریستن اجل کنایه از انقضا وانتها او سفرمابد ایشان قومی اند
که لباس ایشان در هر معرکه شمشیرها شکافست وزرهها داودی
که ربوده اند از اعدا خودها بر بالای سرها ایشان در زیر خودها
زرهها یمنی ودر سرها انکشتان بنیها کدام کونه از موضع خط
وشمشیرها با بنیها تراشیده راست شمشیرها میخندند و اجلها دشمنان
میکریند وبنیها کدام کونه می آید خون از بینی ایشان وجانها
دشمنان غارة کرده می شوند

بیت

شد جامه قوم من زره روز مصاف — دارند تمام نیزه سنک شکاف
از بس که خورد روزه این طایفه خون — پیدا شده است در سرش رنج رعاف

ولی یوم من الایام لبس لهم — فیه من الفضل ما من دونه العجب
الازد ازید من یمشی علی قدم — فضلا واعلاهم قدرا اذا رکبوا
والاوس والخزرج القوم الذین هم — آووا فاعطوا فوق ما وهبوا
ای کدام والفضل بفتح الفاء مصدر فضل یفضل من الثالث وبالکسر
الاسم ورکوب سوار شدن از رابع والاوس والخزرج بتقدیم الزاء

المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار وهما ابنا قیلة وهی امهما نسبا الیها
وابوهما حارثة بن ثعلبة من الیمن وایواء جای دادن سفرمابد کدام روز از
روزها نیست مرایشان را ز دادن روز ناز کردار انچه از بن سوی اوست
عجب قبیله ازد فزونترند از هر که بر قدم میرود یعنی افزونتر وبلند
ترند از روی بزرکی چون سوار شدند وقبیله اوس وقبیله خزرج آن
قومند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از ان
که بخشنده شده باشند

بیت

هر روز کند ظهور از یارانم — کاری که مرا زخوبی آن حیرانم
در جود و سخا نظیر این طایفه نیست — دارند بسی فضل که من میدانم

یا معشر الازد انتم معشر انف — لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب
وفیتم ووفاء العهد شیمتکم — ولم یخالط قدیما صدقکم کذب
اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم — وقد یهون علیکم منکم الغضب

انف بفتح همزه وسکون نون مانند هر دو وفی الاساس هو انف قومه
وهم انف الناس قال الحطیئة قوم هم الانف والاذناب غیرهم وفی
الصحاح روضة انف بالضم ای لم یرعها احد وضعف سست شدن
از خامس واشتداد سخت شدن والحقبة بالکسر واحدة الحقب وهی
السنون وشیمه خوی ومخالطه امیختن وقدیم بکسر قاف دیرینه بودن
وقدیم دیرینه وهان علیه الشیء ای خف وقدیما صفة زمانا مقدر
که مفعول فیه است سفرمابد ای قبیلة ازد شما جماعتی سرایند با
جماعتی که دست کس بشما نرسیده سست نمیشوید چون سخت
شود روزکار وفا کردید ووفا عهد خوی شماست وآمیخته نشد

در زمان قدیم بر است شما بد روغ چون غضب کیند پسند خلاف از
جمله کردن شما وبحقیقت سبك است بر شما از شما غضب س

ای قوم شما کروه عالی قدرید　　در بزم وفا وصدق واحسان صدرید
اعدا همه از تیغ شما منهزمند　　مردم چو کواکب وشما چون بدرید

یا معشر الازد انی من جمیعکم　　راض وانتم رؤس الامر لا الذنب
لن تقاس الازد من روح ومغفرة　　والله یکلؤهم من حیثما ذهبوا
طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم　　والشوك لا یجتنی من فرعها العنب

جمیع همه ورضا خشنود شدن از رابع وکلاءة وکلو نکاه داشتن از ثالث
وحدوث نو شدن از اول وحدیث نو واول نخست ومذهب البصریین
انه افعل وجمهورهم علی انه من وول وقیل اصله اوال ای انجا لان
النجاة فی السبق وقال الخلیل اصله اءول من آل ای رجع لان کل شیء
یرجع الی اوله ومذهب الکوفیین انه فوعل من وال او وول واجتنا
میوه از درخت باز کردن وفرع سر شاخ درخت وعنب انکور
مسفر مابد ای جماعت ازد بدرستی که من از همه شما خشنودم وشما
سرها کارخلافت مند نه دم هر کس نا امید نشود ازد از راحه
وآمرزیدن وحدا نکاه دارد ایشانرا از هر جا که روند پاکیزه شماه
حالی که نو پدید آنچه پاك است اول شما و خار چیده نشود از سر شاخ
انکور ای قوم من از شما چو کشتم خشنود بی شبهه جزاء آن رنج خواهد بود
باشد حسب ونسب شما را با هم　هستید درختی که برش باشد جود

والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا　　او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا
او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا　　او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا

صفوا فما صفاهم المولی ولا بنة　　فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب
هیبون لینون حلما فی مجالسهم　　لا الجهل یعروهم فیها ولا الصخب

جرثومة بضم جیم بیخ درخت ومسابقة با کسی پیشی کرفتن در دویدن
یا در تاختن اسب وسبق پیشی کرفتن از ثانی ومکاثره با کسی به بسیاری
نبرد کردن ومصابره با کسی بصبر نبرد کردن وساهمة قسمته بالفتح
کرو بستن با او پس کرو بردم از و ومسالبه از یکدیگر ربودن وصفیته
الود اخلصته له وولایة دوست داشتن وشوب آمیختن از اول وبعدی
بالباء وسفه ولهو ولعب بازی وقال القاضی فی التفسیر اللهو صرف
الهم بما لا یحسن ان یصرف به واللعب طلب الفرح بما لا یحسن ان یطلب
به وهین بتشدید وتخفیف آسان ولین بتشدید وتخفیف نرم وعرو
بکسی فرو آمدن وصخب بانك زدن مسفرمابد قبیله ازدیخ درختی است
که اگر پیشی کرفته شوند پیشی کیرند واگر فخر کرده شوند فخر کنند
واگر غلبه جسته شوند غلبه کنند واگر نبرد کرده شوند ببسیاری
بسیار باشند واگر نبرد کرده شوند بصبر صبر کنند واگر کرو بسته
شوند کرو برند واگر ربوده شود چیزی از ایشان بر بایند صاف
شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را
پس نیامیخت به صفاء ایشان صرف همه با مری غیر لایق ونه طلب
شادی به چیزی نامناسب ایشان آسان ونرمند از روی خلق
در جایها نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشانرا در آنجایها
ونه بانك زدن

س

یاران مرا فضل وکمالست بسی　　وین طایفه بنشستند کمتر زکسی

دارند وفا نیز هم خوبی همه دم　　در جهل نمی زنند هرگز نفسی

الغیث اما رضوا من دون نائلهم　　والاسد تزهبهم یوما اذا غضبوا

اندی الانام اکفا حین تسالهم　　واربط الناس جاشا ان هم ندبوا

وای جمع کثیر لا تفرقه　　اذا تدانت لهم غسان والندب

فالله یجزیهم عما اتوا وحبوا　　به الرسول وما من صالح کسبوا

غیث باران وامّا دراصل ان ما وما زائد مثل فامّا تذهبن بك و نائل عطا واسد شیر واُسد جمع او وا لندی الجود وفلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیرا منه وانام افرید کان ولا واحد له من لفظه و اکُف بضم کاف وتشدید فا جمع کف وربط ورباط بستن وجاش انچه بطپد از دل چون بهراسد ویقال فلان رابط الجاش ای ربط نفسه عن الفرار لشجاعته وندب بکاری خواندن وجمع کردن و تفریق پراکنده کردن و تدانی بیکدیگر نزدیک شدن وغسان اسم ماء نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنه رهط الملوك و وا او بمعنی مع. ورمی القوم ندبا بفتح الدال اذا رموا باجمعهم في جهه واحدة. ویوما مفعول فیه غضبوا وما معطوف بوما ومن صالح بیان ما کسبوا وبیت رابع مشیر به آمدن صرد بن عبدالله ازدی با پانزده کس از قبیله ازد نزد پیغمبر صلعم واسلام ایشان در سال دهم از هجرة در مدینه وغسان نیز درین سال شرف اسلام یافتند وبخدمة حضرة رسالت مشرف شدند سفرمایند یاران اگر راضی شوند ایشان ازین سوی عطاء ایشانست وشیران می ترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلائق اند باعتبار کفها آن زمان که خواهی از ایشان

عطا واشجع مردم اند آن زمان که خوانده شود به حرب وکدام گروه بسیار که پراکنده نسازد این قبیله آنرا چون نزدیك شود مر ایشانرا قبیله غسان با تیر انداختن به یك جانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا از چیزی که آوردند وعطا کردند به آن رسول خدا را وانچه کسب کردند از عمل صالح

یاران شدند بجز احسان وادب　　شیر دلاورند در وقت غضب

در نصرة دین مصطفی می کوشند　　یابند جزا ز فیض فضلت یارب

حکایت شجاعة ازد ومحبت ایشان با اهل بیت بمرتبة بود که چون سر امام حسین علیه السلام نزد عبیدالله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد وبمنبر مسجد کوفه رفت وگفت الحمد لله الذی اظهر الحق ونصر امیر المومنین یزید وحزبه وقتل الکذاب بن الکذاب پس عبدالله بن عفیف ازدی برخاست وگفت ای دشمن خدا تو دروغ گویی وپدر تو وانکه ترا ازو قبل اوی ای پسر مرجانه فرزند پیغمبر میکشی وبر منبر بجای صدیقان می نشینی وعبیدالله بفرمود که او را بگیرند و مردم ازد هجوم نموده او را از مردم عبیدالله بستدند

خطاب به امیر المومنین عثمان علیه التحیه والرضوان

فان کنت بالشوری ملکت امورهم　　فکیف بهذا والمشیرون غیب

وان کنت بالقربی حججت خصیمهم　　فغیرك اولی بالنبی واقرب

الشوری المشورة وهی اشارة الی ما قاله الشریف المحقق في شرح المواقف من ان عمر لم ینص فی الخلافه علی احد بل جعل الامامة شوری بین سته وهم عثمان وعلی وعبد الرحمن بن عوف وطلحه وزبیر وسعد بن ابی وقاص وقال لو کان ابو عبیدة بن الجراح حیا

لما ترددت فيه وانما حصل شورى بينهم لانه رام افضل ممن عداهم وانه
لا يصلح للامامة غيرهم وقال في حقهم مات رسول الله وهو عنهم راض ولم يرجح
في نظره واحد منهم فاراد ان يستظهر براى غيره في التعيين ولذلك قال
ان اقسموا اثنين واربعة فكونوا مع الاربعة ميلا منه الى الاكثر لان
رايهم الى الصواب اقرب وان تساووا فكونوا في الحزب الذي فيه عبد
الرحمن ولم يعين احدا منهم للصلوة عليه كيلا يفهم منه انه عينه بل وصى
بها الى صهيب وكيف بهذا اى كيف تصدق بها ولا يبعد ان يقال لاذ الباء
زائدة ونظيره ما سبق قال الحبيب وكيف لى نحو ابكم واشاره روى
كردن راى وتدبير را وقوله والمشيرون غيب اشارة الى ما قاله الحافظ
اسمعيل من ان طلحة كان غائبا ولما دفن عمر قعد عثمان وعلى والزبير وعبد الرحمن
وسعد يتشاورون فاشار عثمان على عبد الرحمن بالدخول في الامر فابى
عبد الرحمن وقال لست بالذى انافسكم على هذا الامر فان شئتم اخترت
لكم منكم واحدا فجعلوا ذلك الى عبد الرحمن فاقبل الناس كلهم اليه فاخذ
يشاور حتى جاء في الليلة الثالثة الى باب المسورة بن مخرمة بعد هوى
من الليل فضرب الباب وقال ادع لى الزبير وسعد فجاء اوشاورهما ثم
ارسل الى عثمان فدعاه فناجاه حتى فرق بينهما فلما صلوا الصبح اجتمعوا
وارسل عبد الرحمن الى من حضر من المهاجرين والانصار وامراء الاجناد
فبايع عثمان وبايعوه وحج به حجه بر كسى غلبه كردن از اول والخصيم
الكثير الخصومة وخصيمهم اى الخصيم منهم ومراد از غيرك مرتضى چه
سلسلة قرابة او با رسول صلعم برين وجه است محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب وعلى بن ابى طالب بن عبد المطلب وسلسله نسبة عثمان

برسول برين وجه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
وعثمان بن عفان بن ابى العاص بن اميه بن عبد شمس بن عبد مناف
ميفرمايد پس اگر بودى تو كه بمشورة مالك شدى كار رها ايشان را پس
چگونه تصديق كنيم باين وحال انكه اهل مشورة غائبان اند واگر
بودى تو كه بخويشى پيغمبر غلبه كردى خصم را از ايشان پس غير تو اولى است
به پيغمبر و نزديكتر است

بيت

مقصود زهستى خلائق ما ئيم
آيينهٔ اسرار وحقائق مائيم
كر پرده ز روى كار ما بر دارند
در هر دو جهان برهمه سابق مائيم

شرح

مخفى نيست كه اين دو بيت
بر وفق مذهب شيعه است واهل سنة وجماعت برانند كه ميان
على وعثمان خصومت نبوده وانچه معاويه بعلى نسبة كرد كه قتل
عثمان بمشورة او بود اجتهاد خطا ست بنابرين عجب كه اين نظم مرتضى
باشد مگر بتكليف شديد وارتكاب تاويل بعيد ومثل اين در شان
ابو بكر صديق رضه در حرف لام خواهد آمد ودليل قوى بر انكه
ارباب اغراض فاسده براى ترويج اغراض كاسده نسبه مدعيات خود
بحضرت مرتضى ميكنند است كه ميگويند سبحان الذى بعلم عدد الاصم
من الحضرة انست وحال انكه اعداد صحاح واقع باشد ميان دو مربع
دو عدد متوالى عدد ندارند مثل دو وسه كه واقعند ميان يك وچهار
كه مربعين يك و دو اند چه يكى از ين دو اگر مربع باشد جذر
او بيشتر از يك وكمتر از دو است پس صحيح تنها وكسر تنها نيست ونمى
تواند بود كه صحيح وكسر چه باشد چه مربع صحيح وكسر صحيح تنها نيست
واگر نه واحد عدد اگر كند پس مربع واحد كه هم واحد است عدد صحيح

وكمر كند بشكل چهاردهم از مقاله هشتم كتاب اصول وشك نيست
كه مرتضى ستايش معبود به باطل نكند بالتوكل على الاحد الصمد

تنبيه بر زوال وفناء جهان وتشبيه دنيا به ماری زهرفشان

قد رات القرون كيف تفانت ‌‌ درست ثم قبل كان وكانت
هی دنيا كحية تنفث السم ‌‌ وان كانت المجسه لانت
كم امور لقد تشددن فيها ‌‌ ثم هونتها على فيها نت

قرن بفتح قاف همزاد ومعانی هم فانی شدن ودروس نابديد شدن
از اول وهی ضمير قصه وتانيث اوكاهيست كه در جمله مفسره
موهی غيرصله وغيرشبيه بفصله باشد مانند انها لا تعمی الابصار
بخلاف انها بيت عرفه وانما كان القران معجزه وحيه مار ونفث دم
دميدن از ثانی وسم زهر وجسه بپن ای مسه وتشدد سخت شدن
وتهوين آسان كردن **سفرمايد** هراينه بحقيقت ديدی همزادهارا كه
چگونه بهم فنا يافتند نابديد شدند پس گفته شد بود فلان مرد
وبود فلانه زن قصه است كه دنيا چون مارست كه درمدمد
زهررا واگرچه باشد محل بسودن كه نرم باشد بسيار كارهاكه
هراينه بحقيقت سخت شدم در ان پس اسان كردم انرا بر خود پس اسان شد

دنيا كه زداغ نيستی يافت نشان ‌‌ مارست براى كاملان زهرفشان
دارد هنری نيك كه باشد آسان ‌‌ برهركه نكرد سخت كوشی بكسان

فسخ شيخ علاء الدوله رضی الله عنه روايه كند از ابو الفتح موسی
بن مجلی كه ابو الرضاری بن نصر مكفت كه حضرت مصطفى صلى الله
عليه وسلم فرمود الدنيا حية تلين مسها وتقتل سمها

وصف دنيا بعدم ثبوت ‌ وتشبيه او بخانه عنكبوت

انما الدنيا فناء ليس للدنيا ثبوت ‌‌ انما الدنيا كبيت نسجته العنكبوت
ولقد يكفيك منها ايها الطالب قوت ‌‌ ولعمری عن قليل كل من فيها يموت

نسج بافتن از ثانی وعنكبوت جانوری ضعيف كه تارها برهم می بافد
والقوت ما يمسك الرمق واطلاق فنا بر دنيا برای مبالغه وخبر
لعمری محذوف ای لعمری ما اقسم به والعمر والعمر بمعنی ولا
يستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع التخفيف لكثرة استعماله
سفرمايد بدرستی كه دنيا فانی است نيست مر دنيا را ايستادنی
بدرستی كه دنيا چون خانه ايست كه بافته است اورا عنكبوت
وهراينه بحقيقت بس است ترا از دنيا ای جوينده قوتی زندگانی
من سوگند كه بعد از زمانی اندك هركه در دنياست خواهد مرد **س**

دنيا كه بود هستی او عين عدم ‌‌ چون خانه عنكبوت باشد همه دم
كر اهل سعادتی مرحرص ببند ‌‌ تا چند نهی بوادی جهل قدم

بيان تغير احوال زمان ‌ وتبدل اطوار جهان

الم تر ان الدهر يوم وليلة ‌‌ يكران من سبت جديد الى سبت
فقل لجديد الثوب لابد من بلی ‌‌ وقل لاجتماع الشمل لابد من شت

يكران بضم ارگكر بمعنی يادكرده ايدن يا بفتح اذكر يا اذكر بمعنی بار
كرديدن از اول واول اسب است وجديد نو وبدجاره واجتماع
كرد امدن وجمع الله شمله ای ما تشتت من امره وفرق الله شمله
ای ما اجتمع من امره وشت وشتات پراكنده شدن **سفرمايد**
ايا نمی بينی كه روزگار روزيست وشبی كه بازگرد ايند ميشويد از

شنبهی نوبه شنبهی پس بگو مر نو جامه را که چاره نیست از کهنه
کشتن و بگو مر کرد آمدن چیزها پراکنده را که چاره نیست از
پراکنده شدن س بر دم هنه دل که پشیمان کردی وز بازی روزگار هجران کردی
هرچند که جمعیت ظاهر داری ناگاه بدست خود پریشان کردی
ترهیب نفس از دنیا وترغیب او بعقبی
قد کنت میتا فصرت حیا وعن قلیل تصیر میتا
فرید ار الفناء بیت فابن دار البقاء بیتا
صیرورة کشتن و میت اول مجاز چه موت بعد از حیات می باشد
سفرمایند بحقیقه بودی مرده پس کشتی زنده و بعد از زمانی اندک
مکردی مرده عزمت برای فنا خانه پس بنا کن در سرای بقا خانه بس
ده روزه حیاتی که تو داری ای دل شك نیست که مشود بمردن زایل
تا چند برای دار دنیا کوشی باید که کنی سرای عقبی حاصل
ارشاد بقناعت وترك وتذکار لوازم مرك
بیت و ثوب وقوت یوم یکفی لمن فی غد یموت
ونمامات نصف یوم والنصف من قوته یفوت
نصف یوم سفرمایند خانه وجامه وقوت یکروزکافیست مرکسی را
که در فردا خواهد مرد و بساکه بمیرد در نیم روز و یك نیمه
از قوت او فوت شود س
چون داد خدا روزی یك روزه ترا عیب است دگر سؤال ودریوزه ترا
با خود نبری هیچ در آن دم که برد تقدیر ازین گنبد فیروزه ترا
تنبیه بر قناعت به قوت یك روزه وفراغت از طلب ودریوزه

بیت یواری الفتی وثوب یستر من عورة وقوت
هذا بلاغ لمن تخشی وذا کثیر لمن یموت
واریت الشیٔ ای اخفیته والعورة سوأة الانسان وکل ما یستحیی منه
والبلاغ الکفایه ویحیی زنده بودن سفرمایند خانه که پنهان دارد جوانمرد
را وجامه که بپوشاند از عورت او و قوتی این بس است مرکسی را که زنده
باشد و این بسیار است مرکسی را که خواهد مرد س
در آخر کار چون بخواهی مردن ور تیغ هلاك جان بخواهی بردن
گر لقمه و خرقه مهیا ست ترا تا چند بهرزه خویش را آزردن
تحریض بر نفی حرص شقاوت اثر وقناعت به لقمه مقدار از خان قدر
یا ایها الطالب المبهوت حسبك مما تبتغیه القوت
ما اکثر القوت لمن یموت مادره جمع میان ای مبهم وهذا
مدرج است از ابهام بتفسیر و بهت الرجل بکسر الهاء او ضمها اذا
دهش وتحیر وافصح منهما بهت ولا یقال باهت وقال الراغب بهت
الذی کفر ای دهش وحیر وقد بهته سفرمایند ای طالب حیره زده
بس است ترا از آنچه میجویی قوت چه بسیار است قوت مرکسی را که
خواهد مرد گر ملك جم وسلطنت کی داری غافل منشین که مرگ از پی داری
چون روزی یك روزه ترا بس باشد این حرص وهوا نفس تا کی داری
ارشاد بمخالفه نفس که عاصی است بالذات وتکلیفا وترك تکلیف ولذات
صبرت عن اللذات لما تولت والزمت نفسی صبرها فاستمرت
وما المرء الا حیث یجعل نفسه فان اطمعت تاقت والا تسلت
الزام لازم کردن واستمرار استوار شدن واطماع بطمع افکندن

وتوقان وتوق آرزو خواستن والادراصل ان لا ینبغی ان لا نطمع وبتبلی واشدن غم وظلمه وامثال آن سفرمایند صبر کردم از لذات چون برکشند ولازم کردم نفس خود را آن صبر که لائق اوست پس استوار شد. وبنست مردمک در مرتبه که قرار دهد خود را دران مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد واگرنه واشود غم او

فریاد وفغان زنفس اماره من — کو صبر جمیل تا کند چاره من
سررشته صبر گر نباشد درکف — کی جمع شود این دل صد پاره من

نفی نظری که باعث باشد بر شهوت خواه در حضور مردم وخواه در خلوت

اذول لعینی احبسی اللحظات — ولا تنظری باعین بالسرقات
فکم نظرة قادت الی القلب شهوة — فاصبح منها القلب فی حسرات

لحظ نگریستن بگوشه چشم وسرقه بکسر را دزدی وقود کشیدن وشهوة آرزو وحسرة اندوه بر چیزی که فوت شده باشد سفرماید مکویم مر چشم خود را که باز دارد نگریستنها بگوشه چشم را ومبین ای چشم به دزدیها پس بسیار نگریستن کشد به دل آرزوی را پس گردد از آن آرزو دل در حسرتها

س

ای چشم گر دیده بسی فیروزی — یا یکنظر زحسن خوبان دوزی
ترسم که زند آتش شهوت شعله — آنگاه تو در دوزخ حسرت سوزی

تسکین دلها پر اندوه وهدایت بصبر وشکر

خلیلی لا والله ما من ملمة — تدوم علی حی وان هی جلت
فان نزلت یوما فلا تخضعن لها — ولا یکثر الشکوی اذا النعل زلت
فکم من کریم بتلی بنوائب — فصابرها حتی مضت واضمحلت

خلیلی بفتح لام بصیغه تثنیه برای تکثیر میل فارجع البصر کرتین ای کرات کثیرة یا مراد دوست حقیقی ودوست مجازی ومثل این در اشعار عرب بسیار است وخضوع فروتنی کردن از ثالث واکثار بسیار گفتن ونعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعلیک وزلل وزلة لغزیدن قدم از ثانی وثابت زلت بسبب آنکه نعل مؤنث سماعی است وابتلا آزمودن واضمحلال واشدن منع ونیست شدن ودر بعضی نسخ بجای یبتلی قد بکی سفرماید ای دو دوست من نه بحق خدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد بر زنده واگرچه آن حادثه بزرگ باشد پس اگر فرود آید حادثه روزی پس فروتنی مکن برای آن وبسیار مگو گله چون کفش بلغزد پس بسیار کریمی آزموده شد بحوادث روزگار پس صبر کرد با آن حوادث تا گذشت ونیست گشت

س

هر فتنه که سر کشد بگردون علمش — تا چشم بهم زنی نماند رقمش
دانا بنشیند وصبوری ورزد — در ورطه فتنه گر بلغزد قدمش

ترجیح خاموشی وکم گفتن بر گوهر معنی بالماس سخن سفتن

ان القلیل من الکلام باهله — حسن وان کثیره ممقوت
ما زل ذو صمت وما من مکثر — الا زل وما یعاب صموت
ان کان ینطق ناطق من فضة — فالصمت در زانه یاقوت

مقت دشمن داشتن ونطق سخن گفتن از ثانی ودر مروارید بزرگ ودر آراسته بیاقوت اشارة بدندان ولب حال بستن دهان ودر بعضی نسخ بجای زل ذل آمده سفرماید بدرستی که اندک از سخن با اهل آن خوبست وبدرستی که بسیار از سخن دشمن داشته است نلغزد صاحب

خاموشی و نیست هیچ بسیار گوی مگر که بلغزد و نکوهش کرده نشود هیچ
خاموشی اگر باشد که سخن گوید سخن گوینده از سیم پس خاموشی مروارید است
که آراسته است او را یاقوت

بیت

راز دل خویشتن اگر پوشی به ورز گفتن بی فائده خاموشی به
هرچند سخنهای تو چون دُر باشد گر جوهر فضل خویش نفروشی به

تفضیل مرده که اثر فضل او موجودست بر زنده که نفع او مفقود است

قدمات قوم وما ماتت مکارمهم وعاش قوم وهم فینا کاموات

مکارم جمع مکرمة واموات جمع میت مسفر مابد حقیقة مردند قومی
و نمرد بزرگواریهاء ایشان و زیستند قومی وایشان در میان
ما چون مردگانند

بیت

هر مرده که کوی نیک نامی برده از لوح حیات نام خود نسترده
هر زنده که نفع او بمردم نرسد در مذهب اهل فقر باشد مرده

موت التقی حیوة لانفاد لها قدمات قوم وهم فی الناس احیاء

مرثیه حضرة خاتم صلی الله علیه وسلم

نفسی علی زفراتها محبوسة یالیتها خرجت مع الزفرات
لا خیر بعدك فی الحیوة وانما ابکی مخافة ان تطول حیوتی

زفره ناله بیمار وخروج ومخرج بیرون آمدن از اول وعلی متعلق
به محبوسه مسفر مابد جان من با نالها خود محبوس است ای کاج
جان من بیرون آمدی با نالها نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگی
و نمیکریم من مگر از بیم آنکه دراز باشد حیاة من

بیت

جانم که بتقید تن اسیر است و زبون ای کاج که آمدی خود و ناله برون

رفتی تو بجاك واشك می ریزم من از و بیم که مدتی بمانم اکنون

استجازه محاربه از سید عالم صلی الله علیه وسلم

هل یدفع الدرع الحصین منیة یوما اذا حضرت لوقت ممات
انی لاعلم ان کل مجمع یوما یاول لفرقة وشتات

دفع باز داشتن از ثالث ودرع زره وحصین استوار وحصن ر
حاضر آمدن از اول ولام جر بمعنی فی ومجمع تنك كرد كردن
مسفر مابد آیا باز میدارد زره استوار مرك را چون حاضر شود روزی
در هنگام مردن بدرستی که من هر آینه میدانم که هر گرد کرده
روزی بازخواهد گشت به جدائی و پراکنده شدن

بیت

از شست قضا اگر رسد تیر قدر دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر
بزمی که بصورة ثریا دیدم آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

یا ایها الداعی الذین ومن به کشف الاله رواکد الظلمات
اطلق فدیتك لابن عمك امره وارم عدالك عنه بالجمرات
فالموت حق والمنیة ثربة تاتی الیه فبادر الذکوات

تدبیر میکنند وکل ثابت فی مکان فهو راکد واطلاق رها کردن
وعم برادر پدر ودی اذا حتن ارثانی وعدا جمع عادی وجمس
سنك وقوله تعالی حنانا من لدنا وزکوة ای عبادت توجب زکاة
النفس وطهارتها مسفر مابد ای خواننده بجانب خدا بیم کننده از رود
چرا و آنکس که با او بار بره معبود تاریکیها استوار را باز کذار
که فدا شوم ترا مر پسر برادر پدر خود را کار او و بینداز دشمنان خود را
از و به سنگها پس مرك حق است ومرك ثربی است که می آید به او

پس پیشی کرفته عملی چند که اسباب طهارة نفوس اند س

ای مرد وجهان ز نور رویت روشن — بکذار که رو بروشوم با دشمن

از مرك مرا نیست هراسی در دل — حقست و بآن توان رهیدن از تن

تهدید دشمنی که جرأت نموده و منوجه بحرب الحضرة بوده

باجامعا لشمله بساعاته — ووهنت منیته وحان وفاته

ارجع مانی عند مختلف القنا — ابت نکر علی العدی جراته

حین هنکام بودن ووفاة مرك واختلاف نزد کسی آمد و شد کردن

و مختلف اسم زمان والقنا جمع قناه وهی الرمح ودر بعضی نسخ بجای

وحان وفاته له وو فاته وواو در ووهنت حالی با عاطف بر جامعا مثل

فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا وصافات ویقبضن میفرماید

ای کرد کننده مرچیزها پراکنده اورا ساعتهاء او و نزدیك شده

مرك او و رسیده هنکام وفاة او بازکرد از معرفه چه بدرستی

که من نزد زمان امد شد نیزها شیرم که بار مکرر دهد بر دشمنان دلیریهاء او س

ای آمده بهر جنك من شد و دلیر — طبع تو مکر زجان شیرین شده سیر

برکرد که ناکاه نکردی کشته — آندم که مرا غضب بکیرد چون شیر

خطاب باصحاب سعادة انتساب در صفین و نصیحه ایشان بوفا و تمکین

دبوا دبیب النمل لا تفو توا — واصبحوا فی حربکم و بیتوا

کیما تنالوا الدین او تموتوا — اولا فانی طالما عصیت

قد قلتم لو جئتنا فجئت — لیس لکم ما شئتم وشئت

بل ما یرید المحیی الممیت — دب ودبیب نرم رفتن از ثانی

و نمل مور و الاصباح ناقص بمعنی الکون فی الصبح و بیات و بیتوتة شب

کذا شتن از ثانی و طالما دیر است وما کافه یا مصدری ولو برای تمنی واجبا

زنده کردن و اماته میرانیدن میفرماید نرم روید نرم رفتن مور در مکند وبد

و در بامداد باشید در جنك خود و در شب باشید در جنك تا بیابید

دین را یا بمیرید بلکه نه بدرستی که دیر است که نافرمانی کرده شده ام

من گفتید کاج می آمدی ما را پس آمدم نیست مر شما را آنچه

خواهید شما و خواهم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده میراننده س

ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید — آهنك نشاط و خرمی ساز کنید

شمشیر شما کلید فتح و ظفر است — ابواب امل بروی خود باز کنید

بیان آنکه فرج لازم اندوه است و فرح تابع مکروه

اذا النائبات بلغن المدی — وکادت تذوب لهن المهج

وحل البلاء وبان العزاء — فعند التناهی یکون الفرج

المدی الغایه و ذوب کداخته شدن و مهجه جان و بینونة و بین جدا شدن

میفرماید چون حوادث برسند بنهایه و نزدیك باشد که بکدازد

برای آن حوادث جانها و فرود آید بلا و جدا شود صبر پس نزد نهایت

پر شدن بلا باشد فرح — س

ای باخته اسباب فراغت ناکاه — از غم بشود تیره دماغت ناکاه

بر ظلمة روزکار کن صبر کنی — روشن شود از غیب چراغت ناکاه

بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل

لئن کنت محتاجا الی العلم اننی — الی الجهل فی بعض الاحایین احوج

ولی فرس للحلم بالحلم ملجم — ولی فرس للجهل بالجهل مسرج

احتیاج و حوج نیازمند شدن و بعض برخی واحایین جمع احیان

وفرس اسپ ولجام لگام کردن واسراج زین نهادن مسفرمایند هرآینه
اگر هستم بیازمند به علم بدرستی که من بجهل در بعضی زمانها محتاج
ترم ومرا اسپی است برای علم که بلجام کرده شده است ومرا اسپی است
برای جهل که بجهل زین نهاده شده است بیت

هرچند که من زعقل وشرعم آگاه محتاج شوم بترك حکمت ناگاه
درهر صفتی که رو نماید طالم من مظهر جامعم بتوفیق اله

فمن شاء تقویمی فانی مقوم ومن شاء تعویجی فانی معوج
والجهل لا ارضی ولا من شیمتی ولکننی ارضی به حین احوج

تقویم راست کردن وتعویج کج کردن واحواج نیازمند کردن
ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثالث وماکنت ارضی الجهل خذنا ولا
اخا مسفرماید پس هر که خواهد راست کردن من پس بدرستی که
من راست کرده شده ام وهر که خواهد کج کردن من پس بدرستی
که من کج کرده شده ام وبجهل راضی نیستم ونه جهل خوی من است
ولکن من راضی میشوم بجهل آن زمان که محتاج کرده شده
میشوم بآن بیت

آیینه اسما خدا شد دل من مجموعهٔ اسرار قضا شد دل من
تا شاه سراپردهٔ اطلاق شدم از پیچ کج وراست جدا شد دل من

فان قال بعض الناس فیه سماجة فقد صدقوا والذل بالحر اسمج
الا ربما ضاق الفضاء باهله وامکن ما بین الاسنة مخرج

سماجه نازیبا شدن ازخاص وامکان بیکسان بودن نسبه شی بوجود
وعدم وسنان سرنیزه مسفرماید پس اگر گویند بعضی مردم که در وی نازیبایی
پس بتحقیق راست گویند وخواری به آزاد نازیباتر است بسا تنگ شود

زمین فراخ به اهل آن وممکن باشد بیرون رفتن درمیان سرهای نیزه

مردم زیبا بان جفا فاقله آیند وکنند از من مسکین گله
لکن چه کنم که کرد تقدیر خدا درگردن هر طایفه سلسله

خطاب بفاطمه جزاها الله خیر الجزا در وقت توجه بمحاربه وغزا

فزتی ذا الفقار فاطم منی فاخی السیف کل یوم هیاج
فزتی الصارم الحسام فانی راکب فی الرجال نحو الهیاج
وردا الیوم ناصحا بنذر الناس جیوش کالبحر ذی الامواج
ورد وامسر عین سعون قتلی وابیك المحبو بالمعراج
وخراب الاوطان وقتل الناس وکل اذا اصبح لا ج

فقاره بفتح وفقره بکسر مهرهٔ پشت واستوی گویند فقار در ذو الفقار
بفتح فا است که جمع فقاره باشد یا بکسر فا است که جمع فقره باشد وآن
شمشیری بود که درغزاء بدر از عاص بن بنیه بن حجاج سهمی بحضرت رسالت
رسید وبه علی بخشید وگفتی گویند علی عاص را بکشت وذو الفقار تصرف
کرد وبعد از شهادة علی بمیراث دست بدست میرفت تا به محمد بن
عبدالله بن حسن بن حسین بن علی رسید وچون میان او ولشکر
ابوجعفر منصور عباسی مقاتله شد ونزدیك بود که بدولة شهاده
مشرف شود واورا چهارصد دینار بشخصی از بنی تجار دمی بانسن داد
ذو الفقار تسلیم او کرد وگفت خذ السیف فانك لا تلقی احدا من آل
ابی طالب الا اخذه منك واعطاك حقك وان شمشیر نزد او بود تا جعفر
بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی یمن ومدینه شد وان
شخص را طلب کرد وذو الفقار بستد وچهارصد دینار بداد واز او

بمهدی بن منصور منتقل شد و در دست خلفاء عباسی بود و اصمعی گوید
رایت الرشید بطوس متقلدا سیفا فقال یا اصمعی الا اریك ذوالفقار
قلت بلی جعلنی الله فداك فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه
ثمانی عشره فقاره و فاطمه دختر پیغمبر صلعم از خدیجه بنت خویلد بن
عبد العزی بن قصی و پیغمبر او را در سال دوم هجرة بمرتضی داد و چون
اینجا منادی است تاء او بترخیم افتاده و یوم الهیاج بالکسر یوم القتال
و نحو جانب و هایج شیر مست و هیاج جمع او و ورود آمدن و رسیدن
از ثانی و انذار بیم کردن و اسراع شتافتن و واو برای قسم با عاطف
بر ضمیر متکلم برونق مذهب کوفیین و وطن آرامگاه و اصبح تام بمعنی
وصل الی الصباح و ناصحا مفعول به و ردة ل الله یع و لما و ردما مدین
و حراب معطوف بر قبلی میفرماید نزدیك کردان ذوالفقار را ای
فاطمه به من که برادر من شمشیر است در هر روز حرب نزدیك کردان
آن شمشیر بران را چه بدرستی که من سوار شونده ام در میان
مردان به جانب جمعی که به شیران مست می مانند آمده امروز
تا خواهی دانی که بیم میکند مردم را لشکرها چون دریاء صاحب
موجها آمده ان لشکرها شتاب کنندگان میجویند کشتن مرا بجهت
پدر تو که عطا داده شده است به معراج آسمان و میجویند ویران
کردن وطنها و کشتن مردم و نیمه چون بامداد کرد ننها آورنده اند
ای نور دو چشم من بیاور شمشیر   تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر
هر کس که بقصد خون من گشت دلیر   گویا زحیات خویشتن باشد سیر
فسخ قالوا والذی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشره خلت من

رمضان

رمضان فی السنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیه عشر شهرا و قیل
لیله سبع عشره من ربیع الاول قبل الهجره بسنه و قیل بسنه و شهرین و قیل
لیله سبع و عشرین من رجب و اختلف فی ان الاسراء من شعب ابی
طالب او من بیت ام هانی بنت ابی طالب او من المسجد الحرام و فی انه
صلعم اسری بروحه و جسده فی الیقظه ام بروحه فی النوم و الاول
قول الاکثرین و الثانی قول عائشة
سوف ارضی الملیك بالضرب مما   عشت الی ان اثال ما انا راج
من ظهور الاسلام او بانی الموت   شهیدا من شاخب الاوداج
ظهور آشکارا شدن و غلبه کردن و شهید کسی که کشته شود
در راه خدا و شخب رفتن خون از جراحت و الودج عرق فی العنق
میفرماید زود خشنود سازم پادشاه مطلق را به زدن تیغ مادام
که زنده ام تا آن زمان که بیابم آنچه من امیدوار بوده ام به آن از آشکارا
شدن اسلام یا آید مرگ شهیدی را که رونده باشد خون از رگهاء گردن او
خواهم که زفیض حق سعادة یابم   این بزرگی و سیادة یابم
شمشیر زنم که شرع و دین فاش شود   یا من بمراد خود شهادت یابم
شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق
کل خلیل لی خاللته   لا ترك الله له واضحة
فکلهم اروغ من ثعلب   ما اشبه اللیلة بالبارحة
مخالة و خلال با کسی دوستی کردن و الواضحة الاسنان التی تبدو
عند الضحك و اشباه مانسته شدن و بارحه دوشین میفرماید هر دوستی
مرا که دوستی کردم با او مگذارا د خدا مر او را دندانها پیش پس

هريك ازيشان بارى دهنده تراست ازروباه چه ماندست امشب بدوبى

تاچند بمهر دوستان مى بارى   اين طائفه رامپسند بجز غمازى
روباه وشند ووقت حيلت كردن   كرشير نئى خويى ازيشان بازى

تبيين آيين مخالطه وتعيين طريق مباسطه

اصحب خيار الناس تنج مسلما   ومن صحب الاشرار يوما سيجرح
واياك يوما ان تمازح جاهلا   فتلقى الذى لاتشتهى حين تمزح
ولا تك عريضا تشاتم من دنى   فتشبه كلبا بالسفاهه تنبح

خيار رنك وكريمن وفى الاساس هو من خيار الناس واخيارهم واخارهم وثانى انسب است اينجا بقرينه مقابله اشرار ونجاة رستن از اول وتسليم سلامة دادن وشريد وممازحه ومزح باكسى بازى كردن از ثالث واشتها آرزو كردن ورجل عريض بكسر العين وتشديد الراء اى متعرض للناس بالشر ومشاتمه باكسى دشنام دادن ونبح بانك كردن سك از ثالث سفرمايد صحبت دار بانيكان مردم تا نجاة يابى سلامت داده شده وهركه صحبة دارد بابدان روزى زود مجروح شود وپرهيز خودرا ازانكه مزاح كنى روزى باجاهلى جه بينى انچه ارزو نكنى از زمان كه فراح كنى ومباش متعرض مردم بدى كه دشنام دهى كسى راكه نزديك ايد پس مانند باشى بسكى كه به سفاهة بانك زند   س

بامردم نيك شوتصاحباى دل   باشد كه بجوى شوى مناسباى دل
بكذر زمزاح وترك بدنفسى كن   تاحق بدهد تراامر ابناى دل
اذاما كريم جاء يطلب حاجة   فقل قول حر ماجد تتسمح
فبالراس والعينين منى قضاءها   ومن يشترى حمدا الرجال سيربح

ماجد بزركوار وتسمح رادى كردن واشترا رخريدن وربح سود كردن از رابع ومصراع ثالث مقول قول سفرمايد چون كريمى بيايد درحالى كه طلب كند حاجتى پس كوكفتن آنآده بزركوارى كه سماحة كند پس بسرو ودیده از منت كزاردن اين حاجة وهركه بخرد ستايش مردان زود سود كند   س

اى كشته ميان اهل توفيق علم   وزحرف وفاكشيده برچهره رقم
پيوسته مهم مستمندان مى ساز   تافاش شود نام تو در فضل وكرم

ستايش رفق بروجه صلاح كه مؤدى است به نجاح وفلاح

الرفق يمن والاناة سعادة   فتان فى امرتلا قنجاحا

رفق نرمى كردن ويمن خجستكى واناة درنك وسعادة نيك بخت شدن از رابع وثانى درنك كردن سفرمايد نرمى كردن خجستكى است ودرنك نيك بختى است پس درنك كن دركار تابرسى برواشدن حاجت   س

خواهى كه زبخت آب ورنك تابد   بايدكه بهركار درنك باشد
سررشته صبر كر بچنكت باشد   فيروزى وفتح چون نهنكت بابد

نهى ازاظهار اسرار وتحذير از شر اشرار

فلا تفش سرك الااليك   فان لكل نصيح نصيحا
فانى رايت غواة الرجال   لا يتركون اديما صحيحا

سرپنهان سفرمايد پس فاش مكن سرخود مكر بخود چه بدرستى كه هرنيكخواهى را نيكخواهيست پس بدرستى كه ديدم مردان كمراه راكه نميكذارند پوستى را درست   س

ای دوست مکو سر دل خویش بکس   آئینه دل ز مکردان به نفس
چون غنچه زبان خویشتن کش در کام   تا چند کنی هرزه درای چو جرس

امر به کرهر عباده سفتن ونفی بیهوده کفتن

اغتنم رکعتین زلفی الی الله   اذا کنت فارغا مستریحا
واذا همت بالقول فی الباطل   فاجعل مکانه التسبیحا

اغتنام غنیمت کرفتن والرکعه المرة من الرکوع وهو الانحناء والزلفی
القربه والمنزله وفراغ وفروغ واپرداختن وتسبیح سبحان الله کفتن
سفرماید غنیمت کیر دو رکعت را برای نزدیکی بخدا چون باشی وا
پرداخته و برآسوده وچون آهنک کنی بسخن کفتن در باطل
پس کردان بجای آن سبحان الله کفتن

س

ای برده بام بند فلک توسن فکر   ور طبع تو زاده هر نفس معنی بکر
آندم که به بیهوده دلت میل کند   باید که بجای آن کنی حق را ذکر

شرح مقاتله لیله الهریر در صفین و وصف مقابله ومقاتله اعدا دین

اللیل داج والکباش تنتطح   نطاح اسد ما اراها تصطلح
اسد عرین فی اللقا قد مرح   منها بنام وفریق منبطح
فمن نجا براسه فقد ربح   کبش کشن میش وانتطاح بهم
بیکدیکر زدن ونطاح سر و زدن واصطلاح با یکدیکر صلح کردن و
عرین بیشه شیر ولقا کارزار ونوم خواب کردن ونیام جمع
نائم وفریق کروه وانبطاح بر روی افتادن ودر عدول از
مرحوا به مرح اشعار به بودن ان شیران بمثابه ملک ذات مثل
وبم لکم عدو سفرماید شب تاریکست وجمعی مردم مانند غوجها

سر و بهم مزنند سرو زدن شیرانرا نمی بینم ایشانرا که با یکدیکر صلح
کنند شیران بیشه اند در کارزار بحقیقه نشاط کنند بعضی از ایشان
خواب کنندکان اند وکروهی بر رو افتاده اند پس هر که نجات یافت
بسر خود پس بحقیقت سود کرد

س

شیران دلاور ند امشب در جنک   سر رشته فتح و نصرت آرند بچنک
دارند زخون دشمنان هر دم رنک   یارب نشود توسن این طائفه لنک

تحسین کدخدائی وفراغت با حسن وجوه بلا عنت

افلح من کان له مرخة   یرخها ثم ینام الفخة

افلاح رستن والمرخة بالفتح المراة ورخ سوختن از اول ورخة ای
دفعه فی وهدن ومراد معنی اول وبر سبیل لطیفه ناظر به ثانی وفخه
خواب کردن با آواز سفرماید رست کسی که هست مر او را زنی که جمع
شود با او پس خواب کند خواب کردن با آواز

س

خوش حال کسی که آورد زن بنکاح   باشد انیس هم با این صلاح
در مزرع او دانه خویش افشاند   پس خواب کند بکام دل تا بصباح

نصیحة امیر المومنین حسن جزاه الله بنس کبین الفتن

علیك بر الوالدین کلیهما   وبر ذوی القربی وبر الاباعد
ولا تصحبن الا تقیا مهذبا   عفیفا زکیا منجزا للمواعد
وقارن اذا قارنت حرا مودبا   فتی من بنی الاحرار زین المشاهد

کلام هردو والاباعد نقیض الاقارب وزکی پارسا وانجاز راست
کردن وعده والموعدة الوعدة ومقارنة یکدیکر پیوستن
سفرماید فرا کیر نیکی با پدر و مادر هردو وایشان ونیکی با صاحبان خویشی

ونکی با نیکانکان وصحبت مدار مکن با پرهیزکاری پاکیزه کرده
پاک دامن پارسا راست کننده مروءتها را وپیوند کن
چون پیوند کنی به آزاده وادب آموز زاینده جوانمردی از پسران
آزاده مردان که آرایش مجلسها باشد — س

هرکس که نشانهٔ سعادت دارد — با خلق جهان بلطف عادت دارد
پیوسته شود رفیق شخصی که بجد — علم وادب ونور عبادت دارد

وکف الاذی واحفظ لسانک وارتغب — فدیک فی ود الخلیل المساعد
وغض عن المکروه طرفک واجتنب — اذی الجار واستمسک بحبل المحامد

کف بازداشتن از اول واذی رنج ومکروه والارتغاب الرغبة
ومساعدة یاری کردن وغض فروخوابانیدن چشم از اول وطرف
چشم واستمساک چنگ درزدن وحبل رسن ومحمدة ستودن
میفرماید بازدار رنج را از مردم ونگاه دار زبان خود را ورغبت
کن که فدا شوم ترا در دوستی یاری کننده وفروخوابان از
مکروه چشم خود را واجتناب کن از رنج همسایه وچنگ زن
برسن ستایشها — س

خواهی که رسد باسمان پایهٔ تو — وز فیض خدا راست شود وایهٔ تو
باید که ز آفتاب فضلت هر روز — پر نور شود خانهٔ همسایهٔ تو

وکن واثقا بالله فی کل حادث — یصنک مدی الایام من عین حاسد
وبالله فاستعصم ولا ترج غیره — ولا تک للنعماء عنه بجاحد

حادث نوشونده وحسد بدخواهی کردن واستعصام چنگ
درزدن ونعماء ناز وآسایش وجحد وجحود انکار کردن میفرماید

باش اعتماد کننده بخدا در هر نوشونده که نگاه دارد ترا تا غایت
روزگار از چشم بدخواه وبخدا پس چنگ درزن وامید مدار بغیر
او ومباش مر آن نعمة را که از وست انکار کننده — س

چون یافته ز فیض حق انعامی — زنهار مرو براه شیطان گامی
بی حکم قضا مشو دلا گرامی — از غیر خدا مخواه هرگز کامی
تا صد غم ورنج را تحمل نکنی — یک نکته بتحقیق تامل نکنی
خواهی که خدا پاس تو دارد همه دم — باید که دمی ترک توکل نکنی

ونافس ببذل المال فی طلب العلی — بهمة محمود الخلائق ماجد
ولا تبن للدنیا بناء مؤمل — خلودا فما حی علیها بخالد
وکل صدیق لیس لله وده — فناد علیه هل به من مزاید

المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال
ضرر علی غیره وعلی بضم عین بزرگی وخلیقه سرشت وخلائق جمع
او والتامیل الرجاء ومزایده بایکدیگر افزودن ومصراع سادس
کنایه از مغارمه چه آنچه می فروشند در منادی اندازند میفرماید
کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبه بهمه ستوده
سرشتها بزرگوار وبنا مکن برای دنیا بناء امید دارنده جاودان
بودن که نیست زنده بر دنیا جاودانه وهر دوستی که نیست
برای خدا دوستی او پس ندا کن بر او که آیا هست به او هیچ افزون
کننده در بها — س

دنیا چو بکس وفا نخواهد کردن — خوش نیست برای جمع آن بد کردن
هرکس که نه از بهر خدا یار تو شد — فرض است ترا یاری او رد کردن

تهییج نفس ناطقه به تحصیل فضایل فایقه

ودي بمة لم يرض بالضيم نفسه   فاصبح فيها هبرزيا ممجدا
اذا خامرته بالندى اريحية   تخال اهتزاز الرمح فيه تزددا
ابى الله الا ان يكون معظما   بما ما كريا باذخ المجد اصيدا

ضيم ستم والقرم بفتح القاف السيد وقال ثعلب كل جميل وسيم عند العرب هبرزى بتقديم الراء المهملة على المعجمة وكسر الهاء والراء وتمجيد به بزرکی یاد کردن ومخامرة امیختن والاريحي بسكون الراء وفتح الياء الواسع الخلق يقال اخذته الاريحيه اذا ارتاح للندى وتزدد آمد شد کردن وتعظیم بزرك داشتن وبمام مهتر بزرك همة وبذوخ بلیدشدن واصید پادشاه ومتکبر سفرمايد بسا صاحب همتی که راضی نشد بستم نفس او پس کشت مهتری نیکو یاد کرده شده به بزرکی چون آمیخته شود با او بسبب بخشاده شدن وازغایت فرح بحركه در آید خيال كنى جنبيدن نیزه را مشاهده در او توجه نهد منع کنادخدا مکر انکه باشد او بزرك داشته مهتر بزرك همت بلند بزرکی پادشاه

س

هرکس که نکرد طبع او میل ستم   ور فضل کند با همه کس لطف وکرم
شك نیست که عاقبت بزرکی یابد   وزعلم شود در همه آفاق علم
لقد سار الايام خرما وحيلة   فاصبحت الايام زهي ما عيدا
وحل باعلى ذروة الفخر ساميا   وابدى سماحا بين ذاك وسوددا

مسایرة با کسی رفتن وحزم سدار بودن در کار وزهى للرجل فهو مزهو اى تكبر وللعرب احرف لا يتكلمون بذلك الا على سبيل المفعول به وان كان بمعنى الفاعل مثل عنى بالامر وبحت الناقه واعيد مارك انام وذروه

روز کوهان وزور کوه وسیادة وسودت بضم سین مهتر شدن ودر بعضی نسخ بجای سار صار سفرمايد هر اینه بحقیقه رفت با ایام هشیاری وچاره پس کشت روزکار که کبر مکند به نازك اندامی که اوست وفروامد بمرتبه اعلى از ذروه نازش بلند شونده واشکارا ساخت بخشا در میان آن ومهتر شدن را

س

هرکس که ز ارباب عبادت باشد   در خدمت او بخت وسعادت باشد
ایام بعلم وجود او فخر کند   در چهره او نور سیادة باشد
وما الفخر الا ان يكون موفقا   معانا بنصر الله عبدا مسددا
فكم من فتى لم يعر من حلل التقى   وكم من فتى بالله اضحى مؤيدا

التوفيق جعل راى الانسان موافقا للقدر واعانه یاری کردن وتسديد راست کردانیدن وعرى برهنه شدن ازار با ع والحلة ازار ورداء ولا تسمى حلة حتى يكون ثوبين وتاييد نیرومند کردن سفرمايد نیست نازش مکر انکه باشد او توفیق داده یاری کرده بیاری خدا بنده راست کردانیده پس بسیا رجوانمردی برهنه نشد از حلها پرهیزکاری وبسیا رجوانمردی بخدا کشته بود مند کرده

خوش نیست بغیر حق تفاخر کردن   با دشمن وبا دوست تکبر کردن
پیمانه دل که ساخت استاد ازل   باید ز شراب فیض او پر کردن
الا ربما شد الكريم اعتزامه   فصار على الاعداء سيفا مهندا
وما السيف ما قد كان في بطن جفنه   بسيف ولكن ما تبدى مجردا

شد قوی کردن واعتزام دل برکاری نهادن وبطن شکم وجفن بفتح جیم نیام شمشیر وتبدى اشکارا شدن وتجرید برهنه کردن

ودر بعضی نسخ بجای جنته عمده بکسر عین که مراد فاوست مصرع ثانی میفرماید
بسیار قوی کند کریم دل بر کار نهادن خود را پس کردد بر دشمنان
شمشیر هندی و بیت شمشیرها دام که حقیقه باشد در شکم نیام
خود شمشیر ولکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده
ای با همه کس ز عقل و دانش زده لاف   کر هست در آنچه کفته زنك کزاف
اثار کمال و فضل خود ظاهر کن   تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

ارشاد به توقف اکتساب معالی   بر مشقة ایام و سهر لیالی

اعاذلتی علی اتعاب نفسی   ورغبی فی السری روض السهاد
اذا شام الفتی برق المعالی   فاهون فائت طیب الرقاد

عذل ملامت کردن و تانیث عاذله باعتبار جماعة ورعی چریدن
وسری و مسری شب رفتن و روضه مرغزار و سهاد و بیخوابی
واصل السوم الذهاب فی ابتغاء الشی ویطلق علی کل منهما والبرق
ما یلمع من السحاب والطیب اللذة ورقاد خواب دراز
مصرع میفرماید ای کروه ملامة کننده من بر رنجاندن نفس خود
وچریدن من در وقت رفتن شب در مرغزارها بیخوابی چون
جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرکوارها پس اسانتر فوت
شونده لذة خواب دراز است   نظم
ای کرده هوس که مرد دانا باشی   در علم نظر واقف و بینا باشی
باید که ز خواب و خور مبرا باشی   تا همچو ملك از همه اعلی باشی

ترجیح مشقة سفر به آسایش حضر

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی   وسافر ففی الاسفار خمس فوائد

تفرج هم واکتساب معیشة   وعلم واداب وصحبة ماجد

تغرب غریب شدن والفائدة ما استفدته من علم او مال وتفرج وا بردن
اندوه والهم الحزن الذی یذیب الانسان میفرماید غریب شو از وطنها
در جستن بزرکی و سفر کن که در سفرها است پنج فائده وا بردن
اندوه و کسب کردن وجه معیشه و علم و فرهنکها و صحبة بزرکوار
جمعی که رموز عشق دریافته اند   کام دل خویش در سفر یافته اند
علم و ادب و خرمی و کسب معاش   در صحبة ارباب نظر یافته اند

فان قیل فی الاسفار ذل و محنة   وقطع الفیافی وارتکاب شدائد
فموت الفتی خیر له من مقامه   بدار هوان بین واش و حاسد

المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیة و فیفاء بفتح بیابان بی آب و فیافی
جمع او والمقام بالضم الاقامه و هوان خوار شدن والواشی النمام
میفرماید پس اکر کفته شود که در سفرها خواری و محنة است و
بریدن بیابانهای بی آب و ارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد
بهتر است مر او را از مقیم شدن او بخانه خواری میان غماز و حاسد
هر چند که در سفر ملالت باشد   و ز هر طرفی غصه و حالت باشد
زان به که شوی مقیم در خانه خویش   و ز اهل وفا ترا خجالت باشد

بیان توقف جمیع امور   بر امر غفور شکور

اذا لم یکن عون من الله للفتی   فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

منی تقدیر کردن از ثانی و اجتهاد کوشیدن میفرماید چون نباشد
یاری از خدا مر جوانمرد را پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع
میشود برو اجتهاد آن نه برای او   نظم

چون هستی هرچه هست از نور خداست — بی حکم خدا نمیشود چیزی راست
تدبیر تو کر خلاف تقدیر وقضاست — دانند محققان که بی شبهه خطاست

بیان انکه امور بر وفق تقدیر رحمانست نه بر نهج تدبیر انسان

لو کانت الارزاق تجری علی — مقدار ما نستاهل العبد
لکان من یخدم مستخدما — وغاب نحس وبدا اسعد
واعتدل الدهر الی اهله — واتصل السودد والمجد
لکنها تجری علی سمتها — کما یرید الواحد الفرد

استیهال سزاوار شدن وخدمة مصدر از اول واستخدام خدمة خواستن ونحس بد اختر وسعد نیك اختر واعتدال راست شدن واتصال پیوسته شدن وسمت راه راست وفرد یکانه

مفهوم باید اگر بودی روزیها که جاری بودی بر اندازه انچه سزاوار باشد بنده آنرا هر اینه بودی کسی که خدمة میکند خواهنده خدمة وغائب شدی بد اختری وپیدا شدی نیك اختری وراست شدی روزکار به اهل خود وپیوسته بودی مهتری وبزرکواری لیکن روزیها جاری میشوند بر طریق خود چنانچه میخواهد یکانه یکتا

کر روزی من بفضل بودی وکرم — هرکز نشدی بدل مرا غصه رقم
لکن چتوان کرد که در صبح ازل — بر لوح قدر قضا چنین راند قلم

مذمت جمعی که بصورة مردمند وبحقیقت حیوانات بی دمند

ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم — والله یعلم انی لم اقل فندا
انی لافتح عینی حین افتحها — علی کثیر ولکن لا اری احدا

فند بفتح فا ونون دروغ — چه بسیار اند مردم نه بلکه چه

کراند ایشان وخدا میداند که من نمیکویم دروغ را بدرستی که من هر اینه میکشایم چشم خود را آنزمان که میکشایم آنرا بر بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ یکی را

س

امروز که قحط فضل واحسان باشد — نقصان وکمال خلق یکسان باشد
هرچند باطراف جهان کردیدیم — یك فرد ندیدم که انسان باشد

تنبیه بر مفارقه وجدائی از یاران منافق ریائی

من لم یرد ك فخله لمراده — لا تخزنن لهجره وبعاده

تخلیه رها کردن وهجر از کسی بریدن از اول ومباعدة وبعاد از کسی دور شدن مفهوم باید هر که نخواهد ترا پس رها کن اورا بمراد او اندوه مکش برای بریدن او ودور شدن او

س

آنرا که کسی سلسله شوق کسیخت — وز بند محبت ووفاء تو کریخت
در باب صفا ومهر او سعی مکن — دیکر نرود بکوزه هر آب که ریخت

تفصیل لوازم محبة وتبیین مراسم مودة

اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثا — بعه ولو بکف من رماد
وفاء للصدیق وبذل مال — وکتمان السرائر فی الفؤاد

رماد خاکستر وکتمان پنهان کردن از اول وسریره نهان وفؤاد دل مفهوم باید چون مرد نکاه ندارد سه چیز پس بفروش اورا واکرچه باشد بکفی از خاکستر وفاء مر دوست را وصرف مال ونهان کردن سرها در دل

س

کر شد هوست بدوستی کوشیدن — وز جام صفا می طرب نوشیدن
شرطست به آتش وفا جوشیدن — پاشیدن سیم وراز ها پوشیدن

بیان انکه مجیه دشمن هرکس عداوه اوست وصداقه دوست هرکس صداقة او

صدیق عدوی داخل فی عداوتی … وانی لمن ود الصدیق ودود

فلا تقربن منی و انت صدیقه … فان الذی بین القلوب بعید

منفرماید دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بدرستی که من مر کسی را که دوست دارد دوست مرا دوستم پس نزدیك مشو بمن وحال انکه تو دوست دشمن منی چه بدرستی که انچه درمیان دلهاست دوراست

س

با خصم تو هرکه یك نفس باشد دوست … این نکته بدان که دشمن جان تو اوست

زان پیش که غمازی خود فاش کند … چون نافه بکش از سر او اول پوست

اظهار تمکن در مودة وصفا و اثبات ثبات در محبت و وفا

ماودنی احد الا بذلت له … صفو المودة منی آخر الابد

ولا قلانی وان کان المسیء بنا … الا دعوت له الرحمن بالرشد

آخر باز پسین و الابد الدهر و رشد بفتح راه راست یافتن **منفرماید** دوست بداشت مرا هیچ یکی مگر که بخشیدم مر او را اصفاء دوستی از خود تا آخر روزگار و دشمن بداشت مرا هیچ یکی و اگر چه بود بدی کننده به ما مگر که دعا کردم برای او خدای را براه راست یافتن

س

آنم که کسی دشمن جان تو نشود … یاد دل آسیب تو زبان تو شود

از کینهٔ او کر دل خود پاك کنی … ناکاه زغیب مهربان تو شود

ولا ایمنت علی سر فبحت به … ولا مددت الی غیر الجمیل یدی

ولا اقول نعم یوما فاتبعه … بخلا ولو ذهبت بالمال والولد

ایمان امین داشتن و بوح بد بدکردن راز از اول و اتباع ازپی

در آوردن او ضمیر اتبعه عائد بقول وضمیر ذهبت به نعم و تانیث باعتبار کلمه و با به بالمال برای تعدیه **منفرماید** امین داشته نشدم بر رازی که اشکارا کردم آنرا و به کشیدم به غیر خوب دست خود را و نکویم آری روزی پس ازپی در آوردم آنرا بخیلی و اگرچه برد مال و فرزند را **س**

تا در تن این شکسته جان خواهد بود … از بهر وفای دوستان خواهد بود

با هرکه دم از مهر و محبت زده ام … کو بر برود بیخن همان خواهد بود

آرزوی رفیق جانی وشفیق روحانی

همومُ رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ … وهمّی من الدنیا صدیقٌ مساعدُ

یکون کروحٍ بین جسمینِ قُسّمت … فجسمهما جسمان والروح واحد

تقسیم بخش کردن والروح مذکر و مونث **منفرماید** قصدهای مردان درکارها بسیار است وقصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده باشد پس تن ایشان دو تن باشد وجان یکی

س

از حضرت حق همیشه خواهد دل من … یاری که سرشته شد بمهرش کل من

از غم چو شود جهان بچشم تاریك … پر نور کند چهرهٔ او منزل من

ترغیب نفس بقناعة که مشتمل است بر عین طاعت

افلح من کان له کردیه … یاکل منها ثم یثنی جیده

الکردیه بالکسر تمر یغیّ فی اسفل الجلّة من جانبیها واثناء دوتا کردن وجید گردن **منفرماید** رسته است کسی که هست مر او را اندکی خرمائی که میخورد از آن پس دوتا میکند کردن خود را **س**

گر نیست تراز کید دشمن بیمی … ورنان جو سوخته داری نیمی

فارغ بنشین بکوشهٔ عزلت خویش   زنهار مخور غم که نداری سببی

تنبیه بر غم درویشان خوردن وتسکین دلهای پریشان کردن

وحسبك داء ان تبت بطنة   وحولك اكباد تحن الى القد

البطنة ان تملاه من الطعام امتلاء شدیدا وکبد جگر وحنین آرزومند شدن از ثانی والقد بالکسر جلد السخلة الماعزة مفرماید بس است ترا درد که شب گذاری به پری شکم ودر پیرامون تو باشد جگرها که اشتیاق دارند به پوست بزغاله

بیت

تاچند خوری سیر وبکس نان ندهی   یك لقمه ز خوان خود بمهمان ندهی
اندم که کشی سماط جمعیت خویش   یك کاسه بدرویش پریشان ندهی

خطاب به دنیاداری که دردارد دنیا طمع خلود داشته وتخم خیال محال در باغ دماغ کاشته

یامؤثر الدنیا على دینه   والتائه الحیران عن قصده
اصبحت ترجو الخلد فیها وقد   ابرز ناب الموت عن حده
هیهات ان الموت ذو اسهم   من یرمه یوما بها یرده
لا یشرح الواعظ قلب امرء   لم یعزم الله على رشده

ایثار بر گزیدن ودین وتوه سرگشته شدن وحیرت سرگردان شدن وحیران سرگردان وابراز بیرون آوردن وهیهات اسم فعل بمعنی بعد وسهم تیر وشرح وشروح گشاده کردن دل از ثالث وعزم وعزیمت دل برکاری نهادن از ثانی ورشد بضم راه راه راست یافتن مفرماید ای برگزیننده دنیا بر دین خود وسرگشته سرگردان از راه راست خود کشتی توکه امید مداری جاویدانی در دنیا

وکم

وحقیقت بیرون آورده شده دندان نیش مرك از تیزیهای او دور است امید تو بدرستی که مرك صاحب تیرهاست که هرکه می اندازد مرك او را روزی بدان تیرها هلاك میکند او را گشاده نمیکند پند دهنده دل مردی را که عزیمه نکرده خدا بر راه راست یافتن او

بیت

تاچند ترا طول امل خواهد بود   ورشاه جهان جاه وعمل خواهد بود
اندیشه بکن ز مرك واکنون بکف آر   چیزی که ترا روز اجل خواهد بود

ارشاد به ابن الوقت بودن واتواب حال به روی دل گشودن

مضی امسك الباقی شهیدا معدلا   واصبحت فی یوم علیك شهید
فان كنت بالامس اقترفت اساءة   فثن باحسان وانت حمید
ولا ترج فعل الخیر یوما الى غد   لعل غدا یاتی وانت فقید
ویومك ان عاتبته عاد نفعه   الیك وماضی الامس لیس یعود

شهید گواه وتعدیل عدل خواندن واقتراف کسب کردن وتثنیه دوتا کردن وارجاء پس بردن ومعاتبه باکسی عتاب کردن وعود باز آمدن وشهید خبر هو محذوف مفرماید گذشت دی روز تو که اعتبار یافتی در حالیکه گواهیست عدل خوانده ورسیدی بامداد در روزیکه بر تو گواهست پس اگر بودی که در دی روز کسب کردی بدی را پس دوتا کن به نیکوئی کردن وتو ستوده باشی وتاخیر مکن کردار خیر را روزی نه فردا شایدکه فردا آید وتو یافت باشی وروز خود اگر عتاب کنی او را باز گردد نفع او بتو ودی روز گذشته نیست که باز گردد

بیت

ای یافته از باده بیخبر   درجان تو کرده آتش عشق اثر

خوابی که ز اهل حال یابی بهره . . بر نقطهٔ خال دو زبیوسته نظر

بیان یکسان شدن خلانی بعد از موت وخوار کشتن ایشان بعد از فوت

ذهب الذین علیهم وجدی . . وبقیت بعد فراقهم وحدی

من کان بینك فی التراب وبینه . . شبران فهو نهایة البعد

الوجد الحزن ووحد وحدی تنها شدن وشبر بدست وغایت پایان و وحدی حال ای منفردا یا مفعول مطلق احد مقدر سفرماید رفتند انها که بود بر ایشان اندوه من وماندم بعد از جدای ایشان تنها هر کرا باشد میان تو ومیان او در خاك دو بدست پس او بپایان دوری است س رفتند رفیقان ومنم واماتم درکوشهٔ فقر وفاقه تنها مانده

چون لاله بیاد کار یاران قدیم . . صد داغ مرا در دل شیدا مانده

لو کشفت للخلق اطباق الثری . . لم یعرفوا المولی من العبید

من کان لا یطاء التراب برجله . . یطاء التراب بناعم الخد

وطاء بپای سپردن از ثالث وناعم نازك ونرم وخد رخسار سفرماید اکر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاك شناخته نشود خواجه از بنده هر که باشد که نسپرد خاك را بپای خود بسپرد خاك را به رخسار نازك س

شخصی که ز کبر پا بر افلاك نهاد . . دیدم که مرد وچهره بر خاك نهاد

روزی که قضا آتش هستی افروخت . . داغی زفنا بر دل غمناك نهاد

تنبیه بر فناء عالم وزوال بنی آدم

ان الذین بنوا فطال بناؤهم . . واستمتعوا بالاهل والاولاد

جرت الریاح علی محل دیارهم . . فکانهم کانوا علی میعاد

استمتاع برخورداری کرفتن بچیزی ومیعاد وعده کاه سفرماید بدرستی که انها که بنا کردند پس دراز شد بناء ایشان وبرخوردار کرفتند باهل وفرزندان جاری شد بادها بر جای سرابهاء ایشان پس کوییا که ایشان بودند بر وعده کاهی س

جمعی که بنا بعرش افراشته اند . . ایوان بلند وقصرها داشته اند

از هستی ان قوم اثر باقی نیست . . اکنون در وند هرچه بکاشته اند

فسخ ابن اعثم کوید چون مرتضی در وقت توجه شام بمداین رسید حریر بن سهم بن طریف تمیمی ابیات کسری مدید وبیت ثانی این قطعه میخواند مرتضی فرمود ویحك فلو قلت کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلك واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین هولاء قوم کانوا وارثین فاصبحوا موروثین لم یشکروا النعمة فحلت بهم النقمة وسلبوا دنیاهم بالمعصیة فایاکم وکفر النعم لا یحل بکم النقم اظها را اندیشهٔ مرك کردن ولوازم حیاة ترك کردن

جنبی تجافی عن الوساد . . خوفا من الموت والمعاد

من خاف عن سکرة المنایا . . لم یدر ما لذة الرقاد

قد بلغ الزرع منتهاه . . لا بد للزرع من حصاد

جنب پهلو وتجافی بیك سو شدن ووساده بالش وسکره بیخودی وزرع کشته وانتها به پایان رسیدن وحصاد درو کردن سفرماید پهلوی من بیك سو شد از بالش برای ترس از مرك وجای باز کشتن هر که ترسید از بیخودی مرکها نداند که چیست لذت بهاد واز حقیقه رسیده

کشته به پایان خود هیچ چاره نیست مر کشته را از درو کردن س

اندیشهٔ مرگ خوابم از دیده ربود — هر فکر که میکنم ثمر ندارد سود
از روی مثل کشتهٔ دهرم همه — شك نیست که کشته را درو خواهد بود

تمنی معاودهٔ شباب سعادت نصاب

بکیت علی الشباب فقد تولی — فیا لیت الشباب لنا یعود
فلو کان الشباب یباع بیعا — لاعطیت المبایع ما یرید
ولکن الشباب اذا تولی — علی شرف فمطلبه بعید

مبایعه با کسی بیع کردن وشرف بلند کنگره ومطلب مصدر میمی سفر مابد گریستم بجوانی که بحقیقت برگشت پس ای کاج که جوانی برای ما باز میگشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی فروختمی هر آینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی ولیکن جوانی چون برگشت بر کنگرها پس جستن آن دور است س

افسوس که رفت عمر و ایام شباب — ای کاج که زندگی بسر گردد شتاب
هر پیر که ایام جوانی طلبد — طفلان همه دانند که آن نیست صواب

تعبیر جمعی که آرزوی مرگ انحضرت داشته اند و هستی موهوم خود را ابدی پنداشته اند

تمنی رجال ان اموت وان امت — فتلك سبیل لست فیها باوحد
ولیس الذی یبقی خلافی بضائری — ولا موت من قدمات قبلی بمخلدی
وانی ومن قدمات قبلی کالذی — یروح خلیلا او یروح ویغتدی

السبیل و یذکر و یؤنث واوحد یکانه وضیر ومضرة گزند کردن از اول واخلاد جاودانه کردن سفر مابد آرزو کردند مردی چند که بمیرم من واگر بمیرم پس آن راهیست که نیستم من دران راه یگانه

ونیست آنکس که میجوید مخالفت من که گزند رساند مرا ونیست مرگ آنکس که بحقیقت مرد پیش از من جاودان کنندهٔ من و بدرستی که من و آنکس که بحقیقت مرد پیش از من هر آینه چون آنکس است که زیاده میکند دوستی را یا شبانگاه میکند و بامداد میکند س

خواهند گروه دشمنان مردن من — وز چنگ عقاب مرگ آزردن من
زهستی این طایفه خواهد ماندن — نی نیز میسر است جان بردن من

بیان احاطهٔ مرگ اندوه اساس بهر که ولادهٔ یافته از افراد ناس

الموت لا والداً یبقی ولا ولدا — هذا السبیل الی ان لا تری احدا
کان النبی ولم یخلد لامته — لو خلد الله خلقا قبله خلدا
للموت فینا سهام غیر خاطئة — من فاته الیوم سهم لم یفته غدا

امة گروه وتخلید جاودانه کردن وخاطی خطا کننده وفی المثل مع الخواطی سهم صائب سفر مابد مرگ نه پدر را باقی میدارد ونه فرزند را اینست راه تا آنگاه که نه بینی یکی را بود پیغمبر وجاوید نماند برای گروه خود اگر جاوید ان کردانیدی خدا مخلوقی را پیش از و جاوید بودی او مر مرگ را در میان ما تیرهاست غیر خطا کننده هر که در گذشت از و امروز تیری در نمی گذرد از و فردا س

از تیر اجل کسی نخواهد جان برد — هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد
بی مرگ حیات ما میسر نشود — آری نبود صافی دنیا بی درد

مرثیه بدر موافقه شعار ومذمت قریش مخالفت دثار

ارقت لنوح آخر اللیل غردا — لشیخی ینعی والرئیس المسودا
اباطالب ماوی الصعالیك ذا الندی — وذا الحلم لا خلفا ولم یك قعددا

اخا الملك خلى ثلمة سيدها　　بنوهاشم او يستباح فيمهدا

نوح نوحه كردن وتغريد آواز كرد ابدن وشيخ پير ونعى خبر مرك دادن از رابع ورئيس سردار وتسويد مهتر كردن واوّى بضم همزه وتشديد واو مكسوره باز كشتن وصعلوك بضم صاد درويش وخلف بسكون فرزند ورجل قعدد بضم القاف وفتح الدال او ضمه اذا كانت قريب الاباء الى الجد الاكبر ويذم به لانه من اولاد قوم هرمى وينسب الى الضعف وقد يمدح به ايضا وثلمة بضم ثا رخنه وسد استوار كردن رخنه از اول واستباحة مباح كردن وفى الاساس احمد فلان الامر اما نه مفرما بد بجواب شدم براى نوحه كه دد آخر شب آواز كرد اند خبر مرك مداد براى مرمن وسردار مهتر كرده يعنى ابوطالب محل باز كشت درويشان خداوند سخا وخداوند بردبارى نه فرزند بد وبود فرزند نزديك به جد اكبر صاحب ملك كه باز كذاشت رخنه راكه رود بحكم خواهند ساخت از ا پسران هاشم يا مباح كرده شود پس سرايند كرد س

درماتم او به چشم من خواب نماند　　در رشته جان ناتوان تاب نماند
زين پيش دو چشم من جو دريا بودى　　وز كريه بسيار در و آب نماند

حكايت وفاة ابوطالب در سال دهم از نبوه بود وبيت ثالث اشاره به محافظه او حضرة مصطفى را صلعم از شر قريش بخصيص در شعب وشرح آن در حرف عين معجمه خواهد آمد واين چند بيت از اشعار شفعه شعار اوست　ولقد علمت بان دين محمد　حق بلا شك وكان مبينا
والله لن يصلوا اليك بجمعهم　　حتى اوسد فى التراب دفينا

فاصدع بامرك ما عليك غضاضة　　وابشر وقر بذاك منك عيونا
ودعوتنى وعرفت انك ناصحى　　ولقد صدقت وكنت ثم امينا
وعرضت دينا قد علمت بانه　　من خير اديان البرية دينا
لولا الملامة او حذار مسبة　　لوجدتنى سمحا بذاك مبينا

وروزى پيغمبر صلعم دعا باران فرمود وباران بسيار بيامد الحضره بخنديد وفرمود لله در ابى طالب لو كان حيا قرت عيناه مرتضى عليه السلام بهتا سيت وكفت يا رسول الله كانك تريد قوله

وابيض يستسقى الغمام بوجهه　　ثمال اليتامى عصمة للارامل
يطوف به الهلال من آل هاشم　　فهم عنده فى نعمة وفواضل
كذبتم وبيت الله يبزى محمد　　ولما نقاتل دونه ونناضل
ونسلمه حتى نصرع حوله　　ونذهل عن ابنائنا والحلائل
فامست قريش يفرحون بفقده　　ولست ارى حيا لشئ مخلدا
ارادت امورا زينتها حلومهم　　ستوردهم يوما من الغى موردا
يرجون تكذيب النبى وقتله　　وان تفتروا بهتا عليه ومجحدا

قال الشافعى رضى الله عنه قريش ولد النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركه بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس من قال هم ولد الياس بن مضر ومنهم من قال ولد مضر بن نزار ومنهم من قال ولد فهر بن مالك بن النضر بن كنانة وقال الزمخشرى فى الكشاف سموا بتصغير القرش وهو دابة عظيمة فى البحر تعبث بالسفن ولا تطاق الا بالنار وعن معاويه انه سال ابن عباس رضى الله عنه لم سميت قريش قال بدابة فى البحر تاكل ولا تؤكل وتعلو ولا تعلى وانشد

وقریش هی التی تسکن البحر　　بها سمیت قریش قریشا

والتصغیر للتعظیم وقیل من القرش وهو الکسب لانهم کانوا
کسابین بتجاراتهم وفرح شاد شدن اذایع وعلم خرد وابراد
در آوردن وافتراء دروغ بر بافتن والبهت والبهتان **بسفرماید**
پس کشتند قریش که شاد شدند به نابافتن او وهمیشه من
که می‌بینم زنده دارها‌ی چیزی جاودانه کرده خواستند قریش
کارها که آراست آنرا خردهاء ایشان زود در آورد آن خردها
ایشانرا روزی بجای در آمدنی از کمراهی امید میداوند بدروغ
داشتن پیغمبر وکشتن اورا وآنکه بر بافتند بهتانی رابر او وانکار داوالبت

جمعی که بعین عقل صاحب نظرند　　با خلق طریق خیر خواهی سپرند
وانها که ز مرگ دشمنان شاد شوند　　کو با ز ممات خویشتن بیخبرند

کذبتم وبیت الله حتی تذیقکم　　صدور العوالی والصفیح المهندا
ویبدو منا منظر ذو کریهه　　اذا ما تسربلنا الحدید المسردا
فاما تبیدونا واما نبیدکم　　واما تروا سلم العشیره ارشدا
والا فان الحی دون محمد　　بنو هاشم خیر البریة محتدا

اذاقه چشانیدن وعالیه الرمح ما دخل السنان الی ثلثه والصفیحه
السیف العریض ومنظر جایی که چشم بر ان افتد ازروی والکریهه
الشده فی الحرب وتسربل پیراهن پوشیدن وتسرید زره سوختن
واباده هلاک کردن وتبید وناد ناصل بیدونا وعشیره
خویشان والطریق الارشد نحو الاقصد ومحتد اصل مردم ومصراع
اخیر موافق حدیث ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسماعیل واصطفی

من ولد اسمعیل بنی کنانه واصطفی قریشا من بنی کنانه واصطفی من
قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم **سفرماید** دروغ خواهند گفت
بحق خانه خدا تا بچشانم شما را سینهاء سرهاء نیزه وشمشیر پهن هندی
وتا پیدا شود از ما دیداری صاحب سختی در جنگ چون بپوشیم زره
آهن دوخته کرده پس یا هلاک کنند شما ما را ویا هلاک کنیم
ما شما را ویا ببینید شما صلح خویشان را راه راستتر واگر نه بدرستی
که قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهترین خلق باعتبار اصل مردم **س**

ای قوم که دارید بدل کینه ما　　صافیست بهر که هست آیینه ما
از روی صفا به دین در آیید همه　　تا جای کدورت نشود سینه ما

وان له فیکم من الله ناصرا　　ولست بلاق صاحب الله اوحدا
نبی اتی من کل وحی بخطة　　فسماه ربی فی الکتاب محمدا
اغر کضوء البدر صورة وجهه　　جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا
امین علی ما استودع الله قلبه　　وان کان قولا کان فیه مسددا

واوحد تنها وخطه بضم کار بزرگ وقصه وتسمیه نام کردن
ومراد از کتاب قرآن واغر سفید روی وضوء روشنایی
وبدر ماه شب چهارده وصورة پیکر وجلوت ای کشفت
وغیم ابر وتوقد افروخته شدن آتش والامین من الامانه ومصراع
رابع اشارة بمثل ما محمد الا رسول **سفرماید** درستی که مر و راست
در میان شما از خدا یاری دهنده ونیستم من بیننده یار خدا را
تنها پیغمبری که آورد از هر وحی کاری بزرگ پس نام کرد
او را پروردگار من در قرآن محمد سفید رویی که چون روشنایی

ماه شب چهارده است پیکر روی او و قابرد ابر را از او روشنا
او پس افروخته شد امین است بر سری که بودیعه دادجد ا
دل او را واکن باشد آن گفتاری باشد زان راست کرد ابند **بیت**

ای روی تو در عالم صورة مه بدر   زلف تو باعتبار معنی شب قدر
زان صدر نشین شدی که در شخص جهان   مانند دلی وجای دل باشد صدر

مرثیه سید نحیی شریفه عظمی فاطمه زهرا در وفات حسینی

وان جیونی منك ابنت احمد   باظهار ما اخفیه لشدید
ولکن لامر الله نعنو رقابنا   ولیس علی امر الاله جلید

اظهار آشکارا کردن واخفا پنهان کردن وعنا فعی خضوع و
ذل والجلد بالفتح الصلابه تقول جلدا الرجل بالضم فهو جلد وجلید
میفرماید بدرستی که زندگی من از بعد تو ای دختر احمد
به اشکارا کردن آنچه پنهان میکردم هر آینه سخت است ولکن
مر فرمان خدا فروتنی میکند گردنهاء ما و نیست بر فرمان خدا
هیچ سختی **بیت**

ای نور دو چشم من چو رفتی نظر   در بودن من فائده نیست دگر
لیکن چکنم نمیتوان تن مردن   تا پیک اجل بیا ورد حکم قدر

انصر عنی الحمی لدیك واشتکی   الیك ومالی فی الرجال ندید
اصبر علی صبر واقوی علی منی   اذا صبر حوار الرجال تعید
وفی هذه الحمی دلیل نانها   لموت البرایا قاتد ومرید

صرع افکندن از تا لث وحمی تب واشتکا از چیزی نالیدن
وندید همتا واصرت علی الشی اقمت ودمت وقوة نیرو مند شدن

ز رابع و قاند سرهنك و برید تیك **میفرماید** آیا می اندازد مرا تب بزد
تو و می نالم به تو و نیست مرا در میان مردان همتا می ایستم بر صبر
وبر و مند میشوم بارزوها آن زمان که صبر مردان سست بود
و ددر تب راهنمائی است به آنکه او مر مرك مخلوقات را سرهنکی است و پکی

من نام وجود از خود انداخته ام   هستی مجازی همه در باخته ام
در آتش تب هر ادبی سوخته ام   وین طرفه که با سوز تن خود ساخته ام

خطاب بفاطمه برای اطعام اسیری عم فرموده که یکی از اسباب نزول هل اتی بوده

فاطم یا بنت النبی احمد   بنت نبی سید مسود
قد زانه الله بجید اغید   هذا اسیر للنبی المهتدی
مکبل فی غلة مقید   یشکوا الینا الجوع قد تمدد

اسیر بکسر وامر دستگیر کردن و تکبیل و تقیید بند کردن وغل
بند و جوع گرسنگی و تمدد دراز شدن بازیدن **میفرماید** ای فاطمه ای دختر
پیغمبر احمد دختر پیغمبری مهتر مهتر کرده که بحقیقه آراسته است
او را خدا به گردنی نازك این اسیر پیغمبر راه یافته بند کرده ا
که در بند او مقید است شکوه میکند بما از گرسنگی در حالی
که بحقیقت باز یده خود را **بیت**

ای محتشمی که قرص مه تاج تو است   نه چرخ فلك پایه معراج تو است
امروز که اسباب مهیا داری   غافل مشو از کسی که محتاج تو است

من یطعم الیوم یجده فی غد   عند العلی الواحد الموحد
ما یزرع الزارع سوف یحصد   فاطعمی من غیر من انکد
حتی تجازی بالذی لا ینفد   اطعام طعام دادن و توحید

بکا نه کردن وزرع کشتن از ثالث ومن منه نهادن ونکد بی خبر شدن
وانکد افعل صفة ومجازاة پاداش دادن ونفاد ونفود آخر
شدن از رابع میفرماید . هرکه طعام شد هدام و نهی ماید آن ا
درفن دانند بزرکوان بکانه نکانه ساخته انچه کسب زراعت کنند
زودی درود پس طعام د ومی منه نهادن خالی از خبر تا جزا داده شود
به آنچه آخر نشود

بیت

هر تخم که در جهان بکاری بدل	فردا دروی بحکم باری ای دل
چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت	اندیشه بکن که درچه کاری ای دل

پاسخ دادن فاطمه مرتضی را علیهما السلام ومدح او با نعام واکرام

لم یبق مما جئت غیر صاع	قد ذهبت کفی مع الذراع
ابنای والله من الجیاع	ابوهما للخیر ذو اصطناع
یصطنع المعروف باسداع	

به بعد از جست مقد رو باه برای
برای تعدیه والکف تذکر وتونث وصاع چهار مد ومد رطلی
وثلث رطلی نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق ورطل
صد وسی درم پس صاع نزد اهل حجاز ششصد ونود وسه
درم وثلث درمی باشد وقال النووی فی الروضة منهم
من یقول الرطل مائة وثمانیة وعشرون درهما ومنهم من یقول
مائة وثمانیة وعشرون درهما واربعة اسباع درهم وهو الارجح
وبه الفتوی فعلی هذا الصاع ستمائة درهم وخمسة وثمانون
درهما وخمسة اسباع درهم وذراع ارش وجیاع جمع جائع
واصطناع چیزی را برکزیدن وباکسی نکویی کردن ومعروف

نکویی وابتداع چیزی نو آوردن حکایت قاضی ناصر الدین در
تفسیر سورهٔ هل اتی از ابن عباس روایة کند که روزی مصطفی
صلی الله علیه وسلم بعیادهٔ حسن وحسین رضی الله عنهما رفت و
فرمود یا ابا الحسن کاج نذری میکردی برای شفاء ایشان علی وفاطمه
وکنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کردند وچون مریضان
شفا یافتند درخانه قوت نبود علی از شمعون خیبری سه صاع جو
قرض کرد وفاطمه صاعی را آرد ساخت وپنج قرص نان بخت در
وقت افطار مسکینی سوال کرد وباو دادند وافطار باب نمودند
وشب دوم یتیمی سوال کرد وشب سوم اسیری وهمان سوال عمل
کردند وجبرئیل سورهٔ هل اتی آورد وگفت خذها یا محمد هناك الله
فی اهل بیتك وجه رنیا ست لفظ فضه درین سوره ورجزی که
مرتضی در شب اول فرموده درحرف نون خواهد آمد ورجزی
که در شب ثانی فرموده درحرف میم خواهد آمد ورجزی که
در شب ثالث فرموده اینست که رقم زده خامه بیان گشت

از انجا زمینی بر صبر وسکینه در وقت بناء مسجد مدینه

لا یستوی من یعمر المساجدا	ومن یبیت راکعا وساجدا
یداب فیها قائما وقاعدا	ومن یکر هکذا معاندا
ومن یری عن الغبار حائدا	

استوا یکسان شدن ومسجد مرکب
وسجود سر بر زمین نهادن ومعاندهٔ باکسی ستیزه کردن وغبار کرد
وحید وحید وده میل کردن میفرماید یکسان نیست آنکس که
ابادان میکند مسجد ها را وانکس که شب میگذارد رکوع کنند

و سجده کند و بیخ میکند در مسجدها ایستاده و نشسته و انکس که
باز میکرد این چنین ستیزه کننده و انکس که دیده میشود از کردن میل
هرچند که هست زاهد از تمکین   و ز علم نماید بمردم ره دین
از اهل وصول تا با ایشان فرق است   فرقی که میان آسمانست و زمین
حکایه چون پیغمبر صلعم از مکه هجرت بمدینه فرمود مهار شتر
خود را رها کرد و هیچ خانه از خانهای انصار نگذشت مگر که مهار
شتر میگرفتند و التماس نزول آنحضرت میکردند و میفرمود رها کنید
او را گفته اند که کجا نزول کند تا گاه بفضای رسید که ملک
سهل و سهیل یتیمان عمر بن عباد بود شتر را بر او در آمد و حضرت
رسالت نزول فرمود و ابو ایوب انصاری بار ناقه برداشت و بجای
خود برد و پیغمبر هم بخانه او رفت و آن فضا از معاذ بن عفرا یا سعد
بن زراره که قیم یتیمان بود بخرید و بنهاد بنای مسجد و خانه کرد و با
صحابه خشت می کشید و میفرمود هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا واطهر
و حافظ اسمعیل گوید کان اهل خیبر یحملون اسقعه الناس بالاجره و یقلونها
علی احمیرتهم فمعنی الحدیث الحمل هذا الذی تحملون و هو نقل اللبن
طالبین به الاجر منه لا الذی یحمله اهل خیبر فیاخذون به عوضا
یسیرا من الاجره و حضرت مرتضی علیه السلام این قطعه در ان وقت
فرموده و مصراع رابع و خامس تعریض است به بعضی یاران که
کسالة تمام می نموده اند و در مقام اهتمام نبوده اند
عرض ایمان و اسلام بر سید انام علیه الصلوة و السلام
یشهد الله علی فاشهدوا   بانی علی دین النبی احمد

من شك فی الدین فانی مهتدی   یا رب فاجعل فی الجنان موردی
شاهد امنادی شبه بمضاف و جنان بکسر جمع جنه مترجم ای گواه
برای خدا بر من پس گواهی دهید که من بر دین پیغمبرم احمد که شك دارد
در دین پس بدرستی که من باری راه یابنده ام ای پروردگار من
پس بگردان در بهشتها جای در آمدن من س
مائیم که دولت مخلد داریم   اقرار بحضرت محمد داریم
هرچند که در مرتبه اطلاقیم   خود را به شریعتش مقید داریم
رجز که بعد از قتل طلحه بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود با الماس فصاحت سفته
اصول بالله العزیز الامجد   و فالق الاصباح رب المسجد
انا علی و ابن عم المهتدی   صوله حمله بردن از اول و الاصباح
فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح سمی به الصبح فالمراد بفالق الاصباح
شاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل او عن بیاض النهار و ممکن اند بود که
اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح بمعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام
مترجم حمله میبرم به یاری خدا ارجمند بزرگوار تر و شکافنده صبح
پروردگار مسجد حرام من علیم و پسر برادر پدر آن راه یافته س
در رزم بود صبر و تحمل ما را   در بزم بود جاه و تجمل ما را
در معرکه که موبمو تیغ زند   بر حضرت حق بود توکل ما را
منع شماتة هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهداء احد علیهم الرضوان
اتانی ان هندا اجل صخر   دعت درکا و بشرت الهنودا
فان تفخر بحمزه حین ولی   مع الشهداء محتسبا شهیدا
فانا قد قتلنا یوم بدر   اباجهل و عتبه والولیدا

هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف وصخر
ابوسفیان پدر معاویه والنار درکات والجنة درجات والفقر الآخر
درك ونبشير مژده دادن وهند اسم مملكة والنسبة اليها هندى
وهنود وحمزه بن عبد المطلب ودر سال ششم از نبوه مسلمان شد
وسبب آن بود که روزی پیغمبر صلعم در مقام صفا اقامة داشت وابو جهل
مکذشت وبسی ایذا بآن حضرة رسانید وحمزه بصید رفته بود و
عادة او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه
کردی چون باز کشت وطواف میکرد کنیزك عبد الله بن جدعان
صورة حالی که میان مصطفی وابو جهل کذشته بود عرض کرد
او در حال بمجلس قریش رفت وبکمان سر ابو جهل شکست واظهار
اسلام فرمود واز اشعار اوست

حمدت الله حین هدى فؤادى　　الى الاسلام والدين الحنيف
بدين جاء من رب عزيز　　خبير بالعباد بهم لطيف
اذا تليت رسائله علينا　　تحدر دمع ذى اللب الحصيف

واحتساب مزد چشم داشتن وبدر موضعی یا جایی میان مکه
ومدینه ویوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرة که
پیغمبر صلعم با قریش غزا فرمود ودر شرح الهنود التعريض به دناءه در
ذاله هند مفرمايد آمد به من که هند زن حلال صخر ابوسفیان خواند
درك را ومژده داد به هندیان پس اکر فخر میکند هند به حمزه
ان هنکام که نشت کرد بر دنیا با شهیدان مزد چشم دارنده شهید
پس بدرستی که ما بحقیقه کشتیم در روز بدر ابو جهل بن هشام

وعتبه بن ربیعه وولید بن عتبه را

هر چند که فتح کرد بدخواه حسود　　وز طالع برکشته باین شد خشنود
کو شاد مشو که فتح از جانب ماست　　بسیار شد ودکر بسی خواهد بود

حکایه چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار
مرد در سال سوم هجرة برای حرب مهیا شدند وپیغمبر صلعم با هفتصد
مرد متوجه شد ودر پیرامون کوه احد آتش حرب اشتعال یافت و
قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که ندکان مقتولان
بدر کنند تا مردان در جنك محکم باشند ویکی از انها هند بود ومیخواندند

نحن بنات طارق　　نمشى على النمارق　　ان تقبلوا نعانق
او تدبروا نفارق　　فراق غير وامق　　وپیغمبر بتایید ونصر الهی

قریش را بشکست وصحابه بغارت مشغول شدند پس قریش مراجعت
نموده غلبه کردند ووحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او را طعیمه
بن عدی در غزاء بدر کشته بود باغواء جبیر در پس سنکی کمین کرد
وحربه بینداخت وحمزه را شهید ساخت وشکم مبارك او را
بشکافت وجکرش برداشت وپیش هند برد که حمزه باتفاق علی در بدر
عتبه پدر او را کشته بود وهند پاره از جکر حمزه در دهان نهاد
وبخایید وبینداخت پس برفت وحمزه را مثله کرد واز پوست او
سوار وبازوبند وخلخال بساخت وبا خود بمکه برد وعمر حمزه پنجاه و
شش سال بود ودو بیت اول اشاره باین قصه است وعدد شهدا
بدر هشتاد است چهار از انها جرین وباقی از انصار وکیفیه قتل
ابو جهل بر وجهی که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایة کرده

آنست که در صف قتال دو کودك از یمین و یسار خود دیدم ومعاذ
بن عمرو ومعاذ بن عفراء ودردلم کردید که اکر دو مرد بودندی
بهتر بودی ناکاه یکی از من سؤال کرد که ابوجهل کذامست کفتم
ترا با او چه کار کفت به من رسیده که او دشنام به پیغمبر داده
بحق خدا که اکر او را به بینم از او جدا نشوم تا من و او یکی کشته
شویم وان دکر همین بکفت ومن تعجب کردم ناکاه ابوجهل را
دیدم که در معرکه جولان میکرد کفتم مطلوب شما آنست ایشان
با شمشیر کشیده بشتافتند واو را بضرب تیغ در یافتند وکشته
کشت وبعضی کویند عبد الله بن مسعود ابوجهل را در میان کشتکان
بدر دید که مجروح افتاده بود پای بر کردن اونهاد ابوجهل کفت
ای شبانك کوسفند بلند جایی یافتی پس بشمشیر ابوجهل سر او را
برید وبخاك میکشید تا نزد پیغمبر آورد وشرح قتل عتبه وولید وشیبه در
حروف یا کذشت

وقتلنا سراة الناس طرا . وغنمنا الولاد والعبيدا
وشيبة قد قتلنا يوم ذاكم . على اثوابه علقا جسيدا
فبوا من جهنم شر دار . عليها لم يجد عنها محيدا

تقتیل مبالغه در کشتن وسرو مهتر شدن وسری مهتر وقال الجوهری
جمع السري سراة بالفتح لا يعرف غيره وهو جمع عزيز ان يجمع فعيل على
فعلة وتغنيم غنيمت دادن وولید دختر زاده وپرستار وعبید
بفتح عین جمع عبد وتغنیم ولائد وعبید کنایه از کثرة غنیمت
وذا اشارة به یوم بدر وکم حرف خطاب به جماعة وعلق بفتح
عین ولام خون بسته وجسید خون خشك وتبوء کسی را بجایی

فرو آوردن وجهنم دوزخ ومؤنث سماعیست وشر صفت تفضیل و
ضمیر علیها راجع بجهنم وضمیر عنها به دار یا جهنم وتخصیص سه مفصل
احوال وکذاشتن ابوجهل وعتبه وولید اجمال از انست که شیبه
مقتول حمزه بوده واین قطعه جواب کسیست که شماتة بقتل حمزه مینمود
سفر ماید کشتیم بمبالغه مهتران مردم را همه وغنیمت دادیم دختر
زادکان یا پرستاران وبندکان را وشیبه را بحقیقت کشتیم در روز
بدر در حالی که برد بر جامها خود خون بسته خشك پس فرو آورده
شد از دوزخ به بدترسرای بران سان که از ان جای میل کردن

کشتیم جماعتی که دشمن بودند . چون تیغ تمام غرق آهن بودند
از کینه که در سینه ایشان جا داشت . انصاف که خویش سزای کشتن بودند

حکایة در بدر هفتاد مشرك کشته کشتند وهفتاد مشرك اسیر
شدند وولید بن عتبه وطعیمه بن عدی بن نوفل برادر طعمه وعامر بن
عبد الله انماری وعاص بن سعید بن عاص بن امیه ونوفل بن خویلد
بن اسد وهاشم ومسعود پسران ابی امیه بن مغیره وقیس بن فاکه
بن مغیره وعبد الله بن منذر بن ابی رفاعه ومنبه بن حجاج وعاص پسر
او وحاجب بن سائب بن عویمر وحنظله بن ابی سفیان وزمعه
وعقیل پسران اسود بن مطلب وعمیر بن عثمان وحرمله بن عمرو
وابو قیس بن ولید بن مغیره وابو العباس بن قیس واوس جمحی
ومعاویه بن عامر بن عبد القیس وحرث بن زمعه وعثمان ومالك
پسران عبید الله برادران طلحه وحذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره
وعمرو بن مخزوم وعلقمه بن کلده وابو العاص بن قیس بن عدی

ومعاویه بن مغیره بن ابی العاص ولودان بن ابی ربیعه وزید بن ملیص
وعاصم بن ابی عوف وسعید بن وهب وعبدالله بن حمیل بن زهیر
بن اسد وسایب بن مالك در حرب بدست مرتضی مقتول شدند
وچون مصطفی صلعم به صفراء رسید که هفده میل است تا مدینه
امر کرد تا مرتضی نضر بن حرث بن عبد الدار را کردن بزند وچون
به عرق الطبیه رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط
را قتل کرد وبعضی کویند قاتل او هم مرتضی بود واسیران متمول
برسم فدیه از چهار هزار درم تا یکهزار درم بدادند وهر که چیزی
نداشت بعوض ده کودك انصاری را خط آموخت وغنایم
در راه مدینه به سویه مقسوم شد وبیت اول اشارة باین احوالست

وماسیان من هو فی جحیم　　یکون شرابه فیها صدیدا
ومن هو فی الجنان یدر فیها　　علیه الرزق مغتبطا حمیدا

جحیم آتش بزرك مراد دوزخ ومونث سماعی است وشراب آنچه
آشامند وصدید زرد آب واد دار شیر وباران کذاشتن و
الغبطه ان تتمنی مثل حال احد من غیر ان تریدو الها عنه ولیس بحسد
تقول غبطته فاغتبط ومصراع ثانی موافق خطاب کل جبار عنید
من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید سفرها بد نیست یکسان کسی
که او در آتش بزرکست باشد شراب او دران آتش زرد آب وکسی
که او در بهشتها ست فرو کذاشته میشود دران بهشتها براو روزی
رشك برده ستوده

بیت

دشمن که زجهل سکشد تیغ خلاف　　با اهل صفا چرا زند هر دم لاف

او

او ساکن دوزخ است وما اهل بهشت　　پس لاف برابری بود عین کزاف

حکایة چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابوسفیان
باواز بلند سه بار کفت افی القوم محمد وپیغمبر صحابه را از جواب
او نهی فرمود پس سه بار کفت افی القوم ابن ابی قحافه پس سه بار
کفت افی القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرد وکفت اما هولاء
فقد قتلوا وقد کفیتموهم پس عمر را تحمل نماند وکفت والله یا
عدو الله ان الذین عددت لاحیاء کلهم وقد بقی لك ما یسوئك
وابوسفیان کفت یوم بیوم والحرب سجال وبرسبیل افتخار کفت
اعل هبل اعل هبل چه قریش برای تیمن این بت را در حرب
با خود آورده بودند وپیغمبر صلعم فرمود شما بکوئید الله اعلی
واجل پس ابوسفیان کفت ان لنا العزی ولا عزی لکم وپیغمبر
فرمود شما بکوئید الله مولانا ولا مولی لکم وبعضی کویند پیغمبر
با عمر کفت که در جواب یوم بیوم بکو لا سواء قتلانا فی الجنه وقتلاکم
فی النار واین دو بیت موافق این روایة است

بیت

تا چند کنی طیش وتهتك چون دیو　　وز جهل زنی لاف شجاعت چون کیو
شیطان چو کرفت ملك هستی ترا　　از ظاهر وباطن تو برخاست غریو

حکایة حوادث که در غزا احد روی نموده وابواب عبره بر روی اهل خبره کشوده

الله حی قد بر ناد ر صمد　　ولیس شرکه فی ملکه احد
هو الذی عرف الکفار منزلهم　　والمؤمنون سیجزیهم کما وعدوا
فان یکن دولة کانت لنا عظة　　فهل عسی ان یری فی غبها رشد

ونصر الله من والاه ان لـه   نصرا ويمثل بالكفار اذ عندوا

قدرة توانا شدن وصمد پناه بيازمندان وشركت انباز شدن از
تابع وتعريف شناسا كردن والكفر في اللغة الستر وفي الشرع
انكار ما علم بالضرورة مجي الرسول به ودولة بفتح وضم كردش
وقيل الدولة بالفتح في المال وبالضم في الحرب والجاه وقال ابو عبيد
الدولة بالفتح المصدر وبالضم الشي الذي يتداول بعينه وموالاة
وولاء باكسي دوستي كردن ومثله عقوبة كردن از اول وعنود
ازراه كشتن وستيزه كردن از اول سفرمايد خدا ننده دبرتبه
توانا پناه بيازمند است وشريك انبازسود اورا در ملك
او يكي او آنكس است كه شناسا كرد كافران اجاي فروآمدن
ايشان ومؤمنان روز پاداش دهد خدا ايشان را جنانچه
وعده كرده شده اند پس اگر باشد كردشي باشد آن كردش
مر ما را پندي پس ايا شايد كه ديده شود در كمراهي آن راه يا مقتضي
ويارى ميدهد خدا كسي را كه دوست ميدارد او را بدرستي
كه مر او راست يارى دادنى وعقوبة ميكند بكافران چون از راه
كردند   س   غمكين مشواى دوست اگر چرخ بلند
آماده كند بهر تو اسباب كزند   هرچند به تاب وپيچ باشى از بند
آن بند بود بلوح دل صورة پند   حكاية چون ابو سفيان وقريش
از احد بجانب مكه مراجعت كردند پشيمان شدند ومیخواستند
كه باز كردند وبمدينه روند وچون اين خبر به پيغمبر رسيد با هفتاد
كس

كس به حمراء اسد آمد كه تا مدينه هشت ميل است وخدا رعب
در دل كفار شقاوة آثار انداخت وبه مكه رفتند وآية الذين
استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذين احسنوا
منهم واتقوا اجر عظيم نازل شد ومصراع رابع اشارة باينست
فان تطعنتم نحرلا ابا لكم   فمن تضمن من اخواننا اللحد
فان طلحة غادرناه منجدلا   وللصفائح نار بيننا تقد
والمرء عثمان اردته اسنتنا   فجنب زوجته اذ خبرت قدد
في تسعة اذ تولوا بين اظهرهم   لم ينكلوا عن حياض الموت اذ وردوا
كانوا الذوائب من فهر واكرمها   شم الانوف وحيث الفرع والعدد
تضمن در ميان خويش آوردن واخوان جمع اخ ومراد از من تضمن
شهداء احد واز اخوان اهل اسلام بحكم انما المؤمنون اخوة
ولحد شكافي كه در يك جانب كور باشد وطلحه بسر ابي طلحه
بن عبد العزى ومغادرة دست باز داشتن وانجدال بر زمين
افتادن ووقد ووقود افروخته شدن آتش وعثمان بسر طلحه
بن ابي طلحه واروا سيراب كردن وتخبير خبر كردن والقد قطع
الشي طولا من الاول قال يو ان كان قميصه قد من قبل والقد
كالقطعة وظهر پشت ويقال نزل بين اظهركم اي في وسطكم
ونكول از دشمن باز ايستادن از اول وحياض جمع حوض وقال
الامام في التفسير اصل الحيض السيل ومنه قيل للحوض لان الماء
يحيض اليه وذؤابه بضم كيسو ومراد سردار وذوائب جمع واصل
او ذآيب وفهر بكسر الفاء ابو قبيله من قريش وهو فهر بن مالك

من النصر واشم بلند بینی وشم بضم جمع او واشم الانف کنایه از مرد
کریم چه بحسب فراسة بلندی بینی دلالت بر شرف وکرم
دارد واین مثل عریض القفاست که کنایه از ابله است بسبب آنکه
عرض قفا از روی فراسة دلیل بلاهة وسفاهت است والفرع
الولد والعدة ما اعددته لحوادث الدهر من المال والسلاح والعدد
بالضم جمعها ودر بعضی نسخ بجای اروته اردته **سهو باید** پس اگر
سخن گویند بفخر که مباد بدر مر شما را در شان آن کسان که در
میان گرفت ایشانرا از برادران ما شکاف کرد پس بدرستی
که طلحه دست باز داشتیم از او افتاده بر زمین و مر شمشیرها بهین
را اتشی بود در میان ما که می افروخت وان مرد عثمان سیراب
ساخت اورا سرهای نیزه ما پس گریبان زنش چون خبر کرده
شد پاره بود در میان نه تن که چون بر کشیدند در میان ایشان
باز نه ایستادند از خروجها مرگ چون در آمدند بودند سر
داران از قبیله فهر و بزرگتر آن قبیله بلند پشها و بودند جای
که بود فرزند ایشان وسلاح ومال مهیا برای حادثه **س** طیش
کشتیم جماعتی زکفار قریش   وز لوح وجود شسته شد صورت
دیدیم بکام دوستان دشمن خویش   شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش
حکایه ابوسفیان در احد با بنی عبد الدار گفت که در بدر علم
بدست شما بود و شکست یافتیم امروز علم به ما دهید باشد که
فرصت یابیم ومقصود او تحریک غضب وحمیة ایشان بود تا در
حرب راسخ وثابت قدم باشند واول طلحه بن ابی طلحه که اورا از غایة

شجاعت کبش الکتیبه گفتندی بمیدان آمد ومبارز جست ومرتضی
پیش رفت وبه شمشیر فرق اورا بشکافت وپیغمبر صلعم شاد شد ومسلمانان
تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم بر داشت وگفت **ر**
ان علی اهل اللواء حقا   ان تخضبوا الصعده او تندقا
ومبارز جست وعلی پیش رفت واورا هم بکشت ورجز او وجواب
علی در حرف لام خواهد آمد وبعضی گویند قاتل عثمان حمزه بود پس
ابوسعید بن طلحه علم برداشت وسعد بن ابی وقاص اورا به تیر
هلاک کرد ورجز او وجواب مرتضی در حرف باء گذشت پس
مسافع بن طلحه برداشت وعاصم بن ثابت اورا به تیر هلاک کرد
پس حرث بن طلحه بر داشت وهم عاصم اورا به تیر بکشت پس کلاب
بن طلحه برداشت وزبیر اورا قتل کرد پس جلاس بن طلحه برداشت
وطلحه بن عبد الله اورا بکشت پس ارطاة بن شرحبیل برداشت و
علی اورا قتل کرد پس شریح بن فارض برداشت ومسلمانی اورا بکشت
پس صواب غلام یکی از بنی عبد الدار برداشت ومسلمانی اورا
قتل کرد وحسان بن ثابت گفت **ر**
فخرتم باللواء وشر فخر   لواء حین رد الی صواب
جعلتم فخرکم فیه لعبد   والام من یطا عفر التراب
ظننتم والسفیه له ظنون   وما ان ذلک من امر الصواب
بان جلادنا یوم التقینا   بمکه بیعکم حمر العیاب
وروی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام انه کان
اصحاب اللواء یوم احد تسعه کلهم قتلهم علی بن ابی طالب عن
آخرهم ومراد از تسعه در بیت رابع عثمانست وابوسعید
ومسافع وحرث وکلاب وجلاس وارطاة وشریح وصواب

واکر کوئی این جماعت از بنی عبد الدار بوده اند و بیت خامس ناطق است
به انکه تسعه از قبیله فهر اند کی هم منافاة نیست چه عبد الدار
پسر قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بوده

واحمد الجبر قد اردی علی عجل | تحت العجاج ابیا وهو مجتهد
وظلت الطیر والضبعان ترکبه | فحامل قطعة منهم ومقتعد

عجل شتافتن از رابع وعجاج کرد و ابی پسر خلف بن وهب بن حذافه
وظل روز کذاشت وضبعان بکسر ضاد کفتار نر وقطعه پاره
واقعاد اشتر را مرکب خویش ساختن وجبر بامر فوع ونعت احمد یا مجرور
ومضاف الیه چنانچه عبد المطلب را شیبة الحمد وهاشم را عمرو
العلی میکفتند مفرما بد احمد بهتر خلائق بحقیقه هلاك کرد بر وجه
شتاب در زیر کرد ابی پسر خلف را واو کوشنده بود پس روز کذاشتند
مرغ وکفتار که سوار می شدند بر او پس بردارنده بود پاره را بعضی
از ایشان وبر نشیننده بود بر او بعضی از ایشان **بیت**

دشمن که بقصد خون ما بود دلیر | وز غایت زور داشت سر پنجه شیر
جان داد به تیغ قهر واز لاشه او | شد جانوری که بود در صحرا سیر

حکایت ابی بن خلف در مکه با پیغمبر کفت اسپی را به ارزن می
پرورم تا بر بالای آن اسپ ترا قتل کنم وپیغمبر صلعم فرمود بل انا
اقتلك انشاء الله وبعضی کویند چون امیه برادرش در بدر کشته
شد واو اسیر کشت وفدا بداد این سخنان اتفاق افتاد وآنهم که
قریش در احد بر لشکر اسلام غلبه کردند ابی حمله بر پیغمبر صلعم برد و
پیغمبر حربه از دست حرث بن صمه یا زبیر بن عوام بستد و بر ابی زد

واو را مجروح کرد ودر مر الظهران یا سرف بمرد وابن کثیر کوید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بدست مبارك خود غیر ابی را نکشت

ومن فتلتم علی ماکان من عجب | منا فقد صادفوا اجرا وقد سعدوا
لهم جنان من الفردوس طیبة | لا یعتریهم بها حر ولا صرد
صلی الاله علیهم کلما ذکروا | فرب مشهد صدق قبله شهدوا

صادفه یافتن والفردوس حدیقه فی الجنه واعتراء رسیدن وحر
کرما وصرد بسکون راء سرما وفارسی معربست وبفتح زود سرما
یافتن مفرماید هرکه کشتید شما از ما بر انکه بود این از عجب پس بحقیقت
یافتند جزای را وبحقیقه نیك بخت شدند مر ایشان راست بهشتها
از فردوس که پاکند نمی رسد ایشان را به ان بهشتها کرما ونه زود
سرما یافتن درود دهاد خدا بر ایشان هرکاه که یاد کرده شوند پس
بسا رجای راستی که پیش از این حاضر شدند **بیت**

هرکس که ز فیض حق سعادة یابد | وز عین عمل نور عبادة یابد
خواهد که کند براه حق جانبازی | وز بهر شهود او شهادت یابد

قوم وفوا الرسول الله واحتسبوا | شم العرانین منهم حمزة الاسد
ومصعب ظل لثا ذو به جردا | حتی یزمل منه ثعلب جسد
لیسوا کقتلی من الکفار ادخلهم | نار الجحیم علی ابوابها الرصد

عرنین بکسر عین بن بینی ومصعب بضم میم پسر عمیر بن هاشم بن عبد
مناف بن عبد الدار بن قصی وحرد خشم کرفتن وتزمل خویش
را در جامه پیچیدن والثعلب طرف الرمح الداخل فی السنان والجسد
مصدر جسد به الدم بجسد من الرابع اذا لصق به فهو جاسد وجسد

وقتلی جمع قتیل بمعنی مقتول وادخال دراوردن وراصد پاسبان ورَصَد جمع او مسفر ما بد قومی که وفا کردند مر رسول خدا را ومزد چشم داشتند بلند بینیها که بعضی از ایشان حمزه است ان شبیر ومصعب بن عمیر که کشت شری نزد رسول خشم کیرنده تا جامه برخویش بحید از وطرف نیزه که جسپیده بود خون با و ببستند ایشان خون کشتها از کافران که در آورد خدا ایشان را در آتش دوزخ که

بر درهاء آن پاسبانان باشند	جمعی که ره مهر ووفا داشته اند
آیین ریاضت وصفا داشته اند	دور ند زقومی که بتر و بر و نفاق
با اهل خدا جور و جفا داشته اند	

حکایة علم مهاجرین در بدر واحد بدست مصعب بود واین قصه در احد دست راست او را بینداخت واو علم بدست چپ کرفت پس دست چپ او را بینداخت واو علم با برو وسینه نکاه داشت ومکفت ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل وهنوز این آیة نازل نشده بود پس بضرب نیزه بیفتاد وشهید شد وابو الروم بن عمیر علم برداشت وبدست او بود تا مدینه وپیغمبر صلعم بر سر مصعب بایستاد واین بخواند من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وعمر او چهل سال بود

تمهید معذرة در قتل خونیشان وتشید مصلحت در زجر ایشان

قریش بدتنا بالعداوة اولا	وجاءت لتطفی نور رب محمد
بافواههم والبیض البیض لمنتقی	بایدیهم من کل عضب مهند
وخطیه قد ثقفت سمهریة	اسنتها قد حودثت بمجدد

بدت یا از بدو یا از بداء بلغة اهل مدینه چنانچه در زبان تبدی الله فی خلق السماء کذشت وعداوة دشمنی واطفا فرو کشتن آتش وفوه دهان واواصل فست ها را برای ثقل اجتماع دو هاء در فوهه بینداختند وواو را به میم که قریب اوست در مخرج شفه بدل ساختند وکاهی کویند هذا فوه ورایت فاه ونظرت الی فیه وافواه جمع او وایدی جمع ید وعضب شمشیر بران وتثقیف راست کردن نیزه والسمهریة بفتح السین وسکون المیم القناة الصلبه ویقال هی منسوبه الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح ومحادثه زدودن وتحدید تیز کردن وبافواههم متعلق به لیطفی واین اشارت است به یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم مسفر ما بد قبیله قریش بد اشدند با آغاز کردند ما را به دشمنی در نخست وامدند که فرو کشند روشنایی پروردکار محمد را بدهانهاء خود وشمشیرها به شمشیرها مهرسید دستهاء ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هندی ونیزها منسوب به موضع خط که تحقیق راست کرده شده سخت که سرهاء ان نیزها جلا داده شده به تیز کننده

هستند جماعتی که بدخواه منند	خرسنک صفة فتاده در راه منند
خواهند که اینه من تیره کنند	ور جهل حجاب جان آکاه منند
فقلنا لهم لا تبعثوا الحرب واسلموا	ودینوا الی دین المبارک احمد
فقالوا کفرنا بالذی قال انه	یوعدنا بالحشر والحکم فی غد
فقتلتهم والله افضل قربة	الی ربنا البر العظیم الممجد

بعث از جای بر انکیختن از ثالث وسلم بفتح سین ولام خالص شدن

از رابع و فی باز کشتن از ثانی والبرکة ثبوت الخیر الالهی فی الشیٔ
ومبارکه برکه کردن ومبارک خجسته و توعید و توعد بیم
دادن و یوعد یا بصیغهٔ مضارع از توعید یا بصیغهٔ ماضی از
توعد وحشر برانگیختن وقتله بکسر قاف کشتن و قرینه نهد بکی
و بر بفتح نکوکار و فیئوا مبنی بر حدیث کل مولود یولد علی الفطرة
فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و بیت ثانی ناظر بانچه کفار می کفتند
اترک لذة الصهباء نقدا ... بما وعدوه من لبن وخمر
حیوة ثم موت ثم حشر ... حدیث خرافة یا ام عمرو
سفرها بد پس کفتیم مر ایشان را که رهسکر هد کارزار را و خالص
شوید و باز کرهید به دین خجسته احمد پس کفتند کافرشدم
ما به آنچه کفت احمد بدرستی که او هم مدهد ما را به برانگیختن
از کور و به حکم در فرداء بیا مه پس کشتن ایشان بحق خدا
افضل نزدیکی است به پروردکار ما نکوکار بزرگ بزرگ داشته
با دشمن خویش صد تنزل کردم ... وز جور وجفاء او تحمل کردم
آخر که دلم نقبل او یافت قرار ... شمشیر کشیدم و توکل کردم
حکایة شکست یافتن قریش در غزا خندق و مغلوب شدن باطل و غالب کشتن حق
وکانوا علی الاسلام البا ثلثه ... فقد خر من تلک الثلثه واحد
وفر ابو عمرو هبیرة لم یعد ... ولکن اخو الحرب المجرب عائد
نهتهم سیوف الهند ان یقفوا لنا ... غداة التقینا والرماح مصائد
ضمیر کانوا راجع به بنی قریظه و غطفان و قریش چنانچه از حکایة
خدعه نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی در حرف لام مفهوم خواهد

شد و علی ارتحل موم علینا و یوم لنا والبت الجیش جمعته وهم
الب بفتح الهمزة او کسرها اذا کانوا مجتمعین و خرور افتادن
و مراد از واحد قریش چه در حرف باء موحده کذشت که هفت
کس از بهادران و دلیران قریش به صدق مدینه درآمدند و عمرو
بن عبد الود و نوفل بن عبد الله مخزومی کشته کشتند و منبه
بن عثمان بن عبید از تیر جراحت یافت و در مکه بان بمرد و هبیره
با رفقاء خود بکریختند و هبیره بصیغه تصغیر سرابی و هب مخزومی
و حافظ اسماعیل کوید او شوهر ام هانی بنت ابی طالب بود
و نهی باز داشتن و غداة بامداد و مضاف بجمله و مصیدت
بکسر میم دام و مصائد جمع او سفرها بد بودند ایشان بر اسلام
سه کروه بس بحقیقه افتاد از ان سه یکی و کریخت ابو عمرو
هبیره پسر ابی وهب بازکشت ولکن صاحب کارزار آزموده
باز کردنده است باز داشت ایشان را شمشیرها هندی که
باستند برای ما بامداد که رسیدیم بهم و نیزها دامها بود س
ای خصم که کرد حرب می انکیزی ... شک نیست که خون خویشتن می ریزی
اندم که زند اتش قهرم شعله ... کو شیر نری زپیش من بکریزی
خطاب به سعید بن سلمه مخزومی که موسوم بود بداغ کفر و محرومی
ان الذی سمک السما بقدره ... حتی علا فی عرشه فتوحدا
بعث الذی لا مثله فیما مضی ... یدعو بانه النبی محمدا
سمک بلند کردانیدن از اول وقدر الله و قدره بمعنی و تحقیق
قدر در فاتحه اولی کذشت و عرش تخت و توحد یکانه شدن

ورافه مهربانی مسفرماید بدرستی که انکس که بلند کرد اسمانرا به
تقدیر خود تا بلند شد در عرش خود پس یگانه شد بر انکیخت انکس را که
نیست مانند او در زمانی که کذشت خاتم مشود بمهربانی
او پیغمبر محمد

س

ایزد که اساس گنبد چرخ فکند ... ایوان سرای دین از و گشت بلند
تا هست جهان شرع نبی خواهد بود ... وز دهر نمیرسد به او هیچ گزند

فاعلم بانك میت ومحاسب ... فالی متی تبغی الضلالة والردی
اقبل الی الاسلام انك جاهل ... وبجنب العزی وربك فاعبدا
واللات والهجران فاهجرانی ... اخشی علیك عذاب یوم سرمدا

محاسبه وحساب با کسی شمار کردن وضلالة گمراه شدن
وعزی مونث اعز وضحاك کو بد بتی بود که قریش وبنی کنانه
آنرا می پرستیدند ودر نخله بود وبنو شیبان سدنه آن بودند ومجاهد
کوید درختی بود که غطفان آنرا می پرستیدند وچون حضرت
رسالت صلعم در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن ولید را
باسی سوار در بیست وپنجم رمضان بفرستاد وان را خراب کرد
وچون باز کشت پیغمبر صلعم فرمود چه دیدی کفت هیچ ندیدم
فرمود که هنوز خراب نکرده باز کرد وچون باز کشت زنی سیاه
ژولیده موی را دید ویکی از سدنه او آواز میداد که پنهان
شو وخالد او را به دو پاره کرد وهم درین سال عمرو بن عاص را
بفرستاد تا سواع که بت هذیل بود بشکست وسعد بن زید اشهلی را
بفرستاد تا منات که در مشلل است اوس وخزرج وغسان

بود بشکست واصل اللات اللاه حذفوا منه الهاء وادخلوا التاء فیه
وانثوه تنبیها علی قصوره عن الله ب وجعلوه مختصا بما یتقرب به الی الله
تعالی فی زعمهم ومولانا نظام الدین بینا بوری کوید لقبائل
العرب اوثان معروفة مثل ود ودومة الجندل لکلب وسواع لبنی
هذیل ویغوث لمذحج ویعوق لهمدان ونسر بارض حمیر لذی الکلاع
واللات بالطائف لثقیف ومنات بیثرب للخزرج والعزی لکنانة
بنواحی مکه واساف ونائله علی الصفا والمروة والهجر بفتح الهاء
الهذیان وبضمها الکلام القبیح وسرمدة همیشه بودن مسفرماید
پس بدانك تو مرده وحساب کرده شده پس تا کی میجویی گمراهی
وهلاك را روکن باسلام بدرستی که تو جاهلی وپرهیز از عزی
وپروردکار خود را پس پرست واز لات وهذیانات پس بس
بدرستی که من می ترسم بر تو عقوبة روزی که همیشه باشد س

تا چند هوای بت پرستی ای دل ... بگذر ز خیال عجب وهستی ای دل
ابروی حبیب گر کنی قبله خویش ... از دیدن نقش غیر رستی ای دل

مفاخرة به قرابة اشرف اولاد آدم صلی الله علیه وسلم

انا اخو المصطفی لاشك فی نسبی ... معه ربیت وسبطاه هما ولدی
جدی وجد رسول الله متحد ... وفاطم زوجتی لا قول ذی فند

اسبط نبیره ومراد از سبطین حسن وحسین واز جد عبد المطلب
واتحاد یکی شدن وترخیم فاطمه برای ضرورة شعر وقول مفعول مطلق
افعل محذوف مسفرماید من برادر مصطفی ام هیچ شك نیست در
نسب من با او پرورده شده ام ودو نبیره او ایشان فرزندمند پدر

پدر من و پدر پدر پیغمبر خدا یکی است و فاطمه جفت منست بگویم
گفتن خداوند دروغ س
ای انکه بنی ترا برادر خوانده
با جان و دل خویش برابر خوانده
مانند خلیل رفته در آتش تیز
کی نام ترا کسی برادر خوانده

حکایت در میان قریش قحطی پیدا شد و ابوطالب درویش بود و عباس برادرش غنی و پیغمبر علی را تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل به ابوطالب باز گذاشتند و ابن جزاء آن بود که چون پیغمبر صلعم در عام الفیل متولد شد و پدرش قبل از ولادة او وفات یافت عبد المطلب تعهد او میکرد و چون هشت ساله شد عبدالمطلب را اجل رسید و وصیت تعهد با بوطالب کرد و پیغمبر را بزرگ ساخت

صدقته وجمیع الناس فی ظلم
من الضلالة والاشراك والنكد
فالحمد لله فرد لا شریک له
البر بالعبد والباقی بلا امد

ظلم بضم ظا جمع ظلمة و اشراك انباز آوردن با خدا و امد پایان و در بعضی نسخ بجای امد احد سفر ما بیرا ست کوی داشتم او را و همه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی و انباز آوردن و بی خیری پس سپاس مر خدا را یگانه که هیچ انباز نیست مر او را نکوکار به بنده و پاینده بی پایان

بیت
ای پرده زمهر ان بهروجه ببین
وز شرم رخت کرده کل تازه عرق
از شوق جمال جانفزا بیند رشام
پرخون شده است کاسه چشم شفق

حکایت ابن اثیر کوید مرتضی نزد اکثر اول مرد است که به اسلام در آمدند و اختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند

سال

ساله بود هفت و هشت و ده و سیزده و چهارده و پانزده و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته قد اتفقت العلما علی ان اول من آمن بعد خدیجة من الذکور رسول الله صلعم علی بن ابی طالب وهو قول ابن عباس و جابر بن عبدالله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعه و ابی الجارود و ترمذی از ابن عباس روایة کند اول من صلی علی و از انس روایه کند بعث رسول الله صلعم یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثا و امام احمد بن حنبل از عفیف کندی روایت کند که من به تجاره بمکه رفتم و دو بار از منی با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنماز مشغول شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیک ببلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا به او کردند من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبدالله است برادرزاده من و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابوطالب است گفتم چه کار میکنند گفت نماز میگزارد و دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن او و پسر عم او و بیت اول موافق این روایت است و امام علی بن احمد واحدی از جابر بن عبدالله انصاری روایة کند که مرتضی این ابیات میخواند و پیغمبر می شنید پس تبسم فرمود و گفت صدقت یا علی و گویند یهودی دعوی شرعی با مرتضی داشت و او را در کوفه نزد شریح قاضی برد و چون بمجلس فرمود پهلوی شریح ننشست و گفت اگر خصم من مسلمان بودی پهلوی او بنشستمی و این ابیات بخواند

شکایت از یاغیان در وقتی که نزدیک بصره نزول فرموده و متوجه حرب طلحه

وانی قد حللت بدار قوم
هم الاعداء والاکباد سود

ثم ان یظفروا بی یقتلونی وان قتلوا فلیس لهم خلود

اسود سیاه وسود جمع او وسواد الکبد کنایة عن العداوة مضمون بیت چند ریستی که من بجحفه فرود آمدم به سرای قومی که ایشان دشمنان منند و جگرها سیاه است ایشان اگر فیروز میشوند بر من میکشند مرا و اگر بکشند مرا پس نیست مر ایشان را جاودانه بودن س

دشمن که کشد ز هر طرف تیغ چو بید وز جانب او کرده دلم قطع امید

گیرم که مراد او بر آید اما او نیز درین سرا نماند جاوید

خطاب به پسر خود محمد بن حنفیه در حرب جمل که مشتملست بر اسرار جهت

اطعن طعن ابیک تحمد لا خیر فی حرب اذا لم توقد

بالمشرفی والقنا المسدد

ایقاد آتش افروختن قال الله کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله والمشرفی بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارف وهی قری من الشام مضمون بیت نیزه بزن مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست هیچ خیر در کارزاری چون افروخته نشود به شمشیر مشرفی و نیزه راست کرده اینست س

ای کشته مهیا ز رخت کام پدر وز باده مهر کرده پر جام پدر

در معرکه با خصم در آویز چو شیر تا زنده کنی بقتل او نام پدر

حکایة شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب میگوید مرتضی محمد بن حنفیه را در روز جمل تقدم میکرد و او باز پس میرفت و گفت هذه والله الفتنة المظلمة العمیاء و مرتضی فرمود لا ام لك اتکون فتنة ابوك قائدها و سائقها

تعریض به عبد الرحمن بن ملجم مرادی واشعار بتسلیم و نا مرادی

ارید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد

زمخشری در اساس این بیت را نسبت به عمرو بن معدی کرب کرده و گفته معناه هلم من یعذرك منه ان اوقعت به یعنی انه اهل الایقاع به فان اوقعت به کنت معذورا و مثل این در حرف با موحده از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن بن ملجم مرادی و مراد ابو قبیله من الیمن وهو مراد بن زید بن کهلان بن سبا ثم دقتی مراد وهو فعال و در بعضی نسخ بجای حیاته حباءه مضمون بیت میخواهم من زندگی او را و میخواهد او کشتن مرا بیار عذر خواه خود از ایذاء دوست خود از قبیله مراد س

با اهل صفا تیره نباید بودن با مردم نیک بد نشاید بودن

من خیر تو خواهم و تو بد خواه منی حال تو درین قصه چه خواهد بودن

حکایة چون مرتضی علیه السلم از قتل خوارج نهروان فارغ گشت متوجه بکوفه شد و عبد الرحمن بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد و ملاقی قطام بنت اصبغ تیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق او شد و خواست که او را انکاح کند او گفت آن زمان زن شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی چه او پدرم را کشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل او نمیتوانم کرد اما او را به شمشیر بزنم و مرتضی در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه بخواند و رو به امام حسن کرد و فرمود ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا گفت ثلثة عشر یا امیر المومنین پس رو با امام حسین کرد و فرمود ابا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر پس مرتضی اشاره بر لبش

سفید خود کرد و فرمود والله لیخضبنها بدمها اذا انبعث اشقیها پس
این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد و نزدیک
مرتضی آمد و گفت اعیذک بالله یا امیر المؤمنین هذه یمینی و شمالی
بین یدیک فاقطعهما مرتضی فرمود کیف ذاک ولا ذنب لک عندی
انی لم ادرک بذلک المثل ولکن خبرنی النبی صلعم ان قاتلی رجل
من مراد پس فرمود هل کانت لک حاضنة یهودیة فقالت لک یوما
من الایام یا شقیق عاقر ناقة ثمود گفت قد کان ذلک یا امیر
المؤمنین پس مرتضی خاموش شد و به خانه رفت و در صبح
بیست و سوم رمضان با امام حسن گفت قلبی یشهد انی مقتول
فی هذا الشهر و بمسجد فرمود و بنماز مشغول شد و عبد الرحمن
شمشیر بر سر مبارک الحضرة زد و بر انجا آمد که عمرو بن عبد الود
در روز خندق شمشیر زده بود و مرتضی بیفتاد و عبد الرحمن را
بگرفتند و نزد مرتضی آوردند فرمود اخامراد انبس الامیر کنت
لک گفت لا یا امیر المومنین فرمود ویحک فما حملک علی ان
فعلت ما فعلت وایتمت اولادی من بعدی و عبد الرحمن هیچ
جواب نگفت مرتضی فرمود وکان امر الله قدرا مقدورا و اورا
بزندان فرستاد و تفقد احوال او میکرد و با مردم خود میگفت
ا ارسلتم الی اسیرکم ذلک طعاما و چون گفتندی نه فرمودی
وجهوا الیه طعاما و در روز بیست و هفتم رمضان بجوار رحمة
حق پیوست ولا عار للاشراف طرفت بهم کلاب الاعادی من فصیح واعجم
فحربة وحشی سقت حمزة الردی وحتف علی من حسام ابن ملجم

نکتة خلافست میان فقها که چون مقتول را اولاد صغار باشد قصاص
قاتل جایز است یا نه ابو حنیفه و مالک بر اولند و شافعی بر ثانی و حجة
اولین آنست که امام حسن ابن ملجم را بقصاص حضرة مرتضی قتل
فرمود و شافعیه گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه قتل حد قاتل ائمه
و موید این مذهبیاست انچه ابن اعثم و غیر او روایة کنند که مرتضی
در بیان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی حبه
کرم و احسان ذاتی منافی انتقامست لکن اجرا حد بر وفق لا تا
خذکم بهما رافة فی دین الله واجب است
توبیخ ابن ملجم بعبارة ابلغ و اشارة بوعده قطام بنت اصبغ
الا ایها المغرور بالقول والوعد ومن حال عن رشد المسالک والقصد
حول از حال گشتن و مسلک راه والقصد بین الاسراف والتقتیر
سفر ماید ای فریفته به گفتار و وعده و آنکس که گشت از یافتن
راه های راست و از اعتدال
ای ارزه شرع و رسم حکمت شده دور تا چند بجهل خویش باشی مغرور
امروز چنان باش که در صبح نشور جبار جهان ترا ندارد معذور
زجر که در راه مسجد بنظم آن گوشیده صبحی که انجام سعادة شهد شهادت نوشید
خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد
ویوقظ الناس الی المساجد تخلیه راه وا دادن و مجاهده و
جهاد با کسی حرب کردن و ایقاظ بیدار کردن سفر ماید باز دهید
راه مومن حرب کننده در راه خدا نمی پرستد جز یکتا را و
بیدار میکند مردم را به مسجدها

قومی که سعادة عزا یافته اند — از صوبه فعل خود سزا یافته اند
هر سعی که کرده اند در راه خدا — از حضرة حق اجر و جزا یافته اند

ارشاد به تحمل اذوق و صبر بر مکروه

اغض عینا علی القذی — ونصبر علی الاذی
انما الدهر ساعة — تقطع الدهر کل ذا

اغضا خشم فرو کرفتن و قذاه خاشاك که در چشم افتد و قذی جمع او و تصبر شکیبایی نمودن میفرماید فرو کیر خشم را بر خاشاکها که در او افتد و صبر کن بر رنج پست روزکار مکر ساعتی می برد روزکار همه این س

ارباب صفا رسم تحمل دارند — با دشمن و با دوست تحمل دارند
چون سهم حوادث فکند قوس فلك — در کف سپر صبر و توکل دارند

ابتهال و مناجاة بقاضی حاجات

ایا من لیس لی منك المجیر — بعفوك من عذابك استجیر
انا العبد المقر بکل ذنب — وانت السید الصمد الغفور
فان عذبتنی فالذنب منی — وان تغفر فانت به جدیر

اجارة زنهار دادن و عفو در کذاشتن جرم از کسی و استجاره زنهار خواستن و اقر بالحق اعترف به و سید خداوند و باین معنی مستعمل نیست مکر بنسبه با عبد مثلا نکویند سید الفرس و جدیر سزاوار میفرماید ای آنکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از عقوبة تو زنهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر کناهی و تو خداوند پناه پناه دهنده آمرزنده پس اکر عقوبة کنی مرا پس کناه از منست و اکر امرزی پس تو به ان سزاواری س

ای فضل تو در انفس و آفاق حکم — ما غرق کناهیم ز سر تا بقدم
کر قهر کنی سزای آنیم همه — ور عفو کنی غایه لطف است و کرم

بیان جامعیه حقیقة انسانی و احتواء او بر فضائل جسمانی و نفسانی

دواءك فیك وما تشعر — وداءك منك وما تبصر
وتحسب انك جرم صغیر — وفیك انطوی العالم الاکبر

مراد از دواء حقیقة الحقائق که مقصود همه است و در جمیع ذرات ساریست و محجوبان از ان غافل اند و شعر دانستن از اول و مراد از داء تعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی است و جرم تن و صغر و صغار خرد شدن و انطواء در نور دیده شدن و کبر و کبار ه بزرك شدن و انسان عالم اصغر است و مجموع اشیا عالم اکبر و اول خلاصه و منتخب ثانی و جامع جمیع حقائق و معانی است من کل شی لبسه ولطیفه مستودع فی هذه المجموعه میفرماید دواء تو در تواست و نمیدانی و درد تو از تواست و نمی بینی و پنداری که تو یی کوچکی و در تو در نور دیده است عالم بزرکتر س

خواهی که شود قطره بدریا واصل — بکذر ز تعینی که داری ای دل
از بحر تو قطره است دریای محیط — زنهار که از خویش نکردی غافل

نخ صوفیه کویند چون اسم الله مقدمست بر باقی اسماء و ظاهرست در همه و مشتمل است بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقه انسانیه مقدمست بر مظاهر سائر اسما و ظاهر است در همه و مشتمل است بر همه

آنروز که این سرای ویرانه نبود — مطلق اثری از خم و خمخانه نبود

از بادهٔ عشق بود مستی ما را — وین طرفه که بی ساغر و پیمانه بود

آن روز که آسمان به پرکار نبود — بر لوح وجود نقش اعیان نبود

ما مست و خراب چشم ساقی بودیم — جز ما می عشق را خریدار نبود

روزی که شراب ما به پیمانه نبود — در کوی شرابخانه بیگانه نبود

ما عین شراب و جام و ساقی بودیم — وان روز کسی عاقل و فرزانه نبود

و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار اشتمال کلست و لبّ اجزا او

این می که درین قرابه پیدا شده است — گنجیست که در خرابه پیدا شده است

از هستی ما که هست مجموعهٔ کل — بر سقف جهان کتابه پیدا شده است

بنابرین قیصری در شرح فصوص گوید حضرت مرتضی در اثناء خطبه فرمود انا نقطه باء بسم الله و انا جنب الله الذی فرطتم به و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السماوات السبع و الارض و چون صحو طاری شد و بعالم بشریه باز گشت عذر آن خواست و امانة که آسمان و زمین و جبال حمل ان نکردند و انسان حامل آن شد مظهریت اسم الله و جامعیت جمیع اسمات

آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند

و خلقت بیدی و علم آدم الاسماء کلها اشاره باین جامعیت باشد

عالم که درو نور خدا جلوه گر است — لوحیست که مجموعهٔ هر خیر و شر است

انسان که ازو منتخبی مختصر است — از هر چه کسی گمان برد بهره ور است

و جمیع اجزاء عالم بحقیقت انسان مرتبط است و به برکت وجود او منضبط

زین آتش نهفته که در سینهٔ منست — خورشید شعله است که در آسمان گرفت

شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب گوید افلاک بانفاس بنی آدم دائرند

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار — که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ تست

و شیخ محی الدین در خطبهٔ سبحة الحق فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الفلک

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار — در گردشند بر حسب اختیار دوست

و کریمه رفع السموات بغیر عمد ترونها اشارتست به اعمده غیر مرئیه که کمل افراد انسانند و این حقیقه جامعه میوه درخت وجود است و مشتمل بر تخمی که مبدا درختست کما بدأکم تعودون ان الله خلق ادم علی صورته قلب المومن عرش الله لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب عبدی المومن و اینجا لطیفه است که قلب العبد بعرف اهل معما باست و باصطلاح صوفیه حقیقه محمدیه است و در باب خامس فتوحاتست بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود و کان الشیخ ابو مدین یقول ما رایت شیاء الا رایت الباء علیه مکتوبا و تحقیق نقطه و با در رساله منفرده مرقوم کلک جواهر سلک حضرت صائنیه علیه سلام الله سبحانه از انجا باید جست

وانت الکتاب المبین الذی — باحرفه تظهر المضمر

فلا حاجة لک فی خارج — یخبر عنک بما سطر

مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتابست و نفس کلیه کتاب مبین و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه کتب الهی است و باعتبار روح ام الکتابست و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و

ابانه هو ابدا کردن وهو بدا شدن واول الصق است بمقام واحرف جمع حروف ومراد اعیان وصور که طاری هیولی کلیه معبر بنفس رحمانی میشوند قال الشیخ محیی الدین

کنا حروفا عالیات لم نقل | متعلقات فی ذری اعلی القلل
انا انت فیه ونحن انت وانت هو | والکل فی هو هو فسل عمن وصل

واضمار در دل داشتن ومراد از مضمر اسماء وصفات الهی که در شق غرفت پنهان اند ودر مرآت ومجالی اکوان ظهور می یابند وتسطیر نوشتن ودر بعضی نسخ بجای مصراع رابع نفکرك فیك وما تفکر وفکر بکسر اندیشه وبفتح اندیشه کردن از اول مفرماید تو کتاب مبینی که بحروفها او اشکارا میشود پنهان پس نیست هیچ حاجت مرترا در خارجی که خبر دهد از تو بانچه نوشته شده در لوح کتاب مبین س

مجموعهٔ اسرار الهی مائیم | لوح وقلم وحرف وسیاهی مائیم
هرچیز که مقصود تو باشد ای دل | از خود بطلب که هرچه خواهی مائیم

فنخ این وادی است انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علیه السلم فرموده در وقتی که لشکر معاویه بصفین مصحفها بر سر نیزها کردند وشیخ محیی الدین گوید ه

انا القرآن والسبع المثانی | وروح الروح لا روح الاوانی
فؤادی عند مشهودی مقیم | یشاهده وعندکم لسانی

تحسین علم هدایة شعار وتقبیح جهل غوایت دثار

العلم بالله جماع الشکر | والجهل بالله جماع الکفر

الجماع بالکسر ما جمع عددا یقال الخمر جماع الاثم والکفر جحود النعمة وهو ضد الشکر وبا برای قسم یا الصاق مفرماید علم به خدا جمع کننده اصناف شکر است وجهل به خدا جمع کننده اجناس کفر است

هردل که زعلم ومعرفت یافت کمال | غافل نشود زشکر حق در همه حال
وز جهل یکی که ماند در بند ضلال | پیوسته کند نعمت حق را پامال

اظهار صفاء طبع وقاد وجلاء ذهن نقاد

اذا المشکلات تصدین لی | کشفت غوامضها بالنظر
وان برقت فی مخیل الظنون | عمیاء لا یجتلیها البصر
مقنعة بغیوب الامور | وضعت علیها صحیح الفکر

اشکل الامر ای التبس وتصدی پیش آمدن وکشف برهنه کردن از ثانی والغامض من الکلام خلاف الواضح والنظر التامل والفحص وبرق وبرقان درخشیدن از اول وطن کان وعمی علیه الامر ای التبس وعمیاء مسئله پوشیده واجتلاء نکرستن بچیزی که بر تو عرض کنند وتقنیع مقنعه پوشانیدن والغیب ما غاب عنك ووضع نهادن از ثالث وفکر بکسر فا وفتح کاف جمع فکرة ودر بعضی نسخ بجای غوامضها حقائقها والحقیقة المسئلة الثابتة التی لا یتغیر بتغیر الدهور وبجای لا یجتلیها البصر لا یجتویها الفکر وبجای صحیح النظر حسام العبر جمع عبرة پند مفرماید چون مشکلها پیش آید مرا آشکارا کنم سرهای نهان آنرا به تامل واگر بدرخشد در محل پنداشتن کانها مسئله پوشیده که ننگرد آنرا بینائی چشم پوشانیده بامرها غایب نهم بر آن اندیشهاء درست

چون شد دل پاك من معارف پیشه | هرگز نکنم زغیر حق اندیشه
تا بر سر پایان شدم بمیدان سخن | در بحر محیط عقل دارم بیشه

معی أصمع کظبی المرهفات　　اوری به عن ثیاب السیر

لسان کشقشقة الارحبی　　او کالحام الیمان الذکر

وقلب اذا استنطقته الهموم　　ارنی علیها بواهی الدرر

الاصمع الرای العازم وصبه بضم تیزنای شمشیر وظبین جمع اوقال کعب　نعاوراینما نهم بینهم　کووس المنایا بحد الظبینا　ومرهف بصیغه مفعول شمشیر تنک کرده وفری بریدن بروجه اصلاح از ثانی وسیرة روش وشقشقه بکسر شین انچه سیر مست از کلو بیرون آرد واد اپیل للخطیب ذوشقشقه فانما تشبه بالفحل و یمان منسوب به یمن والف عوض یاء نسبه وذکر اهن فولاد واستنطاق بسخن در آوردن وارباء افزون شدن وبعدی بعلی والبهاء الحسن سفرمابد با منست رای عازم چون تیزناهای شمشیرهاء تنک کرده که می برم بآن از جامهاء روشها مراست زبانی چون زبان مرد مناخ خلق که مانند شتر مست باشد یا چون شمشیر بران یمنی آهن پولاد ومراست دلی که چون به سخن آورد اورا اندوهها افزون شود بر ان درهاء زیبا　س

امروز منم چو شمع سرکش مشهور　　وز تیغ زبان من جهان کیرد نور

اسرار جهان بیک نفس فاش کنم　　شد آتش طبع من بهرجا مذکور

ولست بامعة فی الرجال　　اسائل هذا وذا ما الخبر

ولکننی مذرب الاصغرین　　اقیس بما قد مضی ما غبر

امّعه بکسر همزه وتشدید میم انکه هرکه را پند کوید من با توام ومیل کنی را پرسیدن وادراب تیز کردن واصغران زبان ودل وغبور باقی

ماندن انا اول سفرمابد هستم من کسی که هرکرا بینم کویم من با توام در میان مردان که پرسم آنرا واین را که چیست خبر ولکن من تیز کرده زبان ودل قیاس میکنم بانچه کذشته است انچه باقی مانده است　س

ای یافته از صدق وصفا تیغ زبان　　وز طبع تو فاش کشته اسرار نهان

احوال زمانه را چه پرسی زکسان　　از حال کذشته حال آینده بدان

تنبیه بر قباحة جهالت که مستلزم فساد است وضلالة

وفی الجهل قبل الموت موت لاهله　　واجسادهم قبل القبور قبور

وان امرأ لم یحی بالعلم میت　　ولیس له حتی النشور نشور

جسدها مردم ونشور زنده شدن سفرمابد در جهل پیش از مرک مرکیست مر اهل آنرا وتنهاء ایشان پیش از کورها کورهاست وبدرستی که مردی که زنده نشد بعلم مرده است ونیست مر اورا تا روز زنده شدن خلائق زنده شدنی　س

روحی که اسیر جهل ومحبوس تنست　　آن روح چو مرده است وکور تن بدنست

هر مرده که از جهل وضلالة دارد　　در دیده اهل کشف ورا کفنست

مذمت بعضی مردم که بمعنی بهایمند ودر بادیه ضلالت حیران وهائمند

انی ان من الرجال بهیمة　　فی صورة الرجل السمیع المبصر

فطن بکل رزیة فی ماله　　واذا اصیب بدینه لم یشعر

بهیمه چهارپای واصابة رسانیدن سفرمابد ای بسرک من بدرستی که بعضی از مردان چهارپاست در پیکر مرد شنواء بینا زیرکست بهر مصیبتی که در مال اوست وچون رسانیده شود مصیبه به دین او نداند　س

هستند جماعتی بصورت انسان ❊ وز روی حقیقتند باخر یکسان
دین است برین گروه ابله دشوار ❊ دنیاست برین مردم نادان آسان

تحسین تحصیل ادب و بزرگی در صغر سن و اول کودکی

حرض بنیك علی الاداب فی الصغر ❊ کیما تقر بهم عیناك فی الکبر
وانما مثل الاداب تجمعها ❊ فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر
هی الکنوز التی تنمو ذخائرها ❊ ولا یخاف علیها حادث الغیر

حرض بضاد معجمه یا مهمله وتحریص برانگیختن وتحریص حریص کردانیدن وقره وقرور چشم روشن شدن از راء وعنفوان بضم عین اول جوانی وصبی بکسر صاد کودکی ونقش نگار وکنز گنج ونما افزون شدن والذخیره واحدة الذخائر والغیر بکسر الغین الاسم من غیرت الشیء فتغیر سفرماید برانگیز پسران خود را برادبها در خردی تا روشن شود بایشان دو چشم تو در بزرگی و بدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو آنرا در اول کودکی چون نقش است در سنك آن ادبها گنجهاست که افزون میشود ذخیرهای آن و ترسیده نمیشود بران از حادثه گردش

س

ای جان وتن سرشته باصدق وصفا ❊ درعلم وادب کوش به ایام شباب
آداب جوان چو نقش باشد بر سنك ❊ وین نقش نمیشود بصد قرن خراب

ان الادیب اذا زلت به قدم ❊ یهوی علی فرش الدیباج والسرر
الناس اثنان ذو علم ومستمع ❊ واع وسائرهم کاللغو والعکر

هوی فروافتادن از ثانی وفراش آنچه بگسترانند وفرش بضم فا وعین جمع او ودیباج دیبا وسریر تخت وسرر بضم سین ورا

جمع او ووعی یادگرفتن وسائر باقی چیزی ولغو بیهوده وعکر دردی سفرماید بدرستی که صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فرو افتد بر بسترهاء دیبا و بر تختها مردم دو صنف اند خداوند علم وشنونده یادگیرنده وباقی ایشان چون بیهوده و دردند

س

ای کشته بعقل وزیرکی فرزانه ❊ تحصیل کمال خویش کن مردانه
صاحب کسی که علم وحکمت دارد ❊ باقی همه دردند درین میخانه

بیان آنکه شربه مراد بکام کشیدن موقوفست بزهر محنت و مشقه چشیدن

لا یبلغ المرء بالاحجام همته ❊ حتی یواصلها منه بتغریر
حتی یواصل فی افنان مطلبه ❊ غور النجد واعنابا بتعذیر

مواصله ووصال به چیزی پیوندکردن وتغریر به خطر و هلاك افکندن وفنن شاخ درخت وافنان جمع او ومراد انواع والغور المطمئن من الارض والنجد ما ارتفع منها والتعذیر فی الامر التقصیر فیه سفرماید نرسد مرد به وا پر شدن به همت خود تا پیوند کند آن را از خود به افکندن نفس در ورطهٔ هلاك تا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را بفراز وخشنود ساختن خلق را بتقصیر در کار ایشان

خواهی که شوی زفیض حق دولتمند ❊ وز بهر تو سوزند کواکب چو سپند
از اوج وحضیض رو مگردان که شود ❊ خورشید صفت پایهٔ قدر تو بلند

خاطر بنفسك لا تقعد بمعجزة ❊ فلیس حر علی عجز بمعذور
ان لم تنل فی مقام ما تحاوله ❊ فابل عذرا بادلاج وتهجیر

مخاطره بخطر افکندن وبعدی بالباء ومعجزه بفتح جیم یا کسر وعجز سستی کردن وعذر بفتح قبول کردن بهانه ومقام بفتح یا ضم جایگاه

ومحاوله جستن وخواستن وابلاء اشکارا کردن وادلاج از اول شب
رفتن وتهجیر در گرمگاه رفتن میفرماید بخاطر افکن خود را منشین
به سستی کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن معذور اگر
نیابی در جای آنچه میجویی پس اشکارا کن بهانه به رفتن اول شب و رفتن
در وقت گرما

س

ای خواسته از حضرت حق جاه وجلال   زنهار بجای منشین فارغ بال
در سعی وطلب کوش که روزی یابی   رخسارهٔ مقصود بصد حسن وجمال

خطاب به اشعث بن قیس در صفین وارشاد او بصبر وتمکین

اصبر علی تعب الادلاج والسهر   وبالرواح علی الحاجات والبکر
لا تضجرن ولا یعجزک مطلبها   فالنجح یتلف بین العجز والضجر

الرواح من زوال الشمس الی اللیل وبکرة بامداد وبکر بفتح کاف
جمع او واعجاز عاجز کردن ونجح بضم نون رواشدن حاجت
وتلف هلاک شدن از رابع میفرماید صبر کن بر رنج رفتن از اول شب
وبیخوابی وبه زمان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها وبه بامدادها
تنگ دل مشو وباید که عاجز نکند ترا طلب آنچه رواشدن حاجت
تلف میشود در میان سستی و تنگدلی

س

ای از تو خدا وخلق عالم خشنود   کاری که ترا هست مهمی مقصود
غمناک مباش وعاجزی پیشه مکن   کز فضل خدا بران ظفر یابی زود
انی وجدت وفی الایام تجربة   للصبر عاقبة محمودة الاثر
وقل من جد فی امر یطالبه   فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر

اثر نشان کار چیزی بماند ومطالبت چیزی از کسی خواستن واستصحاب

مصاحب

مصاحب کسی شدن و فیروزی یافتن میفرماید به درستی که من یافته ام
در روزگار تجربه است مر صبر را سرانجامی ستوده اثر وکم باشد
کسی که کوشش کند در کاری که جوید آنرا پس مصاحب شود صبر را مگر که
فیروزی یابد بظفر

س

در جستن کام گر ترا باشد صبر   ناگاه بران ظفر بیابی چون ببر
من تجربه کرده ام که صابر همه روز   یابد سر اعتبار وناموس به ابر

امر بصبر وتحمل وارشاد به تفویض وتوکل

اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر   وکل امر له وقت وتدبیر
وللمهیمن فی حالاتنا نظر   وفوق تدبیرنا لله تقدیر

عسر دشوار شدن از خاص وتیسیر آسان کردن وتدبیر اندیشه
کردن در عاقبت کار والمهیمن الشاهد وهو من آمن غیره من الخوف
واصله أأمن فهو مأأمن بهمزتین فقلبت الهمزة الثانیة کراهة
لاجتماعهما فصار مأیمن ثم صیرت الاولی هاء کما قالوا هراق
الماء واراقه میفرماید صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان
کردنست وهر کاری مر او را هنگامی است واندیشه کردنی
ومر خدا را که گواه ماست در حالتهای ما نگرستنی است وبالای
اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردنیست

س

ای یافته از جام صفا شادی ی   وز رنج جهان فراغت شد طی
زنهار مخور غصه که در علم خدا   دارد شب تیره روز روشن از پی
رندی که چو من اهل توکل باشد   هر کار که پیش آورد سهل باشد
آگاه شوی اهل توکل که ترا   در هر غم ومحنتی توکل باشد

بیان اطوار سرای سپنج که رنج او با راحتست و راحت او با رنج

ان عضك الدهر فانتظر فرجا / فانه نازل بمنتظره
او مسك الضر وابتليت به / فاصبر فان الرخاء في اثره

عض به دندان گزیدن و انتظار چشم داشتن و مس رسیدن به
چیزی مصرع مابد اگر بدندان بگزد ترا روزگار پس چشم دار رفتن
غم را چه بدرستی که وا رفتن غم فرو آینده است به چشم دارنده
آن و اگر برسد ترا گزند و مبتلا شوی به آن پس صبر کن چه بدرستی
که آسانی در پی آن است

س

از بخت بد خویش اگر الت یابی / ور دشمن و دوست تاب خجلت یابی
آزرده مشو که بر آن صبر کنی / ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی

رب معافى شكى بعلته / ومشتك ما ينام من سهره
كم من معافى على تهوره / ومبتلى ما ينام من حذره
وفارح في عشاء ليلته / دبت اليه البلاء في سحره

معافاة عافیة دادن و معاناة رنج بردن والتهور الوقوع في الشيء
بقلة مبالاة و عشاء شبانگاه والسحر اختلاط ظلمة آخر الليل بضياء
النهار وجعل اسم الوقت مصرع مابد پس عافیت داده گله کرد
به بیماری خود و بس ناله کننده خواب نکرد از مرض بخوابی خود
پس رنج برنده بر بی باکی خود و بس مبتلا خواب نکرد از پرهیز
کردن خود و بس شادمانی در شبانگاه شب خود که نرم رفت به
جانب او مبتلا در سحر او

س

این چرخ فلک که نیست او را سر و بن / کر اهل سعادتی برو تکیه مکن

جمی

جمعی که بکوی عشق ارباب دلند / دارند هزار داغ ازین چرخ کهن

من صحب الدهر ذم صحبته / ونال من صفوه ومن كدره

ذم نکوهش کردن و کدر بفتح تیرگی مصرع مابد هر که صحبت دارد
با روزگار نکوهش کند صحبت او را و بیابد از صفاء او و از تیرگی او

هر کس که شود چو ماه نو شهره شهر / پیوسته رود بی سر و پا شهر بشهر
گاهی خورد از عیش و طرب جرعه می / گاهی کشد از رنج و تعب کاسه زهر

بیان احوال دنیا که صفاء او کدورت آمیخته و شهد او با زهر قاتل آمیخته

يا طالب الصفو في الدنيا بلا كدر / طلبت معدومة فايئس من الظفر
واعلم بانك ما عمرت ممتحن / بالخير والشر والميسور والعسر

معدوم نیست و تعمیر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی
و عسر بضم عین و شین دشواری قال عیسی بن عمر کل اسم علی ثلثة
احرف اوله مضموم و اوسطه ساکن فمن العرب من ثقله ومنهم
من خففه مثل عسر و عسر و حلم و حلم مصرع مابد ای جوینده صفا
در دنیا بی تیرگی جستی معدومی را پس ناامید شو از فیروز شدن
و بدانکه تو مادام که زندگانی داده شده آزموده به نیک
و بد و آسانی و دشواری

س

دنیا که محل اهل صورت باشد / در نقش صفا او کدورت باشد
در دست که از سراب هستی مانده / پس ظلمت دنیا بضرورت باشد

اني نال بها نفعا بلا ضرر / وانما خلقت للنفع والضرر
في الجبن عار وفي الاقدام مكرمة / ومن يفر فلن ينجو من القدر

انی از کجا و جبن بد دل شدن از خامس و اقدام به پیش شدن

درجنك سفرمابد ازكجا يابى بدنيا سود كردن بى كنند كردن و
بدرستى كه دنيا آميزيده شده است براى سودكردن وكزند كردن
دربدل شدن تنك است ودر پيش شدن بجنك بزركوارىست
وهركه مى كريزد پس رستكار نمى شود از نفد بر   س

خواهند جماعتى كه بى تاب ضرد   كردند جدا تا تش غم چو شرد
لكن چنوان كرد كه از جنس بشر   كس نيست كه شد خلاص از تير قدر

امىد وار ساختن فقيران شكسته ودرويشان دلخسته

عسى منهل يصفو فيروى ظمينة   اطال صداها المنهل المتكدر
عسى بالجنوب العاريات ستكتسى   وبالمستذل المستضام سينصر

منهل ابشخور وظما بسته شدن واطاله درازكردايدن وصدى تشنكى وتكدر تيره شدن واكتسا جامه پوشيدن واستذلال خواركردن والمستضام المظلوم سفرمابد شايدكه ابشخورى صافى شود پس سيراب كند جماعتى تشنكانراكه درازكردانيده است تشنكى ايشانرا ابشخور تيره وشايدكه پهلوهاء برهنه زود جامه پوشد وشايدكه خواركرده ستم كرده شده زود يارى كرده شود

ناكاه زغيب دلنوازى برسد   وزكلشن حسن سروناز برسد
مرغ دل من چنين نماند ضايع   ازعالم قدس شاهبازى برسد

عسى جابر العظم الكسير بلطفه   سيرتاح للعظم الكسير فيجبر
عسى الله لا تياس من الله انه   يسير عليه ما يعز ويعسر

ارتاح الله تعالى اى رحمه ويسر آسان شدن وعزة نايافت شدن ازثانى وحذف خبر عسى در بيت ثانى براى اشعار به اطلاع حق تعالى بر مقاصد ومطالب عباد وعدم احتياج ايشان به تنصيص و تصريح سفرمابد شايدكه جبر كننده استخوان شكسته به نكوكارى خود زود رحم كند مر استخوان شكسته را پس ببندد انرا شايدكه خدا نا امىد مشو ازخدا بدرستى كه او آسانست بر او انچه نايافت باشد ودشوار باشد   س

اى دل مكن از جور فلك ناله بسى   بنشين وتوجه بخدا كن نفسى
كركار بخدا را يه بخدا بكذارى   ناكاه رسد زغيب فريادرسى

بيان تبدل وتغير اين سراى غرور وخواه در محنت و اندوه وخواه در فرح و سرور

لان ساءنى دهر عزمت تصبرا   فكل بلاء لا يدوم يسير
وان سرنى لم ابتهج بسروره   فكل سرور لا يدوم حقير

سره وسرور شادكردن وشاد شدن وابتهاج شاد شدن والحقير الصغير الدليل سفرمابد اكر غمكين كند مرا روزكار دل نهم بر صبر چه هر بلاى كه هميشه نيست آسان است واكر شاد كند مرا شاد نشوم به شاد كردن او چه هر شاد شدن كه هميشه نيست حقير است   س

اى دل زغم زمانه دربيم نشوى   وز يارى دهر شاد وخرم نشوى
احوال جهان بيك نفس مىكذرد   وابسته به قيد سوروماتم نشوى

اظهار صبر در زمان عسر وشكر در اوان يسر

لئن ساءنى دهر فقد سرنى دهر   وان مسنى عسر فقد مسنى يسر
لكل من الايام عندى عادة   فان ساءنى صبر وان سرنى شكر

عادتِ خوی و صبر خبر مبتدا محذوف ای نعادنی صبر سفرماید اگر
غمگین کند مرا روزگاری پس بحقیقت شاد کند مرا روزگاری
واگر برسد بمن دشواری پس بحقیقت برسد بمن آسانی برای هر
یك از روزها نزد من خوبی است پس اگر غمگین کند مرا خوی
من صبر است واگر شاد کند مرا خوی من شکر است س

گر دهر جفا کرد مرا صابر یافت … ور لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت
صد شکر که نفس من بتوفیق خدا … خود را بمراد خویشتن قادر یافت

ستایش نفس مطمئنه باستغنا وارشاد او به صبر و استعلا

غنی النفس یکفی النفس حتی یکفها … وان اعسرت حتی یضر بها الفقر
فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها … بدائمة حتی یکون لها یسر

اعسار تنگ دست شدن و بدائمة جر ما و لام جاره بمعنی بعد
چنانچه گفته لیلت خلون سفرماید توانگری نفس بس باشد
نفس را بمرتبه که باز دارد او را از خواست و اگر تنگ دست شود
بمرتبه که گزند کند باو درویشی پس نیست هیچ دشواری همیشه
پس صبر کن برای آن اگر برسی بآن تا باشد از پس آن آسانی

آن نیست غنی که مال او گردد بیش … یا در صف اهل جاه باشد در پیش
آنست غنی که فاقه یا فاقه جهان … نا در به نظر اگر چه باشد درویش

تنبیه بر تمکن در مقام رضا و ایمان به احکام قضا

وهون علیك فان الامور … بکف الاله مقادیرها
فلیس باتیك منهیها … ولا قاصر عنك مامورها

مقدار اندازه وقصور باز ایستادن سفرماید آسان کن بر خود کارها

چه بدرستی که کارها به کف خداست اندازهای آن پس نیست آینده
به تو باز داشته آن و نه قاصر است از تو فرموده آن س

ای نور بصر طریقه انسان گیر … وز اهل کرم فائده احسان گیر
چون کار بتقدیر خدا موقوفست … با خلق جهان کار جهان آسان گیر

بیان آنکه موت بتقدیر خداست و گریختن از او محض خطاست

ای یومی من الموت افر … یوم ما قدر او یوم قدر
یوم ما قدر لم اخش الردی … واذا قدر لم یغن الحذر

حذر بکسر ذال صفه مشبهه وای یومی مفعول فیه افر و یوم مبنی بر
فتح مضاف به جمله سفرماید در کدام دو روز گریزم از مرگ
بگریزم روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر شده روزی
که تقدیر نشده نترسم از هلاك او و چون تقدیر شده باشد باز
ندارد پرهیز کننده مرگ را س

روزی که قضا نیست نخواهی مردن … ور هست قضا کجا توان جان بردن
از مرگ تهی مساز پهلو که به آن … سر منزل خود توان بدست آوردن

تمهید عذر از قبل اهل تقصیر و بناء آن بر قواعد قضا و قدر

وما آثر التقصیر الا مقصر … وای نفسه حلت محل المقصر
وکل امرء یاتی بما هو اهله … فاهل المعروف واهل المنکر

اهل سزاوار قال الله تعالی اهل التقوی واهل المغفرة و منکر بدی
سفرماید برنگزیند سستی کردن را مگر سستی کننده که نفس
خود را که فرو آمده است در محل سستی کننده و هر مردی می آورد
آنچه او سزاوار آنست پس بعضی سزاوارند مر نکوئی را و بعضی

سزاوارند مر بدی را

هرکس که سرشته شد بچیزی کل او   سر بر زند آن چیز مدام از دل او

نیکی و بدی مابقدیر خدا   هستند دلیل قدرة شامل او

بیان آنکه سعادة و شقاوة مردم بتقدیر خداست و بنیاد کارخانهٔ آفرینش بر امر قضا است

للناس حرص علی الدنیا بتبذیر   وصفوها لك ممزوج بتکدیر

کم من ملح علیها لاتساعده   وعاجز نال دنیاه بتقصیر

تبذیر اسراف کردن بمال در نفقه وتکدیر تیره کردانیدن والحاح سخت کردن در سوال سفرمابد مر مردم راست حرص بر دنیا باسراف در نفقه وصفاء آن مر ترا آمیخته است به تیره کردانیدن بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا یاری کرده دنیا او را و بسیار عاجزی یافت دنیا خود به سستی کردن

خواهند جماعتی بزرکی و شرف   در کنج امل هیچ نه آرند بکف

ناکاه شکسته که باشد به طرف   از غیب محل فیض کردد چو صدف

لم یرزقوها بعقل حین مارزقوا   لکنهم رزقوها بالمقادیر

لو کان عن قوة او عن مغالبة   طار البزاة بارزاق العصافیر

رزق روزی دادن وبازی باز وبزاة جمع او وعصفور کنجشك سفرمابد روزی داده نشدند ایشان دنیا به خرد آن هنکام که روزی داده شدند لکن ایشان روزی داده شدند دنیا باندازها اکر بودی روزی از زور و یا غلبه جستن بر بودندی بازان روزیها کنجشکان

روزی که در فیض الهی شد باز   درعلم خدا بر نکسان شد ممتاز

کر روزی ما بقدر همت بودی   روزی کبوتر حرم خوردی باز

تعبیر شخصی که از کسوة استعداد عاری بوده و بحسن طالع قصب سبق از اقران ربوده

سبحان رب العباد والوبره   ورازق المقتین والفجره

لو کان رزق العباد من جلد   مالك من رزق ربنا مدره

فی الاساس ناقه وبره ووبرا کثیرة الوبر و وبر پشم شتر وانقا پرهیز کردن وفجور بی سامانی کردن ومدر کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبره یاوبره و وبره نام شخصی سفرمابد پاکا پرورد کار بندکان و شتران بسیار پشم و روزی دهندهٔ پرهیزکاران و بدکاران اکر بودی روزی بندکان از سختی نمی یافتی از روزی پرورد کار ما کلوخی

دشمن که برهنه است از کسوهٔ دین   دارد بخیال نازونعمت تسکین

کر روزی ما بسعی و کوشش بودی   سنکی نشدی روزی آن سك بعین

بیان اختلاف روزکار وتقلب لیل ونهار

رایت الدهر مختلفا یدور   فلا حزن یدوم ولا سرور

وقد بنت الملوك به قصورا   فما بقی الملوك ولا القصور

اختلاف کونه کونه شدن و دور کرد کشتن وملك پادشاه سفرماید دیدم روزکار را کوناکونی که کرد مکردد پس نه اندوه می ماند همیشه و نه شادی و بحقیقة بناکرده اند پادشاهان به او کوشکها پس نماندند پادشاهان و نه کوشکها

ایام که دم بدم بر نکی دکر است   تا چشم بهم زنی به بنکی دکر است

دریا سرابست که از روی خیال   در هر نفسی کام نهنکی دکر است

بیت به بیوفائی دنیا که بهشت غافلان است و منع دشمنان
از شمائل که خوی جاهلان است

جمیع فوائد الدنیا غرور ولا یبقی لمسرور سرور
فقل للشامتین بنا افیقوا فان نوائب الدنیا تدور

افاقه بهوش آمدن **میفرماید** همه فائدهای دنیا فریب است و باقی
نمی ماند مر شادمانی را شادی پس بگو مر دشمنانرا که شادی
کنند به ما بهوش آئید چه بدرستی که حادثهای دنیا گردشکرده

گردون که شود چو آسیائی ظاهر پیوسته بجور خلق باشد دائر
گر خصم تو شد کشته از و شاد مشو کین دور زمام بکشد در آخر

نکوهش دنیا که هم اقبال او مذموم است و هم ادبار او مشئوم

ما هذه الدنیا لطالبها الا عناء و هو لا یدری
ان اقبلت شغلت دیانته وان ادبرت شغلته بالفقر

شغل مشغول کردن از نالث و دیانة دین دارشدن **میفرماید** نیست این
دنیا مر جوینده خود را مگر رنجی و او نمیداند اگر رو آرد مشغول
کند دین داری او را و اگر پشت برکند مشغول کند او را بدرویشی

ای کشته بجان طالب دنیاء دنی تاکی شب و روز جان به بیهوده کنی
دنیا چو رود تمام فقر است و نیاز وانرم که کند رو بتو عجبست و منی

خطاب بدنیا که توجه به اشقیا را و ادبست و میوه درخت و تلخی ضرر و بدبست

دنیا عدمتک ما استرک للکثرین فما اضرک
ما ذاق خیرک ذائق الا صببت علیه شرک

عدم بکوند دالکم کردن اندابع و مراره تلخ شدن و اکثار بسیار

مال شدن و صب ریختن از اول و دنیا منادی و عدمتک دعا **میفرماید**
ای دنیا که گم تراچه تلخی تو برای بسیار مالها پس چه گزند رساننده تو
نچشید خیر ترا چشنده مگر که ریختی بر او شر خود را **س**

دنیا که گلش ز روی معنی خار است در دیده عقل گرگ مردم خوار است
هر کس که از و کی بخت عزت دارد هر کس که باو کرد توجه خوار است

قطع رشته امل بمقراض تذکار اجل

تؤمل فی الدنیا طویلا ولا تدری اذا جن لیل هل تعیش الی الفجر
فکم من صحیح مات من غیر علة وکم من مریض عاش دهرا الی الدهر
وکم من فتی یمسی ویصبح آمنا وقد نسجت اکفانه وهو لا یدری

جنون و جنان در آمدن شب و بجر بام والامن والامان طمانینة النفس
و زوال الخوف من الرابع وطویلا صفة زمانا محذوف **میفرماید** امید
داری در دنیا زمانی دراز و نمیدانی چون در آمد شد که ایا می
رسی بایام پس بسیار تن درستی مردنی رنجی و بسیار خسته زیست
روزگاری دور روزگاری و بسیار جوانمردی باشد در شبانگاه و باشد
در بامداد به امن و تحقیق یافته شده باشد کفنهاء او و او نداند

ای بسته بخود سلسله طول امل تا چند خوری فریب از علم و عمل
اندیشه آن کن که بزودی باشد ناگاه گریبان تو در چنگ اجل

منع اعتماد بر مساعدة روزگار و تخویف از قضاء حضره فیها د

احسنت ظنک بالایام اذ حسنت ولم تخف سوء ما یاتی به القدر
وسالمتک اللیالی فاغتررت بها وعند صفو اللیالی یحدث الکدر

مسالمه باکسی صلح کردن **میفرماید** نکو کردی گمان خود را به روزگار

چون نکو شد و نرسیدی ازبدی انچه می آورد انرا تقدیر وصلح کرد
تراشبها پس فریفته شدی بآن ونزد صفاء شبها نومیشود تیرکی

ای یافته کام خویش از کردش دهر　　کام تو زغم نکشته آلوده بزهر
غافل منشین که دست تقدیر ترا　　برهم شکند بزور سر پنجهٔ قهر

منع جمعی که نکوهش زمان ورد زبان ایشان است
ومذمهٔ کسی که بمعنی شیطان وبصورة انسانست

نعیب رجال زماننا مضی　　ومالزمان مضی من غیر
اری اللیل یجری کعهدی　　وان النهار علینا یکر
ولم یحبس القطر عنا السماء　　ولم تکشف شمسنا والقمر
فقل للذی ذم صرف الزمان　　ظلمت الزمان فذم البشر

عهد دیدن بمثال عهدی قرب وقطر باران وانکشاف کرفتن
افتاب وماه وشمس افتاب ومونث سماعی وقمر ماه وبشر آدمی
مفرما ید عیب میکنند مردی چند زمانی را که کذشت ونیست مر
زمانی را که کذشت هیچ تغیر می بینم شب را که میرود چون دیدن من
اورا وانکه روزها باز کردانیده میشود وباز نداشت باران
را از ما اسمان وکرفته نشد افتاب ما وماه پس بکو مرانکس را که
نکوهش کرد حادثه زمان را ستم کردی زمانرا پس نکوهش کن آدمی را

تا چند بد زمانه کویی ای دل　　بکذر زسر بهانه جویی ای دل
چون نسبهٔ شر بغیر ما نیست صواب　　باید کرد خطا نه پویی ای دل

نعیب الناس کلهم الزمانا　　ومالزماننا عیب سوانا
نعیب زماننا والعیب فینا　　ولو نطق الزمان بنا هجانا

ولیس الذئب یاکل لحم ذئب　　ویاکل بعضنا بعضا عیانا

تقسیم مهیه جامعه انسان که مظهر اساءة است ومصدر احسان

رب فی دنیاه موفورة　　لیس له من بعدها آخرة
وآخر دنیاه مذمومة　　تتبعها آخرة فاخرة
وآخر قد حاز کلیهما　　قد جمع الدنیا مع الآخرة
وآخر یحرم کلیهما　　لیس له الدنیا والآخرة

الموفور الشی التام وآخره آن جهان وفاخر چیز نیك والحوز الجمع وکل
من ضم الی نفسه شیا فقد حازه حوزا وحیازة وحرم وحرمان
بی روزی کردن ازثانی مفرماید بسیارا رجوا مردی دنیاء او تمام است
نیست مر اورا از پس ان ثواب آخرة ودیکری دنیاء او نکوهیده است
از پی می آید اورا آخرتی نیك ودیکری بحقیقه بارست بخود هردو
ایشانرا بحقیقه جمع کرد دنیارا با آخرت ودیکری بی روزی کرده
شد از هردو ایشان نیست مراورا دنیا ونه آخرة　　س

جمعی همه از برای دنیا باشند　　قومی همه از برای عقبی باشند
دارند جماعتی از ین هردو نصیب　　بعضی دکر از هردو مبرا باشند

تبیین اصناف بشر که جزاوامتحنه است بشر

اربعة فی الناس میزتهم　　احوالهم مکشوفة ظاهرة
فواحد دنیاه مقبوضة　　تتبعه آخرة فاخرة
وواحد دنیاه محمودة　　لیس له من بعدها آخرة
وواحد فاز بکلتیهما　　قد جمع الدنیا مع الآخرة
وواحد من بینهم ضایع　　لیس له دنیا ولا آخرة

تمیز جدا کردن و قبض شك کردن وضاع الشیٔ هلك مىفرمايد چهار گروه
در مردم جدا کرده ام ایشانرا از یکدیگر حالهاء ایشان برهنه کرده
آشکار است پس یکی دنیاء او سلك کرده شده است از پی می آید اورا
آخرت بی شك ویکی دنیاء او ستوده است نیست مر اورا از پس آن
ثواب آخرة ویکی بحقیقة پیروز شد بهرد و ایشان بحقیقة جمع کرد
دنیا را با آخرة ویکی از میان ایشان ضایعست نیست مر اورا دنیا
ولا آخرة س کشند جماعتی بدنیا مایل   کردند گروهی همه عقبی حاصل
جمعی دگر از هر دو نصیبی دارند   بعضی دگر از این واز آن غافل

ترجیح غنی که مورث سرور و ابتهاج است بر فقر که محدث هموم و احتیاج است

بلوت صروف الدهر ستین حجة   وجربت حالیه من العسر والیسر
فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی   ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر

صروف جمع صرف یا مفرد بمعنی گشتن وحجه بکسر سال میفرماید
آزمودم حادثهاء روزگار را شصت سال وتجربه کردم دو حال
اورا از دشواری وآسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری
وندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی
س
ای یافته از تو نفس اماره شکست   زنهار که منت مکش از مردم پست
باید که بنفس خود توانگر باشی   تا قطع نظر کنی ز هر سفله که هست

فسخ قال صاحب قوت القلوب روینا عن علی رضی الله عنه ان الله
تعالی فی خلقه مثوبات فقر وعقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا کان
مثوبة ان یحسن علیه خلقه ویطیع به ربه ولا یشکو حاله ویشکر الله
تعالی علی فقره ومن علامة الفقر اذا کان عقوبة ان یسؤ علیه خلقه ویعصی

فیه ربه ویکثر الشکایة ویتسخط القضاء وهذا النوع من الفقر الذی
هو عقوبة هو الذی استعاذ منه النبی صلعم ولیس هو الفقر بالمال انما
هو فقر النفس الی الخلق والفقر من الحلال پس منافاة نباشد میان این
قطعه وقطعه که در تفصیل فقر بر غنی خواهد آمد انشاء الله

بیان آنکه غنی واسطه عزة و افتخار است وفقر رابطه ذلة و انکسار

کثیر المال لیس له عوار   ولا فی کل ما یاتیه عار
لان المال ستر کل عیب   وفی الفقر المذلة والصغار
کذاك الفقر بالاحرار یزری   کما ازرت بشاربها العقار

عوار بضم عیب وصغار خواری وعقار بضم باده میفرماید بسیار
مال نیست مر اورا عیبی ونیست در هرچه می آید به او ننگی برای آنکه
مال می پوشاند هر عیبی را ودر فقر مذلت وخواری است همچنین
فقر آزادانرا خوار دارد چنانچه خوار دارد آشامنده باده را باده

جمعی که عزیز و محترم می باشند   زانست که صاحب درم می باشند
وانها که ندارند زدنیا بهره   پیوسته اسیر درد وغم می باشند

تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته وخاك مذلة بر ساکن فقر آمیخته

مساکن اهل الفقر حتی قبورهم   علیها تراب الذل بین المقابر

ذل خوار بودن ومقبره گورستان میفرماید آرامگاهها اهل
فقر تا گورهاء ایشان بر آنست خاك خواری در میان گورستانها

جمعی که بفقر وفاقه آمیخته اند   صد گونه بلا بهر خود انگیخته اند
گوری که باین قوم تعلق دارد   گویا که بر آن خاك فنا بیخته اند

تفصیل فقر که مقصد اهل کمالست بر غنی که مودی بنقص و زوالست

دلیلك ان الفقر خیر من الغنی   وان قلیل المال خیر من المثری
لقاءك مخلوقا عصی الله للغنی   ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر

لقاءك خبر دلیلك سفرمابد دلیل تو بر انکه درویشی بهتر است از توانکری
و بر انکه اندك مال بهتر است از بسیار مال دیدن تو است آفریده را
که نافرمانی کند خدا را برای توانکری و ندیدی آفریده را
که نافرمانی کند خدا را برای درویشی س

چون مال شود علت عصیان همه   وز حشمت و شوکت است طغیان همه
پس فقر به از غنی بهر حال که هست   وین نکته بود عمدهٔ ایمان همه

شفر طباع از هر مزه که بنهایهٔ آن عارست و بزه

تفنی اللذاذة ممن نال شهوتها   من الحرام وتبقی الاثم والعار
تبقی عواقب سوء فی مغبتها   لا خیر فی لذة من بعدها نار

لذاذة مزه یافتن و اثم بزه مند شدن و مغبة انجام سفرمابد فانی
میشود مزه یافتن از کسی که یافت آرزوی آن از حرام و می ماند بزه
و ننك می ماند عاقبتها بد در انجام ان نیست هیچ خیر در لذتی که
از پس آنست آتش س

ای کشته ز اسرار شریعت غافل   تا چند کنی گناه و باشی جاهل
لذت نفسی باشد و تا روز ابد   ماند رقم گناه بر صفحهٔ دل

کوینه مرتضی هر صباح دره بازار کوفه دره بدوش داشتی و این دو بیت خواندی

شمردن انواع و اصناف عار و تعریض ببعضی از دشمنان وخست شعار

النار اهون من رکوب العار   والعار یدخل اهله فی النار
والعار فی رجل یبیت وجاره   طاوی الحشا متمزق الاطمار
والعار فی هضم الضعیف وظلمه   واقامة الاحیار بالاسرار

طی درنوردیدن و طاوی الحشا کنایه از کرسنه و ممزق دریده شدن
و طمر بکسر طا جامهٔ کهنه و هضم شکستن و اقامة برپای
کردن سفرمابد آتش آسانتر است از بر نشستن ننك و ننك در می آورد
اهل خود را در آتش و ننك در مردیست که شب میکذارد و همسایه
او کرسنه است دریده جامهای کهنه و ننك در شکستن ضعیف است
و ستم کردن بر او و برپای کردن نیکان نه بسبب بدان س

دارند جماعتی ز درویشی ننك   وز خوی خلائق اند پیوسته بتنك
از غایت حرص با مسلمان کردند   جوری که نکرده اند کفار فرنك

والعار ان تجدی علیك صنیعة   فتکون عندك سهلة المقدار
والعار فی رجل یحید عن العدی   وعلی القرابة کالهزبر الضاری
والعار انك فی الانام مقدما   وتکون فی الهیجا من الفرار

اجدا منفعت رسانیدن و صنیعه کار نیك و سهل آسان و مراد
از قرابة اقارب و هزبر بکسر ها شیر و ضاری شکار کننده و
تقدیم در پیش کردن سفرمابد ننك آنست که منفعت رساند
بر تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار و ننك در مردیست که
بکردد از دشمنان و باشد بر خویشان چون شیر شکار کننده و ننك
آنست که باشی تو در میان خلائق مقدم و باشی در کارزار از کریزندکان

تا کی بخیال مکر و دستان باشی   غافل ز ره خداپرستان باشی
امروز که از دست تو می آید کار   باید که بفکر زیردستان باشی

جاهد علی طلب الحلال ولا تکن   تغذوه بالاسراف والتبذار

الا اهلك او ضيفك او لمن   يشكو اليك مضاضة الاعسار

عذوبه ای جملته غذاء واسراف کزاف کاری کردن وتبذار بفتح اسراف مال در نفقه ومضاضه سوزاینده اندوه مصیبة رزه را ودر بعضی نسخ بجای مضاضه مغاصه بمعنی قله ای قله ماسیه من الاعسار

سفرماید سعی کن بر جستن حلال ومباش که غذا سازی انرا به کزاف کاری واسراف در نفقه مکر مر اهل خود را یا مر مهمان خود را یا مر کسی را که شکوه کند به تو از سوزاینده اندوه تنک دستی او را

س

کر مال حلال آید از غیب بدست   اسراف مکن در ان که بسیار بدست
هر مال که در محل خود صرف شود   سرمایهٔ اقبال وظفرها ابد است

تاسف بر فوت ائمه دین وشکایة از افساد مفسدین

ذهب الرجال المقتدی بفعالهم   والمنکرون لکل امر منکر
وبقیت فی خلف یزین بعضهم   بعضا لیدفع معور عن معور
سلکوا بنیات الطریق فاصبحوا   متنکبین عن الطریق الاکبر

اقتدا پی روی کردن وفعال بکسر جمع فعل والانکار بغیر المنکر والخلف بالسکون القرن بعد القرن واعوار ساه کردن وسلوك راه سپردن از اول وبنیات الطریق بضم الباء وتشدید الیاء هی الطرق الصغار التی تنشعب من الجاده وطریق راه وتنکب یکسو شدن سفرماید رفتند مردان که اقتدا کرده میشد به فعلها ایشان وان بغیر کنندکان مر هر کار بد را وماندم من در میان کروهی بعد از ایشان که می ارایند بعضی ایشان بعضی را تا دفع کند تباه کرده از تباه کرده

رفتند

رفتند ایشان در رخنها راه پس کشید بیك سو شونده از راه بزرکتر

س

رفتند جماعتی که دانا بودند   در علم نظر واقف وبینا بودند
امروز از ان قوم اثر باقی نیست   کویا که حباب وموج دریا بودند

اظهار درستی اندوه بکمال وبیان انتهاء هر ممکن به زوال

ولا خیر فی الشکوی الی غیر مشتك   ولا بد من شکوی اذا لم یکن صبر
الم تر ان البحر ینضب ماؤه   وتاتی علی حیتانه نوب الدهر
الم تر ان الفقر یرجی له الغنی   وان الغنی یخشی علیه من الفقر

نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول وحوت ماهی وحیتان جمع او سفرماید نیست خیر در کله کردن بغیر نالنده هم درد ونیست چاره از شکوه چون نباشد صبر ایا نمی بینی که دریا فرو میرود آب او ومی اید بر ماهیها او حوادث روزکار ایا نمی بینی که درویشی امید داشته شود برای او توانکری وانکه توانکری ترسیده شود بر او از درویشی

س

امروز کسی نیست که دردی دارد   با فیض تمام از دل مردی دارد
هر دل که صفا ونور او بیشتر است   از اهل زمان همیشه کردی دارد

ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده وتشبیه خلق کریم او بمشك

اذا زید شرا زاد صبرا کانما   هو المسك ما بین الصلایة والفهر
لان فتیت المسك یزداد طیبه   علی السحق والحر اصطبارا علی الشر

مسك مشك وصلایه سنك زبر که بران بوی خوش سایند وفهر بکسر سنك زبر که بان مسك سایند وفتیت خرد کردن وسحق سودن والاصطبار الصبر واصطبار معقول به زداد مقدر سفرماید

چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری را کو با او
مسك است درمیان دو سنك زیر و زبر که بآن مسك ساید
برای انکه خرد کرده مسك افزون میکند بوی خوش خود را بر
سودن و آزاده افزون میکند صبر را بر مشاهدهٔ شر س
رندی که برد کوی کرم از که و مه
در فتنه کند صبر و نه افتد بکره
چون مسك که هر چند بهای اورا
بوی که دهد ز بیشتر باشد به
تبیین یمن انبساط و تحسین حسن اختلاط
ارید نداکم ان یهشوا الطلقة
وان یکثروا بعدی الدعا علی قبری
وان یمحونی فی المجالس ودهم
وان کنت عنهم غایبا احسنوا ذکری
ذا اشاره بمزاح و هشاشه کشاده روی و خوش طبع شدن ار رابع
و طلاقه کشاده روی شدن و منع عطا دادن از ثالث مفرما بد میخواهم
به این مزاح آن که کشاده روی باشد ایشان برای کشاده رو بودن
من وانکه بسیار کنند ایشان بعد از من دعا بر کور من وانکه عطا
دهند مرا در مجلسها دوستی خود واکر باشم از ایشان غایب نکو
کنند یاد من س
هر کس که کند قصد پریشانی خویش
چون نافه کره زند به پیشانی خویش
باید که چو کل خرم و خندان باشی
نی چهره بهم کشی ز نادانی خویش
فنح کویند حضرة امیر
علیه السلام خرما میخورد و استخوان خرما بسلمان رضی الله عنه
می انداخت سلمان کفت هذا اخزك الی الرابعه و امام راغب در
محاضرات کوید مردی نزد مرتضی علیه السلام آمد و کفت انی احتلمت
علی امی فرمود اقیموه فی الشمس واضربوا ظله الحد و حقیقه لطیفه

انکه چون نام در عالم غیب ببدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصری است زنا
کرده لایق آنست که در عالم شهاده هم حد بر ظل او واقع شود و حافظ
اسمعیل کوید زنی بر پیش پیغمبر صلعم آمد و کفت دعا کن که خدا مرا به
بهشت برد آنحضرة فرمود ان الجنة لا یدخلها عجوز پس آن زن باز کشت
و میکریست فرمود او را بکوید انها لن یدخلها و هی عجوز ان الله تعالی
یقول انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین
ترغیب بتحصیل دوستان حقیقه آثار و بیان انکه هزار دوست کمست و یك دشمن بسیار
علیك باخوان الصفاء فانهم
عماد اذا استنجدتهم وظهور
وما بکثیر الف خل وصاحب
وان عدوا واحدا لکثیر
العماد الابنیه المرتفعه و استنجاد یاری خواستن و خل بکسر دوست و در
بعضی نسخ بجای مصراع اول یکثر من الاخوان ما استطعت انهم
و یکثر بسیار کردانیدن و اصل استطعت استطعت تا محذوف شده و استطاع
یسطیع شایع است مفرماید فرا کیر برادران صفا را چه
بدرستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان و پشتها اند
و نیست بسیار هزار دوست و یار و بدرستی که یك دشمن هر اینه بسیار است
دانا که برای دوستان در کار است
پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است
هر چند ترا دولت و نصرة یار است
صد دوست کمست و دشمنی بسیار است
خطاب بشخصی که از حلیه خیر عاطل بوده و در کسوهٔ شر و باطل می نموده
ما فیك خیر ولا میر یعد له
فضت منك لبانای واوطاری
فان بقیت فلا نرجو لمکرمه
وان هلکت فمذموما الی النار
المیره الطعام و قدما را هله بمیرهم میرا و منه قولهم ما عندك خیر

ولا میر ولبانه بضم وو طرحاجه مقرمابد منت در تو هیچ خیر وهیچ
فائده که شمرده شود که برای آن بکزارم من از تو حاجتها و مهمات
خود پس اکر بمانی پس اسید داشته نمشوی برای بزرکواری
اکر هلاك شوی پس رفتی نکوهیده به اتش س

ای کشته ز روی مردمی مظهر جود — هر روز ترا فسخ دکر خواهد بود
شخصی که از و نفع بمردم نرسد — در مذهب من بروحرامست وجود

خطاب به یکی از ازواج که زبان بملامت آن حضرة کشاده
وقدم در بادیه انقطاع وهجران نهاده

الی کم یکون العذل فی کل لیله — لماتملین القطیعة والهجرا
رویدك ان الدهر فیه کفایة — لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا

بملیه افروختن اتش فی هیزم وقطیعه رحم بریدن ورویدك اسم
فعل بمعنی امهل وذات مؤنث ذو وقال الامام لما کانت الاحوال
واقعه فی البین قیل لها ذات البین کما ان الاسرار لما کانت مضمرة
فی الصدور قیل لها ذات الصدور مقرمابد تاچند ملامت در هر
شب وچرا نمی افروزی اتش رحم بریدن ودور شدن مهلت ده
بدرستی که روزکار در او کفایتست برای جدا کردن احوال که
درمیان است پس چشم دار روزکار را س

تاچند ز هر طرف بر انکیزی کرد — وز جهل کنی بر دل من خود را سرد
چون خوی زمانه است انکیز فراق — فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد

نفریر سیمرغ جان از عین طاعت در ذروه قاف قناعت

افلح من کان له قوصره — یاکل منها کل یوم مره

تو صره ظرف خرما مقرمابد رست کسی که هست مر او را ظرف خرما
که خورد از ان هر روز یکبار س

جمعی که ز شوق رو بطاعت دارند — وز نور وصفای دل بضاعت دارند
مانند هما شاکر وفارغ بالند — سیمرغ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس لوامه به کسب حلال که مودی بعلو مرتبه است در حال ومال

کد کد العبد ان احببت ان تصبح حرا — واقطع الامال من مال بنی آدم طرا
لا تقل ذا مکسب یزری فقصد الناس ازری — انت ما استغنیت عن غیرك اعلی الناس قدرا

کد رنجه شدن از اول وامل امید وقصد آهنك کردن و
ازری افعل تفضیل از ازراء واین قیاسی است از باب افعال
نزد سیبویه مقرمابد رنجه شو رنجه شدن بنده اکر دوست
میداری که کردی آزاد وبر امیدها را از مال پسران آدم همه
مکو این کسبست که خوار میدارد چه اهنك مردم کردن خوار
دارنده تر است تو مادام که نی نیاز باشی از غیر خود بلندتری بقدر مردمی

کر نفس تو در مقام طاعت شد حر — از خلق امید خود بیکبار ببر
کاهی که طمع ترك توانی کردن — از صیت تو کوش آسمان کردد پر

ترغیب نفس به پرهیزکاری که منتهی است به رضاء باری

اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا — ندمت علی التفریط فی زمن البذر
وما ان لیوم البعث زاد سوی التقی — تزودته حتی القیامة والحشر

تفریط تقصیر کردن والزمن الزمان وبذر تخم در زمین افکندن
وان زائد وزاد توشه وتزود توشه بر کرفتن مقرمابد چون تو
زراعت نکنی وببنی درو کننده را پشیمان شوی بر تقصیر در زمان

تخم کشتن و بستن برای روز بر انگیختن توشه غیر تقوی که بر گیری
آنرا تا روز قیامت و بر انگیختن س

ای دوست که اسباب زراعت داری | تا کی که در زعیم تو دونی کاری
چون علم و عمل آب و زمین است ترا | کر اهل دلی تخم سعادت کاری

اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث مجروح شدند و آزرده

ما ان تأوهت فی شیء رزیت به | کما تأوهت للاطفال فی الصغر
قد مات والدهم من کان یکفلهم | فی النائبات وفی الاسفار والحضر

تأوه آوخ کردن وطفل کودک وکفول پذیرفتن انا اول والسفر والحضر ضدان سفرماید نکنم اوخ در چیزی که مصیبة رسانیده شوم به آن چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خردی که فوت شد پدر ایشان انکس که بود که می پذیرفت ایشانرا در حوادث و در سفرها و در حضر س

هر کس که چو طفل اشک من کشت یتیم | در گوشه مخنتی مقیم بوسنده
در منظر دیده گر نشیند یکدم | جز گریه زارش نبود هیچ ندیم

تخویف نفس از شیب و توجیه او به عالم غیب

الشیب عنوان المنیه وهو تاریخ الکبر | وبیاض شعرک موت شعرک ثم انت علی الاثر
فاذا رایت الشیب عم الراس فالحذر الحذر

عنوان سرنامه والتاریخ تعریف الوقت و بیاض سفیدی و شعر موی و عموم همه را فرا رسیدن والحذر مفعول الزم مقدر سفرماید سفید شدن موی سر نامه مرگست و او تاریخ بزرگی است و سفیدی موی تو مرگ موی تواست پس تو بر پی آنی پس چون بینی سفید شدن موی را که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را حذر را س

روزی که شود موی سر و ریش سفید | از رشته عمر خویش کن قطع امید
پایان حیات هر که باشد مرگست | آری بجهان کسی نماند جاوید

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم

کنت السواد لناظری | فبکی علیک الناظر
من شاء بعدک فلیمت | فعلیک کنت أحاذر

سواد سیاهی و ناظر سیاهه چشم که مردمک در ان نماید و محاذره حذر کردن سفرماید بودی تو سیاهی سیاهه چشم من پس گریست بر تو سیاهه چشم هر که خواهد بعد از تو پس گو بمیر پس بر تو بودم من که حذر میکردم س

رفتی و بماند دیده را نور بصر | مردم ننشیند در ان خانه دگر
امروز که چون گنج نهانی در خاک | عیب است اگر کنم بغیر تو نظر

بیان ان که تعزیه نه دافع مرارة فراق است و نه مانع حرارة اشتیاق

یعزوننی قوم براة من الصبر | وفی الصبر اشیاء امر من الصبر
یعزی المعزی ثم یمضی لشانه | ویبقی المعزی فی احر من الجمر

تعزیه بصبر فرمودن و براة بیزار شدن والصبر بکسر الباء الدواء المر المعروف ولا یسکن الا فی ضرورة الشعر و شان کار و حر و حرارة گرم شدن و جمر آتش و قوم بدل از ضمیر جمع یا فاعل و واو مجرد علامة جمع مثل واسروا النجوی الذین ظلموا سفرماید امر بصبر میکنند مرا قومی که بیزارانند از صبر و در صبر چیزهاست تلخ تر از صبر عزا میدهد عزا دهنده بس میکند رد برای کار خود و می ماند عزا داده در گرمتر از آتش س

هر دل که عنان بدست احباب سپرد — اورا بسخن بمشوان باز آورد
شوقاست چو آتش و بصحبت چون باد — وان آتش ازین باد فزون گشت و بمرد

حکایت هجرت مصطفی از مکه بمدینه و خسپیدن ناظم بر جامه خواب او بوفا روکینه

وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصا — ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر
رسول الله الخلق اذ مکروا به — فنجاه ذو الطول الکریم من المکر
وبت اراعیهم متی ینشرونني — وقد وطنت نفسي علی القتل والاسر

وقایه نگاه داشتن از ثانی و حصی سنگ ریزه و طوف و طواف گرد در
آمدن والبیت العتیق الکعبه لقدمها او لعتقها من الضرر او لتمامها
وحجر الکعبه بکسر الحاء ما حواه الحطیم المدار بالبیت جانب الشمال
ومکر اندیشه بدی کردن از اول و نجنه رهانیدن و طول بفتح نکویی
ومراعاة دیدن و نشر پراکنده کردن از اول و توطین وطن کردن
ومکر وابه ناظر به آیه واذ یمکر بك الذین کفروا لیثبتوك او یقتلوك
او یخرجوك ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین مفهوما بیت نگاه
داشتم بنفس خود بهتر کسی که به پای سپرد سنگ ریزه را و کسی که
طواف کرد بکعبه و حجر رسول خدا الاتی چون اندیشه بدی کردند
کافران به او پس رهانید او را خداوند نکویی بزرگوار از اندیشه
بدی ایشان و شب گذاشتم که میدیدم ایشانرا که کی پراکنده میکنند
مرا و بحقیقت وطن کرد نفس من بر کشتن و دستگیر کردن ص

غیر از تو ندید چشم من یار دگر — جز عشق رخت نیست مرا کار دگر
نام تو برم که جان خود را نثار کنم — تا پیش رخت فدا شود بار دگر

حکایت چون پیغمبر صلعم از مشرکان مکه ناامید شد و بعضی از مردم

مدینه مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند داعیه مدینه در دل حقیقة
منزل الحضرة پیدا شد و مسلمانانرا امر فرمود که بتدریج از مکه بمدینه
رفتند و در سال چهاردهم از نبوت خواست که هجرت فرماید و قریش بر
معنی اطلاع یافتند و در دار الندوه جمع شدند و برای آنحضرت مشاورت
کردند و رای همه بران قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد او را شمشیر
زنند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنو عبد مناف قوت
مقابله و مقاتله با جمیع قبائل ندارند به دیه راضی شوند و پیغمبر
صلعم ازین صورت واقف شد و شب علی را بجوابگاه خود بخسپانید
و جامه خواب خود بر بالای او افکند و خود با ابوبکر از مکه بیرون
آمد و بغار ثور رفت و مشرکان بر در خانه پیغمبر صلعم جمع شدند و در
دل داشتند که بامداد هجوم نموده بامضاء عزیمت خود قیام نمایند
و چون در آمدند علی برخاست گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم او را
بگذاشتند و از عقب آنحضرت برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه
مدینه آیه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله
رؤف بالعباد در شان مرتضی علیه السلام نازل شد و امام غزالی
در احیا گوید که دران شب حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که شمارا
برادر یکدیگر ساختم و عمر یکی دراز تر کردم کدام از شما برادر خود را
بطول عمر اختیار میکند هر یک عمر درازتر برای خود خواست خدا
گفت چرا چنان نکردید که علی بن ابی طالب کرد او را برادر محمد
ساختم و جان خود فدای او کرد و بجای او خسپید شما هر دو بر زمین
روید و او را از دشمنان نگاه دارید بیامدند و جبرئیل بر سر او

باسناد ومکاسل بر پای او وجبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابی
طالب خدا با ملائکه خود بتو مباهات میکند

وبات رسول الله فی الغار آمنا | موقّی وفی حفظ الاله وفی ستر
اقام ثلاثا ثم زمّت قلائص | قلائص یفرین الحصی اینما تفری
اردت به نصر الاله تبتّلا | واضمرته حتی اوسّد فی قبری

غار سوراخ در کوه ومراد غار ثور که نزدیک مکه است ویقال
الشجاع مُوَقًّى ای موقی جدا وستر بکسر پرده وثلاثا ای ثلث
لیال وزمّ مهار کردن وقلوص شتر ماده جوان وقلائص جمع
او ومراد شتران که پیغمبر بشخصی کافر از بنی دئل سپرده ووعده کرد
که بعد از سه شب بغار ثور برد وبه وعده وفا کرد والتبتّل
الانقطاع عن الدنیا الی الله وتوسید چیزی را بالین کردن سفرماید
شب گذاشت پیغمبر خدا در غار ثور به امن نگاه داشته ودر نگاه داشتن
خدا ودر پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد شتران ماده
جوان شترانی که می برید سنگ ریزه را هر کجا که می بریدند خواستم
به آن یاری کردن خدا به بریده شدن از دنیا ودر دل دارم این معنی
تا آنکه بالین نهاده شوم در گور خود

س

چون خم ز شراب شوق او میجوشم | وز جام فنا می بقا می نوشم
جانم سپر بلاست در راه خدا | تا هست رگی در تن من میکوشم

حکایت عبدالله بن ابی بکر مردی جلد بود وچون شب تاریک
می شد بغار نزد پیغمبر وپدر خود میرفت واخبار قریش با ایشان میگفت
وپیش از صبح باز بمکه می آمد وچنان مینمود که شب در مکه بوده وعامر

بن فهیره آزاد کرده ابوبکر گوسفندان می چرانید وشبها برای پیغمبر
وابوبکر شیر می برد ومی آشامیدند وجفتی کبوتر در غار بیضه
نهادند وعنکبوت برگرد آن خانه بافت ودشمنان که حضرت رساله
را می جستند به حوالی غار آمدند وچون بیضه کبوتر وخانه عنکبوت
دیدند بازگشتند واحترام کبوتر در حرم ونهی از قتل عنکبوت بسبب آنست

خطاب باسامه بن زید اعور وقتل او در احد بتوفیق خدای اکبر

لست اری ما بیننا حاکما | الا الذی فی الکف بتّار
وصارما ابیض مثل المها | یبرق فی الراحة ضرّار
معی حسام قاطع باتر | یسطع من تضرابه النار
انا اناس دیننا صادق | انا علی الحرب لصبّار

بتّار از تبر بتقدیم تاء موحده بمعنی بریدن یا بتقدیم تاء مثناه بمعنی
هلاک کردن ومها بلور وراحه کف دست وباتر بتقدیم باء موحده
یا مثناه تا والباتر السیف القاطع وسطوع درخشیدن آتش آن
ثالث وتضراب بکسر زدن سفرماید نیستم من که می بینم در میان ما
حکم کننده مگر آن تیغ که در پنجه است برنده یا هلاک کننده وتیغی
برنده سفید مانند بلور که درخشد در پنجه کرند کسده با منست
تیغی قاطع برنده یا هلاک کننده که درخشد از زدن او آتش بدرستی
که ما مردمی چندیم که دین ما راستست بدرستی که ما بر کارزار
هر آینه صابرانیم

س

تیغم که به تیزی گذرد از جوشن | وز پرتو او شود جهانی روشن
چون برق بهر طرف فشاند آتش | وز غایت سختی است دلش چون آهن

جواب اسامه بن زید واظهار شجاعة از روی کید

نعم الله حکمته بیننا　　فاثبت لحاك الله یا جاد
ففی یمینی مارق اسمر　　من راسه یقتبس النار
قد خضب البیضه راسی فما　　اطعم غمضا فیه مقدار

بحکم حاکم کرد ایزد ولحاه الله ای لعنه ومارق کذشتن تیر از
چیزی که بر او اید واقتباس فرا کرفتن اتش وقال الجوهری ما اکتحلت
غماضا وغمضا بالضم ای ما نمت وفی الاساس ما ذقت غماضا والبیضه
مفعول به خضب خطاب بمرحب بن شاس وتهدید او بحرب شجاعة اساس

نحن بنو الحرب بنا سعیرها　　حرب عوان حرها ندیرها
نحث رکض الخیل فی زفیرها　　سعیر اتش افروخته وحث بر

انکیختن بر کاری بشتاب از اول ورکض دویدن ستور ورفیر
بانك اتش سفرها بد ما پسران حربیم بماست اتش افروخته او حربی
که در و مقابله واقع شود چند بار کرمی او بیم کننده اوست بر
می انکیزیم بشتاب دویدن اسپان را در بانك خود س

امروز که من معجز موسی دارم　　در تیغ کشیدن ید بیضا دارم
از اهن تیغ من جهد اتش حرب　　در کشتن خصم خویش فرمان دارم

جواب مرحب بن شاس ودم زدن از شجاعة وباس

انا اناس ولدتنا عبهره　　لباسنا الوشی وربط حبره
ابناء حرب لبس فینا غدره　　عبهرة زن نکو سفید ولباس

جامه والوشی من الثیاب معروف وربط جادر وحبره
بکسر حاء برد یمنی وغدر جمع غادر

خطاب ظفر مآب بمرحب خیبری وجواب جواب او باظهار دلاوری

انا الذی سمتنی امی حیدره　　ضرغام آجام ولیث قسوره
عبل الذراعین شدید القصره　　کلیث غابات کریه المنظره

فی الصحاح الحیدرة الاسد وقال امیر المؤمنین علیه السلم انا الذی سمتنی
امی حیدره لان امه فاطمه بنت اسد لما ولدته وابوطالب غایب سمته اسدا
باسم ابیها فلما قدم ابوطالب کره هذا الاسم فسماه علیا وضرغام شیر و
اجمه بیشه وقسوره تیرانداز ورجل عبل الذراعین ای ضخمهما وقصره
بن کردن وغابه بیشه شیر وقال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته
حتی یکون فی الصله ما یعود الی الموصول لکنه لما کان القصد فی الاخبار
عن نفسه وکان الآخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول وحمل
الکلام علی المعنی لامنه من الالباس ودر بعضی نسخ بجای کریه صبیح بمعنی
نکو لیکن کریه بتخویف انسب است سفرها بد من انکسم که نام نهاد مرا
مادر من حیدر شیر بیشها وشیر تیر انداز قوی دو ارش سخت بن کردن
چون شیر بیشها ناخوش دیدار س

چون نیست مرا غیر شجاعت پیشه　　هرگز نکنم ز هیچکس اندیشه
در معرکه چون کردن دشمن شکنم　　شیرم که شکار میکنم در بیشه

حکایة حافظ اسمعیل کوید مرحب مادری کاهنه داشت وبا وی
کفت یا بنی انی خائف علیك رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدره فان
سمعت ذلك فلا تبارزه وچون مرتضی علیه السلم این رجز بنیاد
کرد مرحب بترسید ومیخواست که باز کردد پس حمیة جاهلیة
مانع او شد وکشته کشت وکلام شبان مشعر است به آنکه

حضرت مرتضی علیه السلم بدین معنی مطلع بوده

اکیلکم بالسیف کیل السندره   اضربکم ضربا یبین الفقره

واترک القرن بقاع جزره   اضرب بالسیف رقاب الکفره

ضرب غلام ماجد حزوره   من ترک الحق یقوم صغره

اقتل منهم سبعة او عشره   فکلهم اهل فسوق فجره

کیل نمودن ازانی وفی الصحاح قول علی علیه السلام اکیلکم
بالسیف کیل السندره یقال هی مکیال ضخم وقال النووی فی شرح
صحیح مسلم ای اقتل الاعداء قتلا واسعا وقیل هی العجله ای اقتلهم عاجلا
وقیل هی شجره یعمل منه النبل والقسی وابانه جدا کردن وفقره
بکسر فاء مهره پشت وقاع زمین هموار نرم وجزر السباع اللحم الذی
تاکله یقال ترکوهم جزرا بالتحریک اذا قتلوهم وقال الاصمعی
الواحد جزره والحزور بکسر الحاء وتشدید الواو العلام اذا اشتد
وقوی وصغره جمع صاغر از صغار وصیغه جمع دال بر انکه
مراد ازمن جمع است چه من بر مفرد ومثنی ومجموع ومذکر ومؤنث
مطلق مستعمل وفسوق بیرون رفتن از فرمان خدا ودر مصراع
سابع اشعار است بانکه حضرت ناظم علیه السلم از روی کشف
والهام یا باعلام سید انام صلعم می دانسته که عدد مقتولان او
هفت یا ده خواهد بود ودر بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف
اوفیهم بالصاع وبجای مصراع رابع صدری اشفی من روس
الکفره ودرین نسخه مصراع خامس نیست **مفرماید** می پیمایم
شما را بشمشیر نمودن پیمانه سندره می زنم شما را زدنی که جدا

سکند مهره پشت را از یکدیگر ومیگذارم هم حرب را به زمین نرم هموار
کشته مرزم به شمشیر کردنها کافران را زدن غلام بزرگوار قوی جمع کم
میگذارند حق را بر حریه خوار میکشم از ایشان هفت یا ده چه ایشان
اهل نافرمانی وبدکاراند

ش

وقتست که من برصف دشمن بزنم   یام همه را وزود کردن بزنم
چون غنچه کنم جامه دشمن پرخون   هرجا که رسم تیغ چو سوسن بزنم

رجز یاسر خیبری ودعوی شجاعت وسروری

قدعلمت خیبر انی یاسر   شاکی السلاح بطل مغامر
اذا اللیوث اقبلت تبادر   واحجمت عن صولة المحاجر
ان طعانی فیه موت حاضر   مغامره خویشتن را در جنگ

سخت افکندن والمحجر بالفتح ماحول القریه ومنه محاجر اقیال الیمن
وهی الاحماء کان لکل واحد منهم حمی لایرعاه غیره وطعان بکسر نیزه زدن

جواب رجز یاسر وزجر او بنوفقا در

تبا وتعسا لک یا ابن الکافر   انا علی هازم العساکر
انا الذی اضربکم وناصری   اله حق وله مهاجری
اضربکم بالسیف فی المصاغر   اجود بالطعن وضرب ظاهر
مع ابن عمی والسراج الزاهر   حتی تذینوا للعلی القادر
ضرب غلام صارم مماهر   هزیمه وهزم گریزانیدن وشکستن

وعسکر لشکر ولام بمعنی الی مثل انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات وهجره جدایی ازخانه وسراج چراغ وزهور روشن
شدن چراغ ازنالت والمماهره الحذاقه فی الشیء **مفرماید** لازم کرده ااند

خدا حضران وهلاك مرنزاى بسركافرمن علیم شكسنده لشكرها
من آنكسم كه مزنم شما را وبارى كننده من خداء به حق است ویاوست
جاهاء هجره من میزنم شما را به شمشیر در جاهاء خوارى احسان كنم
به نیزه زدن وزدن تیغ آشكارا بابسر برادر پدر خود وچراغ روشن
تا فرمان بربدمر بزرك توانارا زدن غلامى برنده صاحب مهارة

امروز میان ماعزا خواهد بود   وزقهر خدا تراسزا خواهد بود
فردا كه خبر بخانه ات خواهد رفت   موكندن وفریاد وعزا خواهد بود

جواب رجز یاسر وتهدید او به تیغ قاهر

نصرنى ربّى خیرُ ناصر   آمنتُ بالله بقلب شاكر
اضرب بالسیف على المغافر   مع النبى المصطفى المهاجر

مغفر خود ومهاجر از زمینى بزمین رفتن مفرماید یارى میكند مرا
پروردكار من مهتر یارى كننده كردیدم بخدا به دلى شكر كننده مزنم
بشمشیر خودها با پیغمبر بركزیده هجره كننده

س

از فضل خدا چو هست فضبى بامن   اول دل من كشت بایمان روشن
امروز بشكرانه آن چون خورشید   كر مى كنم وتیغ كشم بر دشمن

رجز ابو البلیث عنتر در غزاء خیبر

انا ابو البُلیث واسمى عنتر   شاكى السلاح وبلادى خیبر
اشجع مفضال هزبر ازور   جهم عبوس بازز ممترد

عند اللیوث للیوث فسو ر   بُلیث تصیغه تصغیر ولیث بردن
وشجاعت دلیر بودن ومفضال بكسر فضل كننده وازور كج سینه وجهم
سیر وعبوس ترش رو وبر وزیرون آمدن از اول ونمر بزلج كرداندن

جواب رجز عنتر بالهام خداى اكبر

انا على البطل المظفر   غشمشم القلب بذاك اذكر
وفى یمینى للقاء اخضر   یلمع من حافته برق یزهر
للطعن والضرب الشدید محضر   مع النبى الطاهر المطهر
اختاره الله العلى الاكبر   الیوم یرضیه ویخزى عنتر

تظفیر فیروزى دادن وغشمشم مرد دلیر كه هیچ چیز اورا از مراد
او باز ندارد واخضر آب صافى ولمع ولمعان درخشیدن از ثالث
وحافه كناره رود واحضار حاضر كردانیدن وتطهیر پاك
كردن واختیار بركزیدن واخزاء خوار كردن ورسوا كردن وهلاك
كردن ونفرین كردن مفرماید من علیم دلیر ظفر داده دلیر دل كه
بآن یاد كرده میشوم ودر دست راست منست براى حرب آبى صافى
كه میدرخشد از كناره او برقى كه روشن میشود من براى
نیزه زدن وزدن تیغ سخت حاضر كردانیده شده ام با پیغمبر
پاك پاك كرده. بركزید اورا خداء بزرك بزركتر امروز خشنود میكند
اورا وخوار میكند عنتر را

س

كس نیست كه تاب قهر من مى آرد   دشمن همه عجز بهر من مى آرد
شك نیست كه مى برد بكیمان زبره   هر كس كه هنر بشهر من مى آرد

حكایة سوزانیدن جمعى كه به الوهیت او مقر ومصر بودند
وبا وجود تهدید شدید توبه وانابت نمینمودند

لما رایت الامر امرا منكرا   اوقدت نارى ودعوت قنبرا
ثم احتفرت حفرا وحفرا   وقنبر یحطم حطما منكرا

قبر علام مرتضی و تا زمان حجاج بن یوسف بود و حجاج او را کشت
و احتفار کو کندن و حفره کو و حطم شکستن از ثانی مفرماید چون
دیدم کار را کاری بد برافروختم آتش خود را و خواندم قنبر را پس
کندم کوها و کوها و قنبر می شکست شکستنی بد   س

حیدر که ندیده مثل او دیدهٔ دهر   شمعیست که از نور خدا دارد بهر
پروانه صفت جماعتی گرد سرش   کشتند و بسوختند از آتش قهر

حکایه گویند این سوختگان نصیر و هفده کس از اتباع او بودند و
چون این جماعه را نزدیک آتش آوردند گفتند اعتقاد ما بالوهیة
تو زیاده شد چه پیغمبر صلعم فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار
و ابن عباس گفت لو کنت مکان علی کنت اقتلهم و ما کنت احرقهم

مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و علی آله و سلم

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا   و نحن افخرهم بیتا اذا فخروا
رهط النبی و هم ماوی کرامته   و ناصر الدین و المنصور من نصروا
و الارض تعلم انا خیر ساکنها   کما به تشهد البطحاء و المدر
و البیت ذو الستر لو شاء و الحرم   نادی بذلک رکن البیت و الحجر

رهط گروه و بطحا رودخانه فراخ که در او سنگ ریزه بود
و المدرة واحد المدر و العرب یسمی القریه مدرة و تحدیث
سخن گفتن و رکن الشی جانبه الاقوی و مراد از حجر حجر اسود
و بیت ثالث و رابع را از قتل قد علمت خیبر انی مرحب با گوییم در
اول فاتحهٔ خامسه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی
ناطق است و شیخ محی الدین در فتوحات گوید روزی در حرم کعبه

میگفتم انسان افضل مخلوقاتست شب که بخواب رفتم شخصی بر بالا من
جست و مرا به عنف از خواب بیدار ساخت دیدم که خانه کعبه به
صورت جاریه متمثل شده و دامن تا زانو برکشیده و بقهر میگوید تو
چگونه دانستی که انسان افضل از منست من برای معذرت او
قصیده به بدیهه گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک اندک
دامن فرو گذاشت و توجیه ثانی انسب است بحال ناظم علیه السلم
مفرماید بحقیقت میداند مردم که ما بهتر از ایشانیم به نسب و ما
نازنده تر از ایشانیم به خانه چون نازند گروه پیغمبرند و ایشان محل
بزرگی اواند و یاری کننده دینند و منصور آنکس است که
یاری کنند ایشان او را و زمین میداند که ما بهتر ساکن اوایم چنانچه
این گواهی میدهد رودخانهٔ مکه و دهها و خانهٔ کعبه خداوند
پرده اگر خواهند سخن گوید ایشان را و ندا کرد بآن رکن خانهٔ کعبه و حجر اسود

ای دوست غرض ز خلق آدم ماییم   مجموعهٔ اسرار دو عالم ماییم
هر چند که ارباب شرف بسیارند   دانند محققان که خاتم ماییم

باز نمودن شجاعت و قوة و آشکارا کردن فتوة و مروة

اذا اجتمعت علیا معد و مذحج   بمعرکة یوما فانی امیرها
سلیة اکفال الجیاد فی الوغا   و مکلومة لباتها و نحورها
حرام علی ارماحنا طعن مدبر   و تندق منها فی الصدور صدورها

معد بفتح المیم ابو العرب و هو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم و تقدم
الحاء المهمله ابو قبیله و معرکه حربگاه و امر فرمودن از اول
و امیر فرمان روا و کفل میان سرین و الکلم الجراحه و لبة سینه

والنحر موضع القلادة من الصدر واد بار پشت دادن واندقاق کوفته
شدن وبیت ثانی دال بر آنکه حضرة ناظم در حرب نمی کریخته و ثالث
بر آنکه از پی لشکر کریخته نمی رفته واین در قتال اهل بغی است
قال الشافعی رحمة الله اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین
من رسول الله صلعم واخذوا السیرة فی قتال البغاة من علی علیه السلم
وابن اعثم کوید مرتضی در صفین بالشکر خود کفت ایها الناس
انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی بصیرة
ویقین واذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا علی
جریح ولا تکشفوا عورة واذا وصلتم الی رجال القوم فلا تهتکوا
سترا ولا تدخلوا دارا الا باذن ولا تاخذوا من اموالهم شیئا الا ما
اصبتموه فی عسکرهم ولا تکلموا النساء وان شتمن اعراضکم
وسببن امراءکم فانهن ضعیفات الانفس والعقول **میفرماید** چون
جمع شوند جماعتی بزرکتر از قبیله معد و مدحج بجنك کامی روزی
پس بد رستی که من امیر ایشانم سلامة داده است مانها سرهن
اسپان من در کارزار و مجروحست سینهاء آن اسپان و مواضع
قلادة از سینهاء ایشان جراحست بر نیزها ما زدن پشت دهنده
و کوفته میشود از نیزها ما در سینها سینها آن

س

آن سیر دلم که از کسی نکریزم | در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم
هرکز نروم از پی خصمی که کریخت | عارست مرا که خون عاجز ریزم

بیان اغماض از قبایح اعمال اقران واعراض از فضایح اقوال ایشان

اُغمضُ عینی عن امورٍ کثیرةٍ | وانّی علی ترك الغموض قدیر

وما من عمیً اُغضی ولکن ربّما | تعامی واغضی المرءُ وهو بصیر
تغمیض چشم برهم نهادن وغمض فی الامر غموضا اذا ذهب وغاب وعمی
کوری وتعامی خویش را کور نمودن **میفرماید** برهم می نهم چشم خود را
از کارهاء بسیار و بد رستی که من بر ترك زدن و غایب شدن توانا ام
و نه از کوری فرو میکیرم چشم را ولیکن بسا که کور نما بد خود را
و چشم فرو کیرد مرد و او بینا باشد

س

هرچند که خلق را نه نیکست معاش | و ز جهل و شقا و شد در بند تلاش
آن به که نهیم چشم روشن برهم | خوش نیست که عیب مردمان کردد فاش

واسکتُ عن اشیاءَ لو شئتُ قلتُه | ولیس علینا فی المقال امیر
اُصبّر نفسی باجتهادی وطاقتی | وانّی باخلاق الجمیع خبیر

اشیاء جمع شیٔ وغیر منصرف قال الخلیل انما ترك صرفه لان اصله فعلاء
جمع علی غیر واحده کان الشعراء جمع علی غیر واحده لان الفاعل لا یجمع
علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین فی اخره فقلبوا الاولی الی اول الکلمة
فقالوا اشیاء فصار تقدیره لفعاء وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا
لا یصرف حذفت الهمزة التی بین الیاء والالف للتخفیف وقال الکسائی
اشیاء افعال وانما ترکوا صرفها لکثرة استعمالهم لها وقد شبهت
بفعلاء وتصبیر کسی را بر صبر داشتن وطاقت توانائی **میفرماید** خاموش
میشوم از چیزها که اگر خواهم بکویم آنرا و نیست بر من در کفتار
امیری میدارم بر صبر نفس خود را بکوشیدن خود و توانائی خود و
بد رستی که من به خویها همه آکاهم

س

جمعی که زباده فنا بیهوشند | بر لب زده اند قفل و خوش خاموشند

از آتش ظلم گرچه کاهی جوشند　　اصلاح کنند وعیب مردم پوشند

حکایة از جمعی قریش که به سعادت بیعة ناظم رسیده اند پس تیغ خلاف از غلاف ادبار کشیده اند

تلکم قریش تمنانی لتقتلنی　　فلا وربك ما برّوا ولا ظفروا
فان نعیت فرهن ذمتی لکم　　بذات ودقین لا یعفولها اثر
وان هلکت فانی سوف اورثهم　　ذُلّ الحیوة فقد خانوا وقد غدروا

اصل تمنا تمنا وفی المثل من عز بز ای من غلب اخذ السلب وزن بمعنی مفعول والذمه ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد والودق المطر وفی الاساس حرب ذات ودقین شبهت بسحابه ذات مطرین شدیدین ویروی عن علی رضی الله عنه فان نفت الی اخر البیت و قال الجوهری ذات ودقین الداهیه ای ذات وجهین کانها جاءت من وجهین وعفاء ناپیدا شدن معنی ابیات آن قریش اند آرزو میکنند تا بکشند مرا پس بحق پروردگار تو نیکی نکردند و ظفر نیابند پس اگر بمیرم پس گروست عهد من مر شما را به حربی که ناپیدا نشود مر آن را نشان و اگر هلاك شوم پس بدرستی که من زود میراث گذارم ایشان را خواری زندگی که بحقیقت خیانت کردند در عهد و بحقیقت پیمان شکستند

س

دیدم جماعتی با یمان درست　　بودی همه را حدیث وپیمان درست
امروز جنانست که در روی زمین　　بسیار عزیز هست مسلمان درست

اما بقیت فانی لست متخذا　　اهلا ولا شیعة فی الدین اذ غدروا
قد بایعونی ولم یوفوا ببیعتهم　　وماکرونی فی الاعداء اذ مکروا

وناصبونی فی حروب مضرّمة　　مالم یلاق ابو بکر ولا عمر

اصل اما ان ما واتخاذ فرا گرفتن وبعضی گویند اوما خوذ از تخذ است وتاء او اصلی است چون تاء اتباع وجوهری گوید هو من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزه وابدال التاء ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیه فبنوا منه فعل یفعل قالوا تخذ یتخذ وقری لتخذت علیه اجرا واهل آشنا وشیعه گروه هم دل ومبایعه بیعت کردن وبیعه پیمان ومماکره باکسی مکر کردن ومناصبه باکسی جنگ ودشمنی آشکارا کردن وتضریم برافروختن آتش و ابو بکر عبد الله بن عثمان ابی قحافة بن عامر بن عمرو بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب وعمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب معنی ابیات اگر بمانم پس بدرستی که من نیستم فرا گیرنده آشنا ونه گروه هم دل در دین برای آنکه ایشان بی سامان شدند بحقیقت بیعة کردند با من ووفا نکردند به بیعة خود ومکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان وآشکارا کردند دشمنی با من در کارزاری برافروخته کارزاری که ندید ابو بکر و عمر

س

آن یار کهن که بود با من هم عهد　　امروز بقصد خون من دارد جهد
آری چنان کرد که در یك زنبور　　آمیخته اند زهر قاتل با شهد

حکایه جمعی از قریش که با مرتضی بیعت نمودند ووفا نکردند طلحه بن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بود وزبیر بن عوام

بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
چه ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی بیعة کردند
و اول کسی که برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود وچون دست
او در غزاء احد بواسطه حراسة حضرة پیغمبر صلعم شل شده بود حبیب
بن ذویب کفت ید شلاء وبیعته لا تتم پس طلحه وزبیر باتفاق عائشه
مخالفت مرتضی کردند ومیکفتند بیعة ما بکره ولجبار بود وحرب
جمل بر وجهی که در فاتحهٔ سابعه کذشت واقع شد
اظهار کمال اندوه وملال از قتل طلحه وزبیر بسعادة مآل

اشکوا الیك عُجَری وبجری — ومعشرا اعشوا علی بصری
انی قتلتُ مضری بمضری — جدعت انفی وقتلت معشری

قال صاحب الاساس القسالیه عجری وبجری اذا اطلعته علی معایبك
لتفتك به واصل العُجر العروق المتعقده الناتیه والبجر ما انعقد منها
علی البطن حاجته واعشاء پوشانیدن ومضر قبیله ابوهم مضر بن
نزار بن معد بن عدنان وجدع بدال مهمله ومعجمه بریدن
بینی از ثالث مضمون ابد شکوه میکنم بتو از جمیع عیبهاء خود واز
کروهی که پوشانیدند بر من بینائی مرا بدرستی که من کشتم
قبیله مضر خود بقبیله مضر خود بریدم بینی خود را وکشتم کروه خود را

در قصهٔ خویش صد حکایة دارم — وز دشمن واز دوست شکایة دارم
وین طرفه که کس بمن نمیدارد کوش — هرچند که صد حدیث وآیة دارم

شکوه از بودن خلافه او در ایام فتنه وبلا ووقوع امامة او در روزکار محنة وعنا

صبرتُ علی مرِّ الامور کراهةً — وابقیتُ فی ذاك الصُباب من الامر

مر تلخ والصبابه بضم الصاد المهمله البقیه من الماء وبفتح المعجمه سحابه
تغشی الارض کالدخان والجمع ضباب مضمون ابد صبر کردم بر تلخ امور
بدشواری وباقی کذاشته شدم در ان بقیه ما ابر تاریك از کار خلافة

باهم ز دشمنان جفائی که مپرس — پنهم ز دوستان وفائی که مپرس
القصه رسیده است کشتی امید — امروز بکرداب بلائی که مپرس

خطاب بعمرو بن عاص در حرب صفین وتعبیر او به مساهله در باب دین

یا عجبا لقد رایت منکرا — کذبا علی الله تشیب الشعرا
یسترق السمع ویغشی البصرا — ما کان یرضی احمد لو خبرا
ان تقرنوا وصیه والابترا — شانی النبی واللعین الاخزرا
کلاهما بجنده قد عسکرا — قد باع هذا دینه اذ فجرا
بملك مصران اصاب الظفرا — من ذا بدنیا بیعه قد خسرا

اشابه سفید کردن موی واسترق دزدیدن وعدل برابر کردن
از ثانی ومراد از وصی مرتضی علیه السلم چه حضرت مصطفی صلعم در شان
او فرموده انت اخی ووصیی وخلیفتی من بعدی وقاضی دینی بکسر الدال
وابتر بی حسب ومراد از ابتر شانی النبی معاویة وابن ناظر است به ان
شانئك هو الابتر ومطابق سخنی است که ز هری از یوسف بن سعد
در شان بنی امیه روایة کرده ودر فاتحهٔ سابعه کذشت ولعین
بمعنی ملعون واخزر تنك چشم وبعضی کویند کسی که بدنبال چشم نکرد
ومراد از لعین اخزر عمرو بن عاص واز کلاهما معاویه وعمرو وجند
لشکر وعسکرة لشکر ساختن ومصر مملکتی که طولش از عریش است
تا اسوان وعرضش از برقه تا ایلة واصابة یافتن وذا زائد وعجبا منادی

نکره وکذا بدل از منکر او مملک متعلق به باع وکویند چون عمرو بن
عاص بشنید که عثمان را کشتند و علی خلیفه شد و معاویه مخالف
او شد با محمد و عبدالله پسران خود مشورت کرد که نزد علی رود یا نزد
معاویه پسران کفتند نزد علی رفتن اولیست او کفت چنین است لیکن
علی مرد یست با رای و تدبیر و او را به کس حاجت نیست ما را نزد معاویه
می باید رفت که او را بهمه کس حاجتست و نزد معاویه رفت و
معاویه با او شرط کرد که اکر ظفر یابد حکومت مصر به عمرو دهد
و در سال سی و هشتم هجری عمرو حاکم مصر شد مصراع بد ای
عجبی مرآینه بحقیقه دیدم کاری بد را دروغی بر خدا که سفید می
کند موی را مدد زدد شنوائی را و می پوشاند بینائی را نیست که
راضی باشد احمد اکر خبر داده شود که برابر میکند شما وصی او را و ولی
خبر دشمن پیغمبر را و ملعون شك جشم را هرد و ایشان بالشکر
خود بحقیقه لشکر ساختند بحقیقه فروختند دین خود را چون
بی سامان شد به پادشاهی مصر اکر سازند این دو ظفر هر که
بدبیناست فروختن دین او بحقیقه زیان کرد س
بیمست که چیب جان خود چاك کنم   وز دست فلك بر سر خود خاك کنم
چون خصم برابری کند آن بهتر   کز لوح زمان نام و نشان پاك کنم
نکته اکر کوی علما سنة و جماعة منع از لعن عمرو بن عاص
میکنند و بیت ثالث شاهد است بجواز لعن بر او کویم بر تقدیر
تسلیم که این از جزو شعر مرتضی است لازم نیست که انچه
امام در شان اهل بغی تواند کفت مردم دیکر را جایز باشد

که مثل آن کویند مثلاً قاضی به سخن تلخ تعزیر مخالف شرع میتواند کرد
و اکر دیکری مرتکب مثل آن سخن شود مستحق تعزیر کردد زنهار و هزار
زنهار که هرکز مرتکب لعن هیچ مسلمان نشوی بخصیص کسی که صحبت
حضرت مصطفی ص دریافته باشد چه ملاقات آنحضرت در آخرت وسیله
عظیم خواهد بود و ابن اعثم کوید حجر بن عدی و عمرو بن حمق
خزاعی در صفین لعنت بر اهل شام کردند و مرتضی ایشان را منع کرد
کفتند السنا علی الحق فرمود بلی کفتند فلم تمنعنا من شتمهم ولعنهم
فرمود اکره ان تکونا لعانین شاتمین ولو قلتما اللهم احقن دماءنا
ودماءهم واصلح ذات بیننا وبینهم واهدهم من ضلالتهم ذلك احب الی

یا ذا الذی تطلب منی الوترا	ان کنت تبغی ان تزور القبرا
حقا وتصلی بعد ذاك الجمرا	اسعطك الیوم ذعافا فاصبرا
لا تحسبنی یا ابن عاص عسرا	سل بی بدرا ثم سل بی خیبرا
کانت قریش یوم بدر جزرا	انی اذا ما الحرب یوما حضرا
اضرمت ناری ودعوت قنبرا	قدم لوائی لا تؤخر حذرا

وتر بفتح واو کینه والسعوط دواء یصب فی الانف وقد
اسعطت الرجل وذعاف بضم ذال زهر کشنده ومراد از
صرع تلخ و عاص پسر وایل بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمرو بن حفص
بن کعب بن لوی بن غالب و امام نواوی در مهذب الاسما کوید الجمهور
علی کتابة العاصی بالیاء وهو الفصیح عند اهل العربیه ویقع فی
کثیر من کتب الحدیث والفقه او اکثرها بحذف الیاء وهی لغة وقد
قری فی السبع نحوه کالکبیر المتعال والداع ونحوهما ومراد از ابن عاص

عمرو واو در ثمان هجری بدست نجاشی ملك حبشه مسلمان شد و در
شب عید فطر سنه ثلث و اربعین هجری در مصر وفاة یافت وعسر کبیر
سبین کسی که کار برا و دشوار باشد وقوله سال سائل بعذاب
واقع ای عن عذاب قال الاخفش خرجنا نسأل عن فلان وبفلان
ونذم مقول القول مقدر مسفر باید ای آنکس که میجویی از من کینه را
اکر هستی تو که میجویی که زیاره کنی کور برا به تحقیق و درانی بعد ازان
درانش در پیش بیزم ترا امروز زهری تلخ میدارم ای عمرو پسر
عاص کسی که کار برا و دشوار باشد بپرس از من پدر را و بپرس ان
من خیبر را بودند قریش در روز بدر کشته بدرستی که من چون
حرب در روزی حاضر شود برافروزم آتش خود را وبخوانم قبر را و
کویم پیش دار علم مرا باز پس بمان از ترس س

کر قصد هلاك خود ندارد دشمن   از بهر چه میکند خصومت با من
هرچند که زد لاف شجاعت اما   چون تیغ کشم بهد بما بوم کردن
لن ینفع الحاذر ما قد حذرا   ولا اخا الحیلة عما قدرا
ان الحذار لا یرد القدرا   لما رایت الموت موتا احمرا
دعوت همدان وادعو حمیرا   لو ان عندی یوم حربی جعفرا
او حمزة اللیث الهمام الازهرا   رات قریش نجم لیل ظهرا

ما اول مصدری والحذار الحاذرة وموت احمر مرك سخت وادعاء در
خواستن وهمدان بالسکون قبیلة من الیمن وصوفیه مخالفة نفس را
موت احمر کویند وجوع را موت ابیض و پوشیدن مرقع بی قیمت
را موت اخضر وتحمل رنج خلایق را موت اسود وحمیر بکسر الحاء

وسکون المیم ابو قبیلة من الیمن وهو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب
بن قحطان وجعفر پسر ابو طالب مشهور به طیار و او در اول نبوة
مسلمان شد و با زن خود اسماء بنت عمیس هجرة بحبشه کرد و در روز
فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغمبر فرمود ما ادری بای الامرین انا اشد فرحا
بفتح خیبر او قدوم جعفر و در سنه ثمان هجری در موته که نزدیك
دمشق است بالشکر روم غزا کرد و شهید شد و وجه تسمیه او
به طیار آنکه ابن عباس کوید پیغمبر صلعم فرمود دخلت الجنة البارحة
فطرت منها فاذا جعفر یطیر مع الملئکة و ازهر سفید روشن و مراد
از قریش معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و نسب هر دو
کذشت و نجم ستاره مسفر باید سود نکند حذر کننده را حذر
کردن و نه صاحب حیله را از انچه تقدیر کرده شده بدرستی که
حذر باز نمیکرداند تقدیر خدا را چون دیدم من مرك با مرکی
سخت خواندم قبیله همدان را و درخواست کردند ایشان قبیله
حمیر را اکر انکه بودی نزد من در روز حرب من جعفر طیار
یا حمزه ان شیر مهتر روشن هر اینه دیدندی قریش ستاره شب که
ظاهر بودی در ان روز یعنی روز بر ایشان شب شدی س

هرچند که من بچشم خصم کوچك   همراه منست فتح ونصرة بی شك
کر بخت مدد کند بتوفیق خدا   در روز ستاره اش نمایم یکیك

حکایة ابن اعثم کوید منذر بن حفصه همدانی از لشکر
علی با عبید الله ومحمد پسران عمرو بن عاص محاربه مکرد و کرد
بر خاست عمرو کفت وحکم علی من القام و العبرة کفشد علی ابنیه

عبدالله ومحمد پس فریاد زد وباوردان غلام خود کفت ویلک یا وردان
قرب اللواء پس معاویه کفت لیس علی ابنیك باس فلا تنقض الصف
عمرو کفت انی ولدتهما ولم تلدهما وپش آمد وبرسبیل ارتجال کفت

هل یغنین وردان عنی قنبرا　　اویغنین عنی جیب مسعرا
وابن خدیج بیننا والمنذرا　　انی اری الموت اتانی احمرا
خالطت جمعا للمسمی حیدرا　　وچون مرتضی علیه السلام رجز

عمرو بشنید این ابیات در جواب او فرمود

اظهار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص غلام خود که مسمی بود بکیسان

لهف نفسی وقلیل ما اسر　　ما اصاب الناس من خیر وشر
لم ارد فی الدهر یوما حربهم　　وهم الساعون فی الشر الشر

لهف دریغ خوردن واصابه رسیدن وشر ستم بکسر الشین وشدید
الراء ای شدید ولهف منادی مضاف است ای دریغ خوردن نفس
من واندکست آنکه شاد کرداینده شوم به آنچه رسید بمردم از خیر
وشر نمیخواهم در روزگار روزی حرب ایشانرا وایشان سعی کنندگانند
در شر سخت

س

هستند کروهی زخرد بیگانه　　وز غایت حرص سك دیوانه
کز آتش حرب شدند ویران جا　　سوزند زتاب قهر چون پروانه

حکایت ابن اعثم کوید در حرب
صفین احمر غلام عثمان بمیدان آمد وبه ارتجال کفت

ان الکتیبة عند کل تصادم　　تبکی فوارسها علی عثمان
قوم حماة لیس فیهم قاسط　　یتلون کل مفصل ومثانی

وکیسان غلام مرتضی در مقابلهٔ او خواند

نفسی فداک یا احمر انتی　　مولی التقی الصادق الایمان
عثمان ویحك قد مضی لسبیله　　فاثبت لحد مهند وسنان

وچون محاربه کردند احمر کیسان را بکشت ومرتضی فرمود قتلنی الله
ان لم اقتلك یا عدو الله وحمله کرد واحمر را از بالای اسپ ربود
وچنان بر زمین زد که دوش واستخوانها پهلوی او را خرد کرد واین دو بیت بخواند

خطاب سعادت مآب باصحاب صاحب تمکین در حرب صفین برای تقویت دل

دبوا دبیب النمل قد آن الظفر　　لا تنکروا فالحرب ترمی بالشرر
انا جمیعا اهل صبر لا خور　　اوان هنکام آمدن وشرر آنچه

از آتش جهد مضارع است نرم روید نرم رفتن مور که حقیقت آمد هنکام
ظفر انکار مکنید که آتش حرب می اندازد شرر بدرستی که ما همه
اهل صبریم نه سستی

س

ای شیردلان که در مصاف آمده اید　　وز روی وفا با دل صاف آمده اید
تعجیل مورزید وسخن کوش کنید　　کاینجا نه به آیین جلاف آمده اید

جستن معاویه برای مبارزه در حرب صفین وشمردن فضائل خویش بحسب دنیا وذین

انا علی فاسالونی تخبروا　　ثم ابرزوا الی فی الوغا وابرزوا
سیفی حسام وسنانی یزهر　　منا النبی الطاهر المطهر
وحمزة الخیر ومنا جعفر　　له جناح فی الجنان اخضر
وفاطم عرسی وفیها مفخر　　هذا لهذا وابن هند محجر
مذبذب مطرد موخر　　اخضر سبز وعرس بکسر عین زن

ومراد از ابن هند معاویه واحجره ای الجانه الی ان دخل جحره
وذبذبه واکرد انیدن وفلان اطرده السلطان ای امر باخراجه

عن بلده مفر نماید من علیم پس پرسید از من تا خبر داده شوید پس بیرون
آیید وای من دیکار زار و پشت دهید شمشیر من برنده است و سر
نیزه من مدرخشد از ماست پیغمبر پاك پاك کرده و حمزه بهتر
مردم و عم اد من است جعفر طیار که مرا و راست بالی در بهشتها سبز
و فاطمه زن منست و دران جای نازیدن است این برای این است
و معاویه پسر هند به سوراخ کرده شده است باز کرد این فرموده
شده به راندن او تاخیر کرده شده س

ای کرده هوس تاج خلافة بکزاف — تا چند کشی برسر من تیغ خلاف
کوید که دعوی شجاعت داری — برخیز و بیا که روز حربست و مصاف

حکایة ابن اعثم کوید چون معاویه این رجز بشنید کفت والله
لقد دعانی الی النزال حتی لقد استحیت من قریش پس عتبه
برادر معاویه با او کفت الهٔ عن کلام علی حتی کانك لم
تسمعه فانك تعلم انه قد قتل غلامك حریثا و فضح عمرو بن عاص
ولیس احد من العرب یقدم علی مبارزته الا وهو من نفسه
آیس فایاك و مبارزة علی فوالله لان برزت الیه لاشممت رائحة
الحیاة بعدها ابدا

شکوه از حیلهٔ عمرو بن عاص با ابوموسی اشعری در باب تحکیم و لعب انکشتری

لقد عجزت عجز من لا یقتدر — سوف اکیس بعدها واستمر
ارفع من ذیلی ما کان یجر — قد یجمع الامر الشتیت المنتشر

اقتدار توانا شدن و کیس و کیاسة زیرك شدن و بزرکی
غلبه کردن و انتشار پراکنده شدن مفر نماید هر آینه بتحقیق سست

شدم من سست شدن آنکس که توانا باشد زود زیرك مشوم با غلبه
مکنم زیرکی و استوار مشوم بر میدارم از دامن خود آنچه هست که
کشیده میشود کاه جمع کرده میشود کار متفرق پراکنده س

چون شیردلان کوش بمردم کردند — سررشتهٔ کار خویشتن کم کردند
روباه وشان رعایهٔ مکر و نفاق — کشتند دلیر و باد در دم کردند

حکایة چون مرتضی و معاویه در صفین صلح کردند قرار بر آن شد
که ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص را حکم سازند و ایشان تتبع
آیات قرآن کرده بر امری متفق شوند و هیچکس از ان تجاوز نکند
و در رمضان سنه ثمان و ثلثین به دومة الجندل حاضر شدند و بعد
از طول مشاوره مقرر شد که خلافة از مرتضی و معاویه خلع کنند
و مسلمانان هر که را خواهند خلیفه سازند و ابوموسی برخاست
و خاتم را از انکشت بیرون کرد و کفت چنین که این خاتم از انکشت
بیرون کردم خلافة از علی خلع کردم و چون او بنشست عمرو بن عاص
و خاتم از انکشت بیرون کرده بود و کفت چنین که این خاتم
با انکشت کردم خلافة بمعاویه قرار دادم که معاویه ولی عثمان است
و خدا میفرماید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و چون
خبر به حضرة امیر رسید این دو بیت فرمود

اقامة بینه و برهان بر فناء افراد انسان

حیوتك انفاس تعد فکلما — مضی نفس منها انتقصت به جزءا
ویحییك ما یفنیك فی کل حالة — ویحدوك حاد ما یرید بك الهزءا
تصبح فی نفس و تمسی بغیرها — وما لك من عقل تحس به رزءا

النفس بالتحريك الريح الداخل والخارج فى البدن من الفم والانف
وهو كالغذاء للنفس بانقطاعه بطلانها. وانتقاص كم كردن
وجزو بهره وپاره ومراد از ما نفنيك نفس چه نفس باعتبارى
واسطهٔ بقاست وباعتبارى رابطهٔ فناست وحداء راندن شتر
بنغمه وهز افسوس ونفس بسكون بمعنى تن بضربه نغزها وبعبير
بدن بسبب تاثير حرارت غريزى وحرارت غريب چنانچه در فاتحهٔ
خامسه كذشت يا باعتبار خلق جديد كه صوفيه مكويند ودر فاتحهٔ
ثالثه كذشت واحساس در يافتن ودانستن وزن مصيبه
سفرمايد حيوة تو نفسهاست كه شمرده مىشود پس هركاه كه كذشت
نفسى از آن كم كردى به آن نفس بهره از عمر خود و زنده مكند
ترا آن نفس كه فانى مكند ترا در هر حالتى وميراند ترا رانند
كه بمعنى احد بتو افسوس پس هستى بصباح درتنى وهستى در
شبانكاه به غير آن وبيست مر ترا خردى كه دريابى اين مصيبت را

تاچند چنين غافل ونادان باشى — هرجا كه روى سخرهٔ شيطان باشى
درراه فنا كه هر نفس چون كامى است — تا چشم بهم زنى بپايان باشى

مبارز جستن عمرو بن عبدالود در روز خندق ودليرى نمودن آن جاهل احمق

ولقد بححت من الندا بجمعهم هل من مبارز — ووقفت اذ جبن الشجاع بموقف البطل المناجز
وكذلك انى لم ازل متسرعا نحو الهزاهز — ان الشجاعة والسماحة فى الفتى خير الغرائز

بح شكافتن جراحه از اول ومراد اينجا اشكار كردن ومبارزه
وبراز باكسى بجنك بيرون آمدن ومناجزه باكسى جنك كردن
ولم ازل من زال يزال بمعنى كان دائما فان نفى النفى اثبات وتسرع

شاقين والهزاهز الفتن التى يهتز فيها الناس وغريزه خو ودر بعضى نسخ
بجاى مصراع ثانى ووقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز و
بجاى مصراع رابع ان الشجاعة فى الفتى والجود من خير الغرائز وتجمه
اذا املت لذانك شجاع او قوت قلبه

جواب عمرو بن عبدالود به احسن عبارات وابين اشارات

ياعمرو ويحك قد اتاك مجيب صوتك غير عاجز — ذو نية وبصيرة والحق منجى كل فائز
ولقد دعوت الى البراز فتى يجيب الى المبارز — يعليك اصفر صارما كالملح حتفا للمناجز
انى لآمل ان اقوم عليك نائحة الجنائز — من ضربة نجلاء يبقى ذكرها عند الهزاهز

ويح واى وفى الصحاح ويح كلمه رحمه وويل كلمه عذاب وقال اليزيدى
هما بمعنى واحد ونوبت نيه اى عزمت وبصيرة بينائى دل والحق هو الله
لانه ثابت ازلا وابدا وانجاء رهانيدن واعلاء بلند كردانيدن وملح
نمك وحتف مرك وجنازه چيزى كه مرده بران نهند والنجل بالتحريك
سعه شق العين وطعنه نجلاء اى واسعه بينه النجل وويحك اى
الزمك الله ويحا ودر بعضى نسخ بجاى ياعمرو ويحك فلا تعجلن صد
سفرمايد اى عمرو لازم كناد خداى مر ترا بحقيقت آمد ترا جواب
دهنده آواز تو نه سست خداوند عزيمتى درست وبينائى دل وحضرت
حق نجات دهندهٔ هر فيروزست وهر اينه بحقيقت خواندى به بيرون
آمدن براى جنك جوانمردى را كه جواب ميدهد به بيرون آينده براى
جنك بلند مكرداند بر تو شمشيرى برنده چون نمك كه مرجنك كننده را
بدرستى كه من امد ميدارم كه برخيزند بر تو جماعتى كه نوحه كننده
جنازها اند از زخمى فراخ كه بماند ياد كردن آن نزد فتنها س.

ای خوانده مرا ز روی ناموس بجنك   بر شیشهٔ خود چه میزنی هردم سنك
کر بخت مدد کند بهر رنك که هست   از خون تو خنجر مرا باشد رنك

حکایة صاحب کشف الغمه کوید لما وقف عمرو ومعه ولده حسل واصحابه فقال من یبارز فقال علی انا له فقال له النبی انه عمرو فسکت فقال عمرو هل من مبارز وجعل یوبخهم ویقول این جنتکم التی یزعمون ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز الی رجل فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو وقرا الرجز المذکور آنفا فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علی وان کان فاذن له فخرج الیه وانشاء هذا الرجز ثم قتله وقتل اسه

نصیحهٔ امام همام وسید انام امیر المؤمنین حسن علیه السلام

العلم زین فکن للعلم مکتسبا   وکن له طالبا ما عشت مقتبسا
وارکن الیه وثق بالله واغن به   وکن حلیما رصین العقل محترسا
لا تاسین فاما کنت منهمکا   فی العلم یوما واما کنت منغمسا

اقتباس فرا کرفتن علم ورکون آرامیدن ازرابع وغنی بی نیاز شدن ازرابع ورصانه محکم رای شدن واحتراس خویش را از چیزی نکاه داشتن و پاس داشتن وسآمة وسام سیر بر آمدن ازرابع وانهمك الرجل فی الامر ای جد ولج وانغماس سر در آب فرو بردن ودر بعضی نسخ بجای حلیما حکیما سفرماید علم آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده وباش مر او را جوینده مادام که زنده باشی فرا کیرنده وآرام کیر بعلم واستوار باش بخدا وبی نیاز شو به او وباش بردبار استوار خرد نکاه دارنده خود سیر بر میا پس

یا باشی کوشنده در علم روزی ویا باشی فرو زنده در علم   س

تا چند چنین دشمن خود خواهی بود   وز غایه جهل خویش بدخواهی بود
علمست که آدمی بآن شد ممتاز   بی علم ز جنس دد بود خواهی بود

وکن فتی ناسکا محض التقی ورعا   للدین مغتنما للعلم مفترسا
فمن تخلق بالآداب ظل بها   رئیس قوم اذا ما فارق الرؤسا
واعلم هدیت بان العلم خیر صفا   اضحی لطالبه من فضله سلسا

نسك پرستیدن وورع بفتح را پرهیزکار شدن وبکسر پرهیزکار وافتراس الاسد ای دق عنقه ومراد اینجا اخذ وتخلق خو کرفتن ومفارقه از یکدیکر جدا شدن ورؤسا جمع رئیس وصفا آب خالص و السلاسة الجریان یقال فی کلامه سلاسة وهو سلس البول سفرماید باش جوانمردی پرستنده بخالص پرهیزکاری پرهیزکار مر دین را غنیمه کیرنده مر علم را فرا کیرنده پس هر که خو کرد به ادبها کشت بسبب آن سردار قوم چون مفارقه کردند سرداران وبدان که راه نموده شوی که علم بهتر آب خالص است که کشت برای طالب خود از کمال خود روان

س

هر کس که ز روی فضل عالم باشد   بی شبهه میان خلق حاکم باشد
فردا که بعالم بقا بیوندد   از دوزخ واز عذاب سالم باشد

نهی از اعتراض بر قضاء خالق وامر بمساهله با جمیع خلایق

لا تتهم ربك فیما قضی   وهون الامر وطب نفسا
لکل هم فرج عاجل   یاتی علی المصبح والممسی

اتهام کسی را تهمت زده کردن وقضا حکم کردن وطیب خوش بودن

از ثانی والمصبح والممسی بضم المیم مصدر یان یعنی الاصباح والامسا
مسفر مابد یعنی منه پروردگار خود را در انچه حکم کرده واسان
کن کار را وخوش باش بنفس خویش مر هر غمی را فرجی است سنا سده
که می آید بر بامداد کردن وشبانگاه کردن

س

ای دوست بحکم حق رضا باید داد ‏ ‏ وز روی صفا تن بقضا باید داد
گر نفس کند جلوه بآیین خلاف ‏ ‏ او را بخلاف او سزا باید داد

شکایه از خلط رجال وتنبیه نفس بر فنا وزوال

الحمد لله حمدا لا شریك له ‏ ‏ دابی فی صبحه وفی غلسه
لم یبق لی مونس فیونسنی ‏ ‏ الا انیس اخاف من انسه
فاعتزل الناس ما استطعت ولا ‏ ‏ ترکن الی من تخاف من دنسه
فالعبد یرجو ما لیس یدرکه ‏ ‏ والموت ادنی الیه من نفسه

غلس تاریکی آخر شب وایناس شاد کردن وانس بفتح انس گرفتن
از رابع واعتزال جدا شدن ویکسو شدن مسفر مابد بستایش مر خدا را
ستایشی که نیست هیچ انبازی مر او را در ان ستایش حوی منست در
صبح او ودر تاریکی اخر شب او نماند مرا غمگساری که شاد کند
مرا مگر انس گیرنده که می ترسم از انس گرفتن او پس جدا شو از
مردم مادام که توانی وارام مگیر به انکس که می ترسی از چرك او
چه بنده امید میدارد انچه نیست که دریابد آنرا و مرگ نزدیکتر است
به او از نفس او

س

کس نیست درین دور که از روی صفا ‏ ‏ باشد بطریق مهر وآیین وفا
هر چند که با کسی وفا پیش کنی ‏ ‏ از جانب او پیش رسد جور وجفا

ترهیب نفس بموت که لازم حیاتست وترغیب او بطهارت که موجب نجاتست

لا تامن الموت فی طرف ولا نفس ‏ ‏ ولو تمنعت بالحجاب والحرس
واعلم بان سهام الموت نافذه ‏ ‏ فی کل مدرع منها ومترس
ما بال دینك ترضی ان تدنسه ‏ ‏ وثوب نفسك مغسول من الدنس
ترجو النجاة ولم تسلك مسالکها ‏ ‏ ان السفینة لا تجری علی الیبس

طرف چشم برهم زدن وتمنع استوار وقوی شدن وحاجب پرده دار و
حارس پاسبان وحرس بفتح جمع او ونفاذ ونفود گذشتن تیر از نشانه
وادراع زره پوشیدن واتراس سپر در پیش داشتن وبال حال وتدنیس
چرکن ساختن وغسل شستن ویبس بفتح خشك مسفر مابد آمن مباش
از مرگ در چشم برهم زدنی ونه در نفسی واگر چه استوار باشی به
پرده داران وپاسبانان وبدانکه تیرهاء مرگ گذرنده اند در هر زره
پوشی از ان تیرها وهر سپر در پیش دارنده چیست حال دین تو که
مشغولی به انکه چرکن سازی او را وجامه تن نو شسته شده باشد
از چرك امید میداری رستگاری را ونمی سپری راههاء آنرا باید دانستی
که کشتی روان نمیشود بر خشك

س

از تیر اجل چو جان نخواهی بردن ‏ ‏ باید که همیشه دل نهی بر مردن
تا چند برای مال واسباب جهان ‏ ‏ هر دم دل خلق عالمی آزردن

عرض سلام بر اهل قبور پریشان وتذکار آثار واطوار ایشان

سلام علی اهل القبور الدوارس ‏ ‏ کانهم لم یجلسوا فی المجالس
ولم یشربوا من بارد الماء شربة ‏ ‏ ولم یاکلوا من کل رطب ویابس

برودة سرد شدن ورطوبة تر شدن ویبس خشك شدن مسفر مابد

سلام بر اهل کورها تا بد بد شده کو باکه ایشان نشسته اند در مجلسها
و بیاشامیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از هر تری و خشکی

از جانب ما سلام بر اهل قبور　　آن جمع که غایب اند در عین حضور
قومی که ز جام شوق در بزم سرور　　باشند بجواب تا ز تا صبح نشور

مفاخره بشجاعت خویش در بدر و مباهاة بملازمة رسول عالی قدر

الحسب ولاد الجهاله ابنا　　علی الخیل لسنا مثلهم فی الفوارس
فسائل بنی بدر اذا ما لقیتهم　　بقتلی ذوی الاقران یوم التمارس
وانا اناس لا نری الحرب سبة　　ولا ننثنی عند الرماح المداعس
وهذا رسول الله کالبدر بیننا　　به کشف الله العدی بالتناکس
فما نل فینا بعدها من مقالة　　فما غادرت مناجدید اللابس

القرن بالفتح السیف والنبل و تمارسوا فی الحرب تضاربوا و یقال
هذا الامر سبة علیه بالضم ای عار یسبّ به و انثناء باز کردیدن و مدعس
بکسر میم نیزه میان آکنده و تناکس نکو نسار کردن و مغادرة
باز گذاشتن واللبس بالضم مصدر لبست الثوب البس **مفهوم بیت** (مترجم ابیات)
ایا پندارند فرزندان جهل که ما بر اسپان نیستیم مانند ایشان
در میان سواران پس بپرس حاضران بدر را چون ببینی ایشانرا
به کشتن من خداوندان شمشیرها را در روز بهم زدن و بدرستی
که ما مردمی چندیم که نمی بینیم حرب را ننگی و باز نمیگردیم نزد نیزهها
میان آکنده و این رسول خداست چون ماه تمام در میان ما با و
باز برد خدا دشمنانرا به نکونسار کردن پس آنچه گفته شود در
شان ما بعد از این از گفتاری پس باز نگذاشت از ما جامهٔ

نو برای پوشنده

س

در معرکه روز حرب بعضی دشمن　　ترجیح نهند خویشتن را بر من
آندم که کنم هر دو در برجوشن　　آینهٔ ما شود بما نجا روشن

مفاخره بانکه ریحان او شمشیر و خنجر است و شراب او خون و ساغر او کاسه سرها

السیف والخنجر ریحاننا　　اُف علی النرجس والآس
شرابنا من دم اعدائنا　　وکاسنا جمجمة الراس

خنجر دشنه و ریحان سپرغم واصل الاف کل مستقذر من وسخ و
قلامة ظفر وما یجری مجراهما ویقال ذلك لكل مستخف به استقذارا
له کقوله اف لکم ولما تعبدون من دون الله و نرجس نرگس و آس
مورد و جمجمه بضم جیم کاسهٔ سر و اف مبنی بر یکی از حرکات ثلثه
و شیخ رضی گوید مفعول مطلق است بمعنی کراهه **مفهوم ابیات**
شمشیر و دشنه سپرغم ماست کراهه بر نرگس و مورد شراب ما
از خون دشمنان ماست و کاسه ما کاسه سر است　**س**

در باغ ظفر چو تیغ سلو فرهاست　　پیکان بمثل چو غنچه جان پرور ماست
روزی که ز خون دشمنان باده خوریم　　شک نیست که کاسهای سر ساغر ماست

خطاب شجاعت مآب بسالة دثار طلحة بن ابی طلحه در لحد و خشنه اباد

انی انا اللیث الهزبر الاشوس　　والاسد المستاسد المعرس
اذا الحروب اقبلت تضرس　　واختلفت عند النزال الانفس
ما هابت من وقع الرماح الاشرس　　قال الاصمعی اللیث دابة مثل
الحرباء تتعرض للراکب و تنسب الی بلدة عفرین بکسر العین و تشدید
الراء و فی المثل هو اشجع من لیث عفرین و دور نیست که مراد این معنی

باشد تا تکرار واقع نشود واشوس آنکه بدنبال چشم نکرد از خشم یا از تکبر
واستاسد علیه اجزاء والتعریس نزول القوم فی السفر من اخر اللیل
یقعون فیه وقعة للاستراحة ثم یرتحلون وضرسته الحرب تضریسا
ای جربته واحکمته ونزال الحرب کردن مبارز پیاده ووقع الحدید صوته
واشرس دلیر **سفرمایند** بدرستی که من آن شیرم که بدنبال چشم نکرد
از خشم وآن شیر دلم که در آخر شب دمی استراحة کند چون حربها
روآورد که آزماید واستوار کند وآمد شد کند نزد حرب کردن
مبارزان پیاده نفسها نهد از او از تیزیها دلیر **س**

آن شیر دلم که خون اعدا ریزم وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم
آفاق کنم بچشم دشمن تاریك چون کرد بلا ز هر طرف انگیزم

تخویف اسامه بن زید اعو دو بهند بد او در احد به تیغ ظفر پیکر

سوف یری الجمع ضراب الفاتك الحلابس وطعنة قد شدها لکبوة الفوارس
الیوم اضرمنا رها بجدوة لقابس حتی تری فرسانها تخر للمعاطس

فتك ناکاه کشتن والحلابس بالضم الشجاع وکبوة بر وافتادن وجذوه
هیمه افروخته به آتش وقال ابوعبید الجذوه مثل الجذمه وهی القطعة
الغلیظة من الخشب کانت فی طرفها نار ولم تکن والقبس طلب شعلة
من النار وفرسان جمع فارس ومعطس بفتح میم بینی ودر بعضی نسخ بجای
حلابس خنابس بضم وهو الکریه المنظر ویقال للاسد خنابس **سفرمایند**
زود به بیند آن گروه شمشیر زدن ناکاه کشنده دلیر ونیزه زدنی که
بحقیقه قوی کرده است او آنرا برای برافتادن سواران امروز
بر می افروزم آتش حرب را به همه درشت برای جوینده شعلهٔ آن

تا به بینی سواران حرب را که می افتد به بینیها **س**

نیزهم که شود قهر الهی ظاهر وز نیزهٔ من قتل تو گردد صادر
چون آتش قهر حق فروزان کردم از شعلهٔ آن جهان بسوزد آخر

حکایة زندانی که در بصره ساخته وبناء آن باحکام افراخته

الا ترانی کیسا مکیسا بنیت بعد نافع مخیسا
حصنا حصینا وامینا کیسا

تکییس زیرك کردن ونافع زندانی
که حضرة امیر علیه السلم در بصره از نی ساخته بود ومحبوسان آنرا
بشکافتند وبگریختند وتخییس خوار ساختن ومخیس زندانی که
آنحضرة بعد از آن از گچ وآجر بساخت **سفرمایند** آیا نمی بینی مرا
زیرك زیرك کننده بنا کردم بعد از نافع مخیس را دژی استوار
وامینی بزیرك

ما آنم که آئین کیاسة دارم در وقت نظر نور فراست دارم
چون نفس بزندان شریعت کردم بالشکر آرزو سیاست دارم

ترغیب به جستن کنج عافیة که مودی است بسلامة عاقبت

انم الناس اعرف بقصه واقمعهم لشهوته وحرصه
تدان علی السلامة من یدانی ولم ترض صحبته فاقصه

تمام الشی انتهاؤه الی حد لا یحتاج الی شی خارج عنه والنقص الاحتیاج
الی الخارج وقمعه قهره واذلله ومداناة بچیزی نزدیك شدن
واقصاء دور کردن **سفرمایند** کاملترین مردم شناسنده ترایشانست به
نقص خود وقهر کننده ترایشانست مر آرزوی خود را وحرص خود را
پس نزدیك شو بر سلامة کسی را که نزدیك میشود وهر که راضی
نیستی بصحبت او پس دور کن اورا **س**

کاهی که زنقص خویش واقف باشی   در مذهب ما کامل وعارف باشی
کز اهل حقیقتی مرنجان و مرنج   تا مظهر اسرار و معارف باشی

ولا تشتغل عافیة لشی   ولا تستزجرن اذی لرخصه
وخل الفحص ما استغنیت عنه   فکم مستجلب عطبا بفحصه

استغلا گران شمردن والعافیه دفاع الله عن العبد واسترخاص ارزان شمردن وفحص نیك وا برو هیدن واستجلاب کشیدن سفرماید گران مشمار عافیة را برای چیزی وارزان مشمار رنج را برای ارزانی او و رها کن جست وجور اما دام که بی نیاز باشی از ان چه بس کسی کشنده است هلاك را بجست وجوی خود

س

ای یافته از لطف الهی تمکین   در منزل عافیت بکنجی بنشین
حالی که ز دان فاید نیست مپرس   کز قصه بیهوده نکردی غمگین

پیام عمرو بن عاص در صفین وتخویف او از شیران معرکه دین

لاصبحهن العاصی بن العاصی   سبعین الفا عاقدی النواصی
مستحقبین حلق الدلاص   قد جنبوا الخیل مع القلاص
آساد غیل حین لا مناص

صبحتهم ما کذا ای اتیتهم به صباحا وعقد بستن وناصیه موی پیشانی واستحقبه ای احتمله وحلق حلقة ای ادارد اره والحلق بالفتح جمعها ودلاص زره نرم روشن واحد وجمع او یکسان کویند درع دلاص ودروع دلاص وجنب وجنب کشیدن اسب والقلوص من النوق الشابة وجمعه قلص بالضم وقلائص وجمع القلص قلاص وغیل بکسر بیشه ومناص جای کریز ودر بعضی نسخ بجای غیل محل وهو انقطاع

المطر ویبس الارض من الکلاء سفرماید هر اینه بیارم در بامداد عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار مرد بند کنندها موهای پیشانی بردارنده حلقهاء زرهها نرم روشن حقیقه کشیدند اسپان را شیران جوان شیران بیشه آن زمان که نباشد هیچ گریزگاه

بس

دشمن که بدل نکند از کینه گره   مشکل که زمن برد در ین قصه فره
هستند جماعتی بخونش تشنه   چون آب روان در بر خود کرده زره

جواب عمرو بن عاص وانحراف او از جاده اخلاص

ما انا بالعاص وشیخی العاصی   من معشر فی غالب مصاص
خوفتنی بلابسی الدلاص   وجانبی الخیل مع القلاص
آهون بقوم فی الوغا نکاص   لو قدروها تنفض النواصی
لقال کل هارب خلاصی

مراد از غالب قبیله غالب بن فهر بن مالك بن نضر وسلسله نسبه عمرو بن عاص بغالب کذشت وتخویف ترسانیدن واهون صیغه تعجب از هوان والنکوص الاحجام عن الشیء وهارا جع به وغا ونفض افشاندن از ازاول وخلاص رستن وخلاصی مفعول به اعطنی مقدر

ترغیب بانفاق مال نفیس خواه بر شریف وخواه بر خسیس

سأمنح مالی کل من جاء طالبا   واجعله وقفا علی القرض والفرض
فاما کریم صنت بالمال عرضه   واما لئیم صنت عن لومه عرضی

مالی یا مال مضاف به یاء یا اولی ووقفت الدار للمساکین وقفا وقرض وام دست بدست والفرض العطیة المرسومة یقال ما اصبت منه قرضا ولا فرضا واما در اصل ان ما و ما زائد ای ان

جا کر بیر ولوم ملامة کردن مفرماید زود می بخشم مال خود را بهر که آید جو بنک و مسکر دام آنرا و قف بر وام و عطاء مرسوم بس اگر آید بنزد کاری نگاه دارم بمال عرض او را و اگر آید سبب اصلی نگاه دارم از ملامة کردن او عرض خود را س

ای کشته بدولت و سعادة فیروز | باید که دهی سیم بسائل هر روز
کر مرد کریمست زخاکش بر گیر | ور مرد لئیم است دهانش بر دوز

بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضاست و چشم داشتن آن بی قضا عین خطاست

اذا اذن الله فی حاجة | اتاك النجاح بها یرکض
وان اذن الله فی غیرها | اتی دونها عارض یعرض

اذن دستوری دادن از رابع والنجاح الظفر بالحوائج وعارض که در انثنا پیدا شود وعرض فرا پیش آمدن از ثانی مفرماید چون دستوری دهد خدا در حاجتی آید ترا پیروزی بآن در حالی که دود واگر دستوری دهد خدا در غیر آن آید در پیش آن ابری که فرا پیش آید

س

ای دوست مجو زغیر حق دولت و بخت | بی اذن خدا برگ نیفتد ز درخت
از حکم قدر یکی شود پست بخاک | وز امر قضا یکی شود صاحب تخت

تعییر مخالفان ومدعیان به انکار حسن وعیان

لنا ما تدعون بغیر حق | اذا میز الصحاح من المراض
عرفتم حقنا فجحدتموه | کما عرف السواد من البیاض
کتاب الله شاهدنا علیکم | وقاضینا الاله فنعم قاض

ادّعا دعوی کردن ومیز جدا کردن وصحاح ومراض جمع صحیح ومریض مفرماید مر ما راست آنچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شوند تندرستان از بیماران شناختند شما حق ما را پس انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواه ماست بر شما و قاضی ما خداست پس نیک قاضی است

س

ای قوم که حق ما گرفتید بزور | فردا چه جواب حق بگوئید بگور
دیدید و شنیدید که ما بر حقیم | از بهر چه ساختند خود را کر و کور

نامه معاویة بن ابی سفیان بمرتضی علیه التحیة والرضوان

لا تفسدن سابق احسان مضی | والله لا نغلک فیما قد قضی

مراد از احسان سابق انواع جانبازی که علی در راه حق فرموده و بیابان جهاد را بقدم سعی پیموده و مصراع ثانی اشارة به آنکه دولة بنی امیه بقضاء خداست و تحقیق آن در واقعة سابعه گذشت

پاسخ دادن حضرة مرتضی وتهدید معاویه به تیغ منتضی

اذا کنت ذا علم بما الله قضی | فابشر اصادفك وسیفی منتضی
والله لا یرجع شیئ قد مضی | والله لا یبرم شیئا نقضا

انتضا شمشیر از نیام بر کشیدن وابرام محکم کردن ونقض شکستن ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فانه مالك سیفی المنتضی وبجای مصراع رابع والله لا یبرم شیئ نقضا مفرماید اگر هستی تو خداوند علم بآنچه خدا حکم کرده پس بس است که نام ترا و شمشیر من بر کشیده باشد بحق خدا که باز نمیگردد چیزی که بحقیقه گذشت وخدا محکم نمیکند چیزی را که شکست س

هر چیز که در ازل مقدر نشود | شك نیست که تا ابد مصور نشود
تغییر قضاء ایزدی ممکن نیست | وین کار بهیچ رو میسر نشود

تهییج عمرو بن عاص معاویه را بحرب علی و امتحن عبارتست بقضاء ازلی

تولك فیما قاله قد دحضا   بان علیا مستلقی نهضا

یورث من یسأل عنه رمضا   دحض و دحوض باطل شدن

حجه و نهض و نهوض برخاستن و رمض بالکسر و رمض رمضا اشتد

حره و من المجاز تداخلنی من هذا الامر رمض

خطاب معاویه بعمرو بن عاص و اجتناب از حرب و میل بجلاص

علیك یا عمرو بجن المرضا   والشر قد تعرضه من قرضا

لا تجعلنی لعلی غرضا   اجنان بوشانیدن و شعر کلام

موزون و قرض شعر گفتن از ثانی و غرض نشانه تیر

بیان توجه خویش به اوساط و اجتناب از تفریط و افراط

نحن نأم النمط الاوسطا   لسنا کمن قصر او افرطا

ام اهنك کردن از اول والنمط الجماعة من الناس امرهم واحد و فی

الحدیث خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهم الغالی

و اوسط میانه و افراط از حد درگذشتن سفرماید ما اهنك

میکنیم گروه میانه را نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد در

گذشت بس هرچند که ما مفید آب و کلیم   در دیده اهل معرفت جان و دلیم

یك گام ز راه شرع بیرون نزدیم   در هرچه کسی گمان برد معتدلیم

تنبیه بر رضا و ایمان بقضا و نهی از اقامه در مقام تعب و عنا

اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد   فلا تری غیر ما فی اللوح محظوظ

ولا تقیمن بدار لا انتفاع بها   فالارض واسعه والرزق مبسوط

لوح تخته و خط نوشتن و انتفاع سود برداشتن و وسع فراخ

شدن و بسط گستردن سفرماید صبر کن بر روزگار خشم مگیر بر یکی که

نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است و مقیم مشو بسرائی

که نیست هیچ سود برداشتن به ان سرای چه زمین فراخ است و

روزی گسترده است بس

تا چند چو مرغ کور خواهی بودن   وابسته باب شور خواهی بودن

گر عمر چنین سگذرد پیش از مرگ   در خانه خود بگور خواهی بودن

ترجیح خواب مردم بد بر بیداری و آگاهی ایشان

نوم امرء خیر له من یقظه   لم یرض فیها الکاتبین الحفظه

و فی صروف الدهر للمرء عظه   یقظه بیدار شدن و مراد از کاتبین

حفظه جمعی از ملائکه که اعمال ما می نویسند و نگاه میدارند قال

الله کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون سفرماید خواب مرد

بهتر است مر او را از بیداری که خشنود نکند در آن نویسندگان

نگاه دارندگان را و در گردش روزگار مر مرد راست پندی

با مردم بد حد بیشی گفته به است   وین گوهر پاك فیمی سفته به است

لکن چو رود بخواب غفلت ظالم   بگذار که گویند بلا خفته به است

منع از احسان با اراذل و ترغیب برعایت افاضل

لا تضع المعروف فی ساقط   فذاك صنع ساقط ضائع

وضعه فی حر کریم یکن   عرفك مسکا عرفه ضائع

لا تضع بفتح تا از وضع یا بضم از اضاعة بمعنی ضایع کردن و اول

انسب به صنعه والساقط اللئیم فی حسبه و نفسه و صنع کار و

سقوط افتادن و عرف بضم نکوئی و بفتح بوی خوش و ضاع المسك

ای بحرك فاشرت رائحتُه **میفرماید** سه نکوئی باد رلئیم چه آن کار یست افتاده ضایع و بنه آنرا در ارادکریم که باشد نکوئی تومشکی که بوی او پراکنده باشد

س

با مردم بدکسی چرا باشد نیك — ضایع چکنی روغن خود را در ریك
هرکز بد و نیك خوش بجوشند بهم — با آنکه بهند هر دو را در یك دیك

ارشاد بحلم واعراض از اهل شقاوة وهدایة باعتدال در محبت وعداوة

یکن معدنا للحلم واصفح عن الاذی — فانك راء ما عملت وسامع
واحبب اذا احببت حبا مقاربا — فانك لا تدری متی انت نازع
وابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا — فانك لا تدری متی انت راجع

معدن بکسر دال کان وصفح از کسی جرم درکذاشتن از ثالث وحب دوستی وبغض دشمنی مقارب بکسر الراء ای وسط بین الجید والردی ونبهم نزاعة ای خصومة فی حق وابغاض دشمن داشتن **میفرماید** پس باش کانی مر برد باری را ودر کذار از رنج چه بدرستی که تو بینند هری که کرده وشنونده ودوست دار چون دوست داری دوستی میانه چه بدرستی که تو نمیدانی که کی تو خصومة کننده ودشمن دار چون دشمن داری دشمنی میانه چه بدرستی که تو نمیدانی که کی رجوع کننده از دشمنی

س

ای برده زکنج عافیت راه بکنج — زنهار که هیچکس مرنجان ومرنج
سررشته اعتدال از دست مده — تا پاك برون روی از این دیر سپنج

تبیین مراسم اخوة وتعیین لوازم فتوة

ان اخاك الصدق من یسعی معك — ومن یضر نفسه لینفعك

ومن اذا ریب زمان صدعك — شتت فیه شمله لیجمعك

صدق بمعنی صادق وتشتیت پراکنده کردن **میفرماید** بدرستی که برادر تراست انکس است که سعی میکند با تو وانکس که کزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا وانکس که چون بیند کاری را که برد ترا پراکنده کند در ان جمعیة خود را تا جمع کند ترا

س

کردم زده زمهر یاران عزیز — باید که کنی فداء ایشان همه چیز
هرچند که جان عزیز باشد ای دل — چون یار طلب کند فدا کن آن نیز

هدایه به لوازم ومراسم احسان که اشرف اخلاق ست در انسان

الفضل من کرم الطبیعة — والمن مفسدة الصنیعة
والخیر امنع جانبا — من قلة الجبل المنیعة
والشر اسرع جریة — من جریة الماء السریعة

الفضل عطیه لا یلزم من معطی وطبیعة سرشت والمفسده ما یدعو صاحبه الی الفساد وفلان ذو منعة بالفتح ای عزیز ممتنع علی من یرومه وقلة سرکوه وجبل کوه **میفرماید** احسان از بزرکواری سرشتست ومنت نهادن تباه کردن نکوئی است ونکی سرباززننده تراست باعتبار جانب از سرکوه سرباززننده وبدی شتابنده تراست بروانی از روانی آب شتابنده

س

ای کرده ز روی معرفت کشف غطا — وز ابر کفت ریخته باران عطا
منت بکسی منه که ارباب صفا — کویند که منتست آب خطا

ترك التعاهد للصدیق — یکون داعیة القطیعة
لا تلتفظ بو قیعة — فی الناس تلقطك الوقیعة

ان البخل لیس بمکث ... ان یاول الی الطبیعه
جبل الانام من العباد ... علی الشریفه والوضیعه

تعاهد تعهد کسی کردن والتطاخ آلوده شدن والوقیعة فی الناس الغیبة ولطخ آلودن از ثالث ومکث درنك کردن از اول والجبله بالکسر الخلقه والوضیع الدنی والشریفه والوضیعه نعت الاخلاق مقدر میفرماید ترك تعهد مردوست را باشد داعیه بربدن آلوده مشو به غیبت درمیان مردم که آلوده کند ترا غیبه بدرستی که بخل کرفتن نیست که درنك کند که باز کردد به سرشت آفریده شده اند خلائق از بندکان بر اخلاق شریفه واخلاق خسیسه س

ای برده زمیدان کرم کوی وفا ... آیینه صفت باش با بن صفا
چون لوح دلت قابل هر نقشی هست ... زنهار که بنه اش نسازی بجفا

تشنیع بر اهل زمان خود بترك وفا وارشاد بصبر که منتج صدقست وموجب صفا

مات الوفاء فلا رفد ولا طمع ... فی الناس لم یبق الا الیاس والجزع
فاصبر علی ثقة بالله وارض به ... فالله اکرم من یرجی ویتبع

رفد بکسر عطا واتباع از پی رفتن میفرماید مرد وفا پس نه عطا ست ونه طمع در مردم نماند مکر نا امیدی وبی صبری پس صبر کن بر اعتماد به خدا وخشنود باش بآن چه خدا کریم ترکسیست که امید داشته شود واز پی رفته شود س

از خلق جهان وفا مجویید که نیست ... وز اهل زمان صفا مجویید که نیست
بر چشمه فیض خدا باشد و بس ... از غیر خدا عطا مجویید که نیست

تنبیه بر انکه دفع دشمن در وقت ظفر علامة بخت سعید است

واعتماد بر جانب او از صوب صواب بعید است

ودار عدوا داءه لا تداره ... فان مداراة العدی لیس تنفع
فانك لو داریت عاما بن عقربا ... اذا امکنت یوما من الدهر تلسع

عام سال وتثنیه او برای تکبیر وعقرب مونث سماعی وفلان لا یمکنه النهوض ای لا یقدر علیه ولسع کزیدن از ثالث میفرماید دوا کن دشمن را درد او نرم خوئی مکن با او چه بدرستی که نرم خوئی کردن با دشمنان نیست که سود دهد چه بدرستی که تو اکر نرم خوئی کنی چند سال با کژدمی چون توانا شود روزی از روزکار بکزد س

امروز که بر دشمن خود داری دست ... باید که سرش بزیر پا سازی پست
هرچند که تربیت کنی کژدم را ... آخر بکزد ترا بهر وجه که هست

نهی از جزع در نوائب وامر بصبر در مصائب

لا تجزعن اذا نابتك نائبة ... واصبر ففی الصبر عند الضیق متسع
ان الکریم اذا نابته نائبة ... لم یبد منه علی علاته الهلع

ناب ای اصاب واتسع فراخ شدن وقولهم علی علاته بکسر العین وتشدید اللام ای علی کل حال والهلع الفحش الجزع میفرماید بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه وصبر کن که در صبر نزد تنك شدن جای فراخ شدن است بدرستی که کریم چون رسد او را حادثه پیدا نشود بر همه حالها او بی صبری س

هرچند که از قضا بلا می آید ... وز قوس فلك تیر جفا می آید
در کنج رضا نشسته ام ومنتظرم ... تا باز دکر چه از خدا می آید

نهی از حرص وهوا وترغیب بقناعت ورضا

دع الحرص على الدنيا وفى العيش فلا تطمع   ولا تجمع من المال فلا تدرى لمن تجمع
ولا تدرى افى ارضك ام فى غيرها تصرع   فان الرزق مقسوم وكد المرء لا ينفع
فقير كل من يطمع غنى كل من يقنع

القناعة بالضم الرضا بالقسم

مىفرمايد بگذار حرص را بر دنيا و در زيستن پس طمع مكن وجمع مكن از مال چه نميدانى كه براى كه جمع ميكنى ونميدانى كه آيا در زمين خود يا در غير آن افكنده خواهى شد پس بدرستى كه روزى بخش كرده شده است ورنجه شدن مرد سود نميدهد درويش آنكه طمع ميكند توانگر است هركه قناعت ميكند

س

تا چند ترا حرص وطمع خواهد بود   بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود
بگذر ز سر جهان كه در آخر كار   نفع تو ز تقوى و ورع خواهد بود
گر عقل تو بر نفس مقدم نشود   اسلام تو پيش ما مسلم نشود
دندان طمع كه با دحرص است درو   تا بر نكنى درد سرت كم نشود

بيان انتهاء هر جمعيتى به پريشانى وشكايت از روزگار به بى سامانى

فقد الجديد الى بلى   والوصل فى الدنيا انقطاعه
اى اجتماع لم يصر   لتشتت منه اجتماعه
ام اى شعب لا لتيام   لم تفرقه انصداعه
ام اى منتفع بشى   ثم تم له انتفاعه

قصرك ان تفعل كذا اى غايتك ومراد از اجتماع اول مجتمع وتشتت پراكنده شدن والتيام پيوسته شدن با يكديگر وانصداع شكافته شدن ودر بعضى نسخ بجاى قصر قصوى والقصى البعيد يقال المكان الاقصى والناحيه القصوى مىفرمايد انتهاء هر نو به كهنه شدنست و پيوستن در دنيا بريده شدن اوست كدام جمع شده نگشت براى پراكنده شدن از او اجتماع او يا كدام وابستن براى پيوسته شدن با يكديگر جدا نكرد آنرا شكافته شدن او يا كدام نفع گيرنده بچيزى پس تمام شد مر او را نفع گرفتن او

س

هر قصر كه ساختيم ويرانى يافت   جمعيت ما ز دهر پريشانى يافت
هر كس كه نهاد دل بدنياء دنى   ناگاه برو داغ پشيمانى يافت

يا بوس للدهر الذى   ما زال مختلفا طباعه
قد قيل فى امثالهم   يكفيك من شره سماعه

الطباع بالكسر الطبيعه مىفرمايد اى سختى مر روزگار را كه هميشه مختلف است سرشت او وبحقيقه گفته شده در داستانهاء ايشان بس است ترا از شر او شنيدن آن

س

از جور زمانه گشت پر خون دل من   وزدور فلك رنج بود حاصل من
آرى چو نهان كرده كه در روز ازل   با غصه سرشته اند آب و گل من

نهى تو غل در هوا و هوس وتنبيه بر قوة وسوت همه كس

ومن البلاء على البلاء علامة   ان لا يرى لك عن هواك نزوع
وكفاك من عبر الحوادث انه   يبلى الجديد ويحصد المزروع

علامة نشان ونزع عن الامر نزوعا انتهى عنه مىفرمايد از آزمودن بر بلا نشانست كه ديده نميشود مر ترا از هوا و هوس خود باز ايستادنى وبس است ترا از عبرها حادثها آنكه شان آنست كه كهنه ميشود نو و درو كرده ميشود كشته

س

تا چند باند يشه باطل باشى   وز ياد خدا هميشه غافل باشى

یك لحظه ز فكر مرك بیرون نروی   كر بحث شود رهبر و غافل باشی

تنبیه به جوع كه اهل دل راض و رنست و تنفیر از كناهان صغیره كه واسطه كناه رنست

تجوع فان الجوع من عمل التقی   وان طویل الجوع یوما سیشبع
وجانب صغار الذنب لا ترکبنها   فان صغار الذنب یوما سیجمع

تجوع خویشتن را كرسنه داشتن وشبع سیر شدن ازداع ومجانبه از چیزی یكسو شدن وصغار جمع صغیره وركوب الذنب اتیانه سفرماید كرسنه دار خود را چه بدرستی كه كرسنكی از عمل تقوی است وبدرستی كه دراز كرسنكی روزی زود سیر شود ویك سو شو از صغیرهای كناه مرتكب مشو آن اچه بدرستی كه صغیرها كناه روزی زود جمع كرده شود

تا چند اسیر آب وكل خواهی بود   وز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهلست كناه خرده امروز ولی   فردا كه شود جمع خجل خواهی بود

اعتراف بكثرة كناه واعتماد بر فضل الله

ذنوبی ان فكرت فیها كثیرة   ورحمة ربی من ذنوبی واسع
فما طمعی فی صالح قد عملته   ولكننی فی رحمة الله اطمع
فان یك عفران فذاك برحمة   وان تكن الاخری فما كنت اصنع
ملیكی ومعبودی وربی وحافظی   وانی له عبد اقر واخضع

تفكر اندیشه كردن وثانیت اخری باعتبار عقوبه وصنعه وصنع كار كردن از ثالث سفرماید كناهان من اكر اندیشه كنم دران بسیار است ورحمة پروردكار من از كناهان من فراخ است پس نیست طمع من دركاری نیك كه بحقیقت كرده ام آنرا ولكن من در رحمة خدا طمع میكنم

پس اكر باشد آمرزیدن پس آن به رحمة است واكر باشد آن دیكر پس چه باشم كه كنم آنرا او پادشاه منست و پرستیده شده من و پروردكار من ونكاه دارنده من وبدرستی كه من مر او را بنده ام اقرار میكنم وفروتنی میكنم س

امروز منم اسیر در دام كناه   وز غایة اضطراب افتاده ز راه
فردا كه شود نامه اعمال سیاه   غیر از تو كسی نیست مرا پشت وپناه

سپاس سعادة اساس عبادة لباس

لك الحمد اما علی نعمة   واما علی نقمة تدفع
تشاء فتفعل ما شئته   وتسمع من حیث لا یسمع

النقمه بالكسر العقوبة سفرماید مر تراست سپاس یا بر نعمتی ویا بر عقوبتی كه دفع میكنی آنرا اخواهی پس كنی آنچه خواهی آنرا وشنوی از انجا كه شنیده نشود

س

ای حمد تو كشته كام ارباب كمال   عالم همه از فیض كفت مالا مال
یكذره ز لطف شاملت خالی نیست   خورشید ز حسن كاملت یافت جمال

تضرع ومناجاة با قاضی حاجات

لك الحمد یا ذا المجد والجود والعلی   تباركت تعطی من تشاء وتمنع
الهی وخلاقی وحرزی وموئلی   الیك لدی الاعسار والیسر افزع

تبارك بزركوار بودن وموئل پناه كاه وتقدیم لك برای تخصیص حمد بخدا چه حمد هر كه هست بحقیقت حمد خدا است سفرماید مر تراست سپاس ای خداوند بزركی وبخشش وبلندی بزركواری تو می بخشی بهر كه میخواهی ومنع میكنی از هر كه میخواهی ای معبود من وافریننده من ومقام استوار من وپناه كاه من بتو نزد تنك دستی وآسانی پناه میكنم

ای روی زمین زفیض عامت گلشن — عالم همه از پرتو رویت روشن
درحال شود چراغ گیتی تاریک — از فضل تو گر دمی نیاید روغن
الهی لئن جلت وجمت خطیئتی — فعفوك عن ذنبی اجل واوسع
الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها — فها انا فی روض الندامة ارتع

جموم گرد آمدن آب چاه پس از کشیدن و فراوان شدن مال وسول بضم خواسته ورتع ورتوع چرا کردن از ثالث میفرماید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد وبسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر وفراخ‌تر است ای معبود من هر آینه اگر دادم بنفس خود خواستهٔ او پس اینك من در مرغزار پشیمانی چرا میکنم

هرچند که ما گناه کاریم همه — وز کردهٔ خویش شرمساریم همه
چون فیض الهی همه جا می‌بینیم — از رحمت او امیدواریم همه
الهی تری حالی وفقری وفاقتی — وانت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ — فوادی فلی فی سیب جودك مطمع

الفاقة الحاجة ومناجاة با کسی راز گفتن وخفا پوشیده شدن ازراغ وازاغه کردانیدن وفؤاد دل وسیب روان شدن آب والمطمع مصدر ومناجاتی مفعول به تسمع میفرماید ای معبود من می‌بینی حال مرا ودرویشی مرا وحاجت مرا وتو مناجات پوشیدهٔ مرا می‌شنوی ای معبود من پس مبر امید مرا ومگردان دل مرا که مرا در روان شدن جود تو طمع است ش

یا رب همه را زفیض خود کامی ده — وز بادهٔ عشق ومعرفت جامی ده
از غایت فقر وخستگی مضطربیم — لطفی کن وما را همه آرامی ده

الهی اجرنی من عذابك اننی — اسیر ذلیل خائف لك اخضع
الهی فآنسنی بتلقین حجتی — اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع
الهی لئن عذبتنی الف حجة — فحبل رجائی منك لا یتقطع

موانسة کسی را مونس کردن وتلقین کلمه بدهن دادن والحجة البرهان ومضجع ومجوع پهلو بر زمین نهادن از ثالث میفرماید ای معبود من زنهار ده مرا از عذاب خود بدرستی که من اسیر خوارم ترسنده‌ام من ترا فروتنی میکنم ای معبود من انس ده مرا بتلقین حجت من بر منکر ونکیر چون باشد مرا در گور جای اقامت وپهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نشود

روزی که اجل کند گریبانم چاك — وز غایت بیخودی نهم رو بر خاك
خواهم که مرا زخاك ره برداری — وز نقش گنه لوح دلم سازی پاك
الهی اذقنی طعم عفوك یوم لا — بنون ولا مال هنالك ینفع
الهی اذا لم ترعنی کنت ضایعا — وان کنت ترعانی فلست اضیع
الهی اذا لم تعف عن غیر محسن — فمن لمسیء بالهوی یتمتع

الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق یقال طعمه مر وبنون جمع ابن وتضییع ضایع کردن میفرماید ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران ونه مال در آن روز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا باشم ضایع واگر باشی تو که نگاه داری مرا پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من چون تو عفو نکنی تو از نانکوکاری پس کیست برای بدکاری که بهوا وهوس برخوردار میشود ش

ای خلق جهان از تو احسان تو خوب — وز فیض تو گشته عالمی باده پرست

لطف تو اگر مرا نگیرد دست   از بار گناه خویش خواهم شد پست

الهی لئن فرطت فی طلب التقی   فها انا اثر العفو اقفو و اتبع

الهی ذنوبی بذت الطود و اعتلت   و صفحك عن ذنبی اجل و ارفع

الهی لئن اخطات جهلا فطالما   رجوتك حتی قیل ما هو بجزع

اثر بکسر نشان و قفو در قفا رفتن و بذ غلبه کردن و طود کوه و اعتلاء بلند شدن و رفع رفعة ارتفع قدره و اخطا خطا کردن میفرماید ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی پس اینك من نشان عفو را از قفا میروم و پی روی میکنم ای معبود من گناهان من غالب شدند بر کوه و بالا گرفتند و عفو تو از گناه من بزرگتر و بلندتر است ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس دیر است که امید دارم بتو تا غایتی که گفته شد در شان من نیست او که بی صبری کند بیت

یا رب ز غضب مرحمتت بیشتر است   قهر تو ز لطف بیش مرا بیشتر است

هر چند گناه و جرم ما بسیار است   احسان تو بسیار از آن بیشتر است

الهی یُنجّی ذکر طولك لوعتی   و ذکر الخطایا العین منی بدمع

الهی اقلنی عثرتی و امح حوبتی   فانی مُقرّ خائف متضرع

تنحه دور کردن و اللوعة الحرقة و خطایا جمع خطیئه و ادماع ریزانیدن اشك و محو ستردن از اول و حوب بفتح گناه و العین مفعول لدمع که خبر ذکر است میفرماید ای معبود من دور میکند یاد نکوئی تو سوزش مرا و یاد گناهان چشم را از من اشکبار میکند ای معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا و محو کن گناه مرا چه بدرستی که من معترف بگناهان ترسنده زاری کننده ام بیت

تا کی ز گناه خود مشوش باشم   وز دیده و دل بآب و آتش باشم

یا رب بکرم قبول کن توبهٔ من   تا فارغ و آسوده و دلخوش باشم

الهی الهی منك روحا و رحمة   فلست سوی ابواب فضلك اقرع

الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی   فمن ذا الذی ارجو و من ذا یشفع

الهی لئن خیبتنی او طردتنی   فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع

قرع کوفتن از ثالث و شفعه اجاب شفاعته و تخییب بی بهره کردانیدن و طرد راندن از اول میفرماید ای معبود من بده مرا از خود راحتی و رحمتی چه نیستم من که بغیر درهاء احسان تو کوبم ای معبود من هر آینه اگر دور کردانی مرا یا خوار کنی مرا پس کیست آنکس که امید دارم باو و کیست آنکس که پذیرفته شود شفاعت او ای معبود من هر آینه اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چارهٔ من ای پروردگار من یا چگونه کنم بیت

ای داده مرا برحمت خاص تو بید   خواهم که کنی نامهٔ من پاك و سفید

هر چند که از بیم تو لرزم چون بید   هرگز نبرم ز فیض عام تو امید

الهی حلیف الحب باللیل ساهر   یناجی و یدعو و المُغفّل یهجع

و کلهم یرجو نوالك راجیا   برحمتك العظمی و فی الخلد یطمع

الحلف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم و ند خالفه ای عاهده و الحلیف المخالف و المغفل الذی ینسب الی الغفلة و الهجوع النوم لیلا من الثالث و النوال العطاء میفرماید ای معبود من هم عهد دوستی به شب نخوابست راز میگوید و دعا میکند و منسوب به غفلت خواب میکند و همه ایشان از بیدار و غافل امید دارند عطا ترا امید دارنده به رحمت

بزرکتر تو ودر بهشت جاودانی طمع مکند
س

ازعجز تو هیچکس نمی پندد خیر — کر صاحب مسجدست وکر راهب دیر
چون کوی تو است پیش ما غایه سیر — یا رب ببر از پیش نظر صورت غیر

الهی تمنینی رجائی سلامة — وقبح خطیئاتی علی یشنع
الهی فان تعفو فعفوك منقذی — والا فالذنب المدمر اصرع

تمنیه کسی را بر آرزوی چیزی داشتن وقبح زشت شدن والشناعة النطاعة
وشنعت علیه تشنیعا وانقاذ رها نیدن وتدمیر هلاك کردن
سفرمابد ای معبود من آرزومند میکند مرا امید من به رستکاری
ورستکاری کناهان من بر من تشنیع میکند ای معبود من پس اکر
بیامرزی پس عفو تو رهانندهٔ منست واکر نه بکناه هلاك کنند
افکنده شوم
س

محتاج برحمة الهیم همه — مرنا بقدم عرق کناهیم همه
لطف تو مکر دست بکیرد ما را — ورنی بکند نامه سیاهیم همه

الهی بحق الهاشمی وآله — وحرمة ابراهیم لك خشع
الهی فانشرنی علی دین احمد — منیبا تقیا قانتا لك اخضع

هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم وآل کروه وخویشان
واختلف العلماء فی ان آل النبی صلی الله علیه وسلم من هم فذهب الرافعی
وصاحب الحاوی الصغیر وکثیر من الفقهاء الی ان آله بنو هاشم وبنو عبد
المطلب لظاهر النص المتفق لعز الشافعی وحا لفهم النووی فقال
فی شرح صحیح مسلم اختلف العلماء فی آل النبی صلی الله علیه وسلم علی اقوال
اظهرها وهو اختیار الازهری وغیره من المحققین انهم جمیع الامه والثانی

بنو هاشم وبنو المطلب والثالث ذریته واهل بیته وحرمة شکوه وآزرم و
ابرار جمع بر وخشوع فروتنی کردن وانشار زنده کردن وقنوت فرمان
برداری کردن ودر بعضی نسخ بجای وآله محمد سفرماید ای معبود من بحق
پیغمبر هاشمی وآل او وبحرمة نیکانی که ایشان مر ترا فروتنانند ای
معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد بازکردنده پرهیزکار فرمان
بردار که مر ترا فروتنی کنم
س

یا رب دل من بمعرفت دانا کن — چشم بجمال مصطفی بینا کن
روزی که چو لاله سر برآرم از خاك — در روضهٔ مصطفی مرا ماوا کن

ولا تحرمنی یا الهی وسیدی — شفاعته الکبری فذاك المشفع
وصل علیه ما دعاك موحد — وناجاك اخیار ببابك رکع

شفاعة خواهش کردن وتوحید یکی کفتن سفرماید محروم مکن مرا ای
معبود من وای خداوند من از شفاعة بزرکتر او چه او ست پذیرفته
شفاعة ودرود فرست بر وی ما دام که خواند ترا موحدی وراز کوید
با تو نیکان که بدر تو راکعانند
س

یا رب چو شود روز قیامت ظاهر — وز هر طرفی شود ملامت ظاهر
در روضهٔ مصطفی برانکیز مرا — کز حضرت او شود سلامة ظاهر

نصائح محتوی بر مصالح وفرائد منطوی بر فوائد

تدم لنفسك فی الحیوة تزودا — فقد انفا رقها وانت مودع
واهتم للسفر القریب فانه — انأی من السفر البعید واشنع

تودیع وداع کردن وکذاشتن واهتمام تیمار داشتن ونای وشسوع
دور شدن سفرماید دریش کن برای نفس خود در زندکی توشه بر

کرفتن راه آخرت که فرداجد امشوی ازحیوة وتو وداع کرده شده واهتمام کن برای سفر نزدیك چه بدرستی که او دور تراست ازسفر دور وابعد است

س

ای چیده زخرمن حقیقت خوشه   وزاهل جهان کرفته دام کوشه
باشد ره آخرة بسی دور ودراز   امروز بکیر بهر فردا توشه

واجعل تزودك المخافة والتقی   وکان حتفك من مسائك اسرع
واقنع بقوتك فالقناع هو الغنی   والفقر مقرون بمن لا یقنع

سفرمایدبکردان توشه برکرفتن خود را ترس خدا وتقوی وکو یاکه مرك توازشبانکاه توشتابنده تراست وقانع شو بقوت خود که قناعت توانکریست ودرویشی پیوسته است بانکس که قناعت نمیکند س

هر پاك دلی که اهل ایمان باشد   وزنور وصفاء دل مسلمان باشد
پیوسته به تقوی وقناعت کوشد   وزرفتن راه کج پشیمان باشد

واحذر مصاحبة اللیام فانهم   منعوك صفو ودادهم وتصنعوا
اهل المودة ما انلتهم الرضی   واذا منعت فسمهم لك منقع

مصاحبت باکسی صحبت داشتن وهمراهی کردن وتصنع خویشتن را براراستن وانقاع آب خوار کردن سفرمایدحذر کن ازمصاحبة لئیمان که ایشان بازدارند ازتو صفاء دوستی خود وآراسند خود را ایشان اهل محبة اند مادام که دهی تو ایشانرا خشنودی وچون بازداری پس زهر ایشان برای تو آب خوار کرده است س

کریافته صحبت مردان ای دل   ازصحبت سفله روبکردان ای دل
بامردم بدنیك نباشد نکی   وزکردن آن شوی پشیمان ای دل

لاتفش سرا ما استطعت الی امرء   یفشی الیك سرائرا تستودع
فکما تراه بسر غیرك صانعا   فکذا بسرك لامحالة یصنع
واذا ائتمنت علی السرائر احقها   واستر عیوب اخیك حین تطلع

لامحاله ای لابد من حال لحول وتطلع دیده ورشدن سفرماید فاش مکن رازخود را مادام که توانی بمردی که فاش میکند بتو رازها که بوده بعهده نهاده شده پیش او که چنانچه می بینی او را به راز غیر خود کننده پس همچنین براز تو ناچار خواهد کرد وچون امین ساخته شوی بر رازها پنهان دار آنرا وپوشان عیبها برادر خود را آنزمان که مطلع شوی بران

س

هرکس که حدیث غیر کوید بتوباز   زنهار که اورا نکنی محرم راز
سری که زدوستان وازدشمن بشنوی   کوبهر برود پیش کسی فاش مساز

لاتبدان بمنطق فی محفل   قبل السؤال فان ذاك یشنع
فالصمت یحسن کل ظن بالفتی   ولعله خرق سفیه ارفع
ودع المزاح فرب لفظة مازح   جلبت الیك بلابلا لا تدفع

بدا آغاز کردن ازثالث ومنطق سخن ومحفل انجمن وخرق بفتح راء زومادن ونادان بودن وبکسر صفة مشبهه والارفع الاحمق ومزح مزحا والمزاح بالضم الاسم والمزاح بالضم الاسم والمزاح بالکسر مصدر مازحه واللفظ واحد الالفاظ وهو فی الاصل مصدر لفظت ای کلمت والجلب سوق الشئ من الاول والبلبلة الهم ووسواس الصدر سفرماید آغاز مکن بسخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده میشود پس خاموشی نیك می سازد هر کانی را بجوانمرد وشاید که او فرو

ماند بی خرد احمق باشد و بگذار مزاح را که بسیار بلک لفظ مزاح کننده
بکشد بسوی تو ابذ و هها که دفع کرده نشود

بس

چیزی که بپرسند چرا باید گفت کو هر که نخواهند چرا باید سفت
درهزل مپیچ تا نکردی شب و روز از طاق فلک باغم و محنت هم جفت

وحفاظ جارك لا تضعه فانه لا یبلغ الشرف الجسیم مضیع
والضیف اکرمه فجده مخبرا عمن یجود و من یضن و یمنع
واذا استقالك ذو الاساءة عثرة فاقله ان ثواب ربك اوسع

حفاظ نکاه داشتن یکدیگر و قد جسیم الشیء ای عظیم فهو جسیم وضن بکسر
بخیلی کردن از رابع و استقاله طلب عفو کردن میفرماید نکاه داشتن
همسایه خود را ضایع مکن چه شان آنست که برسد بشرف عظیم ضایع
کننده و مهمان را گرامی دار تا یابی او را خبر دهنده از انکس که
سخا میکند و انکس که بخل میکند و باز میدارد و چون طلب عفو کند
از تو صاحب بدی کردن بسر در آمدن خود را پس عفو کن او را بدرستی
که ثواب پروردگار تو فراخ است

س

از روی یقین کسی که انسان باشد شك نیست که میل او باحسان باشد
گر خصم جفا کند و گر دوست وفا پیند زخدا و هر دو یکسان باشد

لا تجزعن من الحوادث انما خرق الرجال علی الحوادث تجزع
واطع اباك بكل ما وصی به ان المطیع اباه لا یتضعضع

الخرق انکه هیچ کار نداند و خرق جمع او و الطاعة فرمان برداری کردن
و التوصیه وصیت کردن و تضعضع فروتنی کردن میفرماید بی صبری
مکن از حادثها روزگار بدرستی که مردان بی کار بر حوادث بی

صبری

صبری کنند و فرمان بردار پدر خود را بهر چه وصیت کرد بآن بدرستی که
فرمان بردار پدر خود زبون نشود

بس

از دهر اگر پای تو آید بر سنگ وز محنت روزگار گردی دلتنگ
باید که ترا بصبر باشد آهنگ وانگاه در ان مقام باشی یکرنگ

خطاب ابوطالب بمرتضی و ارشاد او بنا یند مصطفی

اصبرن یا بنی فالصبر احجی کل حی مصیره لشعوب
قد بذلناك والبلاء شدید لفداء النجیب و ابن النجیب
لفداء الاغر ذی الحسب الثاقب والباع والفناء الرحیب
ان تصبك المنون فالنبل تبری فمصیب منها و غیر مصیب
کل حی وان تملی عیشا آخذ من سهامها بنصیب

حجو سزاوارتر و صار الی کذا انتهی الیه قال الله تع و الیه المصیر
و هو مصدر و لام بمعنی الی و الشعبه الفرقه یقول شعبتهم المنیة
ای فرقتهم و منه سمینا المنیه شعوب لانها تفرق و هی معرفة لا یدخلها
الالف و اللام و نجیب گزیده و ثقب سوراخ کردن و الثاقب المضی
الذی ثقب بنوره و اضائه ما یقع علیه و الباع قدر مد الیدین و ربما
عبر به عن الشرف و الکرم و منون مرگ و قال الفراء المنون مونثه
و تکون واحدة و جمعا و نبل تیر و بریا تراشیدن و تملی روزگار دراز
برخورداری کردن و السهم النصیب و ضمیر سهامها راجع به منون

حکایت در سال هشتم از نبوة قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و
بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطه نکنند و عهد نامه نوشتند و در
کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمان کردند و ابوطالب پیغمبر را

صلی الله علیه وسلم با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال برین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام بن حرث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابو طالب درین سه سال محافظه پیغمبر صلعم بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت که بر بستری بخسپ و بعد از آن جای او را تغیر میداد و خود بجای او تکیه میکرد شبی مرتضی را گفت که بر بستر پیغمبر بخسپ و چون پاره از شب بگذشت ابو طالب نزد علی آمد و علی گفت یا ابتاه انی مقتول و ابو طالب این پنج بیت گفت

پاسخ دادن حیدر و پذیرفتن نصیحت پدر

اتأمرنی بالصبر فی نصر احمد — فوالله ما قلت الذی قلت جازعا

ولکننی احببت ان تر نصرتی — لتعلم انی لم ازل لک طائعا

وسعیی لوجه الله فی نصر احمد — نبی الهدی المحمود طفلا ویافعا

مراد از الذی قلت یا ابتاه انی مقتول و طوع فرمان برداری کردن و یافع مرد آسا شدن میباید یا مسفرهای مرا بصبر در یاری کردن احمد پس بحق خدا که بگفتم آنچه گفتم جزع کننده ولکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه مر ترا فرمان بردارم و سعی من برای روی خداست در یاری کردن احمد پیغمبر راه نموده ستوده به کودکی و مرد آسایی

بیت

هر کس که چو من ز اهل بیت کرم است — در معرکها به فتح و نصرت علم است

مردی که کمربست بنا ئید نبی — چون کوه بکار خویش ثابت قدم است

حکایت ابو طالب در شان انزوای پیغمبر و نصرت خویش قطعه فرمود

الا ابلغا عنی علی ذات بیننا — لؤیا وخصا من لؤی بنی کعب

الم تعلموا انا وجدنا محمدا — نبیا کموسی خط فی اول الکتب

وان علیه فی العباد محبة — ولا خیر ممن خصه الله بالحب

وان الذی الصقتم من کتابکم — لکم کائن یوما کراغیة السقب

افیقوا افیقوا قبل ان یحفر الثری — ویصبح من لم یجن ذنبا کذی ذنب

ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا — اواصرنا بعد المودة والقرب

وتستجلبوا حربا عوانا وربما — امر علی من ذاقه حلب الحرب

فلسنا ورب البیت نسلم احمدا — لعزاء من عض الزمان ولا کرب

ولما تبن منا ومنکم سوالف — وایدا ترنت بالقساسیة الشهب

بمعترک ضنک تری قصد القنا — بها والنسور الطهم یعکفن کالشرب

الیس ابونا هاشم شد ازره — واوصی بنیه بالطعان وبالضرب

ولسنا نمل الحرب حتی تملنا — ولا نشتکی فیما ینوب من النکب

ولکننا اهل الحفائظ والنهی — اذا طار ارواح الکماة من الرعب

خطاب عمرو بن معدی کرب به علی بن ابی طالب

الآن حین تقلصت منک الکلی — اذ حر نارک فی الوقیعه تسطع

والخیل لاحقه الاياطل ترب — قب البطون ثنیها والاقرع

بجلن فرسانا کراما فی الوغا — لا تنکلون اذا الرجال تکعکعوا

انا امرؤ احمی حمای بعزة — واذا اکون شدیدة لا اجزع

وانا المظفر فی المواطن کلها — وانا شهاب فی الحوادث یلمع

من يلقني يلق المنية والردى وحياض موت ليس عنه مدفع
فاحذر مصاولتي وحارب موقفي اني لدى الهيجا اضر وانفع

تقلص باهم آمدن وكلسه كرده والوقيعه القتال والحوني با رك سابن شدن وابطل بهيكاه اسب وحيل شزب بالزاء المعجمه اسبان باريك ميان والاقب الطامر البطن وتنى اسب وكاو وكوسفند سه ساله واشترنج ساله كه شروع در شتم كرده باشد وقولهم سقت اليك الفا اقرع من الخيل وغيرها اى تاما وهو نعت لكل الف كان هنيدة اسم لكل مائة وتكعكع باز ايستادن وبددلى كردن وشديد: اى حادثه ومصاوله بهكارى ايستادن **حكايت** عمرو بن معدى كرب از قبيله زبيد بود بضم زاء وقال الجوهرى هو بطن من مذحج ودر سال دهم هجرى با قبيله زبيد نزد پيغمبر آمد ومسلمان شد وچون پدر برابى بن عنعب خثعمى دعوى كرد وپيغمبر فرمود اهدر الاسلام ما كان فى الجاهلية پس عمرو باز كشت ومرتد شد وبنى حرث بن كعب را غارت كرد وپيغمبر مرتضى را با جمعى كثير از صحابه بحرب بنى زبيد فرستاد وچون بهم رسيدند عمرو بيرون آمد ومبارز جست ومرتضى هم متوجه او شد وخوف بر عمرو استيلا يافت وبكريخت وبرادر وپسر برادر وزن او را ابكر فتند ومرتضى باز كشت وخالد بن سعيد را انجا كذاشت تا ركوه از ايشان بستاند پس عمرو پيش خالد بن سعيد رفت ومسلمان شد

پاسخ مرتضى به افصح عبارات واملح استعارات

يا عمرو قد حمى الوطيس واضرمت نار عليك وهاج امر مفظع
وتنافت الابطال كاس منية فيها ذرارح وسم منقع
فالك عنى لا ينالك مخلبى فيكون كالامس الذى لا يرجع

حمى كرم شدن از رابع ووطيس تنور آهنين وهيچان بر انكيخته شدن ومفظع بكسر ظاء بمعنى شنيع يا بفتح اذا اطفت الشىء اى وحدته فظيعا وتنافى بكديكر را شراب دادن والذباح والذروح بالضم دويبة حمراء منقوطة بسواد تطير وهى من السموم والجمع الذرارح وقال سيبويه واحد الذرارح ذرحرح واليك اسم فعل بمعنى ابعد ومخلب ناخن شير وچنكال مرغ **مسفر مايد** اى عمرو بحقيقه كرم شد تنور آهنين وافروخته شد آتش بر تو وبر انكيخته شد كارى شنيع وبهم دادند دليران كاسه مرك يا در است ذرارح وزهر آب خوار كرده پس دور شو از من كه نيابد ترا ناخن من پس باشى چون دى كه باز نميكردد **س**

امروز منم بروبر بيچه علم وز تيغ منست نامه خصم قلم
در معركه بر خصم جهان سازم تنك وانكاه فرستمش بصحراء عدم
انا امرؤ احمى حماى بعزة والله يخفض من يشاء ويرفع
انا الى قصد الهدى وسبيله والى شرايع دينه اتسرع
ورضيت بالقرآن وحيا منزلا وبربنا ربا يضر وينفع
فينا رسول الله ايد بالهدى فلواه حتى القيامة يلمع

شريعه راه دين وشرع شتافتن والقرآن فى الاصل مصدر كرجحان قال الله ان علينا جمعه وقرآنه وقد خص بالكتاب المنزل على محمد صلعم وصار له كالعلم وانزال فرو فرستادن **مسفر مايد** بدرستى كه من مردم كه حمايه ميكنم جاى خود را بعزة وخدا پست ميكند هر كه را

میخواهد و بر میدارد هر کرا میخواهد بدرستی که من به هدایت رساننده
بمطلوب و به راه خدا و براهینها دین خدای شناسم و خشنود شدم من
بقرآن و حی فرو فرستاده و به پروردگار ما پروردگاری که کرند
مکند و سود مکند درمیان ما رسول خدا تقویت کرده شد بهدایت
بن علم او تا ثبات می درخشد

س

مائیم که رو بمصطفی آورده‌ایم | بر دم کلمهٔ وصفا آورده‌ایم
آیینهٔ دل بصدق روشن کرده‌ایم | این محبت و وفا آورده‌ایم

حکایت قتل اغشم به تیغ خون فشان و بیان سمو مرتبه و علو شان

اودی باغشم دهر کان یامله | فخر منجدلا فی الارض مصروعا
قد کان یکثر فی الکلام تشنیعا | حتی سما لحسامه تروبعا
فعلوته منی بضربة فاتك | ماکان یوما فی الحروب جزوعا
من کان ینکر فضلنا وسناءنا | فانا علی للاله مطیعا

اودی ای هلاك و اباراه تعدیه و اغشم غیر منصرف بعلیه و وزن فعل
و امل امید داشتن از اول و التسمیع التشنیع و تروبع ترسانیدن و علو
بالسیف ای ضربته والسناء الرفعه سفرماید هلاك ساخت اغشم را
روزگاری که بود اغشم که امید میداشت به آن پس افتاد افتاده در
زمین افکنده بخفقه بود که بسیار میکرد در سخن تشنیع تا بلند شد
به شمشیر بران خود برای ترسانیدن پس زدم او را از خود بیک ضرب
ناگاه کشنده که بوده است روزی در حربها جزع کننده هر کس
که باشد که انکار بکند فضل ما را و رفعت ما را پس من علیم مرخدا را فرمان بردارم
دشمن که میان خاك و خونش بینم | در قید غم و غصه زبونش بینم

اکنون که کشم تیغ قضا بر سر او | افتاده نجاك سرنگونش بینم

بیان تسلط خویش بر اعداء دین و اظهار قدرت بر دفع مفسدین

هل تفزع الصخر من ماء و من مطر | هل یجتنی الریح بالامال و الطمع
انا علی ابو السبطین مقتدر | علی العداة غداة الروع و الفزع

مطر باران و الریح الغلبه و القوة و روع ترسیدن و فزع بفتح سرگشته
شدن سفرماید ایا کوفته شود سنگ از آب و از باران ایا پوسته
شود دولت باسدها و طمع من علیم پدر دو نبیره پیغمبر توانا بر دشمنان
بامداد ترسیدن و سرگشته شدن

س

دشمن که کند خیال فاسد همه روز | کالای حدیث او شکاسد همه روز
هر لحظه مرا نصرت و فتحی دگر است | و ز آتش غصه سوخت حاسد همه روز

اظهار ملالت و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه

یا لهف نفسی قتلت ربیعة | ربیعة السامعة المطیعة
سمعتها کانت بها الوقیعة | من محانی سوقها و البیعة
نمابها نقص و لا وضیعة | و لا الامور الرثة الشنیعة
کانت قدیما عصبة منیعة | ترجو ثواب الله بالصنیعة

ربیعة الفرس ابو قبیله و هو ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان و انما
سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث ابیه للخیل و اعطی اخوه الذهب
فسمی مضر الحمراء و النسبة الیهم ربعی بالتحریك و حنیت العود عطفته
و المحانی المعاطف و الواحدة محنیة بالتخفیف و سوق بازار و سوق
الحرب حومة القتال و وضیعه زیان و الرثه بالکسر السقط من متاع البیت
و عصبه گروهی مردم از ده تا چهل سفرماید ای دریغ خوردن نفس من

کشته شدند ربیعه ربیعه شنونده فرمان بردار شنیدم ایشان را که
بود با ایشان مقاتله درمیان جایها، کردش بازاران وجای فروختن
بس بود با ایشان نقصی ونه زیانی ونه کارهاء دون زشت بودند
درزمان قدیم کروهی سرکش که امیدمند باشند ثواب خدا به کارنیک

باسهر وفا سرشتا بزدکل من   شد کوی صفا وشوق سرمنزل من
خاری که بپای دوستان می بینم   باشد بمثل چو خنجری بر دل من

ومُرَّةُ اسنانها ولیعة   فالعةٌ اصواتها رفیعة
لبست کاصوات بنی الخضیعه   دعا حکیم دعوة سمیعه
من غیر ما بُطل ولا خدیعه   نال بها المنزلة الرفیعه
فی الشرف العالی من الدسیعة   مُرّه ابو قبیله من قیس عیلان وهو

مُرّه بن عوف بن سعد بن ذُبیان بن بَغیض بن رَیث بن غطفان بن قیس عیلان وَالوَلعُ الکذب والفلع بالفتح کون القدم غیر ثابت عند المصارعة ورفعه ای هجاه وخضیعه اواز جربکاه وحکیم پسر حمله که در ربده کشته شد والرهنة فربه فیها فبرابی درالغفاری والدعوة الی الطعام بالفتح والسمیع المسمع واسماع شنوانیدن والبُطل بالضم البطلان وخدیعه فریب والمنزله المرتبه والدسیعه العطیة ومره معقول به دعا سفرماید قبیله مره راکه نسبهاء ایشان درو عیب ست نداشند واوازهاء ایشان واوازهاء ایشان هجو کرده شده است بسبب چون آوازها خداوندان آواز جربکاه دعوة کرده است حکیم پسر حمله دعوتی شنوانیده بی بطلانی وبی فریبی یافت بدان دعوة مرتبه بلند در شرف عالی از عطا

س

اگر هست تراخم سعادة درکل   تاچند با هل فته باشی مائل
زنهار که اعتماد بر سفله مکن   کز مردم بد نیك نه بینی ای دل

بیان انکه اشتغال به دنیای بی حاصلست وتوجه به او در نظر اهل حق باطل است

اری المرء والدنیا کمال وحاسب   یَضُمّ علیها الکف والکف فارغ

فارغ وفروغ تهی شدن سفرماید می بینم مرد را ودنیا را چون مال وحساب کننده بهم می آورد بران بحه راو بحه تهی است س

هرکس که بود بمال دنیا شرفش   درمشرب فقر نیست حق بر طرفش
او را بمثل محاسبی دان که روان   اموال بهم کیرد وخالیست کفش

امیدوار ساختن کناه کاران وترسانیدن امیدواران

ایا صاحب الذنب لا یقنطن   فان الاله رؤف رؤف
ولا ترحلن بلا عدة   فان الطریق مخوف مخوف

رحلة کوچ کردن از ثالث سفرماید ای خداوند کناه نا امید مشو چه بدرستی که معبود مهربانست مهربان است وکوچ مکن بی ساز زاد چه بدرستی که راه ترسناکست ترسناکست س

ای داده مرا بلطف بسیار نوید   هرکز برم زنخل فضل تو امید
با این همه کر یاد کنم مهر ترا   لرزد تن من ز پای تا سر چون بید

امیدوار ساختن ارباب مناهی به فضل ورحمة الهی

امن عدائم اعتدی ثم اقترف   ثم ارعوی ثم انتهی ثم اعترف
ابشر بقول الله فی آیاته   ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

عدو وعدوان بیداد کردن واز حد در کذشتن واعتداء مبالغه درآن وفدمران الاقتراف الاکتساب اساءة او غیرها لکنه فی الاساءه اکثر

استعمالا ولهذا یقال الاعتراف یزیل الاقتراف وارعواء وانتهاء باز ایستادن واعتراف اقرار کردن وابشار مژده دادن وسلف وسلوف گذشتن از اول سفرماید هر که بیداد کرد پس مبالغه کرد در آن پس بدی کرد پس باز ایستاد پس باز ایستاد پس اقرار کرد که بد کرده مژده ده اورا بگفتار خدا در آیتها او اگر باز ایستند آمرزیده شود مر ایشانرا آنچه بحقیقت گذشت

س

هرچند که جرم بی نهایت دارم   وز جانب نفس خود شکایت دارم

گاهی که کند سخن بآمرزش حق   در باب امید صد حکایت دارم

توقیف شرف انسان بر فضل وعفو واحسان

ان کنت تطلب رتبة الاشراف   فعلیك بالاحسان والانصاف

واذا اعتدی احد علیك فخله   والدهر فهو له مكاف كاف

اشراف جمع شریف مثل ایتام ویتیم والانصاف العدالة ومکافاة جزا دادن والدهر مفعول معه سفرماید اگر هستی تو که میجوئی مرتبهٔ بزرگانرا پس فراگیر احسان وعدالهٔ را وچون بیداد کند یکی بر تو پس رها کن اورا با روزگار چه روزگار مر اورا جزا دهنده است کافی س

ای برده فرو بمردمی ریشهٔ خویش   زنهار مکن غیر کرم پیشهٔ خویش

از صورت انتقام باید شستن   در چشمهٔ مهر لوح اندیشهٔ خویش

منع از بخل که لازم خساست است وارشاد بجود که مستلزم ریاست

لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة   فلیس ینقصها التبذیر والسرف

وان تولت فاحری ان تجود بها   فالشكر منها اذا ما ادبرت خلف

نقص کم کردن از اول وسرف گزاف کاری کردن واحری سزاوارتر

وخلف الشیء ما قام مقامه سفرماید بخل مکن به دنیا او در او رونده باشد چه نیست که کم کند اورا خرج کردن بی اندازه وگزاف کاری کردن واگر پشت برکند پس سزاوارتر است که بخشش کنی به آن چه شکر از وچون پشت برکند عوض است س ای یافته از فضل خدا هر کامی   زنهار منه براه باطل گامی

چون هست ترا ز فیض حق اکرامی   باید که بانعام برآری نامی

دم زدن از مقام تفویض ورضا وسپردن عنان ارادة بدست قضا

مالی علی فوت فائت اسف   ولا تراني علیه التهف

ما قدر الله لي فلیس له   عني الی من سوای منصرف

فالحمد لله لا شریك له   ما لي فوت وهمتي الشرف

انا راض بالعسر والیسار فما   تدخلني ذلة ولا صلف

اسف اندوه والتهاف حسرت خوردن وانصراف باز گشتن والمنصرف قد یکون مصدرا وقد یکون مکانا ویسار توانگری وذلة خوار شدن وصلف لاف زدن سفرماید نیست مرا بر فوت فوت شونده اندوه وبه بینی مرا که بر آن حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدا برای من پس نیست مر آنرا از من به کسی غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدا را که نیست هیچ انباز مر اورا نیست مرا فوت وهمه من بزرگوار است من خشنودم به دشواری وتوانگری پس در نمی آید بمن خواری ونه لاف س

تا چند کنی شکوه که نعمت نماند   این جرعه بها درفت وآن جرعه نماند

هر چیز که بود ثابت چون کوه   تا چشم بهم زدم آن نیز نماند

بیان اضطرار خلائق وتفویض اختیار بخالق

کم من علیم قوی فی تقلبه   مهذب اللب عنه الرزق منحرف

کم من ضعیف سخیف العقل مختلط　　کانه من خلیج البحر یغترف

التقلب التصرف والانحراف گشتن والسخف بالضم رقة العقل واختلاط شوریده خرد شدن وخلیج پارهٔ از دریا واغتراف آب بدست بر گرفتن میفرماید پس دانا بیرومند در تصرف خود پاکیزه خرد از او روزی می گردد پس ضعیف تنک خرد شوریده کی پاکه او از پارهٔ دریا آب بدست بر می گیرد

س

جمعی که بعلم و معرفت می کوشند　　از آتش غصه روز و شب میجوشند
وانها که بجهل راه حق می پوشند　　پیوسته می از جام طرب می نوشند

ستایش مرگ که روح را از قید بدن میرهاند و به ذروهٔ آسمان قدس میرساند

جزی الله عنا الموت خیرا فانه　　ابر بنا من والدینا وارأف
یعجل تخلیص النفوس من الاذی　　ویدنی من الدار التی هی اشرف

تعجیل شتابانیدن وتخلیص رهانیدن وادنا نزدیک کردن میفرماید جزا دهاد خدا از ما مرگ را جزیه بدرستی که او نیکوکارتر است بما از پدر و مادر ما و مهربانتر است تعجیل میکند رهانیدن نفسها را او رنج و نزدیک میکند به آن سرای که آن اشرف است س

تحصیل کمال نفس شد پیشهٔ من　　جز یادهٔ عشق نیست در شیشهٔ من
بر من چو بقاء نفس روشن شده است　　هرگز نبود ز مرگ اندیشهٔ من

بیان صفات الهی که بحر یست نامتناهی

فذکنت یا سیدی بالقلب معروفا　　ولم تزل سیدی بالحق موصوفا
وکنت اذ لیس نور یستضاء به　　ولا ظلام علی الافاق معکوفا
فرقتنا بخلاف للخلق کلهم　　وکل ما کان فی الاوهام معروفا

استضاءة طلب روشنی کردن وعکف علی الشیء ای اقبل علیه مواظبا والخلاف المخالفة ومراد از وهم قوة مدرکه معانی که از حواس خمس باطنه است ودر فاتحهٔ رابعه گذشت والمعروف المشهور وکل معطوف بر الخلق میفرماید گفتم هستی ای خداوند من بدل شناخته و همیشه هستی ای خداوند من به حق وصف کرده و بودی آن زمان که نبود نوری که طلب روشنی کرده شود به آن ونه تاریکی بر کنارها آسمان رو آورنده نزدیک ساختی ما را بخلاف مخلوقات همه ایشان وبخلاف انچه هست در وهمها مشهور

س

ای روی تو در ازل بخوبی معروف　　پیوسته باوصاف کمالی موصوف
عالم همه محتاج بهستی تو اند　　هستی تو بر هیچ نباشد موقوف

ومن یرده علی التشبیه ممتثلا　　یرجع اخا حصر بالعجز مکتنفا
وفی المعارج تلقی موج قدرته　　موجا یعارض صرفا الریح مکفوفا

تشبیه مانند کردن وامتثال مثال گفتن وحصر بفتح درماندن در سخن وکنف کرد بر کرد چیزی در گرفتن والمعارج المصاعد ومعارضه برابری کردن وصرف کرد ابندن قال الله یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم ودر بعضی نسخ بجای ریح روح بفتح وهو نسیم الریح میفرماید هر که خواهد اورا بنا بر تشبیه مثال گوینده باز گردد صاحب درماندن در سخن به عجز بر گرد گرفته ودر محلها بالا رفتن بینی موج قدرت او موجی که برابری کند که دایندن باد را باز داشته شده س

ای رفته برون نور تو از پردهٔ وهم　　حسن تو فزون ز عقل و اندیشه و فهم
هر بار که پیش عقل نامت بردم　　در حال سپر بکند از غایت سهم

فاترك اخاجدل بالدين مشتبها   قد باشر الشك منه الراى مؤوفا
واصحب اخا مقه حبا لسيده   وبالكرامات من مولاه محفوفا
امسى دليل الهدى فى الارض منتشرا   وفى السما جميل الحال معروفا

الجدل شدة الخصومة واشتباه پوشیده شدن کار ومباشر خود بکاری قیام کردن والآفة العاهة وقد أيف الزرع على ما لم يسم فاعله اى اصابته آفة فهو مؤوف والمقه المحبة والهاء عوض من الواو وقد ومقه يمقه بالكسر فيهما اى احبه فهو وامق والحب بالكسر الحبيب كخدن وخدين ومراد از کرامات خوارق عادات که از اولیا صادر شود وخف وحفوف بگرد چیزی در آمدن ومشتبها حال از دین ومنتشرا از هدی سفرهاید باز کذار خداوند خصومت به دین را درحالی که پوشیده است براو وحقیقه مباشر شده است شك را از او اعتقاد درحالی که آفة رسیده است ومصاحب شو خداوند محبت را که محبوب خداوند خودست وبه کرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است کشت دلیل هدایة در زمین درحالی که پراکنده بود وکشت در آسمان نکو حال شناخته

س

تا چند ترا خیال باطل باشد   طبعت بکمال نقص مایل باشد
گر میل دلت بسیر کامل باشد   ناگاه به نور ذات واصل باشد

حکایة کشته شدن کعب بن اشرف تیغ خون آشام وبیرون کردن قبیله نضیر از مدینه شام

عرفت ومن يعتدل يعرف   وايقنت حقا ولم اصدف
عن الكلم الصدق يأتى بها   من الله ذى الرأفة الاراف
رسائل تدرس فى المؤمنين   بهن اصطفى احمد المصطفى

ایقان یکسان شدن وصدف وصدوف گشتن از ثانی وکلمه سخن ورساله پیغام ودرس ودراسة خواندن وفاعل ثانی ضمیر راجع به پیغمبر سفرهاید شناختم وهرکه راست باشد بشناسد وبی گمان شدم بتحقیق ونکشتم از سخنهاء راست که آورد پیغمبر آنرا از خداء خداوند مهربانی مهربان تر پیغامها که خوانده میشود درمیان مؤمنان که به آن برگزید احمد را خدای برگزیننده

س

هرکس که چو من ز اهل عرفان باشد   خورشید سپهر فضل واحسان باشد
جایی که سخن ز نور ایمان باشد   ایمان صحیح او بقرآن باشد

فاصبح احمد فينا عزيزا   عزيز المقامة والموقف
فيا ايها الموعدوه سفاها   ولم يأت جورا ولم يعنف
الستم تخافون ادنى العذاب   وما آمن الله كالاخوف

العزة القوة والغلبة وايعاد بیم کردن وجور ستم کردن وعنف درشتی کردن ان خامس سفرهاید پس گشت احمد درمیان ما غالب که ارجمند است جای برخاستن وجای استادن او پس ای بیم کنندگان او از سفاهة وحال آنکه نیاورد ستمی ودرشتی نکرد آیا نترسند که برسید از نزدیکتر عذاب ونیست ایمن از خدا چون ترسنده

جمعی که بنفس خویش مغرور شوند   وز جهل میان خلق مشهور شوند
از مهر سپهر معرفت دور شوند   خفاش صفة تیره وبی نور شوند

فان تصرعوا تحت اسيافنا   كمصرع كعب ابى الاشرف
غداة راى الله طغيانه   واعرض كالجمل الاجنف
فانزل جبريل فى قتله   بوحى الى عبده الملطف

قدس الرسول رسولا لـه   بابيض ذی ظبة مرهف
فبانت عيون له معولات   متی ينع كعب لها تذرف

المصرع موضع ومصدر وكعب بن اشرف بزرك قبيله نضير وابو الاشرف
كنيه او واغراض بدو كردانيدن وجمل اشرن والجنف ميل عن
الاستقامة الی الضلال وجبريل بكسر جيم غير منصرف برای عجمه وعلميه
ومعنی او عبد الله والطاف باكسی لطف كردن ودس پنهان فرستادن
واعوال كريستن به آواز وذرفت عينه اذا سال منها الدمع من
الرابع وجزاء ان محذوف ای لا تقتمنا منكم مثل ولوتری اذ المجرمون
ناكسوا ارؤسهم ای ابیت امر اشنيعا وغداه مبنی بر فتح سفرما بد
پس اكر افكنده شويد در زير شمشيرهاء ما چون افكندن كعب
ابی الاشرف بامدادی كه ديد خدای راهی اورا وروكردانيد چون
شتر نركی دنده از راه راست پس فرو فرستاد خدا جبريل را
در كشتن او بوحی به بنده او لطف كرده شده پس پنهان
فرستاد رسول خدا فرستاده را برای او بشمشير خداوند
تيز نای تنك كرده پس شب كذاشت چشمها برای او كريه
كننده كه هر كاه داده مشد خبر مرك كعب ان چشمها را اشك بخشند
اعداكه زفهرها بهم يار شدند   ناكاه بدست ما كرفتار شدند
جمعی كه بدست ما كمر می بستند   ديدم كه از غيب نكونسار شدند
حكايت كعب بن اشرف هجو پيغمبر واصحاب او كفته بود ونام
زنان ايشان برده وبر اهل بدر زاری نموده وپيغمبر از ين صورة
بسی متضرر شده بود روزی فرمود كيست كه كعب بن اشرف را

بقتل آورد كه اذيه بخدا ورسول او رسانيده محمد بن مسلمه برخاست و
كفت يا رسول الله ترا اراده هست كه اورا قتل كنند فرمود آری كفت
مرا رخصت فرمای كه پيش او هرچه خواهم بكويم وا ورا رخصة داد پس
محمد بن مسلمه پيش كعب رفت وكفت اين شخص از ما طلب صدقه كرده و
مارا به رنج آورده واز تو قرضی مطلبم كفت بحق خدا كه شما از او ملول
كرديد او كفت ما متابعه كرده ايم ونمی خواهيم كه ترك او كنيم تا به
بينيم كه حال او بكجا مرسد كعب كفت چيزی به رهن بدهيد محمد بن مسلمه
ورفيق او ابو نائله كفتند چه ميخواهی كه رهن كنيم اول كفت زنان
وقبول نكردند پس كفت فرزندان وقبول نكردند وكفتند ما سلاح
رهن كنيم ووعده كردند كه شب بروند ودر شب چهاردهم ربيع الاول
سنه ثلث هجری رفتند وآواز دادند كعب برخاست كه از حصار فرود
آيد زنش كفت كجا مروی آوازی شنيدم كه خون از ان ميچكد او كفت
محمد بن مسلمه وابو نائله برادر رضاعی منست وفرو آمد واورا بكشتند
وسر او را نزد پيغمبر صلعم آوردند ومراد از وحی در بيت ثالث اية قل للذين
كفروا ستغلبون وتحشرون الی جهنم وبئس المهاد است كه مولانا
نظام الدين نيسابوری از ابن عباس رواية مكند كه در شان كعب بن
اشرف نازل شد وقاضی ناصر الدين از ابن عباس نقل مكند كه منافقی
ويهودی مخاصمه كردند ويهودی مكفت پيش پيغمبر ميرويم ومنافق مكفت
پيش كعب بن اشرف ميرويم پس پيش پيغمبر رفتند وحكم بر وفق مراد
يهودی فرمود ومنافق راضی بنود وكفت ما پيش عمر ميرويم چون
برفتند يهودی شرح حال كفت عمر فرمود اينجا بايستيد تا من بيرون ايم

وبخانه رفت وشمشیر برداشت وبیرون امد وکردن منافق بزد وگفت
هکذا اقضی لمن لم یرض بقضاء الله ورسوله پس آیة الم تر الی الذین
یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیك وما انزل من قبلك یریدون
ان یتحاکموا الی الطاغوت نازل شد وجبرئیل گفت ان عمر فرق
بین الحق والباطل وبفاروق مسمی شد ومراد از طاغوت کعب بن
اشرفست ومؤید این کلام انکه شارح صحیح بخاری گوید کعب را طاغوت
الیهود گفتندی ومراد از رسولا در بیت رابع محمد بن مسلمه است

فقالوا لاحمد ذرنا قلیلا — فانا من النوح لم نشتف
فخلاهم ثم قال اظعنوا — دحورا علی رغمة الانف
واجلی النضیر الی غربة — وکانوا بدارة ذی زخرف
الی اذرعات ردافا هم — علی کل ذی دبر اعجف

ذره ای دعه وهو یذره ای یدعه واصله وذره یذره وقد امیت صدره
ولا یقال وذره ولا وادر ولکن ترکه وتارك واشتفا شفا یافتن
وکن فتن ودحور دور کردن وآنف بضم جمع انف واجلاء ازخان
ومان بیرون کردن وبنوا النضیر بفتح النون حی من یهود خیبر
وقد دخلوا فی العرب ونتهی نسبهم الی هارون اخی موسی علیهما السلام
وزخرف بضم آرائش والاذرعات بفتح الهمزه وکسر الراء موضع بالشام
ینسب الیها الخمر والردیف الذی یرکب خلف الراکب والجمع رداف
ودبره ریش پشت وپهلوی شتر واعجف لاغر سفرماید پس گفتند مر
احمد را که بگذار ما را زمانی اندك چه بدرستی که ما از نوحه کردن
شفا یافتیم پس رها کرد ایشانرا پس گفت کوچ کنید برانذن بر زعم

سها وبیرون کرد از خان ومان قبیله نضیر را به غربه وبودند بخانه صاحب
آرائش به موضع اذرعات درحالی که ردیف هم بودند ایشان بر هر
شتر صاحب ریش لاغر س

جمعی که سزاوار سم ودم باشند — از بهر چه درمیان مردم باشند
چون ظلمة محض اند ونزابقدم — آن به که زچشم مردمان کم باشند

حکایت بنی نضیر در ناحیه فرع
دهی داشتند وآنرا زهره مسکن شد وچون حضرت رسالت صلعم هجرت فرمود
عهد کردند که با او حرب نکنند ومدد دشمنان او ننمایند پس نقض عهد
کردند وکعب بن اشرف را در سنه ثلث بمکه فرستادند وبا مشرکان
هم سوگند شدند وچون کعب باز کردید ومحمد بن مسلمه او را بکشت
پیغمبر در ربیع الاول سنه اربع بمسجد قبا رفت ونماز گزارد پس پیش بنی
نضیر رفت وگفت که مرا اعانه کنند در دیه دو مرد از بنی عامر که من ایشانرا
امان داده بودم وعمرو بن امیه معلوم نداشته ودر وقت مراجعت از
بئر معونه ایشانرا کشته بنی نضیر بظاهر قبول کردند وخواستند که غدر
کنند عمرو بن جحاش گفت من به بالاخانه روم وسنگی بر سر او زنم و
جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت ودر حال متوجه مدینه شد ومحمد
بن مسلمه را به بنی نضیر فرستاد که ازین زمین بیرون روید وایشانرا
ده روز مهلت داد وچون ایشان بکار سازی مشغول شدند عبدالله
بن ابی سلول پیام بایشان کرد که مرا دو هزار مرد هست ومدد شما
خواهم کرد وبنو قریظه وغطفان هم مدد کنند شما بجای مروید ایشان
باور داشتند وپیغام بحضرت رسالت صلعم فرستادند که ما بیرون نمیرویم
هرچه میتوانی کردبکن پیغمبر صلعم تکبیر گفت وباصحابه متوجه ایشان شد

وعلم در دست مرتضی بود وایشان بحصار رفتند وتیر وسنگ می
انداختند وچون هیچکس معاونت ایشان نکرد ونا امید شدند قرار
کردند که جلا کنند ومحمد بن مسلمه برایشان گماشت تا زنان واولاد
واموال بر ششصد شتر بار کردند وفرمود که چون شما ومال شما
آن قدر که شتر بردارد ازان شما باشد غیر سلاح وضحاک گوید هرسه
نفر یک شتر ویک خیک آب برداشتند وازمدینه رحلت به اذرعات
واریحا کردند مگر آل ابی الحقیق وال حیی بن اخطب که بخیبر رفتند

خبر کردن عطریف بن جشم ازغایت عجز وسستی قدم

بالهف نفسی علی العطریف   المدعی الباس وبذل الریف
افلت من ضرب له خفیف   غیر کریم الجد ام طریف

عطریف بکسر عین پسر جشم بضم جیم از قبیله کنده بکسر کاف وهو
ابو قبیلة من الیمن وابوه ثور وباس سختی درحرب والریف بالکسر
ارض فیها زرع وخصب وافلات رستن وخفة سبک بودن
والطریف فی النسب الکثیر الآباء الی الجد الاکبر سفرماید ای دریغ
خوردن نفس من برعطریف پسر جشم دعوی کننده سختی درحرب
وبخشیدن مزرعه رست اززدنی سبک مراو را غیر بزرگوار آ
چه او باکسی است که میان او وجد بزرگتر او پدران بسیار است س

ای رفته بنفس شوم بیرون از زاد   تاکی زخدای خود بناشی آگاه
دعوی تو آن بود که من چون کوهم   ناگاه تو خود بباد رفتی چون کاه

اظهار شوق بکوفه ومساکن مالوفه

یاحبذا السیف بارض الکوفه   ارض لنا مالوفة معروفه

یطرقها جما لنا المعلوفه   عمی صباحا واسلمی مالوفه

السیف بالکسر ساحل البحر وکوفه شهری که سعد بن وقاص بامر عمر بن خطاب
بنا کرد ومرتضی در آخر عمر آنجا مسکن داشت والف والفه دوستی
گرفتن وفسر الزمخشری فی الفائق المعروفه المذکورة ههنا بطیبة العرف
وطروق بشب رفتن وجمال بکسر جمع جمل وعلف بسکون علف
دادن وقولهم عم صباحا کلمة تحیة کانه محذوف من نعم ینعم بالکسر کما
یقال کل من اکل یاکل فحذفنا النون والالف تخفیفا سفرماید ای
خوشا کنار دریای بزمین کوفه زمینی که مر ما را مالوفست وخوش بوی
بومی روند نه شب دران زمین شتران ما علف داده ماخوش باش
ای زمین درصباح وبسلامة باش درحالی که الفة گرفته شده س

هردم که من ازخاک نجف یاد کنم   درحال سرود عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ وبرآرم ناله   چون غنچه درم جامه وفریاد کنم

ترغیب نفس بتوکل وتفویض امر بخالق جزو وکل

اغن عن المخلوق بالخالق   تغن عن الکاذب بالصادق
واسترزق الرحمن من فضله   فلیس غیر الله بالرازق
من ظن ان الرزق فی کفه   فلیس بالرحمن بالواثق
او قال ان الناس یغنوننی   زلت به النعلان من حالق

استرزاق طلب روزی کردن والحالق بالحاء المهملة الجبل المرتفع
سفرماید بی نیاز شو از آفرینش بآفریدگار تا بی نیاز شوی ازدروغ
گو براست گو وطلب روزی کن بخشاینده را از احسان او چه
نیست غیر خدا روزی دهنده هرکه گمان برد که روزی درپنجه

عبر خداست پس بیست به بخشاینده استوان یا کوبید بدرستی که
مردم بی‌نیاز کند مرا بلغزد به او دو کفش از کوهی بلند

هرچند که از غصه دلم باشد ریش / وز دست سپهر دون حزینم هردم بیش
روزی نشود مرا که روزی طلبم / از غیر خدا و نه جهان روزی خویش

اظهار کمال کیاسة خود و بیان تضاد میان غنی و خرد

لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی / بنجوم اقطار السماء تعلقی
لکن من رزق الحجی حرم الغنی / ضدان مفترقان ای تفرق

قطر کناره آسمان و تعلق چنگ در زدن و ضد نامتنا و افتراق و تفرق
از یکدیگر جدا شدن و تعلقی بدل از ضمیر متکلم که مفعول وجدت است
یا مفعول مطلق تعلقا مقدر که مفعول ثانی اوست میفرماید اگر
بودی به چارها توانگری هرآینه یافتی مرا به ستارها کارها آسمان
دست زدن من لکن هرکه روزی کرده شد خرد بی بهره کرده
شد از توانگری دو نامتنا پراکنده ایدچه پراکندگی

س

خوارست کسی که عقل و حکمت دارد / جاهل همه روز نار و نعمت دارد
لکن چه کنم که جهل در علم خدا / پیوسته علاقه بخشمت دارد

اظهار رضا بقضا الهی و شکر نعم و الطاف نامتناهی

رضیت بما قسم الله لی / وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی / کذلک یحسن فیما بقی

تفویض کار بکسی گذاشتن میفرماید خشنود شدم بآنچه قسمة کرد
خدا برای من و گذاشتم کار خود را به آفریدگار خود هرآینه بحقیقة
نکویی کرد خدا در آنچه گذشت همچنین نکویی کند در آنچه مانده است

در ملک بدن چو عقل قاضی باشد / از قسمة حق همیشه راضی باشد
چون حال گذشته بود بسیار نکو / امید که آینده چو ماضی باشد

ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم موصوف بدوام است و مال بزوال

علمی معی اینما قد کنت یتبعنی / قلبی وعاء له لا جوف صندوق
ان کنت فی البیت کان العلم فیه معی / او کنت فی السوق کان العلم فی السوق

جوف درون و صندوق نصم میفرماید علم من با منست هرجا که
بحقیقه هستم از پی می‌آید مرا دل من ظرفست مر علم را نه درون
صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار
هست علم در بازار

س

ای سفله که در حرص و دناءه طاقی / پیوسته بمال و جاه خود مشتاقی
اسباب جهان بکس نخواهد ماندن / در علم یقین کوش که باشد باقی

بیان فنا جهان و سرعة زوال آن

اری الدنیا ستؤذن بانطلاق / مشمرة علی قدم وساق
فلا الدنیا بباقیة لحی / ولا حی علی الدنیا بباق

انطلاق رفتن و تشمیر فراهم کردن جامه والساق ساق القدم میفرماید
می بینم دنیا را که زود آگاهی میدهد به رفتن در حالی که فراهم کرده
جامه است بر قدم و ساق پس دنیا پاینده است برای زنده و نه
زنده بر دنیا پاینده است

س

اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن / در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن
هرچند که جاه و مال بیحد داری / در دست تو ای کج نخواهد ماندن

مذمة دنیا که مورث بلا و محدث عناست

أُفٍّ على الدنيا واسبابها   فانها للحُزن مخلوقة
همومها ما تنقضي ساعة   عن ملك فيها وعن سوقة

انقضا، سپری شدن وسوقه زیردست سفرمایدکراهة بر دنیا واسباب آن چه بد رستی که دنیا برای اندوه مخلوقست غمهاء او سپری نمیشود ساعتی از کسی که پادشاه است در او واز زیر دست س

روزی که خدا تخم وجودت میکشت   بلخاك تو صد غصه واندوه سرشت
دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد   خرم نشود ازو مگر اهل بهشت

شکایة از فقدان یاران موافق وعدم دوستان مطابق

تغربتُ اسأل من عنّ لي   من الناس هل من صديق صدوق
فقالوا عزيزان لا يوجدان   صدوق صديق وبيض الانوق

عنّ وعنون فرا پیش آمدن وبیضه خایه مرغ والانوق الرخمه وفي المثل اعز من بيض الانوق لانه يحرزها فلا يكاد يظفر بها لان اوكارها في روس الجبال والاماكن الصعبه البعيده سفرماید بغربه رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ دوست راست هست پس گفتند دو نایاب اند که یافت نمیشوند دوست تا وخایه رخمه

هرچند که من گرد جهان گردیدم   وز اهل زمان حال کسان پرسیدم
یک یار وفادار ندیدم هرگز   وز یار صفا غیر سخن نشنیدم

شکوه از یاران منافق ورفیقان ناموافق

تراب على راس الزمان فانه   زمان عقوق لا زمان حقوق
فكل رفيق فيه غير موافق   وكل صديق فيه غير صدوق

عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد ورفیق

بار

یار والوفاق الموافقة سفرماید خاك بر سر زمان چه بدرستی که او زمان نافرمانی ارباب حقوق است نه زمان حقوق است پس هر یاری در او ناموافق است وهر دوستی در وی نا راستست س

در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست   در لوح زمان نقش وفا پیدا نیست
هرچند که با کسی وفا می ورزم   از جانب او غیر جفا پیدا نیست

خطاب به عبیده بن بریده که از خواص اصحاب او بوده وقصب سبق از اقران خویش ربوده

ما من صديق وان تمت صداقته   يوما بانجح في الحاجات من طبق
اذا تلثم بالمنديل منطلقا   لم يخش صولة بواب ولا غلق
لا يكذبن فان الناس مذ خلقوا   لرغبة يكرمون الناس او فرق

طبق گروه مردم وتلثم دهن بند بر بستن ومندیل دستار وبواب دربان وغلق بند در والفرق بفتح الراء الخوف سفرماید نیست هیچ دوست واگرچه تمام باشد دوستی او روزی پیروزتر در حاجتها از گروهی مردم که چون دهن بند بر بندند بدستار در حالی که رونده باشد نترسند از حمله دربان ونه بند در دروغ مگو پس بدرستی که مردم از آن زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی میدارند مردم را یا برای ترسی س

هرکس که ز ترس تو بلرزد چون بید   وز لطف ندادهٔ باو هیچ نوید
اکرام خود از جانب او چشم مدار   از او که مدار کار بیمست وامید

حکایة عزاء بدر عالی قدر

ما ترك بدر لنا صديقا   ولا لنا من خلفنا طريقا

خلف پس سفرماید نگذاشت بدر برای ما دوستی ونه برای ما از پس

سر بار ابی‌س افسوس که در جهان مرا یار نماند مردی که بود محرم اسرار نماند
در دایرهٔ مهر گروهی بودند وان دایرهٔ امروز به پرگار نماند

خطاب بموسی بن حازم عکی و نصرهٔ رسول هاشمی ع

دونکها مترعة دهاقا کاساً زعافاً مزجت زعافا
انا لقوم ما نری ما لاقی اذقتها ما واقظ سافا

دونك ای خذ و ضمیر متصل به او راجع بکاس که مونث سماعیست قال الله تع کاس من معین بیضاء وانزاع پر کردن و کاس دهاق ای ممتلئة وزعفه زعفا ای قتله مکانه وسم زعاف بالضم والزعاف بالضم الماء الممزوج بالملح الشدید الملوحة والقط القطع عرضا من الاول

مفرماید فرا گیر این کاسه را پر کرده پر کاسه زهر که آمیخته است به نمك آب بدرستی که ما مر آینه قومی باشیم که نه بنیم آنچه ملاقی شود ما را اشکافم به درازی مارك را و برم به پهنا ساق را

بس

ای سفله بقصد خون خود چیره مشو ناموس چه ورزی بر خود کبر و برو
در مزرع دهر باشد از تیغ مرا داسی که بآن کنم سر خصم درو

اخبار از غیب بی شائبهٔ ریب

اری حربا مغیبة وسلما وعهداً لیس بالعهد الوثیق

وثیق بمعنی موثوق به **مفرماید** می بینم حربی غایب ساخته و صلحی و پیمانی که نیست پیمان استوار

س

در طاس فلك نقش بلا می بینم وز لوح قدر حرف جفا می بینم
هر عهد که کرده اند یاران با من در کسوة تزویر و ریا می بینم

حکایة مرتضی علیه السلام خریت بن راشد را پیش از حرب صفین

امیر اهواز ساخت و بعد از مراجعت الحضرة تمرد نمود و مرتضی معقل بن قیس ریاحی را بحرب او فرستاد و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون خریت بودند اسیر شدند و مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی بود از معقل التماس کرد که فداء آن جماعت بستاند و ایشان را نزد مرتضی نبرد و با نصد هزار درهم مقرر شد و مصقله این جماعت را رها کرد و بر فتند و او زر نداد و بگریخت و ببصره نزد عبد الله بن عباس رفت که امیر آنجا بود و معقل شرح حال بعبد الله نوشت و او از مصقله زر طلبید بس از بصره بگریخت و بکوفه نزد مرتضی علیه السلام رفت و معقل و عبد الله شرح حال بمرتضی نوشتند و الحضرة زر طلبید و او صد هزار درم بداد و شب بگریخت و به شام نزد معاویه رفت و مرتضی بفرمود کاشانهٔ او را بکندند و برادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت با و نوشت **ق**

ترکت نساء الحی بکر بن وائل واعتقت سبیا من لوی بن غالب
وفارقت خیر الناس بعد محمد لمال قلیل لا محالة ذاهب

و در اثناء کندن خانه او سلاحی یافتند و مرتضی از یافتن سلاح بهان استدلال کرده این بیت فرمود

اظهار فراسة از حدس و کیاسة

اری امراً نقض عودنا و حبلاً لیس بالحبل الوثیق

تنقض شکافته شدن و عروه گوشه **مفرماید** می بینم کاری که شکافته است دو گوشهٔ او و ریسمانی که نیست ریسمان استوار **ق**

هرچند که من لوح تددی بینم   صدگونه بلا پیش نظر می بینم
مردم ز وفا و مهر ما بر کشند   ایام بصورتی دگر می بینم

بعیر معاویه برای مسجدی که در دمشق ساخته وفتنه آنرا بعابه رفعه بر افراشته

سمعتك تبنی مسجدا من جبایة   وانت بحمد الله غیر موفق
کمطعمة الرمان مما زنت به   جرت مثلا للخائن المتصدق
یقال لها اصل البصیرة والتقی   لك الویل لا تزنی ولا تتصدق

جبایه گرد کردن خراج ورمان انار والزنا وطی المرأة من غیر عقد شرعی وتصدق صدقه دادن ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثالث کمعطعمه الاموال من کسب وجهها ومصراع رابع وخامس هست والفرج ما بین الرجلین وکنی به عن السوأة وکثر حتی صار کالصریح فیه سفرماید شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خراج وتو بحمد خدا ناموافقی چون زن اطعام کننده انار از انچه زنا کرده به ان کروان شد داستانی مرد زدصدقه کننده را پس گفت مراو را اهل بینش وتقوی مر ترا وای زنا مکن وصدقه مده س

تا چند رسیم خلق بر بندی طرف   وانگاه بغیر حق کنی آنرا صرف
مسجد که تو از حرام سازی باشد   مانند مناره که سازند ز برف

بیان عجز عقول خلائق از ادراک حقیقه خالق

العجز عن درك الادراك ادراك   والبحث عن سر ذات السر اشراك
وفی سرایرتمات الوری هم   عن ذی النهی عجزت جن واملاك
یهدی الیه الذی منه الیه هدی   مستدركا وولی الله مدراك

درک دریافتن وبحث بازجستن والوری الخلق وجن وپری

واملاك جمع ملك واستدراك دریافتن وتحقیق ولی در فاتحه سادسه گذشت بکسر دریابنده مثل مفضال وتحقیق مصراع اول در صدر فاتحه ثانیه گذشت ومصراع ثانی مبنی بر آنست که بحث مقتضی باحث ومبحوث عنه است واثبات اثنین در نظر اهل توحید شرک است وبیت ثانی ناظر به احوال کل از فنا وبقا که شرح آن در فاتحه سادسه گذشت سفرماید عاجز شدن از ادراک یافتن مرتبه دریافتن دریافتن است وبازجستن از راز رازها ونهان ابنا را آوردنست ودر نهانها نهانها خلائق تمهاست از خداوند خردها که عاجز است از ان پری وفرشتگان راه مینماید بخود انکس که از اوست به او وراه نمودنی در حالی که دریافته شده است وولی خدا دریابنده است س

ای کرده هوس که فهم اسرار کنی   خود را چه بقید فکر افکار کنی
ادراک تو انست که عاجز گردی   وانگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا وارفع مراتب اصفیاست

لا شی الا الله فارفع همتكا   یكفیك رب الناس ما اهمكا

اهمام غمناک کردن وباندیشه آوردن وتحقیق مصراع اول در فاتحه ثانیه گذشت سفرماید نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را بس است ترا پروردگار مردم چه چیز غمناک کرده است ترا

س

در کون ومکان غیر خدا ظاهر نیست   در دیده خلق غیر او ناظر نیست
کاهی که سوی بتر دل از خلق مپیچ   وین نکته بدان که غیر خود قادر نیست

اشارة بجزاء اعمال واقوال در جميع اوقات واحوال

ايها الكاتب ما تكتب مكتوب عليك　　فاجعل المكتوب خيرا فهو مردود اليك

میفرماید ای نویسنده انچه تو لسی نوشته شده است بر تو پس بگردان نوشته را خیر چه آن باز گردانیده شده است به تو　بیت

هر تخم که کاشتی جو بر خواهی داشت　　گر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت

خوش حال کسی که نامه اش ماند سفید　　ور معصیتش فرشته حرفی ننگاشت

نهی مردم بر گشته روزگار از اضطراب مبنی باضطرار

من لم يكن جده مساعده　　فخفه ان يجد في الحركة

فقل لمن حاله مولية　　لا تعرضن بالحراك للهلكة

حركة جنبيدن والحراك بالفتح الحركة والهلكة الهلاك میفرماید هرکه نباشد بخت او یاری کننده او پس مرگ او است که کوشش کند در جنبش پس بگو مر کسی را که حال او پشت کننده است فرا پیش میا بجز که مر هلاک را　بیت

ای خصم که بخت و دولت بر گشته　　تا چند دوی گرد جهان سر گشته

بنشین که چو سایه ممدود ازلی تو　　رزق تو که در ازل مقرر گشته

تضرع و مناجات باخالق اکبر در وقت قتل مرو بن مروان بجبر

اليك ربي لا الى سواكا　　اقبلت عمدا ابتغي رضاكا

اسالك اليوم بما دعاكا　　ايوب ادخل به بلاكا

ان تنجني قد دنا قضاكا　　رب فبارك لي من لقاكا

ايوب غير منصرف به عجمه وعلميه واو پسر عیص بن اسحق بوده و رحمه دختر افرائیم بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و به

صحف ابراهیم عمل کردی وحق تعالی برای آزمایش غله و گله او تباه کرد و دیوار بر سر هفت دختر و هفت پسر او انداخت و هلاک ساخت و هفت سال کرم در اعضای او افکند و او از مقام صبر و شکر متجاوز نشد پس بفضل حق صحت یافت میفرماید بتو ای پروردگار من نه بغیر تو رو آوردم بقصد میجویم خشنودی ترا در خواست میکنم ترا امروز بانچه دعا کرد ترا ایوب چون فرو آمد با وبلاء تو اگر باشد که از من بحقیقه نزدیك شود قضاء تو ای پروردگار من پس برکت کن مرا از دیدار تو　بیت

یا رب بکرم باغ دلم گلشن کن　　وز نور لقا دو چشم من روشن کن

در روز اجل که چهره بر خاك نهم　　از روضه بگور تنگ من روزن کن

مدح عساکر ظفر ماثر

قوم اذا اشتبك القنا　　جعلوا الصدور لها مسالك

اللابسون دروعهم　　فوق القلوب لاجل ذلك

اشتباك بهم در شدن ولاجل برای تو میفرماید قوم من چون بهم در شوند نیزها گردانند سینها را مران نیزها را راهها پوشند کان زرهها خود بالای دلها برای آن　بیت

دارم جماعتی ز ارباب نصر　　وز اهل صفا همیشه با بند نظر

در معرکه از خصم ندارند حذر　　پیوسته کنند سینه در جنگ سپر

باز داشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بمقام قناعت و رضا

هب الدنيا تواتيك　　اليس الموت يأتيك

وما تصنع بالدنيا　　وظل الميل يكفيك

هب افکار و هوا ناه کسی را فرمان برداری کردن وطل سایه و میل کمر نشانه فرسنك سفرماید افکار که دنیا فرمان می برد ترا آیا نیست مرك که می آید ترا وجه ممکنی بدنیا وسایه نشانه فرسنك بس است ترا

س

هر کوهر و در که هست در سلك ترا	کیرم که جهان مسخر کلك تو است
زین فکر چه حاصل که جهان ملك تو است	یك قطعه زمین ترا جو کافی باشد

تنبیه نفس حو یش بر سیدن اجل و قطع سلسله رجا و رشته امل

ولا تجزع من الموت اذا حل بواد یکا	اشدد حیازیمك للموت فان الموت لاقیکا
کما اضحکك الدهر کذاك الدهر یبکیکا	فان الدرع والبیضه یوم الروع یکفیکا
مساریع الی النجده للغی متاریکا	فقد اعرف اقواما وان کانوا صعالیکا

حیزوم کرد اکرد سینه و وادی رودخانه واضحاك خنداندن وابکا کریانیدن ومساریع ومتاریك جمع مسراع ومتراك سفرماید سخن کن کنا کردها سینه را برای مرك چه بدرستی که مرك رسنده است بتو وجزع مکن از مرك چون فرو آید برود خانه تو چه بدرستی که زره وخود در روز ترس بس است ترا جنانچه خنداند ترا روزکار همچنین روزکاری کریاند ترا بس تحقیق می شناسم قومها را واکرچه هستند درویشان که شتابکننده کانند بشجاعت مر کمراهی را تارکانند

س

هر چیز که هست ترك باید کردن	اندیشه روز مرك باید کردن
پیوسته یراق برك باید کردن	از بهر سرای آخرة در همه عمر

حکایت قال ابن الاعثم جاء علی فی صبح شهادته الی باب داره فتحه لیخرج فعلق الباب بمرزه فحل شد مرزه وهو یقول هذه الابیات از نمودن مشاهده دنیا در عالم مثال بصورت زنی صاحب جمال

وما هی ان غرت قرونا بطائل	لقد خاب من غرته دنیا دنیة
وزینتها فی مثل تلك الشمائل	اتتنا علی زی العزیز بثینة
غروب عن الدنیا ولست بجاهل	فقلت لها غری سوای فاننی

خاب الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلب وقرن هشتاد سال و بعضی کویند سی سال والطول بالفتح المن والفضل والزی اللباس والهیئة وبثینه بصیغه تصغیر دختر عامر جمحی که به حسن مثل بوده و زینت آرایش وشمائل بکسر شیوه وشمال جمع او وغری وغروف سیر شدن سفرماید هر اینه محقق بی بهره شد هر که فریفت او را دنیای فرومایه ونیست دنیا اکر فریفت قرنها سود دهنده آمد ما را بر لباس عزیز بثینه دختر عامر وآرایش او در مثل آن شیوه ها بود بس کفتم مر او را بفریب غیر مرا چه بدرستی که من سیرم از دنیا ونیستم نادان

زنهار مشو بهیچ روغافل از او	دنیا که فریب میخورد جاهل از او
لکن همه دم کرفته باشد دل از او	هر چند که او شکل عروسان دارد
رهین بقفر بین تلك الجنادل	وما انا والدنیا فان محمدا
واموال قارون وملك القبائل	وهبها اتتنا بالکنوز ودرها
ویطلب من خزانها بالطوائل	الیس جمیعا للفناء مصیرها

قفر زمین خالی از آب وکیاه وقارون اسم رجل من قوم موسی مضی وخسف الله به وباموا له یضرب به المثل فی الغنی ولا ینصرف والقبیله ثواب واحد وخزن نکاه داشتن مال وهم طائله ای عداوة

ورواود رد والدنیا بمعنی مع ومقرونان محذوف بمذهب بصریان
خبر وکوئیان کویند خبر والدنیاست **مفرماید** نشستم من ودنیا
پیوسته بهم جه بدرستی که محمد کروست به زمین خالی از آب وکیاه
درمیان آن سنکها وانکار دنیا را که آورد ما را کنجها ومروارید این
وما لها قارون وپادشاهی قبیلها ایا نیست همه به پستی بازکشت آن
وجسته شود از نکاه دارندکان آن بدیمیها **س**

کبرم که نهاده بدنیا صد کنج	ورطاس فلك بهر تو آمد شش ونج
جون آخر کار ترك می باید کرد	آن به که باول نکشی هر کز رنج
تغرّی سوائی اننی غیر راغب	لما فیك من عزّ وملك ونائل
وقد قنعت نفسی بما قد رزقته	فشانك یا دنیا واهل الغوائل
فانی اخاف الله یوم لقائه	واخشی عذابا دائما غیر زائل

واو دروا اهل بمعنی مع وغائله بدی وسختی **مفرماید** پس بفریب غیر مرا بدرستی
که من غیر رغبت کننده ام مر انجه را که در تو است از ارجمندی
وشاهی وعطا وبحقیقه خرسند است نفس من به انجه بحقیقت روزی
کرده شده ام آنرا پس کار تو ای دنیا با اهل دنها وسختیهاست
جه بدرستی که من میترسم از خدا در روز دیدن او ومیترسم از عذاب
دائم غیر زائل **س**

هرکز دل من بجانب دنیا نیست	خوبی جهان بجشم من پیدا نیست
هر جند که جلوه میکند همجو عروس	درد بد ار با بنظر زیبا نیست

حکایة امام جعفر از مرتضی
علیهما السلام روایة کند که در فدك بیلی داشتم وبکار مشغول
بودم ناکاه زنی دیدم که از غایة جمال به بثینه دختر عامر جمحی میماند

کفت ای پسر ابوطالب مرا زن کن که خزانه زمین را بتو بنمایم
کفتم کیستی تو کفت من دنیا ام کفتم بازکرد وشوهر دیکر بجوی
واین ابیات در ان وقت فرموده اند وشك نیست که این مشاهده
وسؤال وجواب در عالم مثال بوده وکاملان را امثال این
در بیداری میسر است وتحقیق آن در فاتحهٔ خامسه کذشت

اشارة باسرار ارباب طریقت وتشبیه دنیا بجیزها ی حقیقت

انما الدنیا کظلّ زائل	اوکضیف بات لیلا فارتحل
اوکنوم قد یراه نائم	اوکبرق لاح فی افق الامل

بات ای اقام لیلا وشب وارتحال کوج کردن **مفرماید** نیست دنیا
مکر جون سایه زائل یا جون مهمانی که فرو آید در شب پس
کوج کند یا جون خوابی که بحقیقت بیند آن اخواب کننده یا جون
برقی که درخشد در کناره آسمان امید **س**

دنیا که ندارد ز حقیقت مایه	در عین عدم جلوه کند جون سایه
کاهی جو سراب مینماید بزمین	کاهی بفلك جو برق دارد پایه

بیدار ساختن نفس غدار از خواب غفلت وپندار

یا من بدنیاه اشتغل	قد غرّه طول الامل
الموت یاتی بغتة	والقبر صندوق العمل
ولم تزل فی غفلة	حتی دنی منك الاجل

اشتغال مشغول شدن وبغته ای بفجاه وقال الامام اجل الانسان
وقت انقضاء عمره **مفرماید** ای انکس که بدنیاء خود مشغول
شد بحقیقت فریفت اورا درازی امید مرك می آید ناکاه وکور

صندوق عمل است وهستی همیشه درغفلت تا نزدیك شود بنوبت

مرك س ای انکه بجان مقید سیم وزری / تاکی بستم حرام پوشی وخوری

اندیشهٔ آن بکن که روزی درکور / اعمال تو بیك بیك کند جلوه کری

منع از طلب مال / شقاوة مآل

هب الدنیا تساق الیك عفوا / الیس بصیر ذاك الی الزوال

وما ترجو لشیٔ لیس یبقی / وشیکا قد یغیره اللیالی

عفو المال ما فضل عن النفقة ووشیك زود سفرماید اکار دنیارا که رانده شود بجانب تو افزون از نفقه آیا نیست باز کشت آن به زوال وچه امید میداری مرچیزی را که نیست که بماند زود بحقیقت تغیر میکند آن اشیها

س

ای کرده دلت بمال دنیای میل / مقصود توی ومال دنیاست طفیل

در دست کسی مال نخواهد ماندن / هر روز کند میل بجای چون سیل

ترجیح آخرة بر دنیا به این اشارات وتقبیح حرص وبخل باحسن عبارات

فان یکن الدنیا تعد نفیسه / فدار ثواب الله اعلی وانبل

وان یکن الارزاق قسما مقدرا / فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل

نفاسة عزیز شدن والنبل الفضل سفرماید اکر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر وفاضلتر است واکر باشد روزیها بخشش مقدر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوب تر است

س

ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور / باید که کنی سرای عقبی معمور

چون بخشش تو در ازل مقدر شده است / پس حرص تو از عقل وخرد باشد دور

وان یکن الاموال للترك جمعها / فما بال متروك به الحر یبخل

وان یکن الابدان للموت انشأت / فقتل امرئ بالسیف فی الله افضل

بدن تن وانشاء آفریدن سفرماید اکر باشند مالها برای کذاشتن کرد کردن آن پس چیست حال کذاشته که به آن آزاد بخل کند واکر باشد بدنها که برای مرك آفریده شده اند پس کشتن مرد به شمشیر در راه خدا فاضلتر است

س

تا چند ز اهمال باشد امساك / وز بهر وفاة خویش باشی غمناك

کر اهل سعادتی کرم پیشه کنی / در راه خدا جامهٔ تن سازی چاك

اظهار رمیدن علیا وتجرد از دنیا

دنیا تخادعنی کانی لست اعرف حالها / حظر الملیك حرامها وانا اجتنبت حلالها

مدت الی یمینها فرددتها وشمالها / ورایتها محتاجة فوهبت جملتها لها

مخادعه وخداع کسی را فریب دادن وشمال بکسر دست چپ والجملة کل جماعة غیر منفصلة سفرماید دنیا می فریبد مرا کو یا من نیستم که شناسم حال اورا حرام کرد پادشاه مطلق حرام اورا ومن اجتناب کردم حلال اورا کشید بسوی من دست راست خود را پس باز کردانیدم آنرا با دست چپ او ودیدم اورا نیازمند پس بخشیدم همه اورا مر اورا

س

دنیا که دهد فریب هر بحری / در من نتوانست نمودن اثری

هرکس که بسر هوای دنیا دارد / پیوسته کشد زهر طرف دردسری

بیان اشتغال مردم بکارهای بیحاصل وضایع شدن عمر باندیشهای باطل

اذا عاش امرء ستین حولا / فنصف العمر تمحقه اللیالی

ونصف النصف يمضي ليس يدري　　لغفلته يميناً على شمال

وثلث النصف آمال وحرص　　وشغل بالمكاسب والعيال

وباقي العمر اسقام وشيب　　وهمّ بارتحال وانتقال

فحبّ المرء طول العمر جهلاً　　وقسمته على هذا المثال

حول سال والحق الاطال من الثالث وثلث نصف سه يك وعيال بكسر جمع عيل مثل جيد وانتقال ازجائی بجای رفتن وقال الغزالی المثال ما يوضح الشي والمثل ما يشابه الشي ودر بعضی نسخ بجای فحب فحبّ **سفرمايد** جون برند مرد شست سال پس نيمهٔ عمر مكاهد آن اسپها ونيمه نيمه مكذرد نست كه داند براى غفله خود دست راست را از دست چپ وسه يك نيمه اميدها است وحرص و شغل به مكسبها وعيال وباقى عمر بيماريها است وسفيدى تو واهنك كردن بكوچ كردن وازجاى بجاى رفتن پس كوشش مرد در درازی عمر نادانی است وبخش كردن آن براين امثالست

افسوس كه عمر من بافسوس گذشت　　در صحبت جاهلان منحوس گذشت

عمرى كه بود مصرف او علم وعمل　　دائم بخيال نام وناموس گذشت

بيان فناء زمان وزوال الجهان

مضى الدهر والايام والذنب حاصل　　وانت بما تهوى من الحق غافل

سرورك فى الدنيا غرور وحسرة　　وعيشك فى الدنيا محال وباطل

الحصول الثبوت والمحال ما لا يمكن وجوده **سفرمايد** گذشت روزگار وروزها وگناه حاصلست وتو سبب آنچه آرزو ميكنى از حق غافلی شادى تو در دنيا فريب وحسرة است وعيش تو در دنيا محال وباطل است

بيت

افسوس كه شد عمر به بيهوده تباه　　وز دهر نماند بهر من غير گناه

تا كى ز مراد لذت دنيا ازراه　　تا چند براى خويش باشم بدخواه

تزود من الدنيا فانك راحل　　وبادر فان الموت لاشك نازل

الا انما الدنيا كمنزل راكب　　اراح عشياً وهو فى الصبح راحل

اراحة برآسودن وعشى از نماز شام تا نماز خفتن وبعضى گويند از پيشين تا صبح **سفرمايد** توشه برگير از دنيا چه بدرستى كه تو كوچ كننده وپيش دستى كن چه بدرستى كه مرگ بى شك فرو آينده است نيست دنيا مگر چون منزل سوارى كه برآسايد اول شب واو در صبح كوچ كننده باشد **بيت**

جمعى كه نصيحت زعزيزان شنوند　　پند حجها نزار ومقيد نشوند

دنيا بمثل كهنه رباطى باشد　　آيند مسافران ودر حال روند

ارشاد نفس بصفات فاخر وتنبيه بر مرگ وروز آخر

لا تجزعنّ من الهزال فربما　　ذبح السمين وعوفي المهزول

واجعل فؤادك للتواضع منزلاً　　ان التواضع بالشريف جميل

واذا وليت امور قوم ليلة　　فاعلم بانك عنهم مسؤول

هزال بضم لاغر شدن تقول هزلت الدابة هزالاً على ما لم يسم فاعله والذبح شق حلق الحيوان وسمين بكسر سين فربه شدن وتواضع فروتنى نمودن والولاية تولى الامر **سفرمايد** جزع مكن از لاغرى چه بسا كه كشته شود فربه وعافيه داده شود لاغر و بگردان دل خود را مر فروتنى را منزل بدرستى كه فروتنى

به بزرکوار خوبست وچون حاکم شوی کارها قومی را یک شب
پس بدانکه تو از ایشان پرسیده خواهی شد بیت

هرکس که کند صبر وتحمل حاصل آخر بمراد خویش کردد واصل
کر حکم تو بر جماعتی کشت روان زنهار مشو بظلم کردن مایل

واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول
یا صاحب القبر المنقش سطحه ولعله من تحته مغلول
ما ینفعه ان یکون منقشا وعلیه من حلق العذاب کبول
لا تغترر بنعیمهم وبملکهم الملک یفنی والنعیم یزول

تنقیش نقش کردن وسطح بام وغل دست باکردن بستن
وکبل بند منفرماید چون برداری ما کورها جنازه را ببین اکه
تو بعد ازان برداشته خواهی شد ای خداوندان کورکه
نقش کرده شده است نام او وشاید که او در زیر آن
بسته شده است دست او با کردن سود نکند او را که باشد
کور نقش کرده شده وحال انکه باشد بر او از حلقها ء
عذاب بندها فریفته مشو به نازو آسایش ایشان و به
پادشاهی ایشان پادشاهی فانی میشود و نازو آسایش زایل میشود

جمعی که ز جهل خود مشوش باشند خواهند که در کور منقش باشند
از نقش که بر کور نکارند چه سود باید که بنفس خویشتن خوش باشند

خطاب بجابر بن عبدالله انصاری وارشاد بکرم وشکر باری

ما احسن الدنیا واقبالها اذا اطاع الله من نالها
من لم یواس الناس من فضله عرض للادبار اقبالها
فاحذر زوال الفضل یا جابر واعط من دنیاک من سالها
فان ذا العرش جزیل العطا یضعف بالحبة امثالها

آسیته بمالی مواساة ای جعلته اسوتی فیه والاسوة القدوة
وواسیته لغة ضعیفة فیه وتعریض بمعرض آوردن وجابر
ابوعبدالله پسر عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری از بنی سلمه
وپدر او از کابر صحابه بود ودر احد کشته شد وعمر جابر نود
وچهار سال بود ودر سنه ثمان وسبعین در مدینه وفات
یافت وسال در اصل سال والاضعاف ان یزاد علی اصل
الشی فیجعل مثلین او اکثر وحب دانه وبیت رابع اشا
به آیة الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن
یشاء منفرماید چه نیکوست دنیا واقبال او چون فرمان برد
خدا را انکس که یافت دنیا را هرکه مواسا نکند با مردم از
افزونی مال خود آورد بمعرض ادبار اقبال دنیا را پس پرهیز
از زوال فضل ای جابر وبده از دنیای خود هرکه خواهد آنرا
چه بدرستی که خداوند عرش بزرک عطاست افزون میکند به
یک دانه مثلهاء آنرا

بیت

مالی که نه در وجه مناهی باشد شک نیست که نعمت الهی باشد
از مال بکی شود سزاوار بهشت وز مال بکی لائق شاهی باشد

وکم رأینا من ذوی ثروة لم یقبلوا بالشکر اقبالها
تاهوا علی الدنیا باموالهم وقیدوا بالبخل اقفالها

لو شکروا النعمة جازاهم   مقاله الشکر الذی قالها

لئن شکرتم لازیدنکم   لکنما کفرهم غالها

ثروة توانگری و تاه ای تکبر و اقفال جمع قفل بضم و غول هلاک کردن و مقاله فاعل جازا و ضمیر مستتر در قال راجع به ذالعرش فاعل قال و لئن شکرتم لازیدنکم عطف بیان مقاله سفرماید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری که رو بیاوردند بشکر خدا چون رو آوردن توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالهاء ایشان و بند کردند به غل قفلهاء آنرا اگر شکر کندی نعمة را پاداش دادی ایشان را اکفار شکر که گفته است خداوند عرش آنرا لئن شکرتم لازیدنکم لکن ناسپاسی ایشان هلاک کرد نعمة را س

جمعی که بعقل پاس حشمت دارند   آیین سپاس و شکر نعمت دارند

وانها که کال علم و حکمت دارند   هر پایه که دارند بجذمة دارند

حکایة سلاطین گذشته که از ایشان اثر نمانده و روزگار آیة فنا بر ایشان خوانده

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم   غلب الرجال فلم ینفعهم القلل

واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم   الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا   این الاسرة والتیجان والحلل

این الوجوه التی کانت محجبة   من دونها تضرب الاستار والکلل

ضمیر باتوا عاید بملوک و اجبال جمع جبل و حراسة نگاه داشتن از اول و اغلب سطبر کردن و غلب بضم جمع او و استنزال فرو آوردن و یا بئس ما نزلوا ای یا قوم بئس نزولهم و صراخ بانگ کردن و اسرة بکسر سین جمع سریر و تاج افسر و تیجان بکسر جمع او و کلله بکسر پشه خانه و پرده زنان و کلل جمع او سفرماید شب گذاشتند بر سرهاء کوهها نگاه میداشت ایشانرا مردان سطبر کردن پس سود نداد ایشانرا سرهاء کوه و فرو آورده شدند بعد از غلبه از بناهگاههاء ایشان به گورستانهاء ایشان ای قوم بد فرو آمدنی بانگ کرد ایشان را بانگ کننده از پس آنکه دفن کرده شدند کجاست تختها و افسرها و جامهها کجاست رویها که بود پوشیده از پیش آن زده میشد پردها و پشه خانها س

شاهی که ز اطراف جهان گیرد باج   وز فضل بهیچ کس نگردد محتاج

در روز اجل کند ما لش تاراج   نی تخت بجای خود بماند نی تاج

فافصح القبر عنهم حین سائلهم   تلک الوجوه علیها الدود ینتقل

قد طالما اکلوا فیها و هم شربوا   فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا

وطالما کنزوا الاموال وادخروا   فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا

وطالما شیدوا دورا لتحصنهم   ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا

اضحت مساکنهم وحشا معطلة   وساکنوها الی الاجداث قد رحلوا

افصاح آشکارا کردن و دود کرم و تکثیر بسیار کردا بندن و ادخار ذخیره نهادن و اصل او اذتخار و تخلیف باز پس گذاشتن و تشیید بلند کردن بنا و دور جمع دار و احصان نگاه داشتن و بلد وحش بالتسکین ای خال عن الماء والکلاء و تعطیل فرو گذاشتن و جدث بفتح گور سفرماید پس آشکارا کرد گور از ایشان آنزمان که پرسید ایشانرا آن رویها را که بر آن کرم از سوی بسوی میرفت بحقیقت دیرگاه هست که خوردند در آن

منازل وایشان آشامیدند پس کشیدند از بس دراز خوردن
که بحقیقه خورده شدند ودیرگاهست که بسیار گردانیدند ماهها را
ودچرخ نهادند پس باز گذاشتند آنرا بر دشمنان وکوچ کردند
ودیرگاهست که بلند کردند خانها را تا آنگاه دارد ایشانرا پس
جدا شدند از خانها وخاندانها ورفتند گشت مسکنهاء ایشان
خالی از آب وگیاه فروگذاشته وساکنان آن بگورها بحقیقه کوچ کردند

جمعی که کشند بر ایشان هرکز   مهجور ببودند زخویشان هرکز
امروز از آن جمع اثر باقی نیست   گویا که نبوده اند ایشان هرکز
سل الخليفة اذ وافت منيته   اين الجنود واين الخيل والخول
اين الكنوز التى كانت مفاتحها   تنوء بالعصبة المقوين لو حملوا
اين العبيد التى ارصدتهم عددا   اين الحديد واين البيض والاسل

خلیفه پادشاه وموافاه رسیدن وخول الرجل بالفتح حشمه
والواحد خایل وقد یکون الخول واحدا وهو اسم یقع علی العبد والامة
ومفاتح جمع مفتاح وتنوء گرانی کردن وقال الجوهری اقوی اذا کانت
دابته قویه یقال فلان قوی مقو فالقوی فی نفسه والمقوی فی
دابته لکن مراد از مقوی درین مقام قوی است چه بیت ثانی
ناظر است بآیه آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة
اولی القوة که در شان قارون است وعبید جمع عبد وارصاد
کسی را نگاهبان راه کردن وحدید تیغ تیز واسل بفتح نیزه
میفرماید بپرس پادشاه را چون رسید مرگ او کجاست لشکرها
وکجاست اسپان وخدمتکاران کجاست گنجها که بود کلیدهاء آن

که گران می آمد بر گروه توانا اگر برمیداشتند کجا اند بندگان که نگاه
بان راه میکردی ایشانرا در حالیکه سازهاء کارزار بودند کجاست
تیغ تیز وکجاست خود ونیزه

ایزد که دهد خلیفه را جاه وجلال   روزی که نهد بچهره اش داغ زوال
از لشکر او اثر نماند باقی   در حال شود حشمت ومالش پامال
اين الفوارس والغلمان ما صنعوا   اين الصوارم والخطية الذبل
اين الكفاة الم يكفوا خليفتهم   لما راوه صريعا وهو يبتهل
اين الكماة التى ياجوا لما غضبوا   اين الحماة التى تحمى بها الدول
اين الرماة الم تمنع باسهمهم   لما اتتك سهام الموت تنتصل

غلمان جمع غلام وذابل باریک وذبل بضم ذال وبا جمع او وکمی
فلان شهادته یکمیها اذا کتمها وتکمی ای تغطی والکمی الشجاع
المتکمی فی سلاحه لانه کمی نفسه ای سترها بالدرع والبیضه والجمع
الکماه کانهم جمعوا کامیا مثل قاض وقضاه وموج بهم برآمدن
وانتصال تیر بیکدیگر انداختن میفرماید کجا اند سواران وغلامان
چه کردند کجاست شمشیرها بران ونیزهاء منسوب بموضع خط
باریک کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند پادشاه خود را چون
دیدند او را افکنده واو زاری میکرد کجا اند آن دلاوران که
بهم بر آمدندی برای آنکه خشم کردندی کجا اند آن حامیان که
نگاه داشته میشد بایشان دولتها کجا اند تیر اندازان آیا باز
نداشتند به تیرها خود چون آمد ترا تیرهاء مرگ در حالیکه تیر می انداخت

شاهی که فلک زروی او شد لامع   خورشید کرم زبرج او شد طالع

آن روز که شد صورة مرکش واقع   اسباب جهان هیچ ندیدم نافع
هیهات ما منعوا منها ولا دفعوا   عنك المنیه اذ وافی بك الاجل
ولا الرشی دفعتها عنك لو بذلوا   ولا الرقی نفعت فیها ولا الحیل
ما ساعدوك ولا واساك اقربهم   بل سلموك لها یا قبح ما فعلوا
ما بال قبرك لا یاتی به احد   ولا یطوف به من بینهم رجل
ما بال ذکرك منسیا ومطرحا   وکلهم باقتسام المال قد شغلوا
ما بال مصرك وحشا لا انیس به   یغشاك من کنفیه الروع والوهل

رشی بضم یا کسر جمع رشوه بضم یا کسر ورقیه بضم افسون ورُقی جمع او وتسلیم سپردن واطراح انداختن واقتسام بخش کردن والوهل الفزع سفرماید درست آن منع نکردند سختی را و دفع نکردند از تو مرگ را چون رسید بتو وقت مرگ و نه رشوها دفع کند مرگ را از تو اگر بذل کنند و نه افسونها سود دهد در مرگ و نه چارها یاری نکردند ترا ومواسا کرد با تو نزدیکتر ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ ای رشتی ایچه کردند چیست حال گور تو که نمی اید به ان یکی وطواف نمکند به ان از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده وانداخته وهمه ایشان به بخش کردن مال بحقیقه مشغول کرده شده اند چیست حال کوشك تو در حالی که خالیست نیست هیچ انس گیرنده درا و در می آید ترا از دو جانب او ترس وجزع

روزی که کشند جانت از تن بیرون   نی رشوه در ان سود دهد نی افسون
همراه تو باشند کسان تا لب گور   وانگاه تو در خاك بمانی محزون

لا تنکرن فما دامت علی ملك   الا اناخ علیه الموت والوجل
وکیف یرجو دوام العیش متصلا   ورروحه بحبال الموت متصل
وجسمه لبنیات الردی غرض   وملکه زائل عنه ومنتقل

دام ای سکن واناخه خوابانیدن شتر ووَجَل بفتح ترس والغرض المقصود سفرماید انکار مکن چه پایدار نمیماند دنیا بر پادشاهی مگر که شتر خوابانید بر او مرگ و ترس و چگونه امید دارد پادشا دوام عیش را پیوسته و جان او بر ریسمانها مرگ پیوسته است و تن او مر راهها بارنك مرگ را مقصود است و پادشاهی او زائل است از و و منتقل است بکسی دگر

هرچند کسی صاحب عقلست وخرد   از دست اجل هیچ روجان نبرد
خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر   آخر با جل گفت که جیبش بدرد

حکایة اشتیاق حویش بفاطمه وشکایة از فراق ومحن من الحکمة

الامل الی طول الحیوة سبیل   وانّی وهذا الموت لیس یحول
وانی وان اصبحت بالموت موقنا   فلی امل من دون ذاك طویل
وللدهر الوان تروح وتغتدی   وان نفوسا بینهن تسیل
ومنزل حق لا معرج دونه   لکل امرء منها الیه سبیل
قطعت بایام التعزز ذکره   وکل عزیز ما هناك ذلیل

النفس الدم یقال سالت نفسه وفی الحدیث ما لیس له نفس سائله فانه لا ینجس الماء اذا مات فیه وسیل وسیلان روش آب ومثل آن والتعریج علی الشی الاقامة علیه والمعرج اسم مکان منه وتعزز عزیز شدن وانی خبر تلك محذوف ومنزل

معطوف بر الوان سفرمابد ایا هست بدرازی حماه راهی و از
کجا باشد آن و این مرگ نیست که بگردد و بدرستی که من واکی
چه کشم بمرگ نفس دانده پس مرا امدست از نزد آن دراز
و مرور کار را رنگهاست شبانگاه سکند و بامداد سکند و بدرستی
که حزنها درمیان آن روان مشود و مرور کار را منزلیست بحیثی
که نیست هیچ محل مقیم شدن نزد آن مرهر مردمی را از آن به
اوست راهی مریدم به روزها عزیز شدن یاد کردن او را و
مرعزیزی ایجا خوارست

س

جمعی که مدام مکر و تزویر کنند　　　در کار جهان سزا رند پیر کنند
روزی که رسد زآسمان پیک اجل　　　فرصة نشود که وقت تغیر کنند
اری علل الدنیا علی کثیرة　　　وصاحبها حتی الممات علیل
وانی لمشتاق الی من احبه　　　فهل لی الی من قد هویت سبیل
وانی وان شطت بی النار بارحا　　　وقدمات قبلی بالفراق جمیل
فقد قال فی الامثال فی البین قائل　　　اضر به یوم الفراق رحیل
لکل اجتماع من خلیلین فرقة　　　وکل الذی دون الفراق قلیل

شطت الدار وترحت ای بعدت و باء برای تعدیه و تضریب مبالغه
در ضرب و رجل فلان رحلة والاسم الرحیل و دون بمعنی غیر و در
بعضی نسخ بجای مصراع عاشر وکل لقاء الغابر من قلیل والغابر الباقی
والماضی وهو من الاضداد سفرمابد می بینم علتهاء دنیا بر وجود
بسیار و خداوند آن علتها تا مردن خسته است و بدرستی که
من هر آینه آرزومندم بانکس که دوست میدارم او را پس آیا هست

مرا به انکس که بحقیقه آرزو دارم راهی و بدرستی که من و اگرچه
دور کرد مرا خانه درحالی که دور م و بحقیقه مرد پیش از من بفراق
صاحب جمالی پس بحقیقت کفت در داستانها در باب جدائی
کوینده مرهم من آن داستان را در روز فراق که کوچ است مر
هر کرد آمدنی را از دو دوست جدائیست و همه انچه غیر فراق است
اندکست

در طبع زمانه نیست انگیز وصال　　　کو شد بفراق دوستان در همه حال
کرصبح زند روز وصل خورشید نفس　　　تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال
وان افتقادی فاطما بعد احمد　　　دلیل علی ان لا یدوم خلیل
وکیف هناك العیش من بعد فقدهم　　　لعمرك شیء ما الیه سبیل
سیعرض عن ذکری وتنسی مودتی　　　ویظهر بعدی للخلیل عدیل
ولیس خلیلی بالملول ولا الذی　　　اذا غبت یرضاه سوای بدیل
ولکن خلیلی من یدوم وصاله　　　ویحفظ سری قلبه ودخیل
اذا انقطعت یوما من العیش مدتی　　　فان بکاء الباکیات قلیل

افتقادنا یافتن و فاطم مرخم فاطمه برای ضرورة شعر والبدیل البدل
ودخیل الرجل الذی یداخله فی اموره ویختص به ومده پاره از
روزکار سفرمابد بدرستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیلست
برانکه دایم نیست هیچ دوست وچگونه باشد انجا زیستن از پس یافتن
ایشان سوگند به زندگی تو که این چیزیست که نیست بآن راهی زود اعراض
کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پیدا شود
بعد از من مر دوست را مثلی و نیست دوست من دل کوفته و
به انکس که چون غایب شوم من خشنود شود از او جز من بدلی ولکن

دوست من انکس است که همیشه باشد سوسن او و نگاه دارد راز
مرا دل او و دخل کند. باشد درکارها من جون بریده شود روزی
ازوبدکانی مده من بس بد دستی که که زبان کر بر زبان کن به کنده کم ا

جمعی که براستی مسلمان باشند دربند وفا به عهد و پیمان باشند
کاهی بخطا اکر جفایی بکنند درحال زفعل خود پشیمان باشند

یرید الفتی ان لا یموت حبیبه ولیس الی ما یبغیه سبیل
ولیس جلیلا رزء مال وفقده ولکن رزء الاکرمین جلیل
لذلک جنبی لا یواتیه مضجع وفی القلب من حر الفراق غلیل

غلیل تشنکی و در بعضی نسخ بجای حسده و بهما و هم سخت سیر شدن
از رابع سفرهابد میخواهد جوانمرد که بمیرد دوست او و نیست با چه
میجو بدا و انزا راهی و نیست بزرك مصیبة مال و نایافتن آن و
لکن مصیبة بزرکوارتر هاست برای ان پهلوی من موافقه
نمیکند او را خوابکاهی و در دل از کرمی فراق تشنکی است س

دارد دل من کدورة از شام فراق تا جند شوم تیره زایام فراق
زهری بکان مخورم از جام فراق یارب که برافتد جهان نام فراق

حکایة آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن بضعف و ناتوانی

فاهلا وسهلا بضیف نزل واستودع الله الفا رحل
تولی الشباب کان لم یکن وحل المشیب کان لم یزل
کان المشیب کصبح بدا واما الشباب کبدر افل
سقی الله ذاک وهذا معا فنعم المولی ونعم البدل

نو لهم اهلا ای اتت اهلا لا اجانب فاستانس ولا تستوحش

وسهلا ای وطئت مکانا سهلا لا وعرا والف بکسر همزه دوست و
کان مخفف و افول فرو رفتن ستاره. از اول سفرهابد مکویم امدی
به اسانان و جای نرم بمهمانی که فرو آمد و می سپاردم به خدا
دوستی را که کوچ کرد پشت کرد جوانی کو نابود و فرو آمد موی
سفید کو همیشه بود کو موی سفید چون صبح پیدا شد واما
جوانی جون ماه تمام فرو رفت رحمت کناد خدا آن را و این را
با هم چه خوش پشت کننده است و خوش بدل است س

افسوس که ایام جوانی بکذشت احوال دلم جنانچه دانی بکذشت
ازمشرق مرك صبح پیری بدمید اوقات سرور و کامرانی بکذشت

اظهار حزم عاقلان و بیان غفلة جاهلان

یمثل ذو العقل فی نفسه مصائبه قبل ان تنزلا
فان نزلت بغتة لم یرع لما کان فی نفسه مثلا
رای الامر یفضی الی آخر فصیر آخره اولا
وذو الجهل یامن ایامه وینسی مصارع من قد خلا
فان بدهته صروف الزمان ببعض مصائبه اعولا
ولو قدم الحزم فی نفسه لعلمه الصبر عند البلا

تمثیل کاشتن و انضاء رسیدن و خلا ای مضی و ذهب و بد
ناکاه آمدن از ثالث و حزم بیدار بودن درکاری و تعلیم
آموزانیدن سفرماید مینکارد خداوند خرد در نفس خود
مصیبتها خود را پیش از ان که فرو آید پس اکر فرو آید ناکاه
نترسد برای انچه بود که در نفس خود نکاشته بود دید کار را

کرمی انجامد بکاری دیکر پس کر دایند آخرکار را اوّل وخدا وند
جهل آمن باشد از روزکار خود وفراموش کند افتادنها آنکس
را که بحقیقت کذشت ورفت پس اکر ناکاه آید آورا حادثها
زمان ببعضی از مصیبتها او کریه کند به آوان واکر در پیش داشتی
بیداری را در نفس خود مرابه بیاموزاندی پیداری اورا شکیبایی بود
بلاس داناکه نهاد بر حوادث دل خویش   از نیش بلا دلش نمکردد ریش
هرچند که فقر وبیستی آید پیش   جون کوه زجای خود بجنبد درویش

منع از بخل ووعده کاذب وترغیب بعلم وعقل صائب

اذا اجتمع الآفات فالبخل شرها   وشر من البخل المواعید والمطل
ولاخیر فی وعد اذا کان کاذبا   ولاخیر فی قول اذا لم یکن فعل

فی الاساس الوعد والموعود واحد ومطل مدافعه کردن وام سفرماید
جون کرد آمد آفتها بس بخل بدتر آن است وبدتر از بخل وعدها
ودرنك در تحصیل آن ونیست هیچ خیر در وعده جون باشد
دروغ ونیست هیچ خیر در کفتن جون نباشد کردن س

از بخل کسی که میکند وعده دروغ   بکریز ازو که آب دارد در دروغ
آن صبح که خلق کاذبش میخواند   هرکز نرسد ازو به آفاق فروغ

اذا کنت ذا علم ولم تك عاقلا   فانت کذی نعل ولیس له رجل
وان کنت ذا عقل ولم تك عالما   فانت کذی رجل ولیس له نعل
الا انما الانسان غمد لعقله   ولاخیر فی غمد اذا لم یکن نصل

نصل تیغ سفرماید جون هستی خداوند علم ونیستی خردمند پس
توجون خداوند کفشی وحال آنکه نیست مرا ورا پای واکر هستی

خداوند خرد ونیستی عالم پس توجون خداوند پایی وحال آنکه نیست مر
او را کفش نیست آدمی مکر غلاف مر عقل خود را نیست هیچ خیر
در غلاف جون نباشد تیغ س

یارب چه خوش است عقل ودانش باهم   کز هر دو شود روشن وصافی عالم
در انجمنی که نام تمییز برند   ممتاز بعقل وعلم باشد آدم

بیان توقف دانش بر مشقت ومحنت وترغیب بتحصیل علم وفطنت

لوکان هذا العلم یحصل بالمنی   ماکان یبقی فی البریة جاهل
اجهد ولاتکسل ولاتك غافلا   فندامة العقبی لمن یتکاسل

کسالة وکسل کاهل شدن وعقبی آن جهان وتکاسل
کاهلی نمودن سفرماید اکر بودی این علم که حاصل شدی بآرزوها
نبودی که بماندی در میان خلایق نادانی بکوش وکاهل مشو
ومباش غافل چه پشیمانی آن جهان مرآنکس راست که کاهلی نماید

کر اهل دلی ترك هوس باید کرد   مرغ دل خویش در قفس باید کرد
توحید بآرزو میسر نشود   هر کام که داری همه بس باید کرد

رضا بقضا در قسمت ومفاخرة بعلم وحکمة

رضینا قسمة الجبار فینا   لنا علم وللاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب   وان العلم باق لایزال

الجبار فعّال من الجبر بمعنی الاصلاح ومنه جبر العظم وقیل من الجبر
بمعنی الاکراه وقیل منیع لاینال ید الانکار ولایحیط به الابصار
ومنه نخلة جبار اذا طالت وقال ابن عباس هو العظیم سفرماید
خشنودیم ما به بخش کردن جبار در میان ما مر ماراست علم و

دشمنانست مال چه بدرستی که مال نیست میشود بعد از زمان
نزدیك و بدرستی که علم پاینده است همیشه **بیت**

آن روز که شد روزی مردم تقسیم　　دادند بما علم و بدشمن زر و سیم
فردا که کنیم جان بجانان تسلیم　　او اهل جهنم است و ما اهل نعیم

ترغیب بتحصیل معارف اخروی وتنفیر از جمع اسباب دنیوی

ان الغنی هو الغنی بقلبه　　لیس الغنی هو الغنی بماله
وکذا الکریم هو الکریم بخلقه　　لیس الکریم بقومه وباله
وکذا الفقیه هو الفقیه بحاله　　لیس الفقیه بنطقه ومقاله

هو ضمیر فصل برای حصر وفقاهة دانستن **میفرماید** بدرستی که
توانکر او توانکر است بدل خود نیست توانکر او توانکر بمال خود
وهمچنین بزرك او بزرکست به خوی خود نیست بزرك بزرك بقوم
خود و بخویشان خود وهمچنین دانا داناست بحال خود نیست
دانا دانا به سخن کفتن خود و کفتار خود **بیت**

ای کشته ز جمع مال واسباب غنی　　تا چند کسی ز تو کشد کبر و منی
کاهی که ز خود دور کنی خلق دنی　　در عالم علم و معرفت حال منی

نهی از کفتن بسیار و امر بنهفتن اسرار

فلا یکثرن القول فی غیر وقته　　وأدمن علی الصمت المزین للعقل
یموت الفتی من عثرة بلسانه　　ولیس یموت المرء من عثرة الرجل
فلا تك مبثاثا لقولك مفشیا　　فتستجلب البغضاء من زلة النعل

بث اظهار نشره وبغضاء دشمنی **میفرماید** بسیار مکن کفتار را در
غیر هنکام آن و دایم باش بر خاموشی آراینده مر خرد را می میرد

جوانمرد از سر در آمدن بر زبان خود ونیست که بمیرد مرد از لغزیدن
پای پس مباش پراکنده کننده مر کفتار خود را افاش کننده که
بکشی دشمنی را از لغزیدن کفش **بیت**

ای خورده شراب ذوق از جام سخن　　بشناس عقل و علم هنکام سخن
چون راز درون خش کسی خواهی کفت　　باید که بری راه بانجام سخن

منع جمعی که عیب کسان جویند و سخن بد در شان مردم کویند

وفی الحلق احیانا لعمری مرارة　　وتثقل علی غض الرجال ثقیل
ولم ار انسانا یری عیب نفسه　　وان کان لا یخفی علیه جمیل
ومن ذا الذی ینجو من الناس سالما　　وللناس قال بالظنون وقیل

حلق کلو وثقل کران شدن وغض کم کردن قدر کسی وقال کثر القیل
والقال وهما اسمان وقد قری ذلك عیسی بن مریم قال الحق الذی
فیه یمترون بضم اللام **میفرماید** در کلو کاه کاه سوکند بزندکی من
تلخی است وکرانی بر کم کردن قدر مردان کران وندیدم آدمی
که بیند عیب خود را واکرچه باشد که پوشیده نشود بر او چیزی
نیك وکیست که برهد از مردم سالم ومر مردم راست کفت وکوی کمانها

انسان که بنور معرفت مشهور است　　در دیدن عیب خود بغایه کور است
چون چشم که کوکب فلك می بیند　　و ز دیدهٔ خویش روز و شب مستور است

اجلك قوم حین صرت الی الغنی　　وکل غنی فی العیون جلیل
ولیس الغنی الا غنی زین الفتی　　عشیة یقری او غداة ینیل
ولم یفتقر یوما وان کان معدما　　سخی ولم یستغن قط بخیل

قری مهمان داشتن از ثانی والسخاء والسخاوة الجود وقط هرکز

سفرماید بزرك دارند برادران آن هنكام كه باز كردی بتوانكری وهر توانكس درچشمها بزركست ونیست توانكری مكر توانكری كه آراست جوانمردرا شبانكاه كه مهمان داری كنی یا بامداد كه عطا كنی ومحتاج نشود روزی واكرچه نایابنده باشد هیچ بخشنده وبی نیاز نشود هركز هیچ بخیل

س

هركس كه شود بمال دنیا فیروز   درچشم كسان بزرك باشد شب وروز
كربخت سعید وحسن طالع داری   ازمال جهان كنج سعادت اندوز

ارشاد بعلو همت وتجمل وهدایت بشكیبائی وتحمل

صن النفس واحملها علی ما یزینها   تعش سالما والقول فیك جمیل
ولا ترین الناس الا تجملا   نبا بك دهرا وجفاك خلیل
وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد   عسی نكبات الدهر عنك تزول
یعز غنی النفس ان قل ماله   ویغنی غنی المال وهو ذلیل

حمل كسی را بر ستور نشاندن از ثانی وتجمل نیك حالی نمودن وزوال كشتن سفرماید نكاه دار نفس را وبدار او را برانچه ساز آید او را تا عیش كنی بسلامة وكفتار درشان تو نیك باشد ومنمای مردم را مكر نیك حالی درحالی كه موافقت نكند بتو روزكار یا جفا كند بر تو دوست واكر تنك شود روزی امروز پس صبر كن تا فردا شاید كه نكبتها روزكار از تو زائل شود عزیز است توانكر بنفس اكر اندك باشد مال او وغنی است غنی بمال واو خوار است

ای دیده ز روزكار انواع ضرر   وز دور فلك كشته بسی زیر وزبر
زنهار كه آب رو بمردم مفروش   وز اهل زمان هیچ دو عشو مخر

ولاخیر فی ود امرء متلون   اذا الریح مالت مال حیث تمیل
جواد اذا استغنیت عن اخذ ماله   وعند احتمال الفقر عنك بخیل
فما اكثر الاخوان حین تعدهم   ولكنهم للنائبات قلیل

تلون رنك كرفتن والمیل العدول عن الوسط الی احد الجانبین وتانیث مالت بسبب انكه ریح مؤنث سماعیست واخذ كرفتن ولحتمال بار برداشتن واخوان جمع اخ سفرماید نیست هیچ نیكی در دوستی مردی رنك كیرنده كه چون باد میل كند میل كند او بدان سو كه باد میل سكند بخشنده است چون بی نیاز باشی از كرفتن مال او ونزد برداشتن بار درویشی از تو بخیل باشد پس چه بسیار ند برادران آن زمان كه شماری ایشانرا ولكن ایشان برای حوادث اندك اند

س

هركس كه نهد بعهد مردم بنیاد   آخر زفلك در كف او باشد باد
ارباب زمان همه بادند همه   فریاد ز رسم ابن جماعة فریاد

ترغیب نفس بجانب رجا ونهی از یاس بحكم خدا

فلا تجزع وان اعسرت یوما   فقد ایسرت فی دهر طویل
ولا تیاس فان الیاس كفر   لعل الله یغنی عن قلیل
ولا تظنن بربك ظن سوء   فان الله اولی بالجمیل
رایت العسر یتبعه یسار   وقول الله اصدق كل قیل

یسار توانكر شدن ومصراع ثانی ناظر به آیة ان مع العسر یسرا سفرماید پس جزع مكن واكرچه تنك دست شوی روزی چه بحقیقت توانكر بودی در روزكاری دراز ونا امید مشو چه

بدرستی که نا امیدی کفرست شاید که خدا بی نیاز کند بعد از زمانی
اندك و کان میر بپرورد کار خود کان بدجه بدرستی که خدا
سزاوارتر است بکردار نیك دیدم سواری را که از پی می آید
آنرا توانکری و کفتار خدا راست هر کفتار است س

ای از می عشق هر نفس بابنه سکر ◦ کر هست تر احدیث و قرآن در ذکر
آندم که خدا حادثه بفرستد ◦ باید که بران صبر کنی بعد از شکر

منع از آتش حرص افروختن و آب رو بمردم فروختن

ما اعتاض باذل وجهه بسواله ◦ عوضا ولو نال المنی بسؤال
واذا السوال مع النوال وزنته ◦ رجح السوال وخف کل نوال
واذا ابتلیت ببذل وجهك سائلا ◦ فابذله للمتکرم المفضال
ان الکریم اذا حباك بموعد ◦ اعطاکه سلسا بغیر مطال

اعتیاض بدل کرفتن وعوض بدل و وزن سنجیدن از ثانی و رجحان
افزون آمدن از ثالث والمطال بالکسر المطل سفرماید نکرفت بخشنده
آب روی خود به خواستن خود عوضی را و اکرچه باید آرزوها
را بخواستن و چون خواستن با عطا بسنجی آنرا افزون اید خواستن
و سبك باشد هر عطا و چون مبتلا شوی بحشیدن اب روی خود
خواهنده پس بخش آنرا مرد بزرگی بماند بسیار فضل را بدرستی
که بزرکوار چون بدهد ترا وعده بدهد ترا آن روان بی مدافعه س

ای دل غم و غصه کرچه جمع است بسی ◦ چون دیك مزیر آب رو پیش کسی
کاهی که ترا ضرورتی پیش آید ◦ از اهل کرم بجوی فریاد رسی

منع تکبر و دشمنی و سؤال از مردم دنی

بلوت الناس قرنا بعد قرن ◦ فلم ار مثل مختال بمال
ولم ار فی الخطوب اشد هولا ◦ واصعب من معاداة الرجال
وذقت مرارة الاشیاء طرا ◦ فما طعم امر من السؤال

القرن من الناس اهل زمان واحد والاختیال التکبر و خطوب جمع
خطب و هول ترسانیدن و معاداة با کسی دشمنی کردن سفرماید
آزمودم مردم را اهل زمانی بعد از زمانی پس ندیدم مانند کبر کننده
بمال و ندیدم در کارهای بزرك سخت ترسانیدن و دشوارتر از
دشمنی کردن مردان و چشیدم تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ
طعمی تلختر از خواستن س

با خلق خدا کبر و عداوت تا چند ◦ با اهل صفا جهل و عداوت تا چند
در بوته مال از خلائق تا کی ◦ بدبختی و آثار شقاوت تا چند

نکوهش سوال ندامت مال

لنقل الصخر من قلل الجبال ◦ احب الی من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار ◦ فقلت العار فی ذل السؤال

نقل الشئ تحویله من موضع الی موضع و منن جمع منت سفرماید هر
آینه کردانیدن سنك از سرها کوهها دوست داشته تر است به
من از منتهاء مردان میکویند مردم مرا که در کسب ننکست بس کفتم
ننك در خواری خواستن است س

کر کوه ز جای خود بناخن بکنی ◦ زان به که کشی منت هر دون دنی
با زکسب حلال نان خود پیدا کن ◦ تا فضل خدا کند ترا زود غنی

فصل قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فریدالدین محمد عطار در

الهی نامه کوید ع

زمشرق تا بمغرب کر امام است | امیر المؤمنین حیدر تمام است
اکر علمش شدی بحر مصور | درو یک قطره بودی بحر اخضر
چو هیچش طاقت منت نبودی | ز منت کشت مزدور جهودی
کسی کفتش چرا کردی بر آشفت | زبان بکشاد چون تیغ و چنین کفت
لنقل الصخر من قلل الجبال الخ و اکر کویی نقل صخر از قله مشکل نیست
چه طبیعی است و مشکل نقل بقله است که شربیت کوییم نظر
تا ظلم تغرب و بعد مسافت است و طبیع و قس

اظهار استغنا از خلق عالم واجتناب از منت اولاد آدم

فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة | ولا اشتری عز المراتب بالذل
واعشق کحلاء المدامع خلقة | لئلا یری فی عینها منة الکحل

اشترا فروختن و کحلا سیاه چشم و المدامع اطراف العین
و خلقة آفرینش و کحل سرمه سفرماید پس قبول نمیکنم دنیا را
همه بمنتی و نمی فروشم عزت مرتبها را بخواری و عاشق میشوم
سیاه چشمان را با آفرینش تا دیده نشود در چشم او منت سرمه س

از منت مردمست بر دل باری | راضی نشدم به بار منت باری
من عاشق خوبان سیه چشم شدم | تا منت سرمه ام نباشد باری

دم زدن از مروت کامل و باز نمودن فتوت شامل

وداری مناخ لمن قد نزل | وزادی مباح لمن قد اکل
اقدم ما عندنا حاضر | وان لم یکن غیر خبز وخل
فاما الکریم فراض به | واما اللئیم فذاک الوبل

المباح

المباح خلاف المحظور و خبز نان و خل سرکه و الوبل بالتحریک
الوبال و هو امر یخاف ضرره سفرماید سرای من جای خوابیدن
شتر است مرکسی را که تحقیقه فرو آید و توشهٔ من مباحست
مرکسی را که تحقیقه بخورد پیش می آرم آنچه نزد ما حاضر است
و اکرچه نباشد غیر نان و سرکه پس اما بزرکوار پس خشنود است
به آن واما ناکس پس آن وبالست ب

این خانه که بی وحشه دیان باشد | بسیار به از روضهٔ رضوان باشد
در سفرهٔ ما اکرچه یک نان باشد | خواهیم که آن روزی مهمان باشد

هدایة بکنج قناعة اندوختن وسنع از آب رو فروختن

صبر الفتی بفقره یجله | وبذله لوجهه یذله
یکفی الفتی من عیشه افله | الخبز الجائع ادم کله

اذلال خوار کردن و ادم بضم همزه نانخورش و در بعضی نسخ بجای
مصراع اخیر والموت یاتی بعد هذا کله سفرماید صبر جوانمرد
به درویشی خود بزرک میدارد او را و بخشیدن او مر آب روی
خود را خوار میکند او را کافیست جوانمرد را از عیش او کمتر آن
نان مر کرسنه را نانخورش است همه آن ب

ای بچه ز حرص روز و شب سودائی | زنهار که آب رو نریزی جائی
کر اهل سعادتی باندک چیزی | راضی شو و هر نفس مکش ایذائی

اظهار کمال احسان با فقیران و زبردستان

انی امرؤ بالله عزی کله | ورث المکارم آخر من اول
فاذا اصطنعت صنیعه اتبعتها | بصنیعه اخری وان لم اسال

واذا بصاحبنی رفیق مُرسل · آثرته بالزاد حتی یمتلی
واذا دعیت لکریهة فرحتبها · واذا دعیت لغدرة لم افعل

ابعث القوم اذا کانوا قد سبقوك فلحقتهم وارمال بی توشه ماندن وامتلاء پرشدن یقال امتلات من الطعام والشراب وتفریج وابردن اندوه سفرماید بدرستی که من مردم که اجداد عزة من همه آن بمیراث برده اند بزرگوارها را بدران آخر من از بدران اول من پس چون کردم کاری نکو از پی درایم آنرا بکاری نك دیگر واگرچه خواسته نشوم وچون مصاحبه کند مرا رفیق بی توشه برگزینم او را بتوشه تا سیر شود وچون خوانده شوم برای اندوهی وابرم آنرا وچون خوانده شوم برای پیمان شکستنی نکنم

س

مجموعهٔ آیات معارف مائیم · آگاه ز اسرار مواقف مائیم
گاهی که سخن ز فضل واحسان گذرد · سرچشمهٔ الطاف وعوارف مائیم

واذا یصیح بی الصریخ لحادث · وافیته مثل الشهاب المشعل
واعد جاری من عیالی انه · اختار من بین المنازل منزلی
وحفظته فی اهله وعیاله · یتعاهد منی ولما اسعل

صیاح بانك کردن والصریخ المستغیث والمغیث وهو من الاضداد واشعال آتش افروختن وسعال سرفه کردن از اول وایجا کنایة است از کراهة یقال اغصك السوال فاحذك السعال سفرماید چون بانك کند بمن دادخواهی برای حادثهٔ برسیم باو مانند شهاب افروخته وشمارم همسایه

از عیال خود بدرستی که او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا ونگاه دارم او را در میان اهل او وعیال او به تعهدی از من وسرفه نکنم

س

هرچند که ما بی سر وبی سامانیم · از روی کرم پناه مظلومانیم
گر درد دلی هست ترا ای درویش · از ما بطلب شفا که ما درمانیم

ارشاد بقطع دشمنی بوسیله عجز وفروتنی

وحی ذوی الاضغان تسب قلوبهم · تحیتك العظمی وقد یدفع النغل
فان اعرضوا فاکرها نحی تکرما · وان خبسوا عنك الحدیث فلا تسل

التحیة ان یقال حیاك الله ای جعل لك حیوة ثم جعل کل دعاء تحیة وضغن بکسر کینه ودبغ ودباغة پوست پیراستن ونغل الادیم بالکسر ای فسد فهو نغل وفیه شیٔ من نغل بالتحریك ای فساد وحدیث سخن وابذار بجا بیدن وورا پس سفرماید پس دعا کن خداوند کینهارا تا شفا دهی دلهای ایشانرا دعای بزرگتر تو وگاه پیراسته میشود پوست فاسد پس اگر اعراض کنند بکراهه پس دعا کن به بزرگی نمودن واگر باز دارند از تو سخن را پس مپرس چه بدرستی که آنچه مرنجاند ترا از سخن شنیدن است وبدرستی که آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است س

دشمن که کدورت است در سینهٔ او · کم کن بوفا ومردمی کینهٔ او
گر نقش صفا کنی رقم بر دل خویش · آخر فکند عکس به آینهٔ او

فنج شیخ محیی الدین در وصایای فتوحات گوید اعرابی مشرك از فصحاء عرب نزد پیغمبر صلعم آمد وگفت هل فیما انزل

فاذا الذی بینك وبینه عداوة
کانه ولی حمیم

علیك ربك مثل ما قلته بغیر فرمود ما قلت واو این سه بیت بخواند
وحق بو آیات لا یستوی الحسنة ولا السیئة ادفع بالتی هی احسن
فاذا الذی بینك وبینه عداوة كانه ولی حمیم وما یلقاها الا الذین
صبروا وما یلقاها الا ذو حظ عظیم فرمود فرستاد اعرابی گفت
هذا والله هو السحر الحلال ومسلمان شد

شکایت از مخالفت دهر که شهد او آمیخته است بزهر

أحبّ لیالی الهجر لا فرحاً بها عسی الدهر یأتی بعدها بوصال
واکره ایام الوصال لاننی اری کل شیء مولعاً بزوال

ایلاع سخت حریص کردن یقال اولعته بالشیء واولع به فهو مولَع
بفتح اللام سفرمایند دوست میدارم شبهای هجر را نه از فرح بآن شبها
شاید که روزگار ساورد بعد از آن شبها وصالی ودشوار
میدارم روزهای وصال را برای آنکه من می بینم هر چیز را حریص
کرده اند بزوال

بیت

هر نقش که از طاس فلك خواهد دل شك نیست مرا که عکس گردد حاصل
از جستن وصل بس هجران دیدم وز عکس شدم زود بجانان واصل

خطاب به همام بن اعقل ثقفی و بیان علامات محبت حقیقی

لا تخدعنّ فللحبیب دلائل ولدیه من نجوی الحبیب رسائل
منها تنعمه بما یبتلی به وسروره فی کل ما هو فاعل
فالمنع منه عطیة معروفة والفقر اکرام ولطف عاجل

خدع فریب دادن ونجوی راز وتنعم بناز زیستن والعطیة الشیء
المعطی والعاجل نقیض الاجل سفرماید فریفته مشو چه مر محب را

دلیلهاست ونزد او از محبوب پیغامهاست از آن دلیلهاست
شاد زیستن او بآنچه آزموده شود به آن وشادی او در هر چه
محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب عطایی معروف باشد و
درویشی گرامی داشتن ولطف حاضر

بیت

دشنام ترا ثنای خود میدانم نفرین ترا دعای خود میدانم
گر قهر کنی وگر عطا فرمایی یك یك همه را بجای خود میدانم

ومن الدلائل ان یری متحفظا متقشفا فی کل ما هو نازل
ومن الدلائل ان تراه مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل
ومن الدلائل زهده فیما یری من دار ذل والنعیم الزائل

التحفظ التیقظ وقلة الغفلة والمتقشف الذی یقنع بالقوت و
بالمرقع والخرقة القطعة والشط جانب النهر والوادی وساحل
کنار دریا والزهد خلاف الرغبة تقول زهد فی الشیء وعن الشیء
سفرماید واز دلیلها محبت آنست که دیده شود محب بیدار و قانع
بلقمه وخرقه ودر هر چه آن فرو آید باشد واز دلیلهاست آن
که بینی او را جامه برهم گرفته در دو خرقه بر کنارها چون که در کنار دریا
باشد واز دلیلهاست بی رغبتی او در آنچه می بینی از سرای خواری
وناز وآسایش زایل

بیت

ارباب محبت که ز خود بیخبرند از وهم وخیال نیك وبد بیخبرند
مستغرق خورشید حقیقت شده اند در هستی خویش تا ابد بیخبرند

ومن الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل
ومن الدلائل ان یری من شوقه مثل السقیم وفی الفؤاد غلائل

ومن الدلائل ان يرى من انسه | مستوحشا من كل ما هو شاغل

ملاون طوع بدليك اى منقاد لك وشوق آرزومندى ميفرمايد از
دليلها محب آنست كه ديده شود از عزم او فرمان بردار محبوب
واكرچه مبالغه كند ملامة كننده واز دليلهاست انكه ديده شود
محب از شوق آن ماشد حسنه ودر دل او تشنكيها باشد واز
دليلهاست انكه ديده شود از انس او بمحبوب دزم وناخوش از
هرچه آن مشغول كننده اوست به غير او — س

جمعی که دم از مهر و ارادة زده اند | در بام شرف کوس سیادة زده اند
چون دست بدامان سعادة زده اند | پا بر سر نام وننك وعادة زده اند

ومن الدلائل ان يرى متبسما | والقلب فيه مع الحنين بلابل
ومن الدلائل ضحكه بين الورى | والقلب محزون كقلب الثاكل
ومن الدلائل حزنه ونحيبه | جوف الظلام فما له من عاذل

تبسم دندان سفيد كردن بخنده وحنين ناله وبلبل هزاردستان
والثكل فقدان المراة ولدها والعقل الحبس ميفرمايد از دليلهاء
محب آنست كه ديده شود تبسم كننده ودل در تبسم با ناله بلبلها
باشد واز دليلها خنده كردن اوست درميان خلائق ودل او
محزون است چون دل زنى كه بچه اش مرده باشد واز دليلهاست
حزن او وكريه او درميان تاريكى شب بس نيست مر او را
بازدارنده از كريه — س

دایم رخ من چون کل خندان باشد | وز ناله دلم هزاردستان باشد
سرکشته شدم ز زلف آشفته او | آری شب عاشقان پریشان باشد

ام

ومن الدلائل ان يرى متمسكا | بسؤال من يحظى لديه السائل
ومن الدلائل ان تراه باكيا | ان قد رآه على قبيح فاعل
ومن الدلائل ان تراه مسافرا | نحو الجهاد وكل فعل فاضل
ومن الدلائل ان تراه مسلما | كل الامور الى المليك العادل

تمسك چنك در زدن وحظوه ظفر يافتن بر چيزى از رابع ميفرمايد
از دليلها محب آنست كه ديده شود چنك در زننده بخواستن از
كسى كه ظفر يابد بمراد خود نزد او خواهنده واز دليلهاست انكه
بينى او را كريان براى انكه بحقيقه ديده باشد او را بر فعلى زشت
خردمندى واز دليلهاست انكه بينى او را سفر كننده بجانب حرب
در راه خدا وبه هر فعل صاحب فضيلة واز دليلهاست انكه بينى
او را سپارنده همه كارها را به پادشاه عدل كننده — س

ارباب صفا که بهر حق درکارند | هرجا که روند تخم نیکی کارند
تسلیم شوند پیش مردان خدا | حق مرکز وایشان همه چون پرکارند

امام غزالى بعضى ازين ابيات را در احياء دين نسبة به ابو تراب
نخشبى كرده وبعضى را به يحيى بن معاذ رازى

اعتراف به جرم وكناه وانتظار فضل اله

اخاف وارجو عفوه وعقابه | واعلم حقا انه حكم عادل
فان يك عفوا فهو منه تفضل | وان يك تعذيبا فانى له اهل

الحكم للحاكم والعدل العادل ميفرمايد مى ترسم واميد
ميدارم عفو او را وعقوبة او را وميدانم بتحقيق كه او حاكم عدل
كننده است پس اكر باشد عفو پس آن از او احسانى است

واکر باشد عذاب کردن پس بدرستی که من مرا را سزاوارم

یارب زکنه نامهٔ من کشت سیاه وزغصه و رنج حال من کشت تباه
کر لطف کنی توکان فضلی وکرم ور قهر کنی ماییم جرمیم وکناه

حکایة احوال واهوال قیامة واظهار توبه وندامة

اذا اقتربت ساعة بالها وزلزلت الارض زلزالها
تسیر الجبال علی سرعة کمر السحاب تری حالها
وتنفطر الارض من نفخة هنالك تخرج اثقالها

الساعة القیامة وقیل الساعات التی هی القیامة ثلاثة الساعة الکبری وهی بعث الناس للمحاسبة وهی التی اشار الیها النبی صلعم بقوله لا یقوم الساعة حتی یظهر الفحش والتفحش وحتی یعبد الدرهم والدینار والساعة الوسطی وهی موت اهل القرن الواحد وذلك بحو ما روی انه صلعم رای عبدالله بن انیس فقال ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی یقوم الساعة فقیل انه اخر من مات من الصحابة والساعة الصغری وهی موت الانسان وهی المشار الیها بقوله تعالی قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا ومعلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته ولام برای تعجب وقال الرضی اللام معدیة لادعوا المقدر عند سیبویه او لحرف النداء القایم مقامه عند المبرد الی المفعول وجاز ذلك مع ان ادعوا متعد بنفسه لضعفه بالاضمار او لضعف النایب منابه وزلزله تفتح وزلزال بکسر جنبانیدن وزلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی والثانیة وسیر رفتن

وسحاب ابر وانفطار شکافته شدن ونفخ دمیدن باد در چیزی ومراد از نفخه نفخ اسرافیل در صور واخراج بیرون کردن و اثقالها ای ما فی جوفها من الدفاین او الاموات جمع ثقل وهو متاع البیت واین ابیات ناظراند به آیة اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وآیة تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب **مفهوم باید** چون نزدیك شود قیامة ای قیامة بیاید و جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقدر شده او را نزد نفخه اول ودوم بروند کوهها بروجه شتاب چون کذشتن ابر می بینی حال آن او شکافته شود زمین از دمیدن در صور آن زمان بیرون کند زمین دفینهای خود را

س

آندم که شود ترا امامة ظاهر بر خلق شود سر قیامت ظاهر
عالم همه در نور خدا کردد محو وز هر طرفی شود علامت ظاهر

ولابد من سایل قایل من الناس یومئذ ما لها
تحدث اخبارها ربها وربك لاشك اوحی لها
ویصدر کل الی موقف یقیم الکهول واطفالها
تری النفس ما عملت محضرا ولو ذرة کان مثقالها
یحاسبها ملك قادر فاما علیها واما لها

مشهور آنکه یوم در یومئذ مضافست به اذ واذ مضاف بجمله مقدر وتنوین عوض آن جمله یعنی یوم اذ زلزلت الارض واین سخن مشتملست بر تکلفی چه یوم الوقت معقول طبع نیست ووقت در یوم الوقت المعلوم بمعنی وحداست چنانچه معنی تم میقات

ربه ثم میعاد ربه کفته اند پس انسب سخن شیخ رضی است که یوم واذ
مضافند بجملهٔ مقدر واذ با جملهٔ مقدر خود بدل کلست از یوم
با جملهٔ مقدر خود وما استفهامی وایحاء الهام کردن واشارت
کردن ولام بمعنی الی والمراد من اوحی لها احدث فیها ما دلت علی
الاخبار او انطقها بها وصدر وصدود بیرون آمدن از اول وکهل
آنکه سال او از سی بگذرد وموی او بنیاد سفید شدن کند والذرة
الهباء والنملة الصغیرة ومثقال هم سنگ وعلیها ولها در مقام
نفع وضر استعمال کند وابن ابیات ناظر اند بآیات قال الانسان
مالها تا آخر سوره *سفر مایند* هیچ چاره نیست از پرسنده کوید
از مردم دران روز که چیست مر زمین را سخن کوید زمین خبرهای
خود را به پروردگار خود وپروردگار تو بی شک وحی کند مر او را
وبیرون آید هر یک بجای ایستادنی که برپای مکند در موبان را
وکودکان ایشان را بیند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده
واکرچه ذره باشد هم سنگ ان حساب کند نفس را پادشاهی
توانا پس یا بر نفس باشد حساب ویا برای نفس باشد س

آن روز که قدر ما بطاعة باشد	وز حکم خدا قیام ساعة باشد
چون غیر عمل نیست در انجا نافع	بیچاره کسی که بی بضاعت باشد
تری الناس سکری بلا قهوة	ولکن تری العین ما ما لها
ذنوبی بلائی فما حیلتی	اذا کنت فی البعث حمالها
نسیت المعاد فیا ویلها	واعطیت للنفس آمالها

سکران مست وسکری جمع او وقهوه می وبیت اول ناظر باية

تری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید
سفر مایند یعنی مردم را مستان بی می ولکن بیند چشم آنچه ترسانند
او را کناهان من بلاء منند پس چیست چارهٔ من چون باشم
در روز برانگیختن بردارنده آن فراموش کردم جای بازکشتن
را پس ای هلاک نفس حاضر شو ودادم مر نفس را امیدهاء او س

فردا که من از نهم شوم بی می مست	وز بار کناه ومعصیت باشم پست
یا رب بکرم دست من خسته بکیر	تا دل نرود بجوف آن روز ز دست

خطاب بحارث اعور همدانی وتوبه دادن او بفیض رحمانی

یا حار همدان من یمت یرنی	من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه واعرفه	بنعته واسمه وما فعلا
وانت عند الصراط معترضی	فلا تخف عثرة ولا زللا

مراد از حار حارث اعور همدانی از خواص اصحاب مرتضی بود ترخیم
او بضرورهٔ شعر است چه ترخیم منادی مضاف در سعهٔ کلام
جائز نیست ولانه قبلا بالفتح او بالضم ای مقابلة وعیانا والنعت
الصفة وصراط راه والمراد ههنا ما نطق به الحدیث النبی صلعم
وهو جسر ممدود علی جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السیف
ای حده یعبره اهل الجنة وتزل به اقدام اهل النار واعتراض کسی
با فرا پیش آمدن در چیزی *سفر ماید* ای حارث همدان هر که بمیرد به
بیند مرا از مؤمن یا منافق رو بارو بشناسد مرا چشم او وبشناسم
او را بصفة او ونام او وانچه کرده باشد وتو نزد صراط فرا
پیش آینده باشی مرا پس مترس بسر در آمدن را ونه لغزیدن را س

هر کس که بجان محب حیدر باشد — وز مهر علی دلش منور باشد
روزی که ازین سرای ویران برود — در باغ بهشت اهل کوثر باشد

حکایة ثعلبی از ابن عباس روایة کند که مراد از اعراف در آیة وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم موضعی بلند است از صراط که عباس وحمزه وعلی وجعفر ذو الجناحین آنجا باشند و دوستان خود را به سفیدی روی شناسند ودشمنان خود را به سیاهی روی ومرویست که حضرة مرتضی علیه السلام با یکی از اصحاب خود فرمود آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بیانه آورد ببهشت رود واز بدیی که هر که آن بدی آورد سرنگون بدوزخ افتد گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود آن نیکی دوستی ماست وآن بدی دشمنی ما پس این آیة خواند من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع یومئذ آمنون ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار ومؤید این تحلیست آنچه در فاتحه سابعه گذشت که صاحب کشاف از سدی روایة کرده که مراد از حسنه در آیة ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودة اهل البیت

اقول للنازحین توقف للعرب — ذریة لا تقربی الرجلا
ذریة لا تقس بیه ان له — حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیك من بارد علی ظماء — تخاله فی الحلاوة العسلا
قول علی لحارث عجب — کم ثم اعجوبة له جملا

وقف باز داشتن وعرض عرصه کردن وحلاوة شیرین شدن وعسل انگبین وثم بفتح الجا والاعجوبة بالضم العجب وجمل بضم

جمع جمله مصرعها بگویم مر آتش را آن زمان که باز داشته شوی برای عرصه کردن بگذار او را نزدیك مشو این مرد را مگذار او را نزدیك مشو او را بدرستی که مر او را ریسمانیست بریسمان وصی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که پنداری آن را در شیرینی انگبین گفتار علی مر حارث را عجب است بسیار آنجاست عجب مر او را جملها

س

فردا که شود بهشت ودوزخ تقسیم — وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم
یاران علی شراب کوثر نوشند — واعداء وطن کنند در باغ نعیم

نفی قواعد واحکام نجوم ومنع از وصف ستاره به سعد وشوم

خوفنی منجم اخو خبل — تراجع المریخ فی بیت الحمل
فقلت دعنی من اکاذیب الحیل — المشتری عندی سواء وزحل
ادفع عن نفسی افانین الدول — بخالقی ورازقی عز وجل

منجم ستاره شناس والخبل فساد العقل وتراجع باز گشتن ومریخ بهرام که در آسمان پنجم است وبیت الحمل ای بیته الذی هو الحمل واکاذیب جمع دروغ ومشتری برجیس که در آسمان ششم است وسعد اکبر است وزحل کیوان که در آسمان هفتم است ونحس اکبر است وافانین جمع افنان که جمع فنن است ووجه تخویف منجم آنکه طالع مرتضی علیه السلام نوزدهم درجه عقرب بوده وصاحب طالع مریخ ورجعت صاحب طالع دلیل ضعف ومصراع خامس مشعر بعلو مرتبه ناظم علیه السلام چه تأثیر نجوم در ما تحت اوست نه در ما فوق ومؤید این است

باز گشتن آفتاب برای ناظم ودوران افلاک بانفاس کمل سفرمایه
ترسا بندم اسنا ره شناسی صاحب نباهی خرد از باز گشتن
بهرام در خانهٔ حمل پس گفتم بگذار مرا از دز وعنها حیلها
بر حیس وکیوان نزد من یکسان است دفع سکیم از نفس خود
انواع گردشها به افزاینده من و روزی دهندهٔ من که عالیست
وبزرگست — س — ای دوست مکن کوشش احکام نجوم

پابند مشو چو صید در دام نجوم — آن رفت که بود کشف اسرار نجوم
وامروز نماند است جز نام نجوم — فنخ — از این قطعه روشن
میشود که نسبت این ابیات بحضرت امیر علیه السلام مطابق واقع نیست

عطارد ایم الله طال ترنجی — عشاء وصبحا کی اراک فاغنما
فها انا فامددنی قوی البغ المنی — ودرک العلوم الغامضات تکرما
وان تکفنی المحظور والشر کله — بامر ملیک خالق الارض والسما

خبر دادن از خروج مهدی موعود به بخت فرخ وطالع مسعود

بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر — ولایة مهدی یقوم فیعدل
وذل ملوک الارض من آل هاشم — وبویع منهم من یلذ ویهزل
صبی من الصبیان لا رای عنده — ولا عنده جد ولا هو یعقل
ثم یقوم القائم الحق منکم — وبالحق یاتیکم وبالحق یعمل
سمی نبی الله نفسی فداؤه — فلا تخذلوه یا بنی وعجلوا

جیش وجیاشة وجیشان بجوش آمدن دیگ وموج زدن
دریا وترک طایفهٔ مردم از اولاد یافث بن نوح ومهدی
شخصی متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه که پیغمبر صلعم وعده

کرده بظهور او وابن سلمه گوید شنیدم از پیغمبر صلعم که می فرمود المهدی
من عترتی من ولد فاطمه وابو سعید خدری گوید پیغمبر صلعم فرمود که المهدی
منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما و
جورا یملک سبع سنین وهم ابو سعید گوید پیغمبر صلعم فرمود بلاء
یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجاء یلجاء الیه من الظلم
فیبعث الله رجلا من عترتی اهل بیتی یملأ به الارض قسطا وعدلا
کما ملئت جورا وظلما واختلف فیه فذهب اهل السنة الی انه
امام عادل من ولد فاطمه یخلقه الله متی شاء ویبعثه نصرة لدینه
وزعمت الامامیة من الشیعة انه محمد بن الحسن العسکری
اختفی عن الناس خوفا من الاعداء ولا استحالة فی طول عمره
کنوح ولقمن والخضر علیهم السلام وهزل بازی کردن از ثانی
وصبیان جمع صبی وجد بکسر یا بفتح وسمی هم نام وسمی نبی الله
اشاره به حدیثی که ابن مسعود از پیغمبر صلعم روایت کرده لا
تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه
اسمی سفرماید ای پسرک من چون جوش کند ترک پس چشم
بدار حکومت مهدی را که برخیزد پس عدل کند وخوار شوند پادشاهان
زمین از غلبهٔ آل هاشم وبیعت کرده شود از ان پادشاهان آنکس
را که مزه کند وبازی کند کودکی از کودکان که نباشد هیچ اندیشه
نزد او ونه نزد او جد باشد ونه او خردمند باشد پس آنجا بر
خیزد قائم حق از شما وبحق آید شما را وبحق کار کند هم نام پیغمبر
خدا نفس من فداء او باد پس فرو مگذارید او را ای پسران من وشتابید

روزی که شود سر ولایت ظاهر ... وز هر طرفی شود هدایت ظاهر
از مشرق حقیقت بر آید خورشید ... گردد همه جا نور عنایت ظاهر

شرح اکثر اکابر رموز در تاریخ مهدی گفته اند و گوهر تحقیق بالماس سخن سفته اند بتخصیص شیخ سعد الدین محمد حموی قدس سره و از اشعار اوست اذا بلغ الزمان عقیب صوم ... ببسم الله فالمهدی قاما

س
تا بست دلم بسرو قد تو امید ... لرزد همه دم ز بیم هجران چو زبید
گلها سفید در چمن دانی چیست ... شد دیدهٔ او ز انتظار تو سفید

س
هر روز رجوی چشم من خون گذرد ... آه دل گرم من ز گردون گذرد
من بر سر راه آن پری منتظرم ... آشفته و سرگشته که او چون گذرد

آمد بکرم وهاب نعم انکه باصره ما از کحل الجواهر خاک آستان الحضرة روشنی یابد و آفتاب عالمتاب حقیقت جامعه او بر در و بام تشخص ما تابد و ما ذلک علی الله بعزیز

خطاب بشیخ عتیق ابی بکر صدیق

تعلم ابا بکر ولا تک جاهلا ... بان علیا خیر حاف و ناعل
وان رسول الله اوصی بحقه ... واکده فوله فی الفضائل
ولا تبخسنه حقه واردد الوری ... الیه فان الله اصدق قائل

تعلم آموختن و حافی برهنه پای و ناعل پوشنده کفش و ایصا وصیت کردن و تاکید استوار کردن و فضیلة هنر و بخس کاستن حق از ثالث مصرعها بد. بیاموز ای ابا بکر و مباش جاهل بانکه علی بهتر هر پا برهنه و هر پوشنده کفش است و بانکه رسول خدا وصیت کرد بحق او و استوار کرد در او گفتار

خود را در هنرها و کم مکن از حق او و را و باز گردان خلائق را به او چه بدرستی که خدا راستر گوینده ایست

س
سرچشمهٔ علم و معرفت جان علیست ... هر کس که از ان چشمه خورد آب ولیست
خورشید که بهر طاعتش راجع شد ... در باب کمال و فضل او نص جلیست

شرح عجب که این قطعه منظوم مرتضی علیه السلام باشد چه ابو بکر رضی مقدم و مسلم صحابه بود و بتقویت دین و ترتیب شرع بقدر استطاعت سموده و اگر خلافت او بغیر حق بودی مرتضی تحمل نفرمودی نمی بینی که با معاویه ترک نکرد و در اول خلافت برای عزل او با عبد الله بن عباس مشورت فرمود و او گفت مصلحت است که او را مدتی بحال خود بگذاری تا با تو سعة کند پس مرتکب عزل او شوی و انحضرت فرمود اگر او را امروز عزل نکنم سستی که از عمال او بر رعایا واقع شود بگردن من باشد و در حال او را عزل فرمود

دم زدن از کمال دلبری خواه در طفلی و خواه در پیری

انا الصقر الذی حدثت عنه ... عتاق الطیر تنجدل انجدالا
وقاسیت الحروب انا ابن سبع ... فلما شبت افنیت الرجالا
فلم تدع السیوف لنا عدوا ... ولم یدع السخاء لدی مالا

صقر چرغ و عتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق و مقاساة رنج چیزی کشیدن والمراد من السبع اما العدد او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها و عنه سحر جلال مصرعها بد من آن چرغم که سخن گفته شدن از و مرغان شکارکننده می افتند افتادنی و کشیدم رنج حربها را و من هفت ساله بودم بس چون جوان شدم فانی ساختم

مردانرا پس نکذاشت شمشیرها برای مادشمنی را و نکذاشت سخا زر من مالی

امروز کسی نیست باندازهٔ من ‌‌‌‌ ‌ ور چرخ فلك كذشت آوازهٔ من

من مصحف ناطقم که صحاف ازل ‌‌‌‌ ‌ اندر شتهٔ فتح بست شیرازهٔ من

اظهار دلیری و دعوی شیری

صيد الملوك ارانب وثعالب ‌‌‌‌ ‌ واذا ركبت فصيدي الابطال

صيدي الفوارس في اللقاء وانني ‌‌‌‌ ‌ عند الوغا لغضنفر قتال

ارنب خرکوش و غضنفر شیر سفرماید شکار پادشاهان خرکوشها وروباهها است وچون سوار شوم من شکار من دلیرانند شکار من سوارانند در کارزار و بدرستی که من نزد کارزار هرآینه شیری کشنده‌ام

آنروز که من هوای نخجیر کنم ‌‌‌‌ ‌ خرکوش ضعیف را چه تسخیر کنم

شیران و دلیران جهانرا یك یك ‌‌‌‌ ‌ از اسپ فرو آرم و زنجیر کنم

امر بسعادهٔ مآل بکتمان شجاعة و علم و مال

عليكم بالثلاثة فاكتموها ‌‌‌‌ ‌ شجاعتكم وعلمكم ومال

فان الناس اعداء لهذا ‌‌‌‌ ‌ ولا يرضيهم الا الزوال

میفرماید فرا کیرید سه چیزها پس بپوشانید آنرا دلیری شما و علم شما و مال چه بدرستی که مردم دشمنانند مراین را و خشنود نمیکند ایشانرا مکر زوال این سه

بیت

کامی که ترا بود شجاعت یا مال ‌‌‌‌ ‌ یا علم کزان رسی بسر حد کمال

از چشم حسود کن نهان زانکه حسود ‌‌‌‌ ‌ راضی نشود بغیر نقصان و زوال

مرثیهٔ خدیجه و ابوطالب و مدح ایشان بمحامد و مناقب

اعيني جودا بارك الله فيكما ‌‌‌‌ ‌ على هالكين لا ترى لهما مثلا

على سيد البطحاء وابن رئيسها ‌‌‌‌ ‌ وسيدة النسوان اول من صلى

مهذبة قد طيب الله خيمها ‌‌‌‌ ‌ مباركة والله ساق لها الفضلا

مصابهما ادجى لي الجو والهوا ‌‌‌‌ ‌ فبت اقاسي منهما الهم والثكلا

لقد نصرا في الله دين محمد ‌‌‌‌ ‌ على من بغى في الدين قد رعيا الالا

مراد از سید البطحا ابوطالب والنسوان جمع امراة من غير لفظها ومراد از سیدهٔ النسوان خدیجه و او را شصت و پنج سال بود و میان موت او و موت ابیطالب سی و پنج روز و هر دو در سنه عشر از نبوة وفات یافتند و تصلیه نماز کردن و محمد بن اسحق کوید اول کسی که باسلام درآمد خدیجه بود پس علی پس زید بن حارثه پس ابوبکر صدیق و تطییب خوشبوی کردن و خیم بکسر خوی و لام بمعنی الی و في الاساس اصابته مصيبة و مصاب و ادجاء تاریك کردن و جو بتشدید و هواء بمد میان آسمان و زمین و مراد از هواء یکی از عناصر اربعه که ذکر آن در فاتحهٔ رابعه کذشت و بغی ستم کردن از ثانی و الّ بکسر پیمان میفرماید ای دو چشم من سخا کنید برکه کناد خدا در شما برد و مرده که نه بینی مران دو را مانندی بر مهتر رود خانهٔ مکه و پسر سرداران و بر مهتر زنان اول کسی که نماز کزارد پاکیزه که بحقیقه خوش کرداند خدا خوی او را خجسته و خدا راند بجانب او احسان خود را مصیبهٔ این دو تاریك کرد برای من میان آسمان و زمین را و هوا را پس شب کذاشتم که کشیدم از این دو اندوه را و رنجی مثل نایافتن فرزند هر آینه بحقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر آنکس که ستم کرد در دین بحقیقت نکاه داشتند پیمان را

بیت

رفتند جماعتی زیاران قدیم   وز مردم خود مرا شکست ندیم
امروز بجستم من جهان تا رکیبت   از دو دو دلم که گشت در دین مقیم

اظهار اخلاص با نبی ومذمهٔ مردم اجنبی

ان عبدا اطاع ربا جلیلا   وقفی الداعی النبی الرسولا
صلوة الاله تتری علیه   فی دجی اللیل بکرة واصیلا
ان ضرب العداة بالسیف یرضی   سیدا قادرا ویشفی علیلا
لیس من کان ناصحا مستقیما   مثل من کان هاویا وذلیلا
حسبی الله عصمة لاموری   وحبیبی محمد لی خلیلا

صلوة درود وتتری پیاپی والاصیل الوقت بعد العصر الی المغرب والقصد العدل واستقامة راست شدن وعصمت نگاه داشتن وحبیبی معطوف بر الله ومحمد عطف بیان سفرها بد بدرستی که بنده فرمان برد پروردگار بزرگ را وپی روی کند خواننده پیغمبر فرستاده را پس درود خدا پیاپی بر او باد در تاریکیها شبانگاه وشبانگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر خشنود میکند مهتر توانا را وشفا میدهد بیمار را نیست انکس که باشد عدل کننده راست مانند انکس که باشد فرو افتاده وخوار کافی است مرا خدا برای نگاه داشتن مر کارها مرا وکافیست محبوب من محمد مرا دوست

بس

آن خواجه که مستحق حمد است ودرود   وز دیده نبوی او روانست دو رود
در مذهب ما بزیر این چرخ کبود   یك شخص چو او نبود و نی خواهد بود

دم زدن از محبهٔ رسول که فرض عین است ودر ذمهٔ همه ثابت به دین است

اقیك بنفسی ایها المصطفی الذی   هدانا به الرحمن من غمة الجهل
ویفدیك حوبائی وما قدر مهجتی   لمن انتمی معه الی الفرع والاصل
ومن کان لی مذ کنت طفلا ویافعا   وانعشنی بالعل منه وبالنهل
ومن جده جدی ومن عمه ابی   ومن نجله نجلی ومن بنته اهلی
ومن حین آخا بین من کان حاضرا   دعانی وآخانی وبین من فضلی
لك الفضل انی ما حییت لشاکر   لاحسان ما اولیت یا خاتم الرسل

غمه بضم اندوه وتاریکی والحوباء بالفتح النفس وانما نسبة جستن واصول الرجل آباءه وانعاش بر داشتن والعل الشرب الثانی والنهل الشرب الاول فان الابل تسقی فی اول الورد فیرد الی العطن ثم تسقی الثانیة فیرد الی المرعی والنجل النسل واهل زن وایلاد دادن وختم مهر کردن والخاتم بالکسر والفتح والثانی ما یختم به ورسل بسکون سین جمع رسول وبیت خامس اشاره بعقد مواخاة میان مهاجرین وانصار ومیان محمد وعلی در سال هجرة وشرح آن در حرف باء موحده گذشت سفرها بد نگاه می دارم ترا بنفس خود ای برگزیده که راه نمود ما را به او بخشاینده از تاریکی جهل وفدا باد ترا جان من وچیست قدر جان من مر انکس را که نسبة میجویم با او به فرزند که حسن وحسین است و پدر که عبد المطلب است وانکس که بود برای من از ان وقت باز که بودم کودك ومرد آسا وبر داشت مرا به آشامیدن دوم از او وبه آشامیدن نخست وانکس که پدر پدر او که عبد المطلب است پدر پدر منست وانکس برادر پدر او پدر منست وانکس که نسل

اونسل منست وانکس که دختر اورن منست وانکس که دران زمان
که عقد برادری کرد میان هرکس که بود حاضر خواندمرا وبرادر
کردمرا وهویدا کرد بعضی از کال من مرتراست احسان بدرستی
که من مادام که زنده ام هرآینه شکر کننده ام مراحسان
انچه دادی ای خاتم فرستادها

س

ای حق تو ثابت شده در ذمه من مصروف بحضرة توشد همت من
از شکر تو یك نفس نباشم فارغ تا حضرة حق فزون کند نعمة من

حکایة غزاء بدر وفتح رسول عالی قدر

الم تر ان الله ابلی رسوله بلاء عزیز ذی اقتدار وذی فضل
بما انزل الکفار دار مذلة ولاقوا هوانا من اسار ومن قتل
فامسی رسول الله قد عز نصره وکان امین الله ارسل بالعدل

البلا وبلا عطا دادن وارسال فرستادن مسفرماید ایا نمی بینی
که خدا عطا داد فرستاده خود را عطا دادن ارجمند خداوند
توانایی وخداوند احسان بانکه فرو آورد کافران را درسرای
خواری ورسیدند بخواری از دستگیر کردن وار کشتن پس گشت
فرستاده خدا که بحقیقه قوی شد فیروزی او وهست امین خدا
فرستاده شده است بعدل

س

از حضرة حق همیشه نصرة دارم بر کشتن خصم خویش قدرة دارم
ما را بشجاعة همه جا نام برند در شهر میان خلق شهرة دارم

نجاء بفرقان من الله منزل مبینة ایاته لذوی العقل
فامن اقوام کرام واتقنوا وامسوا بحمد الله مجتمعی الشمل

وانکر اقوام فزاغت قلوبهم فزادهم الرحمن خبلا علی خبل

الفرقان الکتاب الفارق بین الحق والباطل والزیغ المیل عن الاستقامة
مسفرماید پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق وباطل از
خدا فرو فرستاده روشن کرده آیتهاء او مرخداوندان خرد را
پس گرویدند قومی چند بزرگان وسخن دانستند وکشند بحمد
خدا اجتماعی که کرد شد پراکندگی ایشان وانکار کردند قومی چند
پس میل کرد از راستی دلهاء ایشان پس افزون کرد ایشان را بخشاینده
تباهی خرد بر تباهی خرد

س

هرکس که بجان ودل مسلمان باشد خورشید سپهر شرع وایمان باشد
وانکس که نیافت بهره از شرع نبی درهر دو جهان خوار وپشیمان باشد

وامکن منهم یوم بدر رسوله وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل
بایدیهم بیض خفاف قواطع وقد حادثوها بالجلاء وبالصقل
فکم ترکوا من ناشئ ذی حمیة صریعا ومن ذی نجدة منهم کهل

امکان دست دادن وغضبان خشمگین وغضاب جمع او وجلاء
روشن کردن وصقل السیف صقلا وصقالا ای جلاه والناشئ
الحدث الذی جاوز سن الصغر والحمیة القوة الغضبیة اذا کثرت و
ثارت مسفرماید ودست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را
وگروهی خشمناك که کرد از ایشان نکوتر کرداری بود بدستهاء ایشان
شمشیرها سبك برنده وبحقیقه زدوده آنرا به جلاء وروشن
کردن پس بسیار گذاشتند از نوخاسته خداوند حمیه را افکنده
واز خداوند دلیری دومو از ایشان

س

از حضرت حق چو فتح شد روزی ما　　مشهور دو عالمست فیروزی ما
ما شمع صفت برای دین میسوزیم　　دیدند تمام خلق دلسوزی ما

وتبکی عیون النایحات علیهم　　تجود باسبال الرشاش والوبل
نوایح تبکی عتبة الغی وابنه　　وشیبة تنعاه وتنعی اباجهل
وذا الدخل تنعی وابن جدعان فیهم　　مسلبة حری مبینة الثکل

اسبال باریدن باران ورش باران اندك ورشاش بکسر جمع او
ووبل بسکین باران بزرك قطره وعتبة الغی از قبیل شیبة الحمد
ودخل بذال معجمه وحاء مهمله کینه وجدعان بضم جیم ودال مهمله
وابن جدعان عبدالله وتسلیب جامه سوك پوشیدن والحران
العطشان والانثی حری سفرماید کریه میکردند چشمان نوحه
کران بر ایشان سخا میکرد بباریدن باران اندك وبه باران
بزرك قطره نوحه کرانی که کریه میکردند بر عتبه منسوب به
کمراهی وبر ولید پسر او وبر شیبه میکفتند خبر مرك شیبه
را ومیکفتند خبر مرك ابوجهل را وخدا وند کینه را خبر مرك
میکفتند وعبدالله پسر جدعان در ایشان بود در حالی که
بودند آن زنان پوشیده جامهٔ عزا تشنه هویدا شده ناپاك
ایشان پسران خود را

بیت

چون دشمن من زبخت وارون بکریست　　بر زاری او چشم شفق خون بکریست
آندم که میان خاك وخون می غلطید　　دیدم بد و چشم خود که کردون بکریست

ثوی منهم فی بئر بدر عصابة　　ذوو نجدات فی الحزون وفی السهل
دعی الغی منهم من دعا فاجابه　　وللغی اسباب مقطعة الوصل

فاضحی

فاضحی الذی دار الجحیم بمعزل　　عن البغی والعدوان فی اشغل الشغل

بئر چاه وعصابه بکسر کروه وحزن بضم درشتی زمین وبفتح زمین
درشت وتقطیع بریدن ووصل پیوند ومعزل بکسر زاء ناحیه و
شغل بضم کار وبیت اول اشاره است بانچه در صحیح بخاری مسطور است
بروایة ابوطلحه که رسول م در روز بدر فرمود تا بیست وچهار
نفر از بزرکان قریش در چاه انداختند ور روز سوم سوار شد و
با تفاق صحابه بر سر آن چاه آمد وبایستاد وایشانرا بنامهاء ایشان
و پدران بخواند وفرمود ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله فانا
قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا
عمر کفت یا رسول الله سخن با اجساد بی ارواح میکویی فرمود
والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم سفرماید مقیم
شد از ایشان در چاه بدر کروهی خداوندان دلیریها در زمینها
درشت وزمین نرم خواند کمراهی از ایشان کسی را که خواند
پس اجابت کرد او را وهر کمراهی راست سببها بریده شوند پس
کشتند نزد سرای دوزخ به جانبی از واسطه ستم وظلم در مشغول
کننده ترکاری

بیت

اعدا که میان خاك وخون افتادند　　در چاه وبال سرنکون افتادند
چون بخت مدد نکرد این طایفه را　　از پردهٔ اقبال برون افتادند

حکایت غزاء احد در حوالی مدینه وغالب شدن اهل کفر وکینه

رایت المشرکین بغوا علینا　　ولجوا فی الغوایة والضلال
وقالوا نحن اکثر اذ نفرنا　　غداة الروع بالاسل الطوال

فان يبغوا ويفتخروا علينا　　بحمزة وهو في الغرف العوالي
فقد اودى بعتبة يوم بدر　　وقد اودى وجاهد غير آل

لجاج ستيزه كردن والنفرة الانزعاج عن الشئ او الى الشئ كالفزع عن الشئ او اليه تقال نفر الى الحرب والطوال بالضم الطويل وافتخار نازيدن وغرفه كوشك والو تقصير كردن مغفر ما بد ديدم مشركانرا كه ستم كردند برما وستيزه كردند در براهى وكمراهى وكفشد ما مشتريم جون انكيخته شويم بحرب باما در بس بر بيزه دراز بس اكر ستم كنند وفخر كنند برما به كشتن حمزه پسر عبد المطلب واو در كوشكها بلند بهشت است پس بحقيقت هلاك كردانيد حمزه عتبه را در روز بدر وبحقيقه هلاك كردانيد وحرب كرد غير تقصير كننده

خورشيد ازل كه بر جهان مى تابد　　هر ذره از و مراد خود مى يابد
چون فتح وظفر بوقت خود مرهونست　　در جستن آن مرد خدا بشتابد

وقد فللت خيلهم ببدر　　واتبعت الهزيمة بالرجال
وقد غادرت كبشهم جهادا　　بحمد الله طلحة في المجال
فتل لوجهه فرفعت عنه　　رقيق الحد حودث بالصقال
كان الملح خالطه اذا ما　　تلظى كالعقيقة في الظلال

تفليل هزيمت كردن وكبش سردار لشكر وتل برروى افكندن ورفع نزديك كردانيدن وتلظى زبانه زدن آتش وعقيقه روشنى برق وطلحه عطف بيان كبشهم واورا كبش الكتيبه كفتندى مغفر ما بد بحقيقه كريزانيدم سواران ايشانرا به بدر وازپى در آوردم كريزانيدن را بمردان ايشان وبحقيقه دست باز داشتم آن

سردار ايشانرا بحرب بحمد خدا طلحه بن ابى طلحه در جولانكاه پس افكنده شد بروى خود پس نزديك كردانيدم از و شمشير تنك تيزناى كه زدوده شده بود بروشن كردن كو با نمك آميزش كرد اورا جون زبانه زد همچون روشنى برق در سايها ابر سن

دشمن كه نديد غير آزار ز من　　مجروح وشكسته كشت صد بار ز من
برداشته ام باز سراز كردن او　　تا جان ونفس شود سبكبار ز من

رجز عثمان بن ابى طلحه مرد و دكه در احد علمدار مشركان بود

انا ابن عبد الدار ذي الفضول　　وانك عندي يا علي مقتول
اورها رب حوف الردى مغلول　　عبد الدار پسر قصى بن كلاب

وفللت الجيش هزمته

جواب او بعبارة فصيح واشارة مليح

هذا مقامي معرض مبذول　　من لى سيفي لله العو بل
ولا اهاب الصول بل اصول　　انى عن الاعداء لا ازول
يوما الذى الهيجا ولا احول　　والقرن عندى في الوغا مفلول
اردهالك بالسيف اومفلول　　عرضت الشئ فاعرض اى اظهرته

فظهر وهذا كقولهم كبيته فاكب وهو من النوادر والعويل رفع الصوت بالبكاء وحول از جاى بجاى شدن مفرما بد اين مقام من است آشكارا كشته شده بمن هر كه مى بيند شمشير مرا پس مرا و راست فرياد باكريه ونمى ترسم از حمله كردن بلكه حمله ميكنم بدرستى كه من از واسطه دشمنان از جا نميروم در روز نزد حرب واز جا بجا مير وم ونمى افرحرب نزد من در حرب كشته

شده است یا هلاك شده است به شمشیر ناگریز ابنده شده است

در معرکه تا غبار انگیخته ام ... از خصم بهیج باب نگریخته ام
من خون تمام دشمنان ریخته ام ... پس فالبشان بخاك آمیخته ام

رجز که ابو الحکم عمرو بن اخنس بن شریق ثقفی از بخت آشفته در روز غزاء احد کرد

یا مرحبا بفارس معکم ... اذ جاءنا فی حومة القسطل
یرجو قرانا قاصدا نحونا ... نسقیه من ماء السماء المنجل
ما عندنا شئ سوی مازری ... من حادث بالعهد ما الصیقل
ذاك الذی یفری صفوف الوغا ... واللای للاضیاف فی المنزل

مرحبا ای ابن مکانا واسعا و قسطل و قصطل بفتح کرد و مراد از ماء السماء شمشیر که از بالاء سر فرو آید و اعجال شتابانیدن و صیقل آنچه آهن روشن کند واللای جمع التی

جواب او بعبارتی خوب و طرزی مرغوب

اخساء علیك اللعن من جاحد ... یا ابن لعین لاح بالارذل
الیوم اعلوك بذی رونق ... کالبرق فی المخلوق المسبل
یفری شئون الراس لا ینثنی ... بعد فراش الحاجب الاجزل
ارجو بذاك الفوز فی جنة ... عالیة فی اکرم المدخل

خسوء دور شدن از ثالث و ارذل خوار تر و رونق آب شمشیر و اخلاق کهنه شدن جامه و اسبال فرو گذاشتن جامه و شئون بند سر و انثناء واگردیدن و الفراشة بالفتح کل عظم رقیق و فراش الراس عظام رقاق تلی القحف و حاجب ابرو و الجزل القطع و صاحب کشف الغمه گوید ارباب مغازی متفق اند که

مرتضی در احد طلحة بن ابی طلحه و عبد الله بن حمیل از بنی عبد الدار و ابو الحکم بن اخنس و ابو سباع بن عبد العزی و ابو امیه بن مغیره بقتل آورد **مفهوم ابیات** دور شو برتو باد نفرین از منکری ای پسر ملعونی که پیدا شد بخواریت احوال امروز میزنم ترا به شمشیری خداوند آب چون برق اثر کننده در جامه کهنه فرو گذاشته می برد آن شمشیر درزهاء سر را وا نمی گردد بعد از استخوانها خود ابروی بریده شده امید میدارم به آن فیروز شدن در بهشتی بلند در برترین جای در آمدنی

ش

ای خصم که سرگشته چو پرگار شدی ... وز طالع و بخت خود نگونسار شدی
انکار نبی چو هست در خاطر تو ... در مذهب ما محل انکار شدی

حکایة غزاء خندق و فتح رسول برحق

الحمد لله الجمیل المفضل ... المسبغ المولی العطاء المجزل
شکرا علی تمکینه لرسوله ... بالنصر منه علی الغواة الجهل
کم نعمة لا استطیع بلوغها ... جهدا و لو اعملت طاقة مقول
لله اصبح فضله متظاهرا ... منه علی سالت ام لم اسال
قد عاین الاحزاب من تاییده ... جند النبی و ذی البیان المرسل
ما فیه موعظة لکل مفکر ... ان کان ذا عقل و ان لم یعقل

افضال فضل کردن و اسباغ تمام کردن کار بر کسی و العطا التی المعطی و اجزال تمام کردن عطا و تمکین دست دادن و اعمال بکار آوردن و مقول بکسر زبان و لام لله برای قسم سل لله لتعنن و تظاهر هم پشت شدن و البیان الکشف عن الشئ و هو اعم من النطق

وسمی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود نحو هذا بیان للناس و
چند معقول به عیان مسفرماید ستایش مر خدای را انکه فضل کننده
تمام کنندهٔ کار دهنده عطا تمام کننده عطا شکر بر قدرهٔ دادن
او مر فرستادهٔ خود را به یاری کردن از او بر گمراهان نادان
بسیار نعمتی که توانا نیستم بر رسیدن آن بکوشش و اگرچه بکار آرم
توانایی زبان را بحق خدا کسب احسان او هم نیست از او بر من خواهم
با نخواستنم بحقیقه دیدند گروهها از پیروزمند کردن او لشکر پیغمبر
خداوند بیان فرستاده آنچه درست شد مر هر اندیشه کننده
را اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند باشد س

ماییم که از جهل و ضلالت دوریم | خورشید صفت در دو جهان مشهوریم
در معرکه که دشمنان تیغ کشند | شک نیست که ما مظفر و منصوریم

حکایة در وقتی که بنی قریظه و غطفان و قریش محاصرهٔ مدینه
کردند نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت رفت
و مسلمان شد و گفت یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند
مرا اجازه ده که خدعه بکنم و چون اجازه یافت پیش بنی قریظه رفت
و گفت خانه غطفان و قریش از مدینه دور است و خانه شما نزدیک
و ایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را بمحمد
بار گذارند و بروند طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر
ایشان بگرو بستانید و بنو قریظه نصیحت قبول کردند پس پیش ابو سفیان
رفت و گفت یهود پیغام بمحمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی
از اکابر قریش و غطفان بدست می آریم که بتو سپاریم و تو ایشان را

قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرده اگر یهود گروی از شما طلبند
هیچکس مدهید پس پیش غطفان رفت و همین سخن بگفت و روز شنبه
ابو سفیان و غطفان عکرمه بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند
که بیایند به حرب محمد مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است
و ما درین روز هیچ کار نمیکنیم و می ترسیم که شما ما را بمحمد باز گذارید
و بیرون روید میخواهیم که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید قریش و غطفان
گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گرو نمیدهیم اگر میل
حرب دارید بیایید و بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان
مقید بما نیستند و مخالفة در میان کفار پیدا شد و شب سرمای
عظیم و بادی سخت بیامد و کفار منهزم شدند و دو بیت آخر اشارة بان قصه است

حکایة قتل حیی بن اخطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود

لقد کان ذا جد و جد لکفره | فقید الینا فی المجامع یعتل
فقلده بالسیف ضربة محفظ | فصار الی قعر الجحیم یکبل
فذاک مآب الکافرین و من یکن | مطیعا لامر الله فی الخلد ینزل

عتلت الرجل اعتله واعتله اذا اخذته جذبا عنیفا و تقلید قلاده
در گردن افکندن و احفاظ بخشم آوردن مسفرماید مر آینه
بحقیقه بود حیی بن اخطب خداوند بخت و کوشش کرد برای کفر خود
پس کشیده شد بما در مجمعها که کشیده میشد به عنف پس قلاده در
گردن افکند او را به شمشیر زخم خشم آرنده پس گشت به تک دوزخ
که بند کرده شد پس آن جای بازگشت کافرانست و هرکه باشد
فرمان بردار مر فرمان خدا را در بهشت جاودانی فرود آید س

انکس که بجهل وکفر خود محکم بود ... بر لوح دلش نقش هدایة کم بود
دیدم که در قعر جهنم جا کرد ... وز فوت وفناء او جهان خرم بود

حکایة چون لشکر کفار از خندق مراجعة کردند و هر یک متوجه
بلاد خود شدند پیغمبر و مسلمانان فارغ کشته سلاح از خود باز کردند
و وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت خدای تو فرموده که لشکر به بنی
قریظه بری و حضرت رسالة فرمود تا ندا کردند که مسلمانان نماز پیشین
در بنی قریظه بگزارند و علم بدست مرتضی داد و متوجه شد و بیست
و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حیی بن اخطب با کعب بن اسد
سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت
کنند من بحصار تو آیم و وفا بعهد نموده بود و همه از حصار فرو
آمدند و قبیله اوس گفتند ایشان دوستان ما اند التماس داریم
که از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله
خزرج بودند گذشتی پیغمبر صلعم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم
شماست بیاید و در شان ایشان حکم کند همه باین رضا دادند
و سعد در غزاء خندق تیری خورده و جراحة داشت و چون حاضر
شد اشاره کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اموال و اولاد
غنیمة باشد پیغمبر فرمود که حکم تو موافق حکم خداست و پیغمبر
به بازار مدینه آمد و فرمود که گوی بزرگ فرو بردند و علی و زبیر
همه را گردن بزدند و ایشان ششصد مرد یا هفتصد بودند و بعضی
گویند بیش از هشتصد و کم از نهصد بودند و حیی بن اخطب در میان
ایشان کشته شد و از حضرة امیر مرویست که او در وقت قتل میخواند

الشدید فی السیر

لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه ... ولکنه من یخذل الله یخذل
لجاهد حتی بلغ النفس جهده ... وحاول یبغی العز کل مقلقل

باز نمودن اراجیف منافقان صاحب کینه در وقت خلیفه ساختن مصطفی او را بمدینه

الا باعد الله اهل النفاق ... واهل الاراجیف والباطل
یقولون لی قد ملاک الرسول ... فخلاک فی الخالف الخاذل
وما ذاک الا لان النبی ... جفاک وما کان بالفاعل
فسرت وسیفی علی عاتقی ... الی الراحم الحاکم الفاضل
فلما رآنی هفا قلبه ... وقال مقال الاخ السائل
امم ابن عمی فانبائه ... بارجاف ذی الحسد الداغل
فقال اخات من دونهم ... کهارون موسی ولم یأتل

الرجفه الزلزله والارجاف بالفتح جمعها والاراجیف جمع الجمع
بمعنی الاخبار الکاذبه والخالف المتاخر لنقصان او قصور قال الله تعالی
فاقعدوا مع الخالفین وقال الاصمعی اذا تخلف الظبی عن القطیع قیل
خذل وعاتق سان دوش و گردن و هفا الطائر ای خفق وطار و نم
در اصل منها و ارجاف خبر دروغ انگیختن و الدغل بالتحریک الفساد
وقوله انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله ای
غیر الله وهارون برادر پدری و مادری موسی بمذهب جمهور
و موسی بن عمران و بعضی گویند ایشان برادران مادری بودند بدلیل
قال یا ابن ام و جمهور جواب میگویند که تخصیص ام برای تحریک
شفقه و مهربانی است و اصلا تقصیر کردن سفر نماید در ذکر دادن
خدا اهل نفاق را و اهل خبرهاء دروغ و باطل را گفتند مرا که

بحقیقة دشمن داشت ترا رسول پس کذاشت ترا درمیان عاجز
واپس مانده وبیت آن مکن برای انکه پیغمبر جفا کرد ترا و نبود او کننده
جفا پس رفتم وشمشیر من بر میان دوش و کردن من بود
سوی بخشاینده حکم کننده احسان کننده پس جون دید مرا طپید
دل او و کفت کجا برادر رسنده آیا از چه آمدی ای پس
برادر پدر من پس خبر دادم او را بخبر دروغ انکه کفتند خداوند حسد
فساد کننده پس کفت برادر من نوی تو ایشان جون هارون موسی
را و تقصیر نکرد

بیت

ای انکه ز عقل و فهم بیرونی تو
از هر چه کمان برند افزونی تو
فرمود نبی که من جو موسی باشم
وز دوی برادری جو هارونی تو

حکایة

در سنه تسع هجری
خبر به پیغمبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند ومتوجه مدینه اند
ومقدمه لشکر به بلقا رسیده وهرقل در حمص است وپیغمبر با
سی هزار مرد متوجه شام شد وجون به تبوك رسید که جهارده
مرحله است تا مدینه دو ماه توقف فرمود وظاهر شد که آن خبر
دروغ بوده وبازکشت ودرین غزا علی را در مدینه خلیفه
خود ساخت وحافظ اسمعیل کوید منافقان کفتند کذاشتن
علی در مدینه بسبب کدورتی است که پیغمبر را با علی پیدا شده
وجون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر برفت وپیغمبر در موضع
جرف فرو آمده بود وکفت یا نبی الله زعم المنافقون انك انما
خلفتني استثقالا وپیغمبر فرمود کذبوا ولکن خلفتك لما ترکت
ورائي فارجع فاخلفني في اهلي واهلك الا ترضى یا علی ان تکون

منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي پس علی بازکشت وبخاری
ومسلم وترمذی مثل این روایة کرده اند ودر فاتحه سابعه کذشت
واین حدیث ناظر است بآیة واجعل لی وزیرا من اهلي هرون اخي
اشدد به ازری واشرکه في امري وطرق این است انچه شیخ ابو اللیث
سمرقندی در بستان روایة کند که مرتضی علیه السلام فرمود کنت
احب الحرب فلما ولد لي الحسن سميته حربا فدخل رسول الله صلعم فاخبرته
بذلك فقال بل هو الحسن فلما ولد لي الحسين سميته حربا فدخل رسول الله
صلعم فاخبرته بذلك فقال بل هو الحسين ثم قال سميتهما باسمي ابني هارون شبر وشبير

اظهار اندوه وملال از اهل جدل در وقت نزدیك شدن حرب جمل

فقد طال البلي والحزن موکل
لحذار يوم عاجل ومؤجل
والناس تغر وبهم امور جمة
تر بدا فتنها کطعم الحنظل
فتن تحل بهم وهن سوارع
تسقى اواخرها بكاس الاول
فتن اذا نزلت بساحة امة
حيفت بعدل بينهم متبهل

توکیل کسی را بر چیزی کاشتن وتاجیل زمان دادن وجمة
بسیار والحنظل ثمرة نبات ينبسط على الارض له ورق كورق البطيخ
الهندي وله زهر اصفر وفتنه آشوب وساحة میان سرای والتبهل
الاخلاص في الدعاء ومصراع سادس کنایه از سرعت سفر مابد
بحقیقه دراز شد شب من واندوه هلاك کاشته شده است برای
حند کردن اردو رحاضر وروز مهلت داده ومردم فرو می آید بایشان
کارها بسیار که تلخ است جشیدن آن جون طعم حنظل آشوبها
که فرو می آید به ایشان وان آشوبها شتابی کننده اند آب داده میشود

اخرها آن فتنها کاسه فتنه اول اتش بها که جون فرو آید بمیان خانه
کروهی رسنده شود بعادلی مخلص که درمیان ایشانست س

افسوس که روزکار ما کشت تباه وزمحنت وغصه روز ما کشت سیاه
از هر طرفی فتنه بر آورد علم جون ملخ کشید بر خلق سپاه

شکایة از طلحه وزبیر رضی الله عنهما وجزاهما بالخیر

ان یومی من الزبیر ومن طلحة فیما سوئنی لطویل
ظلمانی ولم یکن علم الله الی الظلم لی لخلق سبیل

علم الله قسم والقد برلم یکن لی سبیل الی الظلم لخلق سفرماید بدرستی
که روز من از زبیر واز طلحه در آنچه غمناك ساخت مرا هر اینه دراز است
ستم کردند ایشان مرا و نیست مرا داند خدا به ستم کردن مر خلق را راهی

جمعی که بکام ما نمودند جو شهد کردند بدوستی بسی بیعت و عهد
هرچند که از جانب ما بر کشتند ما را همه در صلح وصفا باشد جهد

پیام بمعاویه بن ابی سفیان در اوقات بغی وطغیان

الا من ذا یبلغ ما اقول فان القول یبلغه الرسول
الا ابلغ معاویة بن صخر لقد حاولت لو ینفع الحویل
وناطحت الاکارم من رجال هم الهام الذین لهم اصول
هم نصروا النبی وهم اجابوا رسول الله اذ خذل الرسول
بنیا جالد الاصحاب عنه ونابُ الحرب لیس له فلول

تبلیغ والابلاغ رسانیدن وحاولت الشئ والاسم الحویل ومناطحه
با یکدیکر سر وزدن وهامة الیوم رئیسهم والاصل الحسب ومجالده
با کسی شمشیر زدن والفل بالفتح کسری فی حد السیف والفلول جمعه

سفرماید کیست آنکس که برساند آنچه میکویم جه بدرستی که کفتار
میرساند آنرا فرستاده برسان بمعاویه بن صخر هر آینه بحقیقه جستی
اکر سود داشت جستن وسر وزدی با بزرکان از مردانی که ایشان سر
دارند آنان که مر ایشانرا است حسبها ایشان یاری کردند پیغمبر را و
ایشان جواب کفتند فرستاده خدا را جون فرو کذاشته شد
رسول پیغمبری که شمشیر زدند یاران او و دندان سخت حرب بنود

مر او را رخنها س تا جند کسی راه ضلالت کیرد
ور جور و ستم زلت جهالة کیرد هر کس که برین حال بماند آخر
از کرده خود با تجالت کیرد حکایة ابن اعثم کوید جون

مرتضی متوجه حرب معاویه می شد بود هزار مرد همراه داشت
هشتصد مرد اهل بیعة رضوان بودند که در زیر شجره با حضرت
رسالت صلعم بیعة کرده بودند و از سعید بن جبیر مرویست که
با علی هشتصد مرد از انصار ونهصد مرد از اهل بیعة رضوان بود
واز حکم بن عتیبه مرویست که هشتاد بدری بودند ودویست و
پنجاه از اهل بیعة رضوان واز سلیمان بن مهران اعمش مرویست
که هشتاد بدری بود وهشتصد صحابه ومراد از اکارم مذکور این
طائفه اند وقال الامام محیی السنة انهزم المسلمون یوم احد فلم
یبق مع النبی م الا ثلثة عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابوبکر
وعمر وعثمان وعلی وطلحه وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی
وقاص وجعل رسول الله یدعوا الناس الی عباد الله فاجتمع
الیه ثلثون رجلا فحموه

فدنت له ودان ابوك كرها   سبيل التى عند كا سبيل
مضى فتكصتما لما توارى   على الاعقاب عنكما طوبل
اذا ما الحرب اهدب عارضاها   وابرق عارض منها مخيل
فيوشك ان تجول الخيل يوما   عليك وانت منجدل قتيل

توارى پنهان شدن وعقب پاشنه واهداب دامن فرو کذاشتن
وابراق با برق شدن ابر واخاله پیدا شدن نشان باران در ابر
مضمون ابیات پس فرمان بردی مرا ورا وفرمان پدر پدر تو بکراهت
راه بی رامی نزد شما راه است کذشت پیغمبر پس بر کشتید بر عقبها
چون پنهان شدنی رای شما درازست چون حرب دامن فرو
کذارد دو ابر او وبدرخشد ابری از حرب که نشان باران درو
پیدا باشد پس زود باشد که جولان کنند اسپان دوری بر تو
تو باشی افتاده کشته

بیت

تا چند بمال وجاه مشغول شوی   چیزی تو در انست که معزول شوی
ترسم که غبار فتنه چون بر خیزد   ناکاه بسعی خویش مقتول شوی

حکایت

درسنه ثمان هجری
پیغمبر با ده هزار مرد توجه بمکه فرمود وعباس بن عبد المطلب
از مکه متوجه انحضرت شد ودر مر الظهران به ایشان رسید
وچون شکوه لشکر بدید دانست که اکر پیغمبر مکه را بقهر خواهد
کرفت همه قریش هلاک خواهند شد شب بر اسپ سفید
حضرت رسالت صلعم سوار شد واز میان لشکر بیرون آمد ومیخواست
که کسی پیدا کند وبمکه فرستد با اهل مکه سازند واهان طلبند ناکاه
اواز ابوسفیان شنید که با بدیل بن ورقاء سخن میکفت اورا پیش

طلبیه

طلبید وتهدید وتخویف کرد وابوسفیان را ردیف خود ساخته
متوجه حضرت رسالت شد وچون بان حضرت رسید عمر میخواست
که اورا قتل کند ودرین باب مبالغه عظیم داشت وعباس
درخواست کرد وکفت من اورا بجوار خود کرفته ام وپیغمبر صلعم
فرمود اذهب به الى رحلك يا عباس فاذا اصبحت فاتنى به وچون
صباح رفتند فرمود ويحك يا ابا سفيان الم يان لك ان تعلم ان
لا اله الا الله ابوسفیان کفت بابى انت وامى ما احلمك واكرمك
واوصلك والله لقد ظننت ان لو كان مع الله غيره لقد اغنى عنى
شيا وپیغمبر فرمود ويحك يا ابا سفيان الم يان لك ان تعلم انى رسول الله
ابوسفیان کفت بابى انت وامى ما احلمك واكرمك واوصلك
اما هذه فان فى النفس منها شيا حتى الآن پس عباس کفت ويحك
اسلم واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قبل ان تضرب
عنقك پس ابوسفیان مسلمان شد وقال مصعب بن عبد الله
كان معاويه يقول اسلمت عام القضيه ولقيت النبى صلعم فقبل اسلامى
وعام القضيه هو العام الذى صد النبى صلعم عن البيت اعنى سنه
ست من الهجره وكان ذلك فى الحديبيه بتخفيف الياء وقيل
بتشديدها وهى اسم قريه صغيره بينها وبين مكه مرحله وبينها الى
المدينه تسع مراحل وقيل اسلم معاويه وهو ابن ثمان عشره سنه

جواب معاويه بجدال وتحريك سلسله قتال

لا تحسبنى يا على غافلا   لاوردن الكوفة القنا بلا
والمشرفى والقنا الذوابلا   فى عامنا هذا وعاما قابلا

القبله طایفه من الجبل ما من الملبین الی الاربعین واثمجر ار بلند شدن و قابل انده و در بعضی نسخ بجای المثمجر المسن فی

جواب جواب با آبین صواب

اصبحت ذا حمق تمنی الباطلا — لا ووردن شامك الصواهلا
اصبحت انت یا ابن هند جاهلا — لا رمین منکم الکواهلا
ینبعن القنا را محا و نا سلا — یزدحمون الحزن والسواهلا
بالحق والحق یزیح الباطلا — هذا لك العام ودرنی قابلا

الحمق قله العقل وتمنی ماضی غایب یا مضارع مخاطب ونا محذوف والشام من الفرات الی العریش طولا ومن جبل طی الی بحر الروم عرضا وصاهل اسب که شیهه زند وکاهل میان دو شانه وفی الاساس هو کاهل اهله وکاهلهم وهو الذی یعتمدونه شبه با لکاهل واحد الکواهل ورامح نیزه دار و نابل تیر انداز و ازدحام انبوهی کردن واز احد دور کردن مضمون ما بد کشتی تو خداوندکم خردی که از رو کند باطل هر اینه در آورم بشام تو اسبها شیهه کننده را کشتی تو ای پسر هند باد ان هر اینه بیندازم از شما مردان معتمد را بود هزار نیزه دار و تیر انداز که انبوهی کنند در زمین درشت و در زمینها نرم بر حق وحق دور میکند باطل را این مرتراست امسال و کذا در امسال آینده

س

ای انکه زروی شرع باغی شده — در مذهب اهل عشق طاغی شده
چون راه خدا و مصطفی میدانی — از بهر چه سرکشته و باغی شده

صفة لشکر ظفر پیکر

کاساد غیل واشبال خیس — غداة الخمیس ببیض صقال
یجید الضراب وحز الرقاب — امام العقاب غداة النزال
بکید الکذوب وتخزی الهیوب — وتروی الکعوب دماء القذال

شبل بکسر بچه شیر وخیس بکسر بیشه وصقال جمع صقیل بمعنی مصقول وحز بریدن وامام بفتح پیش والعقاب بالضم العلم الضخم والکید المکر وهیوب بفتح بد دل و هراسان وکعب بند نیزه وقذال بفتح پس سر مضمون ما بد چون شیران بیشه و شیر بچکان بیشه با مداد لشکر به شمشیرها جلا کرده به کشتن در شمشیر زدن و به بریدن گردنها در پیش علم بزرگ با مداد حرب کردن مبارز پیاده مکر کنند با دروغ گو و رسوا کنند بد دل را و سیراب کنند بندهاء نیزه را از خونها پس سر دشمنان کر نیزه س

مردان سپاه ما دلیرند همه — در معرکه بر مثال شیرند همه
جمعی که کمر بکین ایشان بستند — گویا ز حیوة خویش سیرند همه

اظهار خشنودی خویش بحسب دین از عبد العزیز بن حرث در جواب صفین

شریت بامر لا یطاق حفیظه — حیاء واخوان الحفاظ قلیل
جزاك اله الناس خیرا فقد وفت — یداك بفضل ما هناك جزیل

شری فروختن واطاقه توانستن وبقال انه لذو حفاظ اذا کانت له انفه مضمون ما بد فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت بجا و برادران حمیت کم اند پاداش دهاد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست تو با حسانی انجا بزرگ س

این کار که از دست تو آمد امروز — یارب بمراد خویش کردی فیروز

برخور زنهال عمر تا صبح قیام   وز نام نکو کنج سعادة اندوز

حکایة ابن اعثم کوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی در میان کرفتند و اصحاب مرتضی ایشانرا منهزمی دیدند بس علی باآواز بلند فرمود الا هل من رجل یشری نفسه لله ویبیع دنیاه بآخرته وعبد العزیز بن حرث جعفی پیش آمد وغرق آهن بود وکفت مرنی بامرك فداك ابی وامی فوالله لا تامرنی بشئ الا نفعله بس مرتضی این دو بیت فرمود وکفت احمل ابا الحرث شد الله رکنك علی الشام حتی تأتی اصحابك فتقرئهم منی السلام وقل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کبروا وهللوا فها نحن قد وافیناکم انشاء الله وعبد العزیز بمقابله و محاربه مشغول کرد تا فرجه بیافت وپیغام برسانید وایشان بتکبیر وتهلیل مشغول شدند وعلی واصحاب بتکبیر وتهلیل کفتند وحمله کردند ولشکر شام بشکستند

نمی موه خونش از کمال اندوه وملال در وقت شهادة عمار بن یاسر سعادة مال

الا ایها الموت الذی لیس تارکی   ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراك مضرا بالذین احبهم   کانك تحو نحوهم بدلیل

اراحه راحة دادن مفرمایند ای مرگ که بسته رك کنند من راحة مرا چه بحقیقت فانی کردی هر دوستی را می بینم ترا کزنده رسانیده به آنان که دوست میدارم ایشانرا کو با تو آهنك میکنی بسوی ایشان به راهنمایی س

تا چند توان مرگ عزیزان دیدن   پس روی حسودان کران جان دیدن

ای

ای مرگ بیا که آرزومند توام   تا باز رهم زشکل ایشان دیدن

حکایة ابن اعثم کوید روزی عمار بن یاسر در صفین به میدان آمد وکفت ایها الناس هل من رائح الی الله یطلب الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم القی الاحبة محمدا وحزبه بس این رجز میخواند وحرب میکرد نحن ضربناکم علی تنزیله   فالیوم نضربکم علی تأویله
ضربا یزیل الهام عن مقیله   ویذهب الخلیل عن خلیله
او یرجع الحق الی سبیله   وآن چون سکونی نیزه بر سینه او زد وا بازکشت وکفت اسقونی شربة من ماء وراشد غلام او کاسه شیر آورد وکفت این به عوض آب بیاشام چون شیر بدید تکبیر کفت و فرمود یا هذا اخبرنی حبیبی رسول الله صلعم بان آخر زادی من الدنیا ضیاح من لبن وچون شیر بیاشامید از جراحة او بیرون رفت وبیفتاد وجان بحق تسلیم کرد وعمرو بن عاص با معاویه کفت قد قتل عمار ومعاویه کفت فکان ماذا عمرو کفت الا تعلم ان النبی صلعم قال لعمار تقتلك الفئة الباغیة معاویه کفت انما قتله من جاء به الی الحرب عبد الله بن عمرو بن عاص کفت فکذلك حمزة بن عبد المطلب یوم احد انما قتله النبی صلعم ولم نقتله وحشی معاویه با عمرو کفت نح انك الذی لا یدری ما تقول وحضرة مرتضی تشریف داد وبر بالاء سر او بایستاد وفرمود انا لله وانا الیه راجعون ان امرأ لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمار فما هو فی الاسلام من شئ وباتفاق اصحاب نماز بروی کزارد واین دو بیت دران روز فرمود

حکایة قتل لشکر شام تیغ آبدار خون آشام

كاين تركنا في دمشق واهلها — من اشمط موتور وشمطاء ثاكل
وغانية صاد الرماح خليلها — واضحت بعيد اليوم احدى الارامل
تبكي على بعل لها راح غازيا — وليس الى يوم الحساب بقافل
ونحن اناس لا تصيد رماحنا — اذا ما طعنا القوم غير المقاتل

دمشق بفتح الميم قصبه بلاد الشام واشمط مرد دوموی وشمطاء موئث او والموتور الذی قتل له قتیل فلم يدرك بثاره وغانيه زن بی نیاز از آرایش وخلیل شوهر وارمله بیوه زن وتبکیه کریستن وبعل شوی وغز وبجنك رفتن وقفل وقفول از سفر باز کشتن ومقاتله وقتال با کسی حرب کردن سفرمابد بسیار کذا شتیم در دمشق واهل ان از مرد دوموی که متعلق او کشته شده وخون نتوانند خواست وزن دوموی فرزند مرده وزن بی نیاز از ارایش که شکار کرد نیزه ها شوهر او را وکشت نیزه ها از امروز یکی از بیوکان می کرید بر شوهری که مرد است که شبا نکاه کرد بجنك رونده ونیست تا روز شمار باز کردنده وما مردمی چندیم که شکار نکند نیزه ها ما چون نیزه زنیم قوم را غیر کارزار کننده

س

مانیم که خصم را بصد پاره کنیم — وز شهر بدن روانش آواره کنیم
چون قالب او بخاك یکسان سازیم — فرزند وزنش یتیم وبیچاره کنیم

دعاء مجرب در قضاء حاجات مشتمل بر تضرع ومناجات

یا سامع الدعا ویا رافع السما ویا دائم البقا ویا واسع العطا لذی الفاقة العدیم السمع القبول خلافست که دعا کافر مستجاب نیست اهل سنة بر اولند ومعتزله بر ثانی واطلاق دعا باول الصوق است

سفرمابد ای شنونده دعا وای بر افرازنده آسمان وای همیشه بقا وای فراخ عطا مر خداوند درویشی نایابنده را

س

یارب چو توی قاضی حاجات همه — وز فضل شنیده مناجات همه
روزی که شوند خلق عالم حیران — از روی کرم بکن مراعات همه

ویا عالم الغیوب ویا غافر الذنوب ویا ساتر العیوب ویا کاشف الکروب عن المرهق الکظیم ارهاق کسی را بر دشواری داشتن وکظم خشم فرو خوردن والکظوم احتباس النفس ویعبر به عن السکوت کقولهم فلان لا یتنفس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت سفرمابد ای داننده غیبها وای امرزنده کناهها وای پوشاننده عیبها وای وابرنده اندوهها از داشته شده بر دشواری خشم فرو خورنده

س

یارب تو مرا بجای خود تمکین ده — وا ذوه مرا بجزمی تسکین ده
آنم که رسد بمستحقان فیضت — زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

ویا فائق الصفات ویا مخرج النبات ویا جامع الشتات ویا منشی الرفات من الاعظم الرمیم فوق بسر آمدن در فضل والصفة الحالة التی علیها الشی من حلیة ونعته ونبات کیاه والرفات بالضم ما کسر ویفرق من التبن وغیره واعظم بضم ظاء جمع عظم ورمیم استخوان ریزنده ووصف جمع بواحد برای اشعار موصد اعظم چه همه خاك شده باشند سفرمابد ای آنکس که بسر آمده صفات او وای بیرون آورنده کیاه از زمین وای جمع کننده پراکندکی وای آفریننده پراکنده از استخوانهاء ریزنده

س

ای از تو عیان کشته مسلمانی ما — بر خاك درت نهاده پیشانی ما

گر کسب کنم از تو جمعیت خویش — ظاهر نشود دگر پریشانی ما
ویا منزل الغیاث من الدلج الثلاث علی الحزن والدماث الی الجوع الغراث
من الهزیم الرزوم غیاث جمع غیث ودلج ودلوج آب برکشیدن
ودلج جمع دالج بمعنی ابرچه او آب از دریا می کشد والحثیث المسرع
والدمث مکان لین ذو رمل والدماث جمعه والغرث الجوع و
بنا لـ للسحاب هزیم لانه یشقق بالمطر ورزمت الشیء جمعته سفرمابد
ای فرو فرستنده بارانها از ابرها شتابان بر زمین درشت
و زمینها نرم به گرسنگان سخت گرسنه از ابرها جمع شده س

ای ابر کرم گشته ز لطفت حاصل — باران سخا ز فیض فضلت نازل
من قطره و هستی تو دریای محیط — باشد که شود قطره بدریا واصل

ویا خالق البروج سماء بلا فروج مع اللیل ذی الولوج علی الضوء ذی البلوج
بغشی سنا النجوم برج کوشك وجمعش بروج آسمان در فاتحه رابعه
گذشت و فرجه گشادگی میان انگشتان وغیر آن و دلوج
در آمدن و بلوج دمیدن سپیده و تغشیه پوشانیدن و سنا
بقصر روشنی سفرمابد ای آفریننده برجها آسمانی بی شکافها
با شب خداوند در آمدن در روز بر روشنی خداوند دمیدن
می پوشاند روشنی ستارها

س

ای از تو بناء آسمان گشته بلند — در گردن سرکشان ز حکم تو کمند
روشن شده از مهر تو فانوس فلك — در آتش تو ستاره مانند سپند

ویا فالق الصباح ویا فاتح النجاح ویا مرسل الریاح بکورا مع الرواح
ینشان بالغیوم بکور بامداد کردن والنشاء احداث الشیء و تربیته

سفرمابد ای شکافنده بام وای گشاینده درها فیروزی وای فرستنده
بادها در وقت بامداد کردن و شبانگاه کردن پس پیدا میکند
آن بادها ابرها را

س

ای صبح ازل ز تو منور گشته — وز فضل تو نه چرخ مدور گشته
خواهیم نجات از تو آن روز که ما — بینیم گناه خود مصور گشته

ویا مرسی الرواسخ اوتادها الشوامخ فی ارضه السوائخ اطوادها البواذخ
من صنعه القدیم ارساء برجای بداشتن و رسوخ و رسخ استوار وسخ
آور شدن و وتد بکسر میخ و شموخ بلند شدن و سوخ استوار شدن
والبواذخ من الجبال الشوامخ سفرمابد ای برجا دارنده کوهها
استوار که میخهاء آن بلند است در زمین استوار او کوهها بلند
آن است از کار دیرینه او

س

ای حلم تو استوار و ثابت چون کوه — وز قهر تو در انفس و آفاق شکوه
هر چند که من خلق جهان می بینم — از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه

ویا هادی الرشاد ویا ملهم السداد ویا رازق العباد ویا محیی البلاد
ویا فارج الغموم رشاد راه راست یافتن والهام چیزی فرا دل دادن
وسداد راستی و فرج بازبردن اندوه سفرمابد ای راه نماینده
راه راست یافتن وای الهام کننده راستی وای روزی دهنده
بندگان وای زنده کننده شهرها وای بازبرنده اندوهها س

ای فضل تو خلق را هدایت کرده — ما را بکمال خود رعایت کرده
انعام تو عام است ازل و کرمت — ما مؤمن و کبر صد عنایت کرده

ویا من به اعوذ ویا من به الوذ ومن حکمه النفوذ فما عنه لی شذوذ

تبارکت من حلیم عود ولوذ پناه گرفتن ونفود روان گشتن فرمان وشدود تنها ماندن مفرماید ای آنکس که به او پناه میگیرم وای آنکس که بر او پناه میجویم وای آنکس که حکم او روانست پیش بینت مرا از او تنها ماندن بزرگواری تو حکم کننده

س

ای خاک درت پناه ارباب نیاز لطف وکرم تو بسته ابواب نیاز
چون آتش غیرت بدلم افکندی از شعلهٔ آن بسوخت اسباب نیاز

یا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر ویا مغنی الفقیر ویا غاذی الصغیر ویا شافی السقیم مفرماید ای رها کنندهٔ دستگیر وای اصلاح کنندهٔ شکسته وای بی نیاز کنندهٔ درویش وای پرورندهٔ خرد وای شفا دهندهٔ خسته

س

ای راحت روح دردمندان از تو آسایش جان مستمندان از تو
بلبل سخن از حمد تو گوید شب و روز باشد گل تو خواسته خندان از تو

ویامن به اعتزازی ویامن به احترازی من الذل والخازی والآفات والمرازی اضدنی من الهموم اعتزاز عزیز شدن واحتراز خویش را از چیزی نگاه داشتن وخزی ومخزاة رسوا شدن والمرزئة المصیبة و اعاذه پناه دادن مفرماید ای آنکس که باوست عزیز شدن من وای آنکس که باوست پرهیز کردن من از خواری ورسوائیها وآفتها ومصیبتها پناه ده مرا از اندوهها

س

ای عزت ما گشته ز فضلت ظاهر وای از تو تمام خلق عالم شاکر
هر کس که بجان بندهٔ فرمان تو شد در مصر جهان عزیز گردد آخر

ومن جنه وانس لذکر المعاد منس للقلب عنه مقس ومن شر عی نفس

وشیطانها الرجیم انس یکبر مردم وانساء فراموش کردانیدن و اقساء سخت دل کردن وشیطان دیو ورجم نفرین کردن ومن جنه معطوف بر الهموم مفرماید وازپری ومردم پناه ده مرا که مر یاد کردن جای بازگشتن را فراموش کردانیده است مر دل را سخت از او سخت کننده واز بدی کمراهی نفس ودیو نفس نفرین کرده شده

س

ای لطف تو کرده روز وشب چارهٔ من احسان تو بی حداست درباره من
آنم که زند آتش شهوة شعله فریاد ز شر نفس اماره من

ویا منزل المعاش علی الناس والمواشی والافراخ فی المعاش من الطعم والریاش تقدست من علیم المعاش ما یعاش به من المطاعم والملابس و ماشیه چهارپای وفرخ بچهٔ هر مرغ که باشد وعش بضم آشیانه وطعم بضم خورش والریاش بالکسر اللباس الفاخر کالریش وتقدس پاک شدن مفرماید ای فرو فرستنده اسباب معیشة بر مردم وچهارپایان وبچهاء مرغ در آشیانها از طعام ولباس پاکی تو دانا

س

ای فضل تو داده هر نفس روزی ما ظاهر ز تو گشته فتح وفیروزی ما
از خوان تو چون روزی باشد تعیین بی فائده است سعی ودلسوزی ما

ویا مالک النواصی للمطیعات والعواصی ما عنه من مناص لعبد ولا خلاص لماض ولا مقیم مفرماید ای خداوند مویها پیشانی مر نفسهای فرمان بردار ونا فرمان بردار را بس نیست از او هیچ جای گریز مر بندهٔ را ونه رستن مر گذرنده را ونه اقامه کننده را

س

ای خلق جهان ترا بتو هردم شوق — در گردن هرکسی ز عشقت طوق
هرچند کسی فاسق و عاصی باشد — او نیز ز جانب تو دارد ذوق

ویاخیر مستعاض لمحض الیقین راض بما هو علیه قاض من احکامه المواضح تعالیت من حکیم استعاضه عوض خواستن والیقین العلم و زوال الشك ومضی امره ای نفذ و تعالی بلند شدن سفرمابد ای بهتر عوض خواسته که برای خالص یقین خشنود است بآنچه او بران حکم کننده است از حکمهاء روان او بلندی توانا س

ای خاك درت قبلهٔ ارباب یقین — پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین
خورشید رخت کرده ز هر گوشه طلوع — وز نور تو گشته پرصفا روی زمین

ویا من بنا یحیط وعنا الاذی یمیط ومن ملکه البسیط ومن عدله القسیط علی البر والاثیم احاطه کردد در آمدن واماطه دور کردن و القسط العدل سفرمابد ای انکس که به ما محیط است و از ما رنج را دور میکند و انکس که ملك او گسترده است و انکس که عدل داد دهنده است بر نکوکار و بزهمند س

ای سایهٔ اقبال تو بر فرق جهان — نور تو گرفته غرب تا شرق جهان
امروز که شد نور جمالت ظاهر — از روی تو یافت روشنی برق جهان

ویا رائی اللحوظ ویا سامع اللفوظ ویا قاسم الحظوظ باحصاء الحفیظ بعدل من القسوم احصاء شمردن والقسم بالفتح افراز النصیب سفرمابد ای بیننده نگرستنها و ای شنونده لفظها و ای بخش کننده بهرها بشمردن خود نگاه دارنده بعدلی از انجا کرد نصیب

ای خلق جهان لال دانا از تو — دارد همه کس دیدهٔ بینا از تو

پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد — باشد شرف گنبد مینا از تو

ومن هو السمیع ومن عرشه الرفیع ومن خلقه البدیع ومن جاره المنیع من الظالم الغشوم بدیع نو وغشم ستم کردن سفرمابد ای انکس که از شنواست و انکس که تخت او بلند است و انکس که آفرین او نواست و انکس که همسایهٔ او سرباز زننده است از ستمکار سخت ستمکار

ای درد دل ارباب حقیقه زده تخت — انکنده سرای تخت از اسمان رخت
هرجا که زند ماه جمالت خرگاه — در حال کند جلوه گری جهر بخت

یامن حبانا فسبغ ما انحبا وسوغ ویامن کفا وبلغ ما اندکفی وافرغ من منه العظیم سوبغ گوارا ساختن وافراغ ریختن سفرمابد ای انکس که عطا کرد پس تمام کرد انچه تحقیق عطا کرد و گوارا ساخت وای انکس که کافیست و رساند انچه تحقیقه کافیست و ریخت از انعام خود که بزرگ است س

ای فیض تو در انفس و آفاق تمام — احسان تو بی شمار و انعام تو عام
تاریختهٔ شراب توفیق به جام — عالم همه از فیض تو باشند بکام

ویاملجا الضعیف ویامفزع اللهیف تبارکت من لطیف رحیم بنا روف جبیهنا کریم لهف بالکسر ملهف ای حزن سفرمابد ای پناه گاه ضعیف و ای پناه گاه اندوهناك بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده بما مهربان اگاه بما کرم کننده س

ای عرش مجید کمترین پایهٔ تو — شاهان جهان تمام در سایهٔ تو
چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن — از رحمت خاص و عام پیرایهٔ تو

ویامن قضی بحق علی نفس کل خلق وفاة بکل افق فما ینفع البوقی

من الموت والحتوم تو فی حذر کردن والحتم القضا منفرمابد ای آنکس
که حکم کرد بجش بر نفس هر آفرید مردنرا به هر کناره پس سود نکند
پرهیز کردن از مرك و از قضا ها
س
ای بجته بر وجود ملجاك عدم بر جبهه ما کشیده از مرك رقم
در شام اجل ببین سیه روئی ما طی کن بکرم نامهٔ مارا آندم
ترانی ولا اراك ولا رب لی سواك تقدنی الی هداك ولا تغشنی رداك
بتوفیقك العصوم اعضاء در پوشانیدن منفرمابد می بینی مرا و
نمی بینم ترا و نیست هیچ پروردگار مرا غیر تو پس بکش مرا براه
خود و در مپوش مرا هلاك تو بتوفیق تو که نکاه دارنده است
ای عارف اسرار نهانی کشته سرچشمهٔ آب زندکانی کشته
از ابر نوال خود مرا فیضی ده چون فضل تو فیاض معانی کشته
ویا معدن الجلال وذا العز والجمال وذا الکید والمحال وذا المجد والفعال
تعالیت من رحیم المحال بالکسر الاخذ بالعقوبة والفعال بالفتح
الکرم منفرمابد ای کان بزرکی وخداوند عزة وخوبی وخداوند
مکر وکرفتن بعقوبة وخداوند بزرکی وکرم بلندی تو بخشاینده
ای اهل شرف باقه حشمت از تو عالم همه کشته غرق نعمت از تو
جمعی که دم از عالم معنی زده اند آموخته اند درس حکمت از تو
اجرنی من الجحیم ومن هولها العظیم ومن عیشها الذمیم ومن حرها المقیم
ومن ماءها الحمیم حمیم آب کرم منفرمابد زنهار ده مرا از دوزخ
واز ترس او که بزرکست واز زندکانی در و که نکوهیده است
واز کرمی او که استوار است واز آب او که کرم است س

یارب دل من ز خلق ناخوش برهان وز دوزخ کرم وتاب آتش برهان
تا چند این و آن تعلق ورزم یکباره مرا ازین کشاکش برهان
واصحبنی القرآن واسکنی الجنان وزوجنی الحسان وناولنی الامان
الی جنة النعیم اصحاب بار ساختن واسکان بیا راما بیدن والحسان
حسنات الخلق والخلق ومنا وکه چیزی بکسی دادن منفرمابد یار کن
مرا قرآن وساکن مرا در بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان
از دوزخ به بهشت آسایش
س
یارب چو قضا نسخهٔ تقدیر نوشت اجزاء وجود من بتوحید سرشت
فردا که ازین رباط ویران بروم خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت
الی نعمة ولهو بغیر استماع لغو ولا باذکار رجو ولا باعتداد شکو
سقیم ولا کلیم اذکا بیاد آوردن واصلا واذ تکار والشجو الهم
والحزن واعتداد بشمار آوردن منفرمابد به نعمت و بازی بی
شنیدن بیهوده ونه بیاد آوردن اندوه ونه بشمار آوردن
کله بیمار ونه مجروح
س
خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت کرد بر خود کشاده ابواب بهشت
از چهره روح کرد تن شوید پاك پس تازه کند جان خود از آب بهشت
الی المنظر النزیه الذی لا لغو فیه هنیاء لساکنیه فطوبی لعامریه
دوی المدخل الکریم هذ امکان نزیه ای خال بعید عن الناس لیس فیه
احد ولعوب مانده شدن وکل امر یابیك من غیر تعب فهو
هنی منفرمابد به نظرگاهی خالی که نیست هیچ مانده شدن در او بی
آزار مر ساکنان خود را پس خوشی عیش مر آباد کنندکان او را امتنان

جای درآمدن بزرگوار   س

تا چند درین منزل ویران باشم   بی جرم اسیر بند و زندان باشم

کز مرغ دلم بآشیان میل کند   تا کاه مقیم باغ رضوان باشم

الی منزل تعالی بالحسن قد تلألا   بالنور قد تولی تلقی به الجلالا

قد حف بالنسیم تلألا البرق لمع و توالی پیاپی شدن و نسیم باد

نرم خوش سفرمایید به منزلی که بلند است بخوبی در حالی که

بحقیقه درخشند شود در حالی که بحقیقه پیاپی باشد بیینم آن

بزرگی را بحقیقه احاطه کرده شده باشد به باد نرم خوش س

ای روی تو کرده عالمی را پر نور   و ز حسن تو گشته به نکوئی مشهور

آنم که کنم مقام در باغ بهشت   خواهم که کنیز خانه ام باشد حور

الی المفرش الوطی الی الملبس البهی   الی المطعم الشهی الی المشرب الهنی

من السلسل الختیم مفرش بستر و وطاء نرم شدن بستر و ملبس

آنچه پوشند و بهی زیبا از بهاء و مطعم آنچه خورند و طعام

شهی ای مشتهی و هنی گوارا و سلسل آبی که آسان بگلو فرو

رود والختم بمعنی المختوم و هو ناظر الی قوله تعالی رحیق مختوم

ختامه مسک سفرمایید به بستر نرم بجامهٔ زیبا بطعام خواسته

با شامیدنی گوارا از آب روان در گلو مهر کرده شده س

تا چند شود محنت و غم حاصل من   کو یا که سرشته اند با غم گل من

فردا که ز قید تن شود روح خلاص   بام بهشت بر چه خواهد دل من

طلسم دفع صداع و کذورت که مجرب اکابر است باین صورت ه ااام ⌗ ااااه ى

ثلث عصی صففت بعد خاتم   علی راسها مثل السنان المقوم

ومیم طمیس ابتر ثم سلم   الی کل ماسول و لیس بسلم

و اربعة مثل الاصابع صففت   تشیر الی الخیرات من غیر معصم

وهاء شقیق ثم واو مقوس   علیها اذا یبدو کانبوب محجم

فیا حامل الاسم الذی لیس مثله   توق من الاسواء تنج و تسلم

فذلک اسم الله جل جلاله   الی کل مخلوق فصیح و اعجم

عصی بکسر عین باضم جمع عصا و مراد الف و جامع استقامه و تصفیف

رسته کردن و خاتم انگشتری و مراد هاء مدور و جامع تدویر

و طمس رفتن نور چشم و ابتر دم بریده و سلم نردبان و اصبع

انگشت و اشاره الیه بالمد اوماء و المعصم بکسر المیم موضع السواد

من الساعد و تقویس کج کردن و انبوب بضم میان دو بند نی و محجم

بکسر میم آلت حجامت و اعجم بسته زبان سفرمایید سه الف است

که صف کرده شده است از پس هاء گرد بر سر آن است مانند

سر نیزه راست کرده و میمی کور دم بریده پس نردبانی تا هر

امید داشته و بیست نردبان و چهار الف مانند انگشتها که

صف کرده شده است اشاره میکند به نیکیها بی ساعد دست

وهاء شکافته پس واو کج کرده که بر اوست چون ظاهر شود چیزی

چون میان دو بند نی آلت حجامت پس ای بردارنده نام خدا که نیست

مانند او پرهیز از بدیها تا نجات یابی و بسلامت باشی پس این

نام خداست بزرگ است بزرگی او بهر آفریده زبان آورد

زبان بسته   و نعم ما قیل

صفری سه الف کشیده مدی برسا   میمی کج و کور و نردبانی درین

پس چار الفست وها و واوی دم — اینت یقین اسم خدای اکبر

بیان انکه عقل برای اقامهٔ رسم عبودیتست نه برای ادراک سر الوهیت

کیفیة المرء لیس المرء یدرکها — فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعا — فکیف یدرکه مستحدث النسم

استحداث نو آوردن ونسمه بفتح آدمی وتخصیص قدم از صفات حق بودکر برای انست که انسان مظهر عکوس اشعهٔ اکثر صفات است وهر صفة که پرتو آن بر انسان افتاده ادراک آن میتواند کرد وهر صفة که او مظهر آن نیست مثل وجوب وجود وقدم از ادراک آن عاجز است میفرماید چگونگی مرد نیست مرد که دریابد آنرا پس چگونه باشد چگونگی حضرت جبار در قدیم بودن او است آنکه آفرید چیزها را نو پدید آرنده پس چگونه دریابد او را آدمی نو آرند

هرکز نرسد بکنه معبود کسی — چون فهم کند سر سما را مکسی
از روی مثل خداست دریای محیط — وانرا نکند احاطه هر خاروخسی

بیان عجز انسان وایمان بقضاء یزدان

کم من ادیب فطن عالم — مستکمل العقل مقل عدیم
ومن جهول مکثر ماله — ذلک تقدیر العزیز العلیم

استکمال تمام کردن واقلال درویش بودن واکثار بسیار شدن میفرماید بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش نایابنده وبسا نادان که بسیار است مال او انست اندازه کردن غالب دانا

هر اهل دلی که هست ناکام جهاست — جاهل همه روز صاحب نشو ونماست
زین فهم توان کرد که سر رشتهٔ ما — از روی حقیقه همه در دست قضاست

تفویض امور به قضا ودم زدن از مقام رضا

قضی الله امرا وجف القلم — وفیما قضی ربنا ما ظلم
ففی الامر ما خان لما قضی — وفی الحکم ما جار لما حکم
بدا ولا خلق ارزاقنا — وقد کان ارواحنا فی العدم

جف وجفوف وجفاف خشک شدن والقلم الذی یکتب به وجفاف قلم کنایه از عدم تغیر در قضا وعدم نسیان میفرماید حکم کرد خدا امری را وخشک شد قلم ودر آنچه حکم کرد پروردگار ما نکرد ستم پس در فرمان نکرد خیانه چون قضا کرد ودر حکم نکرد جور چون حکم کرد پیدا شد در نخست آفریدن روزیهاء ما و بحقیقت بود جانهاء ما در عدم

آنروز که بر لوح قضا رفت قلم — بودند خلایق همه در کتم عدم
شد روزی ما نوشته بر لوح قدر — تغییر نیابد نشود بیش و نه کم

ذم جمعی که بنفی حشر قائل اند وپندارند که حکیم وکاملند

قال المنجم والطبیب کلاهما — لن یحشر الاموات قلت الیکما
ان صح قولکما فلست بخاسر — ان صح قولی فالخسار علیکما

تخصیص منجم وطبیب به نفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما درین سخن انست که عوام از حکما این طائفه را می شناسند وبیان الزام مبنیست بر لفظ آن مضر نباشد میفرماید گفتند منجم وطبیب هردو ایشان که هرکز برانگیخته نشوند مردکان گفتم دور شوید اگر درست باشد گفتار شما پس نیستم زیان کار اگر درست باشد گفتار من زیان کاری بر شماست

جمعی که زسر کار غافل باشند   از جهل ببغی حشر قائل باشند
گر بنست بیامه چه زبان مؤمن را   ور هست حکیمان همه جاهل باشند

فسخ امام غزالی در احیا این دو بیت را منسوب بابو العلاء معری داشته لکن شیخ محی الدین در فتوحات گوید این شعر مرتضی است

تنبیه بر زوال زمان و فناء جهان

ما الدهر الا یقظه ونوم   ولیلة بینهما ویوم
یعیش قوم و یموت قوم   والدهر قاض ما علیه لوم

لوم بفتح ملامة کردن میفرماید نیست روزگار مگر بیداری و خوابی وشبی در میان بیداری وخواب وروزی می زید قومی و می میرد قومی وروزگار حکم کننده است نیست بر او ملامتی س

در ذات جهان چو نیست آثار قدم   پیوسته کشد رخت بسر حد عدم
در هر نفسی قابل فیضی باشد   وان فیض باو رسد ز دریای کرم

بیان امتزاج شهد دهر بزهر و ازدواج لطف او بقهر

انا بالدهر علیم وابو الدهر وامه   لیس یاتی الدهر یوما بسرور فیتمه
واذا سرك یوما فغدا یاتیك بهمه

اتمام تمام کردن میفرماید من بروزگار دانا ام و پدر دهرم ومادر او نیست که آورد دهر روزی شادی پس تمام کند آنرا وچون شاد کند ترا روزی پس فردا آید ترا بغم او

فریاد مرا از جور و بیراهی دهر   وز تلخی او که ساخت کامم چون زهر
زنهار بلطف او نگردی مغرور   کر مکمن غیب می جهد لمعه قهر

مذمت دنیا که دام فریب و کان آسیب است

فمن یحمد الدنیا بعیش یسره   فسوف لعمری عن قلیل یلومها

اذا اقبلت کانت علی المرء فتنة   وان ادبرت کانت کثیرا همومها

میفرماید پس هر که ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد کند او را پس زود ببزرگی من بعد از زمانی اندك ملامة کند او را چون روی آورد باشد بر مرد آشوب واگر پشت بر کند باشد بسیار اندوهها

گر مدح جهان کنی پشیمان گردی   ور جمع شوی ازو پریشان گردی
اقبال جهان فتنه وادبار و بلا   بگذر ز جهان که اهل عرفان گردی

امر بشکر نعم ذو الجلال و بیان انتهاء هر کمالی به زوال

اذا کنت فی نعمة فارعها   فان المعاصی تزیل النعم
وحافظ علیها بشکر الا له   فان الاله شدید النقم
فاین القرون ومن حولهم   تفانوا جمیعا ورب الحکم
وکن موسرا شئت او معسرا   فما تقطع العیش الا بهم

ازالة گردانیدن ومحافظه بر چیزی نگاه بان بودن میفرماید چون باشی در نعمتی پس نگاه دار آنرا نفرمان برداری چه بدرستی که نافرمانیها زایل میکنند نعمتها را ونگاه بان باش بر آن نعمة بشکر معبود چه بدرستی که معبود سخت عقوبتها ست پس کجااند همزادان وانکس که پیرامون ایشان بود باهم فانی شدند همه بحق پروردگار من حکم کننده وباش توانگر خواهی تو یا تنگ دست بسر نمی بردی زندگانی را مگر به اندوه س

ای یافته جاه ومال واسباب بسی   از شکر خدا مباش غافل نفسی
فیضی برسان که تا دمی چشم بهم   اسباب جهان هیچ نماند بکسی

حلاوة دنیاك مسمومة   فلا تاکل الشهد الا بسم

محامد دنیاك مذمومة   فلا تكسب الحمد الا بذم
اذا تم امر دنا نقصه   توقع زوالا اذا قيل تم
وكم قد دب في غفلة   فلم يشعر الناس حتى هجم

ستم زهر در طعام کردن وشهد انکبین بابالوده ونقص کم شدن و
توقع چشم داشتن وهجوم ناکاه بچیزی رسیدن از اول سفرماید
شیرینی دنیا بزهر آلوده است پس نمی خوری انکبینی را مکر با زهر
ستودهاء دنیا نکوهیده است پس کسب نمکنی ستودن را
مکر با نکوهیدن چون تمام شود کاری نزدیك شود نقصان او
چشم دار زوال را چون کفته شود تمام شد و بسا تقدیری که نرم
رود در حال غفلة پس اکاه نباشند مردم تا ناکاه برسد س

هر شهد که میخوری در و زهری هست   در هرچه نظر کنی ز صد بهری هست
هر چیز که شد تمام نقصان باشد   آری ز پی لطف خدا قهری هست

نصیحة خلاصة انام امام حسین علیه السلام

تنزه عن مصادقة اللئام   والمم بالكرام بني الكرام
ولا تك واثقا بالدهر يوما   فان الدهر منحل النظام
ولا تحسد على المعروف قوما   وكن منهم تنل دار السلام
وثق بالله ربك ذي المعالي   وذي الآلاء والنعم الجسام

تنزه دور شدن ومصادقه با یکدیکر دوستی داشتن والالمام کشاده
شدن کره والنظام الخيط الذی ينظم به اللؤلؤ ودار السلام
بهشت وقال الامام فی التفسیر الکبیر السلام اما من اسماء الله تعالی
او بمعنى السلامة والعرب تلحق هذه الهاء في كثير من المصادر وتحذفها

يقولون ضلال وضلالة وسفاه وسفاهة ولذاذ ولذاذة ورضاع
ورضاعة او جمع السلامة فان انواع السلامة حاصلة في الجنة
والآلاء النعم واحدها الى بالفتح وقد تكسر وتكتب بالياء سفرماید
دور شو از دوست داشتن ناکسان وفرود آی به بزرکان پسران
بزرکان ومباش اعتماد کننده بر روزکار روزی چه بدرستی که
روزکار کشاده رشته است وحسد مبر بر نیکویی قومی واو باش
از ایشان تا یابی بهشت را واعتماد کن به خدا پروردکار تو خداوند
بزرکیها وخداوند نعمتها ونعمتهاء بزرك س

از صحبت ناکسان اکر بکریزی به   با مردم بد اکر بیامیزی به
از غیر خدا چو نیست فعلی صادر   کر اشك بیاز پیش او بریزی به

وكن للعلم ذا طلب وبحث   وناقش في الحلال وفي الحرام
وبالعوراء لا ينطق ولكن   بما يرضي الاله من الكلام
وان خان الصديق فلا تخنه   ودم بالحفظ منك وبالذمام
ولا تحمل على الاخوان ضغنا   وعد بالصفح تنج من الاثام

مناقشه با کسی باستقصا شمار کردن وعوراء سخن زشت وعاد الرجل
کذا ای اعاده واثام بفتح عقوبة سفرماید باش مر علم را خداوند
جستن وواجستن ومناقشه کن در شناسنده وناشناسنده وزشت
سخن مکو ولکن بانچه خشنود کند خدا را از سخن واکر خیانت کند
دوست پس خیانت مکن با او ودایم باش به نکاه داشتن از تو
بعهد وباز مکن بر برادران کینه را وخو کن بعفو تا نجات یابی از عقوبة
ای کشته بعلم ومعرفه برخوردار باکس سخن زشت نکویی زنهار

کر دوست جفا کند وفا کن با او   ور چهره نفس او فروشوی غبار

بیان نفاسه احسان نزد کریم وخساسة آن نزد لئیم

اری الاحسانَ عند الحرِّ دینا   وعند النذل منقصة وذمّا

کقطرٍ صار فی الاصداف دُرّا   وفی شدق الافاعی صار سمّا

دین بافتح بمعنی وام یا بکسر وذل بکسر بنده ومنقصه عیب وصدف الدر عشاوه وشدق بکسر کوشه دهان وافعی مار ماده **مصرعها بد** می بینم نکی کردن را نزد آزاد وامی ونزد بنده عیبی ونکوهشی جون باران که کشت در صدفها مروارید ودر کوشهٔ دهان مارها ماده کشته زهر

س

نکی بکسی کن که بود اهل کرم   با مردم بد مکن کزان یابی غم

آن قطره که در صدف شود کوهرِ پاک   جون در دهن مار کنی کردد سم

نفی احتیاج بسوال از اهل کرم وارباب کمال

واذا طلبتَ الی الکریم حاجةً   فلقاؤه یکفیك والتسلیم

واذا رآك مسلّما ذکر الذی   حملتَه فکأنّه ملزوم

الی بمعنی عند وحملته الرسالة ای کلفتها ورَوم الشیء للشیء طول مکثه معه یقال لزمه یلزمه لزوما **مصرعها بد** جون جوئی نزد بزرکی حاجتی را پس دیدن او بس است تراو سلام کردن وچون بیند او ترا سلام کننده یاد آنچه تکلیف کرده تو او را پس کو با او لازم کرده شده است

س

هر کس که شود نقطهٔ وحدت یارش   کردد ز کرم کرد سحاب کارش

محتاج که از دور به بیند خواهد   کن غایهٔ لطف خود بساز دکارش

نهی از کفتن اسرار با غیر کرام وابرار

لا تودع السرَّ الا عند ذی کرمٍ   والسرُّ عند کرام الناس مکتوم

والسرُّ عندی فی بیتٍ له غَلَق   قد ضاع مفتاحه والباب مختوم

ایداع ودیعه سپردن **مصرعها بد** بودیعه مسپار راز را مکر نزد خداوند کرم وراز نزد بزرکان مردم پوشیده است وراز نزد من در خانه است که مر او را سند در باشد بحقیقه ضایع باشد کلید آن ودر مهر کرده باشد

س

هر کس که شود بعقل ودانش ممتاز   باشد همه کس با کرم محرم راز

جون آینه از غیر حکایه نکند   جون کوه نکو بدیحن مردم باز

نهی از ستم در وقت اقتدار وتخویف از دعاء مظلوم در شب تار

لا تظلمنّ اذا ما کنتَ مقتدرا   فالظلم مرتعه یفضی الی الندم

فاحذر بنیّ من المظلوم دعوته   کیلا یصیبك سهام اللیل فی الظلم

تنام عینك والمظلوم منتبه   یدعو علیك وعین الله لم تنم

مرتع چراکاه والدعوة المرة من الدعاء والانتباه بیدار بودن **مصرعها بد** ستم مکن جون باشی توانا چه ستم کردن چراکاه او می انجامد به پشیمانی پس حذر کن ای پسرك من از مظلوم دعاء او را تا نرسد ترا تیرهاء شب در تاریکیها بخواب میرود جشم تو ومظلوم بیدار است دعا میکند بر تو وجشم خدا بخواب نمیرود

ای برده با وج آسمان افسر جاه   زنهار مکن ستم که افتی در جاه

مظلوم که در دکوع کرد دجوکان   بر سینه ظالمان زند ناوك آه

منع مزاح فتنه آمیز ونفی هزل عداوة انکیز

لا تمزحن الرجال ان مزحوا   لم ادر قوما تمازحوا سلموا
بالجروح جرح اللسان تعلمه   ورب قول يسيل منه دم
تمازح با یکدیکر مزاح کردن والجرح بالضم الجراحة سفرماید مزاح
مکن با مردان اکر مزاح کنند ندیدم قومی را که با یکدیکر مزاح کردند
که بسلامة ماندند چه جراحة جراحة زبانست می دانی تو آنرا
وبسا کفتاری که روان شود از آن خون

س

ای رفته ترا بنه فلک آوازه   در هزل مکو حدیث بی اندازه
از تیغ زبان اکر کسی زخمی خورد   پیوسته شود جراحة آن تازه

بیان مراسم اخوة ومعالم فتوة

اخوك الذی ان اجهضتك ملمة   من الدهر لم يبرح لها الدهر واجما
وليس اخوك بالذی ان تشعبت   عليك امور ظل يلحاك لائما

اجهاض غلبه کردن وبرح بکانه ای زال عنه ولم یبرح ای لم
یزل والواجم الذی اشتد حزنه حتی امسك عن الكلام وتشعب
پراکنده شدن سفرماید برادر تو آنکس است که اکر غلبه کند
ترا حادثه از روزکار باشد همیشه برای آن در روزکار اندوهناك
ونیست برادر تو آنکس که اکر پراکنده شود بر تو کارها روی
کذارد که ملامة کند ترا ملامة کننده

س

آنست برادر که خورد غصه وغم   روزی که کشی زدشمنان رنج والم
نی آنکه دهد قوة ایشان بستم   وزجهل کند ترا ملامة هردم

حکایة طبری کوید عقیل بن ابی طالب درمحرم سنه اربعین
کسال شهادة مرتضی بود پنهان برفت وبا معاویه بیعت کرد

ومرتضی بکریست واین دو بیت فرمود

س

درکوی جفا قدم نهادی آخر   اوراق وفا بباد دادی آخر
با مردم تیره همنشینی کردی   چون اشك زچشم ما فتادی آخر

اظهار تاسف وپریشانی در انهدام ارکان مسلمانی

لبيك على الاسلام من كان باكيا   فقد تركت اركانه ومعالمه
لقد ذهب الاسلام الا بقية   قليل من الناس الذی هو لازمه

مراد از ارکان اسلام کلمه شهادة ونماز وروزه وحج وزکوة
والمعلم اثر یستدل به على الطريق وبقیه با زمانده سفرماید باید
که بکرید بر اسلام کسی که باشد کرینده چه بحقیقه ترك کرده شده است
ارکان ان ونشانهای آن هر اینه بحقیقه رفت اسلام مکر باز مانده
اندکست از مردم آنکه او لازم آنست

س

فریاد که رنك وبوی اسلام نماند   مطلق اثری زوحی والهام نماند
بودی همه روز رکن اسلام قوی   آن رفت ومیان خلق جز نام نماند

زجر آن زن آزرده که شکوه شوهر بجید بر ده

روحی کن یم ببعض المحارما   تقطع ليلا قاعدا وقائما
ويصبح الدهر لديناصائما   وقد خشيت ان يكون آثما
لانه يصبح لي مراغما   المحرم الحرام وصوم روزه داشتن
والمراغمة المغاضبة   جواب کفتن شوهر بالفاظ چون کوهر

لا اصبح الدهر بهن هائما   ولا اكون بالنساء ناعما
لا بل اصلي قاعدا وقائما   فقد اكون للذنوب لازما
یالیتنی نجوت منها سالما   هیم وهیمان دل شدن بدوستی

حکم کردن حیدر بر وقوف شرع ازهر

مهلا فقد اصبحت فیها آثما | لك الصلوة قاعدا و نائما
ثلثه تصبح فیها صائما | ورابع تصبح فیه طاعما
ولیله تخلو لدیها ناعما | مالك ان تمسکها مراغما

قولهم مهلا بمعنی امهل ولیله ای ثلثة ایام وامساك نگاه داشتن سفرماید مهلا ده چه بحقیقت کشته تو در شان این زن بزه مند مرترا است نماز نشسته وایستاده سه روز مکردی دران روزه دار وروز چهارم مکردی در او طعام خورنده وشب خلوة مکنی نزد او بزه مند چیست مرترا که نگاه میداری اورا خشم کننده

هرچند ترا بر دردل باید بود | بیزار ز نقش آب وگل باید بود
چون نفس تو بیزیر تو دارد حقی | در شهوة وترك معتدل باید بود

ترغیب نفس به جلاده که منتهی است به کمال سعاده

اتصبر للبلوی عزاء وحسبة | فتوجر ام تسلو سلو البهائم
خلقنا رجالا للتجلد والاسی | وتلك الغوانی للبکا والمآتم

الحسبة بالکسر توقع الاجر وایجار پاداش دادن وسلو بی غم شدن وتجلد جلدی کردن والمأتم عند العرب النساء التی یجتمعن فی الخیر والشر والجمع المآتم وعند العامه المصیبة سفرماید آیا صبر مکنی برای بلا به شکیبایی وچشم داشتن مزد پس مزد داده شوی یا بی غم مشوی بی غم شدن چهارپایان آفریده شده ایم ما مردان برای جلدی کردن واندوه وآن زنان بی بیاز از آرایش برای گریه اند ومصیبتها س

کاهی که ترا مصیبتی پیش آید | وز بیش فراق دل شود خسته وریش

باید که بران صبر کنی چون مردان | نی همچو زنان نعره زنی های درویش

مرثیه ابوطالب ومدح او بمناقب

اباطالب عصمة المستجیر | وغیث المحول ونور الظلم
لقد هد فقدك اهل الحفاظ | وقد کنت للمصطفی خیر عم

هد شکستن سفرماید ای اباطالب نگاه دارنده زنها رخواهنده وباران سالهاء تنگی وروشنای تاریکیها هر آینه بحقیقت شکست یافتن تو خداوندان نگاه داشت را وبحقیقه بودی مر مصطفی را بهتر برادر پدری س

رفتی وخبر ندارم از عالم تو | زد چرخ به نیل جامه از ماتم تو
بشنیم که زغم به نقش خاتم شده بود | امروز شکسته گشت چون خاتم تو

نکته اگر کویی اسلام ابوطالب ظاهر نشده وحمزه در سال ششم از نبوة وعباس در سال دوم از هجرة که دوازدهم از نبوتست مسلمان شدند پس چگونه اطلاق خیر عم برابوطالب توان کرد گوییم اسلام عباس مادتقص نیست چه وفاة ابوطالب دو سال پیش از ان بوده واما جواب از اسلام حمزه آنکه اعمام پیغمبر م دوازده اند ابوطالب و زبیر و عباس وضرار وحمزه ومقوم وابولهب وغیداق وحرث وقثم وعبدالکعبه وحجل واول عم پدری ومادری بوده ومادر او فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بود وباقی عم پدری بودند پس ابوطالب درعمیة خیر اعمام باشد ودلیل بر حصر عم پدری ومادری در ابوطالب قطعه ایست که او نظم کرده ودر صدر فاتحه سابعه گذشت

حطاب بفاطمه برای اطعام یتیمی بی نوا که یکی از اسباب بوده درنزول اهل اتی

فاطم بنت السید الکریم   بنت نبی لیس بالزنیم
قد جاءنا الله بذا الیتیم   من یرحم الیوم فهو رحیم
موعده فی جنة النعیم   حرمها الله علی اللئیم
من یسلم البخل یمش سلیم   وصاحب البخل یقف ذمیم
یهوی به فی وسط الجحیم   شرابه الصدید والحمیم
هذا صراط الله مستقیم   زنیم کسی که نشانه باشد در بدی
وحرامزاده ومحیی السنه در تفسیر توکل علی العزیز الرحیم الذی
یریك حین تقوم وتقلبك فی الساجدین فرموده روی عن
عطاء عن ابن عباس انه قال اراد تقلبك فی اصلاب الانبیاء من
نبی حتی اخرجك فی هذه الامة وقاضی عیاض در شفا گوید روی
عن ابن عباس انه قال قال رسول الله صلعم اهبطنی الله الی
الارض فی صلب آدم وجعلنی فی صلب نوح وقذف لی فی صلب
ابرهیم ثم لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب الکریمة والارحام الطاهرة
حتی اخرجنی من بین ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط مفرمابد ای فاطمه
دختر مهتر بزرگوار دختر پیغمبری که بهشت نشانه در بدی بحقیقه
آورده است بما خدا این یتیم را هر که رحم میکند امروز پس خدا
رحم کننده است وعده گاه او در بهشت نازاست حرام ساخته است
آن را خدا بر ناکس هر که رست از بخل زندگانی میکند رسته و خدا
بخل می پسندد کشیده می اندازد بخل او را درمیان دوزخ شراب او
زرداب است و آب گرم این راه خداست راست   س
عارف که طریق لطف واحسان داند   وز لوح وفا حروف محبة خواند

هر گاه که بر یتیم افتد نظرش   چون اشك بچشم خویشتن بنشاند
جواب گفتن فاطمه بصدق وصواب وپذیرفتن نصیحت بتوقیع ثواب
انی اعطیه ولا ابالی   واوثر الله علی عیالی
امسوا جیاعا وهم اشبالی   اصغرهم یقتل با غتیال
للقاتل الویل مع الوبال   مراد از اصغرهم امام حسین ع
واغتیال ناگاه کشتن والوبال ما یخاف ضرره ومراد از قاتل نضر
بن خرشبه ضبابی که شمشیر بر امام حسین زد وخولی بن یزید که سر او برید
دم زدن از علو همة به اصحار وشکایة از افلاس وافتقار
اصبحت بین الهموم والهمم   هموم عجز وهمة الکرم
طوبی لمن نال قدر همته   او نال عز القنوع بالقسم
القنوع بالضم الرضا مفرمابد با مداد کردم درمیان غمها وهمتها غمها
عجز وهمة بزرگواری خوشی مر آنکس را که یافت اندازه همت خود یا یافت
عز خشنودی به قسمتها   س
گر پایه ما به قدر همت بودی   با کار جهان بعلم وحکمة بودی
ما را همه روز جاه وحشمت بودی   گردون بر ما ز اهل خدمة بودی
مباهاه بقرابة نبی ومفاخره بر مردم اجنبی
لقد علم الاناس بان سهمی   من الاسلام یفضل کل سهم
واحمد النبی اخی وصهری   علیه الله صلی وابن عمی
وانی قائد للناس طرا   الی الاسلام من عرب وعجم
وقاتل لکل صندید رئیس   وجبار من الکفار ضخم
صهر پدر زن والعرب بالضم خلاف العجم والعرب والعرب واحد
مثل العجم والعجم وصندید بکسر مهتر وضخم بزرك ودر بعضی نسخ بجای

من الکفار من الاسلام سفرمابد هر آینه تحقیقه داند مردم که
بخش من از اسلام افزون می آید بر هر بخشی واحمد پیغمبر برادر
من و پدر زن منست بر او خداد رود فرستاد و پسر برادر پدر
منست و بدر سنی من کشنده ام و مردم را همه بسوی اسلام
از عرب و عجم و کشنده هر مهتر سردارم و هر سرکش از کافران بهرك

از خلق جهان پایهٔ من بیشتر است — در علم و عمل پایهٔ من بیشتر است
جاهل که زجنت بد بگیرد خویش — در دیدهٔ او خنجر من بیشتر است

و فی القرآن الزمهم ولای — واوجب طاعتی فرضا بعزیم
کما هارون من موسی اخوه — کذاك انا اخوه وذاك اسمی
لذاك اقامنی لهم اماما — واخبرهم به بغدیر خم
فمن منکم یعادلنی بسهمی — واسلامی وسابقتی ورحمی

امامة پیشوائی وامام پیشوا وغدیر آب گیر در دشت وخم
بضم موضعی در میان مکه ومدینه به جحفه بتقدیم جیم مضموم
که میقات اهل شام است ومعادله باچیزی برابر آمدن ویقال
له سابقه فی هذا الامر اذا سبق الناس الیه ودر بعضی نسخ
بجای نعزم برغم سفرمابد ودر قرآن لازم کرد ابتدا اسانرا دوستی
من و واجب کرد فرمان برداری مرا فرض با دل بر کار نهادن
چنانچه هارون از موسی برادر او بود همچنین من برادر اوام
واین نام منست برای آن برپای داشت مرا برای ایشان پیشوا
وخبر داد ایشانرا به آن در غدیر خم پس کیست از شما که برابر
باشد مرا به بخش من واسلام من وپیشی من وخویشی من پس

ای

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض — در ذمهٔ همتت احسان تو فرض
بی مهر تو حق نکند هیچ قبول — روزی که رسد نامهٔ اعمال بعرض

حکایة امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایة کند
که چون مصطفی م در وقت مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود
دست علی بگرفت وگفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من
انفسهم گفتند آری فرمود الستم تعلمون انی اولی بکل مومن من
نفسه گفتند آری فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه پس عمر او را دید وگفت هنیئا
یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن ومؤمنة و
ثعلبی روایة کند که پیغمبر م این سخن بعد از ان فرمود که یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته
نازل شد و بر اهل توفیق پوشیده نیست که آیة النبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض فی کتاب الله ملائم این حدیث است والله اعلم

فویل ثم ویل ثم ویل — لمن یلقی الاله غدا بظلمی
وویل ثم ویل ثم ویل — لجاحد طاعتی ومرید هضمی
وویل للذی یشقی سفاها — یرید عداوتی من غیر جرمی

هضم چیزی از حق کسی کم کردن وجرم گناه سفرمابد پس وای
پس وای پس وای مرانکس را که ببیند خدا را فردا به ستم کردن با
من و وای پس وای پس وای مرانکار کننده فرمان برداری مرا و
خواهنده کم کردن حق مرا و وای مرانکس را که بدبخت شود از نادانی

خواهد دشمنی مرا بی گناه   س

هرکس که نگشت واقف از حال نبی   یك رنك نشد ز جهل با آل نبی

گر فضل علی خود نتوانی دانست   باید که کنی فهم ز اقوال نبی

حکایة امام علی بن احمد واحدی از ابو هریره روایة کند که مرتضی این ابیات را در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبد الرحمن و ابو ذر و مقداد و سلمان و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم فرمود

مفاخرة بمناقب حشمت اثر در مجلس امیر المؤمنین عمر

الله اکرمنا بنصر نبیه   وبنا اقام دعائم الاسلام

وبنا اعز نبیه وکتابه   واعزنا بالنصر والاقدام

ویزورنا جبریل فی ابیاتنا   بفرائض الاسلام والاحکام

فنکون اول مستحل حله   ومحرم لله کل حرام

الدعامة بالکسر عماد البیت واعزاز عزیز ساختن واقدام به پیش شدن در جنك والفریضة الفرض واستحلال حلال داشتن سفرماید خدا بزرك کردانید ما را بیاری کردن پیغمبر او و بما قائم کردانید ستونهای اسلام را و به ما عزیز کرد پیغمبر خود را و کتاب خود را و عزیز کرد ما را به یاری دادن و به پیش رفتن در جنك و زیاره میکرد ما را جبریل در خانهای ما به فرضهای اسلام و حکمها خدا پس بودیم اول حلال دارنده حلال او را و حرام کننده برای خدا هر حرام را   س

درعلم و عمل اهل حقائق ماییم   داننده اسرار و دقائق ماییم

کاهی که سخن ز اهل ایمان کردند   انصاف دهد خصم که سابق ماییم

نحن الخیار من البریة کلها   ونظامها وزمام کل زمام

الخائضوا غمرات کل کریهة   والضامنون حوادث الایام

والمبرمون قوی الامور بعزمه   والناقضون مرائر الابرام

فی کل معرکة تطیر سیوفنا   فیها الجماجم عن فراخ الهام

انا لنمنع من اردنا منعه   ونجود بالمعروف للعیام

وترد عادیة الخمیس سیوفنا   ونقیم راس الاصید القمقام

زمام مهار و خوض شروع کردن و در آب شدن والغمرة الشدة والزحمة من الناس والماء وضمان پاینده شدن والقوة الطاقة من الحبل وجمعها قوی ونقض باز دادن ریسمان و مریرة رسن محکم تافته والطارة پراکندن وعدت عواد عن کذا ای صرفته صوارف واقامة راست کردن و در بعضی نسخ بجای عادیة السیوف عادیة الامور یعنی مجمعه والعادیة سحابة تنشاء صباحا سفرماید ما برکزیدکانیم از خلائق همه آن و رشته ایشانیم و مهار هر مهاریم شروع کنندکان در سختیها هر جنکی و پاینده‌ها حادثهای روزکاریم و محکم کنندکان ریسمانهای یك تای کارهاییم به غالب شدن و تاب باز دهنده رسنها محکم تافته استوار کردن در هر جنك کاهی می پراند شمشیرهای سرها را از بجهای مرغ تارك بدرستی که ما هر آینه منع کنیم هر کس را که خواهیم منع او و بخشش کنیم به نکویی برکزیده را و باز کرداند لشکر باز کردانند را شمشیرهای ما و راست کنیم سرکج کردن مهتر را   س

ماییم که بر تخت حقیقت شاهیم   ماییم که در برج طریقت ماهیم

ماییم که جون بحر یقین موج زنیم   از هر جه کسی کان برد آکاهیم

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

االطلب العذر من قومی وقد جهلوا   فرض الکتاب و نالوا کل ما حرما

حبل الامامة لی من بعد احمدنا   کالدلو علقت التکریب والوذما

لا فی نبوته کانوا ذوی ورع   ولا رعوا بعده الا ولا ذمما

لو کان لی جائزا سرحان امرهم   خلفت قومی وکانوا امة قمما

تعلیق در آویختن و تکریب جوب کوشه دلو و وذم بفتح دو ال کوشه دلو و جواز روا شدن و سرحان بجرا کذاشتن والام بالفتح الشیء الیسیر و بالضم جمع امة **سفرماید** آیا بجویم عذر از قوم خود و حقیقت نداند فرض قرآن را و یاسد هر جه حرام باشد رسن پیشوایی مراست از پس احمد ما جون دلو که اویخته باشد بجوب و دوال نه در زمان پیغمبری او بودند خداوندان پرهیزکاری و نه نکاه داشتند بعد از وی پیمان را و نه عهدها را اکر بودی مرا روا کذاشتن کار ایشان باز پس کذاشتمی قوم خود را و بودندی کروهی اندک یا مختلف

س

خواهند جماعتی که نهر و بر کنند   وز جمله طریق شرع تغییر کنند

تغییر قضا بهیچ رو ممکن نیست   هر جند که این کروه تدبیر کنند

رجز در رثاء حارث بن صمه انصاری و مدح او به کمال محبة و وفاداری

لا تم ان للحارث بن صمة   کان وفیا وبنا ذا ادمة

اقبل فی مهامه مهمة   فی لیلة لیلاء مدلهمة

بین رماح وسیوف جمة   یبغی رسول الله فیها ثمه

لا بد من بلیة ملمة   حارث از انصار بود و پیغمبر صلعم اورا در احد بکاری فرستاد و دیر باز آمد و مرتضی این رجز فرمود و صمه بکسر صاد پدر او و واقدی کوید جهارده کس در غزاء احد نزد پیغمبر بماندند هفت از مهاجرین ابوبکر و عبدالرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابو عبیده و هفت از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و مهمه بیابان دور و لیله لیلاء ای شدیدة الظلمة و ادلهمام سخت تاریک شدن شب **سفرماید** نیست هیچ غم بدرستی که حارث بن صمه هست وفادار و به ما خداوند عهد است روآورد در بیابانها عمناک کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان نیزها و شمشیرها بسیار می جوید رسول خدا را در آن شب آنجا نیست هیچ جاره از بلاء فروآینده

س

جمعی که براه حق مرا یارانند   بس تجربه کردیم و وفادارانند

روزی که سفر کنند زین کهنه رباط   از غایت تجرید سبکبارانند

مباهاة بشجاعة و افضال سیوده در وقتی که از احد مراجعه نموده

افاطم هاک السیف غیر ذمیم   فلست برعدید ولا بلئیم

افاطم قد ابلیت فی نصر احمد   ومرضاة رب بالعباد رحیم

ارید ثواب الله لا شیء غیره   ورضوانه فی جنة ونعیم

وکنت امرا اسمو اذا الحرب شمرت   وقامت علی ساق بغیر ملیم

هاک ای خذ و رعدید بکسر راء مرد هراسان و ابلاء کارزار سخت

کردن ومرضاة خشنودی ورضوان خشنودی وخازن بهشت وقوله
یوم یکشف عن ساق ای عن شدة کا لقتال وامتا الحرب علی ساق و الامة
سزاوار ملامة شدن مبفرماید ای فاطمه فرا گیر شمشیر را نکوهید
به نیستم من مرد هراسان و نه ناکس ای فاطمه بحقیقت جنگ سخت
کردم در یاری کردن احمد وخشنودی پروردگاری که
به بندگان مهربانست میخواهم پاداش خدا نیست هیچ چیز غیر آن
وخشنودی او را در بهشت ونعیم وهستم من مردی که بلند شوم
جون حرب دامن در زند و باستند بر سخنی بی فعلی که سزاوار
ملامة باشد

س

تا در تن زار من بود قوة روح — پیوسته کنم دشمن دین را مجروح
خواهم که نماند بجهان یک کافر — کویا که خدا داد مرا مشرب نوح

امیت ابن عبد الدار حتی ضربته — بذی رونق تفری العظام صمیم
فغادرته بالقاع فارفض جمعه — عباد ید من ذی قائظ وکلیم
وسیفی بکفی کالشهاب اهزه — احز به من عاتق وصمیم
فما زلت حتی فض ربی جموعهم — واشفیت منهم صدر کل حلیم

مراد از ابن عبد الدار طلحة بن ابی طلحة بن عبد العزی که نسب
او منتهی است به عبد الدار بن قصی بن کلاب وصمّ ای مضی
وارفضاض پراکنده شدن والعبادید الفرق من الناس
الذاهبون فی کل وجه ولا واحد لها وهرّ جنبا بدن از
اول والصمیم العظم الذی هو قوام العضو وفض پراکنده
ساختن واشفا شفا دادن مبفرماید آهنک کردم پسر عبد الدار

را تا زدم او را بشمشیر خداوند آب که می برد استخوانها را کذرنده
پس کذاشتم او را بزمین هامون پس پراکنده شد کروه او
کروه کروه از خداوند دل نا امید وجراحة رسیده وشمشیر
من به بچه من جون شعله آتش می جنبانیدم آرامی بریدم به آن
از دوش واستخوان که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد
پروردگار من کروههاء ایشانرا وشفا دادم از ایشان سینه
هر برد باری را

س

تا من سر خصم را ز تن بر کندم — او را به بیابان عدم افکندم
پیوند بجاهلان نخواهم کردن — کر نیز جدا کنند بند از بندم

حکایة مرویست که جون مرتضی این ابیات فرمود مصطفی م بفاطمه کفت خذیه یا فاطمه
فقد ادی بعلک ما علیه وقد قتل الله صناد ید قریش بیدیه وروی
بن وهب از عبد الله بن مسعود روایة کند انهزم الناس یوم
احد الا علی وحده فقلت ان ثبوت علی فی ذلک المقام لعجب
قال ان تعجبت منه فقد تعجبت الملئکة اما علمت ان جبریل قال
فی ذلک الیوم وهو یعرج الی السماء لا سیف الا ذو الفقار ولا
فتی الا علی وعکرمه از مرتضی روایة کند که جون در احد بدفع ومنع
کفار قیام نمودم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود اما تسمع
مدحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی لا سیف الا ذو
الفقار ولا فتی الا علی وکویند درین روز حضرة مصطفی صلی الله
علیه وعلی آله از عالم غیب مخاطب شد به نادعلیا مظهر العجائب
تجده عونا لک فی النوائب کل غم وهم سینجلی بولایتک یا علی وقال

بعضهم الهم عبارة عن الفكر فی مکروه یخاف الانسان حدوثه
ویرجوا فواته فیکون مرکبا من الخوف والرجا والغم لا فکر فیه
لانه انما یکون بما مضی رجز عطریف بن جشم واظهار شجاعة وثبات قدم

انی عطریف نعم وابن جشم   اما زل الموت اذا الموت جثم
اناصاب فی الشفر محمود النسم   وفی الوغا اول لیث مقتحم
ابث لحاك الله للیث قطم   جثوم بجای ایستادن از اول

وشفر بفتح کارد بزرك ورجل قطم بالکسر ای مشته للحم

جواب او بعبارات فصیحه واشارات ملیحه

انا علی المرتجی دون العلم   مرتهن للجبن موف بالذمم
انصر خیر الناس مجدا وکرما   بنی صدق زاحما وقد علم
انی ساشفی صدره وانتقم   فهو بدین الله والحق معتصم
فاثبت لحاك الله باثر قدم   فسوف تلقی حر نار تضطرم
تحل فیها ثم تهوی کالحمم   العلم الاثر الذی یعلم به الشی

کعلم الطریق وعلم الجیش وارتهان بگرو استدن والجبن بالفتح
الهلاك وانتقام کینه کشیدن واعتصام جنك در زدن و
رجل قدم بکسر الدال ای متقدم واضطرام زبانه زدن آتش
وحمم بضم انکشت مستفاد من علیم اسدد اشته شده نزد علم
لشکر بگرو کرینده مرهلاك وفاکننده بعهدها یاری میکنم بهتر
مردم را به بزرکی وکرم پیغمبر راستی بخشاینده وبحقیقت داند
که من زود شفا میدهم سینه او را وکینه میکشم پس او بدین خدا
وبحق چنك در زننده است پس باثبت نفرین کناد ترا خدا

ای مدبر پیش آینده پس زود بهبینی کرمی آتشی که زبانه زند وفرو آیی تو
در ان آتش پس فرو افتی جون انکشت   بیت

امروز که آسمان بکامست مرا   خورشید به جان ودل غلامست مرا
در حال بهند دو به هر یمین دشمن   کو فاش بکویم که چه نامست مرا

خطاب مبنی بر الطاف رحق بعمرو بن عبد الود در غزاء خندق

یا عمرو قد لاقیت فارس بهمة   عند اللقاء معاود الاقدام
من آل هاشم من سناء باهر   ومهذبین متوجین کرام
یدعوا الی دین الاله ونصره   والی الهدی وشرایع الاسلام
بمهند عضب رقیق حده   ذی رونق یفری الفقار حسام

البهمه بالضم الفارس الذی لا یدری من این یوتی من شده باسه و
یقال ایضا للجیش بهمة ومنه قولهم فلان فارس بهمة والمعاودة الرجوع
الی الامر الاول یقال الشجاع معاود والاقدام بفتح همزه بالکسر
ای معاود فی الاقدام وبهر بهرا ای غلب وتتویج تاج بر سر کسی
نهادن مستفاد ای عمرو بحقیقت رسیدی به سوار لشکری نزد کار
زار که باز کردنده است قدمها او از آل هاشم از بلندی غالب
ویاکیزکان تاج داران بزرکان میخوانند به دین معبود ویاری
کردن او وبه راه راست وراهها مسلمانی به شمشیر هندی
بران که باریکست تیزیهای آن حدا وندآب که می برد مهره پشت را
شمشیری بران بیت تا چند باین ضلالت باشی   در کرده خویش در خجالت باشی
کر منکر ارباب عدالت باشی   تا آخر عمر در ملالت باشی

ومحمد فینا کان جبینه   شمس تجلت من خلال غمام

والله ناصر دینه و نبیه — و معین کل موحد مقدام
شهدت قریش و القبایل کلها — ان لیس فیها من یقوم مقامی

تجلی هویدا شدن و خلال میان و غمام ابر و مقدام فرا پیش شونده می‌فرماید محمد در میان ماست که با حنین او را قتابیست که هویدا شده از میان ابر و خدا یاری کننده دین خود و پیغمبر خود است و یاری کننده هر یک گوینده فرا پیش شونده است گواهی دهند قریش و قبیلها همه ایشان که نیست در ایشان کسی که باشد بجای من

ای از تو سپاه اهل معنی پر نور — در حرب تو چون شیری و دشمن چون مور
اوصاف کمال در تو جمعست همه — کس نیست که بر جای تو باشد امروز

رجز او در بن قابوس کری در جبر و دم زدن او از شجاعت و جرأة با جبر

یا ایها الجاهل بالترغم — ماذا ترید من فتی غشمشم
اروع مفضال هصور هیصم — ما ذا تری ببازل معصم
و قائل للقرن للجری المقدم — والله لا اسلم حتی تخرم

ترغم خشم گرفتن و اروع انکه حال او مردم را خوش آید و نیز فهم و هصور شیر شکننده صید و هیصم شیر و مرد قوی و بزل البعیر بزل بزولا فطر نابه ای انشق فهو بازل و ذلک فی السنة التاسعة و ربما بزل فی السنة الثامنة و اعصام چنگ در زدن

جواب او با حسن کلام و ابن نظام

اثبت لحاک الله ان لم تسلم — لو قع سیف عجر فی خضرم
تحمله منی بنان المعصم — احمی به کتائبی و احتمی
انی و رب الحجر المکرم — قد حدث لله بلحمی و دمی

وقع به خایسک زدن و عجارف الدهر و عجار یفه حوادثه و الخضرم کثیر الماء بنان سر انگشت و احتماء پرهیز کردن و مراد از حجر مکرم حجر اسود و در بعضی نسخ بجای خضرم مخذم بمیم مکسوره و خاء و ذال معجمتین بمعنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است صلعم می‌فرماید ما است نفرین کناد ترا خدا اگر مسلمان نشوی برای زدن شمشیری بران زدن شمشیری حادثه انگیز بسیار آب که برمی‌اندازد انرا سر انگشت سر دست از من نگاه میدارم بان لشکرهای خود را و می‌پرهیزم بدرستی که من بحق پروردگار رسنگ گرامی داشته تحقیقه سخا کردم برای خدا به گوشت خود و خون خود

پس

ای خصم که شد تیره و تاریک دلت — دارد همه روز رنج باریک دلت
هر چند که شد نور هدایت تابان — هرگز نگذاشت نزدیک دلت

خطاب به یهود خیبر و تهدید بتیغ طعن پیکر

هذا لکم من الغلام الهاشمی — من ضرب صدق فی ذری الکمائم
ضرب نفود شعر الجماجم — بصارم ابیض ای صارم
احمی به کتائب القماقم — عند مجال الخیل بالاقادم

الکمة بالضم القلنسوة المدورة و قماقم نعم بسیار خیر و بفتح جمع قمام و قدم بالفتح بقدم قدما ای تقدم می‌فرماید این شمشیر برای شماست از کودک هاشمی از زدن براستی در زبرها کلاهها کرد زدنی که بشکند موی کاسهای سر را به شمشیر برنده سفید چه برنده نگاه میدارم به آن لشکرهای پیغمبر بسیار خیر را نزد جولان اسبان با سواران پیش آینده

پس

تیغم که برای موشکافی باشد ... از جنس کدوره همه صافی باشد
گر خصم یکی باشد و گر چند هزار ... در کشتن این طائفه کافی باشد

رجز در وقت کشتن صحیح خیبری و دم زدن از کمال دین پروری

انا علی ولدتنی هاشم ... لیث حروب للرجال قاصم
معصوصب فی نفعها مقادم ... من یلقنی یلقاه موت هاجم

مراد از هاشم اولاد او و مثل این بسیار است و مرتضی بحسب پدر و مادر هر دو هاشمی بود چه پدرش ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم وقصمت الشی قصما اذا کسرته حتی یبین واعصوصب القوم اجتمعوا ونفع گرد و مقادم بفتح جمع مقدام مثل مفاتح و مفتاح سفر مایند من علیم بزاده است مرا قبیلهٔ هاشم شیر حربها مردان را شکننده جمع شونده در گرد آن مردم پیش آینده هر که برسد بمن برسد بدو مرگی ناگاه آینده س

در باب نسب نیست کسی صد یک من ... باشد همه روز شیر گردون سگ من
در علم و عمل جود ای مرزاشد راست ... برهانک ما فند بخطا ناوک من

خطاب به زبیر در حرب جمل و نهی او از شتاب و عجل

لا تعجلن واسمعن کلامی ... انی ورب الرکع الصیام
اذا المنایا اقبلت ضامی ... حملت حمل الاسد الضرغام
بباتر معود لل حسام ... عود قطع اللحم والعظام

صیام جمع صائم والخیمه بیت تبنیه العرب من عیدان الشجر و حمل حمله بردن از ثانی و تالیل تیز کردن و تعوید خو کردن سفر ماید

شتاب و بشنو سخن مرا بدرستی که من بحق رکوع کنندگان روزه داران چون مرگها رو آورد بخیمهاء من حمله کنم حمله کردن شیر قوی به شمشیر برنده تیز کرده تیز که خو کرده به بریدن گوشت و استخوانها

در کشتن خود شتاب کردن تا کی ... وز کینه به ما عتاب کردن تا کی
بر اسب جفا سوار بودن تا چند ... خود را ز حسد به تاب کردن تا کی

خطاب بمعاویه بن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان

اما والله ان الظلم شوم ... ولا زال المسی هو الظلوم
الی الدیان یوم الدین نمضی ... وعند الله یجتمع الخصوم
ستعلم فی الحساب اذا التقینا ... غدا عند الملیک من الغشوم
ستنقطع اللذاذه عن اناس ... من الدنیا وتنقطع الهموم

الشوم نقیض الیمن والدین الجزاء والمکافاة و خصم خصومت کننده و خصوم جمع او سفر ماید بحق خدا بدرستی که ستم کردن شومست و همیشه بد کننده اوست ستمکار به جزا دهنده در روز جزا که دیگری و برد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بهم رسیم فردا نزد پادشاه مطلق که کیست ستم کننده زود بریده شود مزه از مردمی از دنیا و بریده شود غمها س

فردا که زهم جدا شود پاک و پلید ... آید بمیان زجر و شر گفت و شنید
معلوم شود که کیست بدبخت و سعید ... مفهوم شود که کیست نادان و رشید

لامر ما تصرفت اللیالی ... لامر ما تحرکت النجوم
سل الایام عن امم تقضت ... ستخبرک المعالم والرسوم
تروم الخلد فی دار المنایا ... فکم قد رام مثلک ما تروم

تنام ولم تنم عنك المنايا   تنبه للمنية يا نؤوم
لهوت عن الفناء وانت تغنى   فما شئ من الدنيا يدوم
تموت غداً وانت قرير عين   من الغفلات فى لجج تعوم

مابرای تفخیم و تصرف باز گشتن در کارها و تحرك جنبیدن و تقضی سپری شدن وتنبه بیدار شدن واللهو الاعراض والغفله بالضم الداهنه و لجه دریا والعوم السباحة سفرماید برای کاری بزرك باز کردد شبها برای کاری بزرك جند ستارها پس روزکار را از کردش چند که سپری شدند تا زود خبر دهد ترا انشا نها راه ونشانها سرای می جویی جاودانی در سرای مرکها بس بسیا بحقیقت جست ماند تو اجه میجویی خواب مکنی وغافل مشو دارتو مرکها بیدار شو برای مرك ای خواب کننده غافل شدی از فنا و تو فانی مشوی جه نیست چزی از دنیا که همیشه باشد میری فردا وتو روشن جشم باشی از غفلتها در دریاها کشناه کنی س

تا جند جنین بخواب خواهی بودن   وابسته به نان وآب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند   شك نیست که در عذاب خواهی بودن

خطاب عتاب آمیز بمعاویه ومفاخرة بمناقب عالیه

محمد النبی اخی وصهری   وحمزة سید الشهداء عمی
وجعفر الذی یضحی ویمسی   یطیر مع الملئكة ابن امی
وبنت محمد سكنی وعرسی   مشوب لحمها بدمی ولحمی
وسبطا احمد ولدای منها   فمن منكم له سهم كسهمی

سکن دلارام وعلاقه الاخی به ابن امی برای اشعار است به انکه

جعفر از جانب مادر هم برادر مرتضی بوده جه اخوة ایشان از جانب پدر مشهور ومعروفست سفرماید محمد پیغمبر برادر من وپدر زن منست وحمزه مهتر شهیدان برادر پدر منست وجعفر که جاشت مکند وشبانکاه مکند که می پرد با فرشتکان پسر مادر منست ودختر محمد دلارام وزن منست امیخته است کوشت او بجون من وکوشت من ودو سبط احمد دو فرزند منند از وپس کیست از شما که باشد مرا ورا بخشی جون بخش من س

در فضل وحسب کسی نباشد جون من   از روی منست جشم کردون روشن
هرنکته که من ز فضل خود منکوم   کر خواهد وکرنه کو بنا شد دشمن

سبقتكم الى الاسلام طرا   غلاما ما بلغت اوان حلم
واوجب لى ولايته عليكم   رسول الله يوم غدير خم
واوصانى النبى على اختيار   لامته رضى منكم بحكمى
الا من شاء فليؤمن بهذا   والا فليمت كمدا بغم
انا البطل الذى لم تنكروه   ليوم كريهة وليوم سلم

اوان هنکام والحلم بضم الحاء البلوغ بالنوم وانما سمى به لكون صاحبه جديرا بالحلم وايصاء کسی را وصی کردن والكمد الحزن المكتوم سفرماید پیشی کرفتم شما را به اسلام همه در حالی که بودم کودك که نرسیده بودم به هنکام بلوغ و واجب کردانید برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم ووصی ساخت مرا پیغمبر بر برکزیدنی مر امت او وبرای خشنودی از شما بحکم من هر که خواهد بس کو ایمان بیا ور باین واکرنه پس کو بمیر از اندوه

پوشیده بغم من آن دلبرم که انکار نکند شما او را برای روز جنك و
برای روز صلح س پیغمبر حق کرد هدایت ما را
بر اهل جهان داد ولایت ما را کر پایه قدر ما نمدانی بنیك
در باب تو از حدیث و آیت ما را حکایت کویند معاویه بمرتضی
نوشت یا ابا الحسن ان لی فضائل کثیرة کان ابی سیدا فی الجاهلیة
وصهر رسول الله وانا کاتب الوحی وخال المؤمنین و مرتضی این
ابیات در جواب او نوشت وصهر رسول الله اشارة است به
انکه پیغمبر صلعم در سنه سبع هجری عمرو بن امیه ضمری را به حبشه
پیش نجاشی فرستاد که برای او ام حبیبه دختر ابوسفیان که با شوهر
خود عبد الله بن جحش بحبشه رفته بود و شوهرش انجا مرده بخواهد
و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند و او را بمدینه آوردند و باین
اعتبار معاویه خال مؤمنین باشد بدلیل النبی اولی بالمؤمنین من
انفسهم وازواجه امهاتهم وکاتب وحی ابوبکر بود و عمر
و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فهیره
و عبد الله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد
بن سعید بن عاص و حنظله بن ربیع اسیدی و معاویه بن ابی سفیان
و شرحبیل بن حسنه مذمة ارادل به نافرمانی کمودی است بیغرفه و بی سامان
فلو انی اطعت عصبت قومی الی رکن الیمامة او شآم
ولکنی اذا ابرمت امرا
تخالفنی اقاویل الطغام
عصبت الشجرة اذا ضممت اغصانها ثم ضربتها لیسقط ورقها قال

الحجاج

الحجاج لاعصبنکم عصب السلم والیمامة ناحیة بین الحجاز والیمن
والشام علی فضال الشامی کالیمان واقاویل جمع اقوال وطغام فرومایکان
سفله مایه پس اکر بودی انکه من فرمان برده شدمی بر هم طپاندمی
قوم خود را تا جانب یمامه یا مردم شام ولکن من چون استوار
کردم کاری را مخالفت میکند مرا کفتارهای فرومایکان س
کر بخت مرا بحکم و فرمان بودی هر کار که کردمی بسامان بودی
کردون همه بر مراد من کردیدی خورشید با این غلامان بودی
حکایت ابن اعثم کوید چون لشکر مرتضی در صفین آب فرات از
معاویه ببستند معاویه به تیری نوشت من عبد الله الناصح اما بعد
یا اهل العراق فان معاویة یرید ان یفجر علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا
حذرکم والسلام و آن تیر را در شب بمیان لشکر مرتضی انداخت
و مردم را دغدغه پیدا شد و هرچند مرتضی ایشان را نصیحت و
تسکین فرمود نافع نبود و کوچ کردند و مرتضی این دو بیت فرمود
و در حال معاویه با لشکر بیامدند و در انجا نزول کردند و مرتضی
ملول شد و مالك اشتر و اشعث بن قیس سوار شدند و جنکی
عظیم واقع شد و لشکر معاویه از انجا براندند و اشعث با مرتضی
کفت ارا صبت یا امیر المؤمنین فرمود نعم پس روی به اشتر و اشعث
کرد و فرمود انما کما قال الشاعر م
وان لنا شیخا اذا الحرب شمرت بدیهته الاقدام قبل التوقف
حکایت مقابله قبائل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب نخوت و صعوبت
لنا الرایة السوداء یخفق ظلها اذا قیل قدمها حصین تقدما

پوردها فی الصف حتی یزیرها　　حیاض المنایا تقطر الموت والدما

نزاه اذا ما کان یوم کریهة　　لدی ونه الاعزة وتکرما

واجمل صبرا حین یدعی الی الوغا　　اذا کان اصوات الرجال تغمغما

خفق وخفقان جنبیدن علم از اول وحصین بضم حا وبفتح صاد
ابوساسان بن منذر از قبیله ربیعه و تقدم در پیش شدن و
صف رسته و از ازه بر پاره بردن و قطر چکانیدن از اول و اجملت
الصبیغة ای فعلتها جمیلا و تغمغم سخن نا هویدا گفتن سفرماید
مرما راست علم سیاه که می جنبد سایه آن چون گفته شود پیش دار
آنرا ای حصین پیش آید پس در آرد آنرا در صف تا بر پاره برد
آنرا بحوضهاء مرگها که حکاند مرگ را وخون را و بینی او را چون
باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نکو
کند صبر آن هنگام که خوانده شود به کارزار چون باشد آوازها
مردان که پست شود

بیت

هر کس که با آیین شجاعة علم است　　در معرکه روز جنگ ثابت قدم است

از هستی و مستی مکن اندیشه　　در مذهب ما وجود اشیا عدم است

وقد صبرت عك ولخم وحمیر　　لمذحج حتی اورثوها تندما

ونادت جذام یا لمذحج ویحکم　　جزی الله شرا اینا کان اظلما

اما تتقون الله فی حرماتنا　　وما قرب الرحمن منا وعظما

جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم　　لدی الموت قدما ما اعز واکرما

ربیعة اعنی انهم اهل نجدة　　وباس اذا لاقوا خمیسا عرمرما

عك بن عدنان اخو معد وهو الیوم فی الیمن ولخم بالخاء المعجمة حی من

الیمن ومنهم کانت ملوک العرب فی الجاهلیة وهم آل عمرو بن عدی
بن مضر وتندم پشیمانی نمودن وجذام بضم الجیم قبیلة من الیمن نزل
بجبال حسمی ویزعم نساب مضر انهم من معد ولام مفتوح در یالمذحج
برای استغاثه ویحه الرجل اهلکه ویقال قدما کان کذا وکذا
وهو اسم من القدم جعل اسما من اسماء الزمان و عنایه قصد کردن
از ثانی وعرمرم لشکر بسیار سفرماید بحقیقه صبر کردند قبیله
عك وقبیله لخم وقبیله حمیر وقبیله مذحج را تا بمیراث گذاشتند
قبیله مذحج ایشانرا پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیله جذام
که ای قبیله مذحج وای مر شما را جزا دهاد خدا بدی هر کدام
را از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما
وانچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است
جزا دهاد خدا قومی که کشش کردند در کارزار ایشان نزد
مرد در زمان قدم چه غالب اند و چه بزرگند قبیله ربیعه را
قصد میکنم ازین سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعة و سخی اند چون
به بینند لشکر بسیار

بیت

چون لشکر من همیشه هستند بضرب　　از وحشه اند نفس آتش حرب

گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند　　خورشید صفت روند از شرق بغرب

حکایة مرتضی روزی در صفین علم سیاه به حصین بن منذر
داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران
مذحج به حرب فرستاد و حصین قصد سرا پرده معاویه کرد و معاق
جمعی از قبایل عك ولخم وحمیر را معارض ایشان ساخت و حرب

عظیم واقع شد وحصین واصحاب او غالب شده بسرا پرده معاویه
رسیدند وشخصی از قبیله خدام گفت ویحکم یا اهل الکوفه اما تتقون
الله فی الحرم ونحن سواعما مکم فاقصروا فانع الیوم غد ومرتضی
دران وقت این ابیات فرمود

اذ قنا ابن هند طعننا وضرابنا　　باسیافنا حتی تولی واحجما
وولی بنا ذی زرقان بن ظالم　　وذا کلع یدعوا کریبا وانعما
وعمرا ونعمانا وبسرا ومالکا　　وحوشب والداعی معاودا الظلما
وکرز بن نبهان وابنی محرق　　وحرثا وقتلنا عبیدا وسلما

زبرقان بتقدیم زاء معجمه مکسوره بر مهمله مکسوره ذو کلع
بفتح کاف ولام واو از قبیله حمیر بود از ملوک یمن ودر صفین
کشته شد وقال الشاعر

فان یک اهل الشام اودی بهاشم
واودوا بنبهان وابقوا لنا ثکلا　　فهذا عبیدالله والمرء حوشب
وذو کلع اضحوا برابیة قتلی

وکریب مصغر کرب پسر صباح
بن ذی یزن حمیری واو زوری در صفین بمیدان آمد ومبارز
جست ومرتع بن وضاح خولانی پیش رفت ومقتول شد
پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن الجلاح
حکمی پس عباد بن مسروق همدانی وهمه کشته شدند پس
مرتضی پیش فرمود واو را بکشت وانعام نمه دادن وعمرو پسر
عاص ونعمان بضم نون پسر بشیر قبیبی وبسر پسر ارطاة فهری
ومالک پسر مسهر قضاعی واو در صفین بدست حجر بن عدی
کندی کشته گشت وحوشب بفتح حاء مهمله وسین معجمه واو را دو

الظلیم

الظلیم کندی ودر صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول
شد ومعاوی مرخم معاویه برای ضرورة شعر واظلام بتاریکی
شب شدن وکرز بضم کاف وتقدیم زاء مهمله بر معجمه ونبهان
بتقدیم نون مفتوحه بر باء موحده ومحرق بحاء مهمله وراء
مشدده وحرث بثاء مثلثه پسر وداع حمیری وقتنی مطاع بن
مطلب واین دو بعد از کریب بدست مرتضی کشته شدند ومرویست
که مرتضی فرو آمد وبعضی از ایشانرا بر بالاء بعضی انداخت و
میخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی
علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله
واعلموا ان الله مع المتقین وعبید عبیدالله پسر امیر المؤمنین
عمر خطاب واو بدست عبدالله بن سوار عبدی مقتول شد
وبعضی گویند بدست حریث بن خالد وبعضی گویند هانی بن
خطاب وبعضی گویند هانی بن عمرو وبعضی گویند محرز بن صحیح
ومرویست که چون عبیدالله بمیدان آمد ومبارز جست محمد
بن حنفیه میخواست که پیش رود مرتضی فرمود مکانك یا بنی
لا تخرج الیه ولم ذلك یا امیر المؤمنین فوالله ان لو دعانی الی
البراز لخرجت الیه مرتضی فرمود یا بنی لا تقل فی ابیه الا
خیرا وسلم ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی که در وقت توجه
معاویه بشام مقدمه لشکر او بود سفرماید چشانیدیم پسر هند را
نیزه زدن ما بشمشیرهاء ما تا پشت کرد وباز پس ایستاد وپشت
کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم را وذا کلع را خواند کریب را

وبنیز داد وعمرو را ونعمان را وبسر را ومالك را وحوشب را وخواسده معاویه بود وبتاریکی شب درآمد وخواندکردپسر پنهان راودو پسرمحرّن را وحرث را وقیبی را وعبدالله را وابو الاعورسلمی را

اعدا کز ماعضه کشیدندمه   وزخنجر مارهر چشیدندمه

درمعرکه همچومرغ وحشی بودند   وزچنگ سپاه ما رمیدندمه

حکایة حرب صفین وذکر قبائل همدان وبازنمودن مدایح وفضائل ایشان

ولما رایت الخیل تقرع بالقنا   فوارسها حمر العیون دوامی

واقبل رهج فی السماء کانه   غمامة دجن ملبس بقتام

ونادی ابن هند ذاالکلاع ویحصبا   وکندة فی لخم وحی جذام

تیممت همدان الذین هم هم   اذا ناب امر جنتی وسهامی

احمر سرخ وحمر جمع او ودامی خون الوده ورهج کرد حرب والدجن الباس الغیم السماء والباس پوشانیدن وقتام کردسیاه وذوالکلاع بکاف مفتوحه وعین مهمله وذوکلع که در قطعه سابق گذشت مخفف اوست ویحصب بکسر الصاد حی من الیمن وتیمم آهنك کردن ونوب کسی را کار دشوار رسیدن وجنه سپر سفرهایه چون دیدم اسپانرا که کوفته میشدند به نیزه سواران آن سرخ چشمان بودند خون آلودها و روکرد کردحرب درآسمان گویا آن ابری بود برای پوسانیدن آسمان پوشانیده به کردسیاه وندا کرد پسر هند ذوالکلاع را وقبیله یحصب را وقبیله کنده را درقبیله لخم وقبیله جذام آهنك کردم همدانرا که ایشان چون

بدلیل رجز مالك الاشتر

ابلغ عنی حوشبا وذاالکلاع نحوت الملعون اباده وذوالکلاع نور اهل البدع یوم حفاه الاخیار والاودع وگویند ذوالکلاع در زمان خلافة امیرالمومنین عمر از یمن بمدینه رفت وبجهه هزار غلام همراه داشت وچهار هزار راانا آزاد کرد وعمر گفت باقی را آزاد کن کرملث بهاء ایشان ایجا بدهم وثلثی بیسلم تو بسیم وثلثی به یمین الی روز دیگر همه را آزاد کرد وهیچ نگرفت

برسد کاری سخت سپر من ومرهاء منند

آندم که غبار حرب انگیخته شد   بر فرق حسود خاکها بیخته شد

چون چشم بچون دشمنان کردم سرخ   دیدند بچشم خود که خون ریخته شد

ونادیت فیهم دعوة فاجابنی   فوارس من همدان غیر لئام

فوارس من همدان لیسوا بعزل   غداة الوغا من یشکر وشبام

ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا   ورهم واحیاء السبیع ویام

ومن کل حی قد اتتنی فوارس   ذوو نجدات فی اللقاء کرام

بکل ردینی وعضب تخاله   اذا اختلف الاقوام شعل ضرام

یقودهم حامی الحقیقة منهم   سعید بن قیس والکریم یحامی

فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها   وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام

الاعزل الذی لاسلاح معه وقوم عزل عُزل وعزّل بالتشدید ویشکر بضم کاف وشبام بکسر شین معجمه وارحب بحاء مهمله ورُهم بضم راء مهمله وسبیع بفتح سین مهمله ویام قبائل همدان ومطاعین جمع مطعان وردینی بضم راء نیزه منسوب بزنی ردینه نام وشعل آتش افروختن وضرام آتش افروز والحقیقه مایحق علی الرجل ان یحمیه وفلان یحامی الحقیقه ویقال الحقیقه الرایه وسعید سردار قبیله همدان ومحاماه کسی را نگاه داشتن ولظا زبانه آتش واصطلاء باتش گرم شدن والشرارة ماتطایر من النار والشرب بالفتح جمع شارب ومدام باده سفرهایه نداکردم در میان ایشان یك خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیرنا کسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح

بامداد جنگ از قبیله لشکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان
زننده بنیزه و قبیله دهم و قبیلها سبیع و یام و از هر قبیله بخفیفه
آمدند یمن سواران خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان
به هر نیزه ردینی و شمشیر که بنداری آتش اجون آمد شد کنند
قومها آتش افروختن آتش افروزی کند ایشانرا نگاه دارد
انچه واجب است نگاه داشتن آن از ایشان سعید بن قیس
و بزرگوار حمایه کند پس در آمدند در زبانه آن آتش و گرم
شدند به انچه از ان آتش می جست و بودند در کارزار چون
آشامندگان باده

بیت

جمعی که بجان و دل هواخواه منند | در هر سفری که هست همراه منند
غافل نشوم ز حال ایشان هرگز | وز نور و صفا در دل آگاه منند
جزی الله همدان الجنان فانهم | سمام العدی فی کل یوم خصام
لهمدان اخلاق و دین یزینهم | ولین اذا لاقوا و حسن کلام
متی تأتهم فی دارهم لضیافة | تبت عندهم فی غبطة و طعام
الا ان همدان الکرام اعزة | کاعز رکن البیت عند مقام
اناس یحبون النبی و رهطه | سراع الی الهیجاء غیر کهام
اذا کنت بوابا علی باب جنة | اقول لهمدان ادخلوا بسلام

سمام بکسر جمع سم و خصام با کسی خصومت کردن و ضیافه مهمان شدن
و مراد از مقام مقام ابرهیم و سراع جمع سریع و فرس کهام
ای بطی مضمون ابیات جزا دهاد خدا همدانرا بهشتها چه بدرستی
که ایشان زهرهاء دشمنانند در هر روز خصومت کردن می

همدان است

همدان است خوبیها و دینی که می آراید ایشانرا و نرمی چون برسند و
خوبی سخن هرگاه که آیی ایشانرا در سرای ایشان برای مهمان شدن شب
گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرگان
ارجمندانند چنانچه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام
ابراهیم مردمیند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را و شتابند
کنندگانند به کارزار نه درنگ کننده چون باشم من دربان بر
در بهشت گویم مر همدانرا در آیید بسلام

بیت

در کوی وفا هر که بلغزد قدمش | بسیار به از وجود باشد عدمش
هرکس که دم از مهر زند همچون صبح | شاید به فلک ز روی رفعت علمش

حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین
از عقب مرتضی در آمد و میخواست که آنحضرت را به نیزه زند و سعید
بن قیس او را به قتل آورد و این ابیات گفت شعر

الا ابلغ معاویة بن صخر | و رجم الغیب یکشفه الظنون
بانا لا نزال لکم عدوا | طوال الدهر ما سمع الحنین
الم تر ان والدنا علی | ابو حسن و نحن له بنون
و انا لا نرید به سواه | و ذاک الرشد و الحظ السمین

و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام
همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج و اقصد بجهدک همدان
خاصه و چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک
لبیک یا امیر المومنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویه قصدکم
بها خاصه دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه

شد وخصم را بشکست ومرتضی با قبائل همدان گفت انتم درعی ورمحی
وسنانی وجنی والله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها
خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود وامام غزالی
در احیا گوید علی از کثرة طلاق گفتن امام حسن ملول بود
وبر منبر گفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیلهٔ همدان
برخاست وگفت والله ای امیر المؤمنین ما دختر او بدهیم اِن
قدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد واگر نخواهد
بگذارد وعلی را خوش آمد وبیت اخیر این قطعه خواند

حکایة قتل یکی از مفسدین واظهار شرف خود بحسب دین

ضربته بالسیف وسط الهامة ۞ بشفرة صارمة هدامة
فبتکت من جسمه عظامه ۞ وبینت من انفه ارغامه
انا علی صاحب الصمصامه ۞ وصاحب الحوض لدی القیامة
اخو نبی الله ذی العلامة ۞ قد قال اذ عممنی العمامة
انت اخی ومعدن الکرامة ۞ ومن له من بعدی الامامة

شفره تیزی کارد وشمشیر وغیر آن وهدم برهنه وبتک بسیار
بریدن وارغام بجاك مالیدن والصمصامة السیف القاطع الذی
لا ینثنی ومراد از حوض حوض کوثر ومراد از علامه مهر نبوة
که بر دوش حضرة رسالة صلعم بود وسیف بن ذی یزن پادشاه
حبشه با عبد المطلب گفته بود اذا ولد بتهامه ۞ غلام له علامة
بین کتفیه شامة ۞ کانت له الامامة ۞ ولکم به الزعامة الی یوم القیمة
وتعمیم عمامه بر سر کسی بستن وعمّم الرجل سوّد لان العمائم تیجان

العرب کما قیل فی العجم توج ووجه اطلاق صاحب الحوض بر مرتضی
آنکه مصطفی صلعم با او گفت انك فی الآخرة علی الحوض خلیفتی ودر فاتحهٔ
سابعه گذشت وواقدی از زهری روایة کند که چون مرتضی متوجه
حرب عمرو بن عبد الود مشد پیغمبر صلعم فرمود ادن منی یا علی پس مرتضی
نزدیك رفت وپیغمبر عمامه از سر خود برداشت وبر سر او نهاد وشمشیر
خود به او داد وفرمود امض لشانك پس فرمود اللهم اعنه سفر ماید
زدم اورا به شمشیر میان تارك به تیزی شمشیر برنده بسیار برنده
پس بریدا زتن او استخوانها اورا واشکار اکرد ازبینی او بخاك
مالیدن آنرا من علیم خداوند شمشیر برنده که کج نشود وخداوند
حوض کوثر نزد قیامه برادر پیغمبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بود بحقیقة
گفت چون بر سر نهاد برادستار تو برادر منی وکان بزرگواری
وانکس که مراورا ست از بعد من پیشوایی

س

ای کشته عیان سر قیامت از تو ۞ در باب صفا ختم امامت از تو
چون دیدهٔ ما گشت بمهرت روشن ۞ دیدیم بهر قضیه کرامت از تو

نکته از مصراع اخیر توهم نکنی که خلافة خلفاء ثلثه رضی الله عنهم
بغیر حق بوده چه فرق میان امامه وخلافة در آخر فاتحهٔ سابعه
گذشت یا گوییم مفهوم از عبارة مجرد ثبوت امامة است مرتضی را
بعد از موت مصطفی خواه متصل باشد به آن وخواه منفصل.

مرثیه هاشم ویاران محبة آیین که سعادة شهادة یافتند در صفین

جزی الله خیرا عصبة ای عصبة ۞ حسان وجوه صرّعوا حول هاشم
شقیق وعبد الله منهم ومعبد ۞ ونبهان وابناها هاشم ذی المکارم

وعروة لايناى فقد كان فارسا / اذا الحرب هاجت بالقنا والصوارم
اذا اختلف الابطال واشتبك القنا / وكان حديث القوم ضرب الجماجم

هاشم پسر عتبه بن ابی وقاص مشهور به مرقال وشقیق پسر ثور عبدی
وعبدالله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی وبیت رابع بدل از مصراع
سادس سفرمایند جزادها خدا چه بکرویی چه کرویی خوب
رویان که افکنده شدند پیرامون هاشم شقیق وعبدالله از ایشان
بود ومعبد وسهان ودو پسر هاشم خداوند بزرگوار بها وعروة
دور شد چه حقیقة بود سواری چون حرب انگیخته شدی نیزها
وشمشیرها چون آمد شد کردندی دلیران وبهم درشدندی نیزها
وبودی سخن قوم زدن کاسهای سرها

س

جمعی که برای دین شهادة یابند / در طالع خود سهم سعادة یابند
فردا که جزاء آن دهد حضرت حق / بهر ثواب صد عبادة یابند

حکایة ابن اعثم گوید روزی مرتضی در صفین رایة بهاشم
بن عتبه بن ابی وقاص داد واو بسی شجاعة نمود وحمزه بن
مالك همدانی را بکشت پس لشکر معاویه او را بمیان گرفتند
ودرجة شهادة یافت وبعد از وشقیق بن ثور عبدی رایة
برداشت واو را هم بکشتند پس عتبه بن هاشم برداشت واو هم
مقتول شد پس ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی پیش رفت
وبسی جراحة یافت وبازگشت پس عبدالله بن بدیل بن ورقاء
خزاعی پیش رفت وحربی عظیم کرد وآخر کشته شد وعمرو بن
حمق خزاعی بمیدان رفت واین چهار بیت انشا کرد

تحریك سلسلهٔ حرب در صفین وباز نمودن اتفاق ارباب دین

ما علتی وانا جلد حازم / وفی یمینی ذو غرار صارم
وعن یمینی مذحج القماقم / وعن یساری وائل الخضارم
القلب حولی مضر الجماجم / واقبلت همدان والاکارم
والازد من بعد لنا دعائم / والحق فی الناس قدیم دائم

العلة حدث شغل صاحبه عن وجهه ویسار دست چپ ووائل
قبیله وهو وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی والخضرم بالخاء
المعجمه والمهملة العطا وقلب میان لشکر وجماجم العرب القبائل التی
تجمع البطون فتنسب الیها دونهم سفرمایند چیست باز دارنده من ومن
جلد سدارم در کار رو ودر دست راست منست شمشیر خداوند تیز نای
برنده واز دست راست منست قبیله مذحج سهران واز دست چپ
منست قبیله وائل بسیار عطاها میان لشکر پیرامون من قبیله
مضر است اصول قبائل عرب ورو کرده است قبیله همدان وبزرگوارها
وقبیله ازد از پس ترمار است ستونها وحضرة حق در میان مردم
دیرینه همیشه است

س

تا چند توان فکر وتامل کردن / وز دشمن شرع ودین تحمل کردن
هرچند که دفع وزم خوبی خوبست / خوش نیست بهر سفله تنزل کردن

اظهار ملال واندوه تمام از قتل اعیان قبیله شبام

وصحت علی شبام فلم یجبنی / یعز علی ما لقیت شبام

عزه سخت شدن از ثانی سفرماید وبالك زدم بر قبیله شبام پس
جواب نگفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیله شبام س

جمعی که ندارند به دل کینهٔ من   هستند زجان محب دیرینهٔ من
گر رفت بپای این جماعت خاری   دیدم که شکافت خنجری سینهٔ من

مذمت بعضی از قبائل عرب به رذالت ودنائت نسب

وابعد من حلم واقرب من خنا   واخمد نیرانا واخمل انجما
موالی ایاد شر من وطی الحصا   موالی قیس لا انوف ولا فما
فما سبقوا قوما بوتر ولا دم   ولا نقضوا وترا ولا ادرکوا دما
ولا قام منهم قائم فی جماعة   لیحمل ضیما او لیدفع مغرما

الخنا الفحش وخمول بی نام شدن ومولی هم عهد وآزاد کرده والید النعم والایادی جمعه والایادی جمع الجمع وحصاة سنگ ریزه وقیس ابو قبیلة من مضر وهو قیس عیلان ومراد از لا انوف ولا فما نفی ریاسه وفصاحه وجماعة گروه والمغرم ما یلزم اداؤه. میفرماید دورتر اند از بردباری ونزدیکترند از فحش ودون ومرده تر اند به آتشها وبی نام تر اند بستارها هم عهدان نعمتها اند بدتر کسی که به پا سپرد سنگ ریزه را آزاد کردها قبیله قیس اند نیست هیچ بینیها ونه دهان پس سابق نشدند قومی را به کینه ونه خونی ونه بشکستند کینه را ونه دریافتند خونی را ونه ایستاد از ایشان ایستاده در میان گروهی تا بردارد ستمی را یا تا دفع کند آنچه ادا باید کرد س

هستند جماعتی به غایت مردود   گر خانهٔ ایشان برود هرگز دود
هر چند که مال بی نهایت دارند   یکبار کسی نشد از ایشان خشنود

ابتهال ومناجات با قاضی حاجات

الهی انت ذو فضل ومن   وانی ذو خطایا فاعف عنی

وظنی

وظنی فیک یا ربی جمیل   فحقق یا الهی حسن ظنی

تحقیق درست کردن. میفرماید ای معبود من تو خداوند احسان وانعام وبدرستی که من خداوند گناهانم پس عفو کن از من وگمان من در تو ای پروردگار من نیکوست پس درست کن ای معبود من خوبی گمان مرا س

ماهم که صد هزار طغیان دارم   اقرار بتقصیر وبعصیان دارم
فردا که حساب نیک وبد خواهد بود   ما عجز ونیاز زچشم گریان دارم

تضرع وزاری بحضرة باری

الهی لا تعذبنی فانی   مقر بالذی قد کان منی
ومالی حیلة الا رجائی   بعفوک ان عفوت وحسن ظنی
فکم من زلة لی فی الخطایا   عضضت انا ملی وقرعت سنی

قرع سن دندان. میفرماید ای معبود من عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار کننده ام به آنچه بحقیقت بوده است از من ونیست مرا چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی وخوبی گمان من پس بسیار است لغزیدن قدم مرا در گناهان بدندان گرفتم سرهای انگشتان خود را وکوفتم دندان خود را س

یارب ز میان حجاب غفلت بردار   باشد که شوم ز عمر خود برخوردار
چون من بگناه خویش دارم اقرار   دریاب مرا بفضل خود ای غفار

یظن الناس بی خیرا وانی   لشر الناس ان لم تعف عنی
وبین یدی محتبس طویل   کانی قد دعیت له کانی
اجن بزهرة الدنیا جنونا   وافنی العمر منها بالتمنی
فلو انی صدقت الزهد فیها   قلبت لاهلها ظهر المجن

فقال ان بين الساعة اهوالا اى فتاها واحتباس باز داشته شدن وجنون ديوانه شدن ويقال جن الرجل جنونا على صيغة مالم يسم فاعله نحو زكم وحم والزهو المنظر الحسن وقوله تع رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه اى حققوا العهد بما اظهروه من افعالهم وقلب باز كونه كردن از ثانى ومجن سپر فراخ وقد عيب له بعدار كانى مانى مقيد وحروف او براى اشعار بشدة ملال بمرتبه كه مجال سخن نست ومستواند بود كه اجن را خبر او دارند لكن اول ابلغ است **سفر مايد** كمان مى برند مردم به من خير وبدرستى كه من هر اينه بدترين مردم اگر عفو نكنى از من ودر پيش من جاى باز داشتنى در ارست كو با من تحقيقه خوانده شده ام براى آن كو با كه من خوانده شده ام براى آن ديوانه مشوم بدنيا رسك دنيا ديوانه شدنى ونيست ميشود زندگانى به آرزو كردن از دنيا پس اگر باشد انكه درست كنم زيرك را در دنيا باز كونه كنم مر اهل دنيا را پشت سپر **س**

تاكى بگناه خود مشوم آلوده	وز مردم غافل شنوم بيهوده
يارب كرمى كن كه نشينم فارغ	وز هر دو جهان شود دلم آسوده

نصيحة قرة العين امير المؤمنين حسين

ومن كرمت طبايعه تجلى	بآداب مفضلة حسان
ومن قلت مطامعه تغطى	من الدنيا باثواب الامان
وماذا دري الفتى ماذا بلاء	اذا ما عاش من حدث الزمان
فان غدرت بك الايام فاصبر	وكن بالله محمود المعانى
ولا تك ساكنا فى دار ذل	فان الذل يقرن بالهوان

فان اولاك ذو كرم جميلا | فكن بالشكر منطلق اللسان

تحلى آراسته شدن وتفضيل فاضل كردن وتغطى پوشيده شدن والحدث بالفتح الحادثة والمعانى جمع معنى بمعنى المقصد وذل بالضم بمعنى خوار شدن بالكسر بمعنى لين والانطلاق گشاده شدن **سفر مايد** هركه بزرگ باشد سرشتهاء او آراسته شود به ادبها فاضل كرده خوب وهركه اندك باشد طمعهاء او پوشيده شود از دنيا بجامهاء امن ونميداند جوانمرد كه به چه مرهمد چون زندگانى كند از حادثه زمان پس اگر بيوفايى كند با تو روزگار پس صبر كن وباش بخدا ستوده مقصدها ومباش آرميده در سراى خوارى چه بدرستى كه خوارى پيوسته باشد بخوارى واگر دهد ترا خداوند كرم چيزى خوب پس باش به شكر گشاده زبان **س**

اى دوست طمع ترا نگونسار كند	بر هر كه طمع كنى ترا خوار كند
زنهار كه در صبر وقناعت كوشى	تا چرخ ترا امير كن پر كار كند

امر به صبر كه مفتاح مطالب ومصباح مآربست

الصبر مفتاح ما يرجى	وكل خير به يكون
فاصبر وان طالت الليالى	فربما طاوع الحرون
وربما نيل باصطبار	ما قيل هيهات لا يكون

مطاوعه فرمان بردارى كردن وحرون اسب كه بر جاى بايستد ونرود **سفر مايد** صبر كليد آن چيزست كه اميد داشته شود وهر خيرى به صبر مى شود پس صبر كن واگر چه دراز باشد شبها بس بسا كه فرمان برد اسب بر جاى ايستاده وبسا كه يافته شود به صبر

آنچه گفته شود درشان او دور است نمی شود س

صبرست که مفتاح سعادة باشد صبرست که مصباح عبادة باشد
گر صبر کنی زود مهیا گردد چیزی که ترا بآن اراده باشد

نهی از کراهه مکروه دنیوی که مشتملست بر حکم و مصالح معنوی

لا تکره المکروه عند نزوله ان الحوادث لم یزل متباینه
کم نعمة لم تستقل بشکرها لله فی طی المکاره کامنه

تباین از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بکاری ایستادن و لله متعلق به شکر و فی طی به کامنه و او صفه نعمه مفرماید دشوار مدار دشوار داشته را نزد فرو آمدن آن بدرستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمه که خود مشغول نشوی بشکران مر خدا را که در طی دشوارها حاصل است س

گاهی که ز دوستان جفایی برسد وز گردش آسمان بلایی برسد
زنهار مخور غصه که از عالم غیب ناگاه شود فتح و صفایی برسد

اشاره برضا و آسودن و منع از جان بغصه فرسودن

هوّن الامر تعش فی راحة قلّ ما هوّنت الا سیهون
لیس امر المرء سهلا کله انما الامر سهول وحزون
تطلب الراحة فی دار العنا خاب من یطلب شیئا لا یکون

مفرماید آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسایش اندک باشد چیزی که آسان کنی مگر که زود آسان نشود نیست کار مرد آسان همه آن نیست کار مگر آسانها و درشتها میجویی آسایش در سرای رنج بی بهره باشد هر که جوید چیزی را که نباشد س

جمعی که طریق لطف و احسان گیرند وز غایت عقل خوی انسان گیرند
با اهل زمانه سخت کوشی نکنند هر کار که رو نماید آسان گیرند

امر بغنیمة شمردن اقبال و نواختن درویشان به افضال

اذا هبّت ریاحک فاغتنمها فعقبی کل خافقة سکون
ولا تغفل عن الاحسان فیها فلا تدری السکون متی یکون

خفقان جنبش باد و خافقه صفه ریح مقدر که مؤنث سماعیست و ضمیر فیها راجع به او مفرماید چون وزد بادها تو پس غنیمت شمار انرا چه انجام هر باد جهنده آرامیدنست و غافل مشو از نیکی کردن در آن باد چه نمیدانی که آرمیدن آن کی خواهد بود س

تا چند جفا و جور اندیشه کنی فرض است که دبو نفس در شیشه کنی
امروز که از دست تو می آید کار حیفست که غیر مردمی پیشه کنی

شکایة از جور و جفای روزگار و دعوی تحمل و اصطبار

تنکّرلی دهری ولم یدر انّنی اعزّ و روعات الخطوب تهون
فظلّ یرینی الخطب کیف اعتداؤه وبتّ اریه الصبر کیف یکون

تنکّر فتنکر ای غیره مغیر الی مجهول مفرماید متغیر شد مرا روزگار و ندانست که من غالب مشوم و ترسهاء کارها بنزدیک آسان میشود پس روز میگذارد که می نماید مرا کار بزرگ که چگونه است بیداد کردن آن و شب میگذارم که نمایم او را صبر که چگونه می باشد س

ایام که میکند جفا در همه دور یکبار نمیرسد ز اشفاق به غور
من عجز بچرخ او نخواهم گفتن هر چند که میکند تعدّی یا جور

اظهار لب خوردن از دست روزگار و پخته شدن باتش اضطرار

الدهر ادبنی والیاس اغنانی ‌ والقوتُ اقنعنی والصبر ربانی
واحکمتنی من الایام تجربة ‌ حتی نهیتُ الذی قد کان نهانی

اقناع خرسند کردانیدن واحکام استوار کردن ونهی باز زدن

از ثالث سفرماید روزکار ادب کرد مرا ونا امیدی بی نیاز کردانید
مرا وقوت خرسند ساخت مرا وشکیبایی پرورد مرا واستوار کرد
مرا از روزکار آزمایش تا باز زدم آنکس را که حقیقة بود که باز می زد مرا

ازچرخ بسی رنج وتعب یافته ام ‌ وزکردش ایام ادب یافته ام
فارغ منشین که من درین کنج خراب ‌ صدکنج مراد از طلب یافته ام

نهی از فروتنی با مردم دنی وتنبیه بر تفویض امر به فیاض غنی

لا تخضعن لمخلوق علی طمع ‌ فان ذلك وهن منك فی الدین
واسترزق الله مما فی خزائنه ‌ فانما الامر بین الکاف والنون
ان الذی انت ترجوه وتاملُه ‌ من البریة مسکین بن مسکین

الوهن الضعف والخزانة بالکسر المکان الذی یخزن فیه المال والخزائن
جمعها وقال الجوهری المسکین الفقیر وکان یونس یقول المسکین
اشد حالا من الفقیر قال وقلت لاعرابی افقیر انت فقال لا والله
بل مسکین وقال النووی فی الروضة الفقیر هو الذی لا مال
له ولا کسب یقع موقعا من حاجته والمسکین هو الذی یملك ما
یقع موقعا ولا یکفیه فالفقیر اشد حالا من المسکین وهذا
هو الصحیح وعکسه ابو اسحق المروزی ومصراع رابع اشارة
بآیة انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون
وقال الکاشی فی الاصطلاحات کلمه کن صورة الارادة الکلیة

وپیوسته کلمة الحضرة سفرماید فروتنی مکن مر هیچ آفریده را بر طمع
چه بدرستی که ان سستی است از تو در دین وبجو روزی از خدا از
آنچه در خزانهاء اوست چه نیست فرمان خدا مکر درمیان کاف
ونون بدرستی که آنکس که تو امید داری به او وامید وار میشوی
به او از خلایق مسکین بن مسکین است

س

ای یافته از جانب حق نعمت وناز ‌ زنهار مبر پیش کسی دست نیاز
کر چیز خود از غیر خدا میجویی ‌ شك نیست که نا امید کردی باز

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا ‌ لا بارك الله فی الدنیا بلا دین
لو کان باللب یزداد اللبیب غنیً ‌ لکان کل لبیب مثل قارون
لکنما الرزق بالمیزان من حکم ‌ یعطی اللبیب ویعطی کل مأفون

میزان ترازو ومأفون کسی که او را رای نباشد سفرماید چه خوبست
دین ودنیا چون جمع کنند برکت مکناد خدا در دنیای بی دین اکر بودی
که به خرد افزون کردی خردمند توانکر را هر اینه بودی هر خردمندی
مانند قارون لیکن روزی به ترازوست از حاکمی که میدهد
خردمند را ومیدهد هر نادان را

س

کر علم کسی موجب حشمت بودی ‌ نه چرخ برای ما بخدمت بودی
کر مال جهان بقدر حکمت بودی ‌ ما را همه روز ناز ونعمت بودی

دم زدن از لوازم تقدیر ومنع کردن از حیله وتدبیر

ما لا یکون فلا یکون بحیلة ‌ ابدا وما هو کائن سیکون
سیکون ما هو کائن فی وقته ‌ واخو الجهالة متعب محزون
یسعی القوی فلا ینال بسعیه ‌ حظا ویحظی عاجز ومهین

میهن بفتح زبون مترجم آنچه نمیشود پس نمیشود بچاره هر کرولچه او شنونده است زود مدشود زود مسشود انچه او سوینده است در وقت خود و برادر نادانی در رنج افکنده اند و هنا کسی می شناید توانا بس نمی باید شتاب خود بهره رافیز و زمیشود سست و زبون :

بس

انکس که بیافت ازخداد ولت و بخت — هرچند که کوشید نشد صاحب تخت
هرچیز که مسشود بتقدیر خدا است — بی حکم قضا برك نافند زدرخت

ارشاد به تسلیم و خرسندی و منع از عجب و خودپسندی

اذا المرء لم یرض ما امکنه — ولم یات من امره ازینه
واعجب بالعجب فاقتاده — وتاه به التیه فاستحسنه
فدعه فقد ساء تدبیره — سیضحك یوما ویبکی سنه

اعجاب بعجب افکندن وعجب بضم خودبینی واعجب بالعجب از قبیل فریبا فریبانا وافتاد کشیدن وباء برای تعدیه واستحسان نکوشمردن وقوله ساء ما تعملون مساء فیه بجری مجری بئس وسنه سال مترجم چون مرد خشنود نباشد به انچه ممکن شود او را و او نیاید از کار خود بر آراسته تر آن وافکنده شود بعجب پس بکشید او را وسرکشته کند او را تکبر پس نکو شمارد آنرا پس بگذار او را چه حقیقت بدست تدبیر او زود بخندد روزی و بگرید سالی س

هرکس که شود بعقل ناقص مغرور — وزمشرب ارباب صفا باشد دور
بگذار که جان دهد بظلمه شب و روز — وزنور یقین دلش نگردد مسرور

دلالت به انکه تقوی افروختن وارشاد به نام نیك اندوختن

عد عن نفسك الحیاة و صنها — وتوق الدنیا ولا تا منها
انما جئتها لتستقبل الموت — وادخلتها لتخرج عنها
سوف یبقی الحدیث بعدك فانظر — ای احدوثة تحب فکنها

عدة بضم ساختن واستقبال پیش باز رفتن واحدوثة سخن و پیپ اخبر ناظر بجعلنا هم احادیث مترجم باز در نفس خود جبارا ونگاه دار آنرا و پرهیز از دنیا و آمن مشو از ان بدرستی که آمدی تو بدنیا تا پیش باز روی مرك را و در آورده شدی بدنیا تا بیرون روی از او زود ماند سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن دا دوست میداری پس باش آن سخن

بس

ای طبع تو از اهل زمان برده فره — زنهار که دل به جاه ده روزه منه
هرچند که اسباب جهان جمع کنی — در مذهب عقل نام نیك از همه به

بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان

دنیا تحول باهلها — فی کل یوم مرتین
غدوها لتجمع — ورواحها لشتات بین

غدو بامداد کردن وتجمع گرد آمدن مترجم دنیا میگردد به اهل خود در هر روز دو بار پس بامداد کردن او برای گرد آمدنست وشبانگاه کردن او برای پراکندگی جدا شدن است س

ایام به ده رنك بر آید هر دم — اطوار عجب بما نماید هر دم
صد فتنه که بوی خون از آن می آید — از مادر روزگار زاید هر دم

شکایت از مردم منافق که بدل مخالف اند و بزبان موافق

هذا زمان لیس اخوانه — یا ایها المرء باخوان

اخوانه کلهم ظالم لهم   لهم لسانان ووجهان
يلقاك بالبشر وفي قلبه   داء يواريه بكتمان
حتى اذا ما غبت عن عينه   رماك بالزور وبهتان
هذا زمان هكذا اهله   بالود لا يصدقك انسان
يا ايها المرء کن مفردا   دهرك لا تانس بانسان

هو حسن البشر بكسر الباء اي طلق الوجه والرمي يقال في الاعيان كالسهم والحجر وفي المقال كناية عن الشتم نحو الذين يرمون المحصنات وصدافة دوست داشتن ازخاص مسفرماید این زمانیست که نیستند برادران اوای مرد برادران برادران او همه ایشان ستم کننده اند مرایشانرا است دوزبان ودوروی می بینند ترا به گشاده رویی ودردل اوست دردی که پنهان میدارد آنرا به پوشیدن بمرتبه که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا به دروغ وبهتان این زمانیست که اینچنین است اهل او بدوستی ثابت دوست ندارد ترا وکس ای مرد باش تنها در روزگار خود انس مگیر به آدمی

س

تا چند ترا نفاق باشد شیوه   وز غایت جهل خویشتن باشی لیوه
از خاک نفاق کی نهالی روید   شک نیست که باشدش ندامت میوه

مبالغه در محافظه زنان از مردان ومنع از مساهله درشان این جماعت

لا يامنن على النساء اخ اخا   ما في الرجال على النساء امين
كل الرجال وان تعفف جهده   لا بد ان بنظرة سيخون
والقبر اوفى من وثقت بعهده   ما للنساء سوى القبور حصون

تعفف

تعفف از حرام باز ایستادن مسفرماید باید که آمن نشود بر زنان برادری از برادری نیست در مردان بر زنان هیچ ایمنی هریک از مردان و اگرچه باز ایستد از حرام در حالی که کوشیده باشد نیست هیچ چاره که بیک نظر زود خیانت کند وگور وفا کننده تر کسی است که اعتماد کنی به عهد او نیست مر زنان را غیر گورها درها

س

باشند زنان بعقل وایمان همه سست   هرگز نکند عهد و پیمان درست
مشکل که شود بآخرت اهل نجات   هر کس که خلاص خود ازین قوم نجست

بیان بیوفائی وسستی زنان گمراه کننده از خلق وافتند ونه از خدا آگاه

لان حلفت لا ينقض النأي عهدها   فليس لمخضوب البنان يمين
وان هي اعطتك الليان فانها   لغيرك من خلانها ستلين
تمتع بها ما ساعفتك ولا يكن   عليك شجى في الصدر حين تبين

یمین سوگند ولیان وملاینه نرمی کردن وخلان جمع خلیل و مساعفه یاری کردن ونزدیک شدن وشجی بفتح غمناک شدن مسفرماید هر آینه اگر سوگند خورد زن که نشکند دوری پیمان او را پس نیست زنگ کرده سر انگشت را هیچ سوگندی واگر او بخشد ترا نرمی کردن پس بدرستی که او مر غیر ترا از دوستان خود زود نرم شود برخوردار شو به او مادام که یاری کند ترا وباید که نباشد بر تو اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود

س

عهدی که زنان کنند بی بنیاد است   وندست زنان بهر طرف فریاد است
مردی که زبند سنگ وبد آزاد است   داند که حدیث این جماعت باد است

اظهار حرمان در عین وصال ودم زدن از عطش در میان زلال

قالوا حبيبك داء منك مقترب　　وانت ذو وله في الحب حيران
قلت قد يحمل الماء الطهور على　　ظهر البعير ويسري وهو ظمآن
الوله الحيرة والطهور ما يتطهر به وبعير شتر سفرما يد كفتند دوست
تو نزديك است از تو نزديك شونده است وتو جدا و ند حيرانی
در دوستی سركشته كفتم بحقيقه باز كرده شود آب پاك كننده
بر پشت شتر ورود وا و تشنه باشد　　بيت
آن مه كه جور و روشنی افتابش　　در عين وصال می نمايم طلبش
مانند شتر كه آب دارد در بار　　وز غايت تشنكی رسد جان بلبش
خطاب صواب حقايق مآب به امير المؤمنين عمر بن خطاب
انا لا نعزيك لا انا على ثقة　　من الحياة ولكن سنة الدين
فلا المعزى باق بعد ميته　　ولا المعزي ولو عاشا الى حين
سفرما يد بدرستی كه ما عزا اسدهيم ترا نه انكه ما بر اعتماد ايم از
زندكی ولكن عزا دادن سنة دين است پس نه عزا داده باقيست
بعد از مرده خود و نه عزا دهنده واكرچه زندكانی كند تا زمانی
ای بهر عزا سياه پوشيده جود　　وز فعل تو كشته اهل حق ناخشنود
بسيار محور غم كه فلان شخص بمرد　　او رفت و توهم در پی او خواهی بود
نهی از ارتكاب غربة كه موجب تفرقه وكربت
يا قوم لا تزعبوا في غربة ابدا　　ان الغريب غريب حيث ما كانا
غربة از وطن جدا شدن سفرما يد ای قوم من رغبت مكنيد در غربة
هركز بدرستی كه غريب غريب است انجا كه هست　　بيت
ای چشم مرا زماه رخسار تو نور　　زنهار كه از خانه مشو هركز دور

حالی نكند ورتی نديدم غربت　　باشد همه جا مشام غريبان مشهور
شكايت از فسق فاسقان وبحور منافقان
لولا الذين لهم ورد يقومونا　　وآخرون لهم سرد يصومونا
لدكدكت ارضكم من تحتكم سحرا　　لانكم قوم سوء ما تطيعونا
ورد بكسر نوبة وسرد پيابی روزه داشتن وتدكدكت الجبال
ای صارت دكاوات وهی روابی من طين واحدها دكا سفرما يد
اكر نه بودندی آنان كه مر ايشان راست نوبتی كه بر ميخيزند وديكران
كه مر ايشانراست پيابی روزه داشتنی كه روزه ميكيرند تلها شود
زمين شما از زير شما در سحری جرای انكه شما قومی بديد كه فرمان نميبريد
دارند جماعتی عبادت باهم　　وز غايت طاعتند دايم خرم
كر طاعت اين طايفه مانع نشود　　در روی زمين زلزله باشد هردم
نفی تاثير نجوم در اهل حقايق وعلوم
اتاني يهددني بالنجو　　م وما هو من شره كائن
ذنوبي اخاف فاما النجوم　　فانني من شرها آمن
قران اجتماع دو كوكب در يك نقطه از داير بروج واين حال اكر
ميان آفتاب وماه باشد آنرا اجتماع خوانند واكر ميان آفتاب
ويكی از كواكب خمسه متحيره باشد آنرا احتراق آن كوكب كويند واين
دو بيت تو هم نكنی كه كواكب را هيچ اثر نيست آری انسان كامل بمرتبه
مرسد كه كواكب در او اثر نتوانند كرد چنانچه شنيده باشی كه بعضی
از صحابه زهر خوردند ودر ايشان اثر نكرد ودر بعضی نسخ بجای آمن
كافر واين انسب است به قافية ثانية سفرما يد آمد منجم بمن كه بترساند

مرا به ستارکان وآنچه از شر ستارکان شونده است کاهان
خودرا مستهم بس اما ستارکان بس بدرستی که من از شر ایشان منم

جمعی به نجوم میل بسیار کنند | دائم سخن از عالم اسرار کنند
جون زود شود خطا ایشان ظاهر | کر کشف حجاب وهم وپندار کنند

تحسین فال سعادة مآب

تفال بما تهوی یکن فلقلما | یقال لشیء کان الا تکونا

تفال فال زدن ویکون هست شدن وابن عباس کوید مصطفی
صلعم فرمود تفال بما تهوی یکن ومرتضی این بیت فرمود
سفرهابد فال زن به انچه دوست داری تا بشود بس اندك باشد
که کفته شوده برچیزی راکه شد مکر که بشود

س

هر فال که سر زند از عالم غیب | ناکاه کند ظهور بی شبهه وریب
جون فال بهر طریق دارد اثری | شك نیست که فال بد زدن باشد عیب

ذم زدن از شرف وحسب واظهار علو نسب

نحن الکرام بنو الکرام | وطفلنا فی المهد یکنی
انا اذا قعد اللیام | علی بساط العز قمنا

مهد کهواره وکنایه کنه کردن وقال الرضی الاعلام علی ثلثة
اضرب اما اسم وهو الذی لا یقصد به مدح ولا ذم کزید وعمرو
او لقب وهو ما یقصد به احدهما کالمصطفی والمرتضی او کنیه
وهی الاب او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن وام کلثوم
وابن اوی وبنت وردان والفرق بینها وبین اللقب معنی ان اللقب
یمدح الملقب به او یذم بمعنی ذلك اللفظ بخلاف الکنیه فانها تعظیم

او الام

لا بمعناها بل بعدم التصریح بالاسم فان بعض النفوس تأنف من ان تخاطب
باسمها وقد یکنی فی الصغر تفالا لان یعیش حتی یصیر له ولد
اسمه ذلك وبساط بشاد روان سفرهابد ما بزرکانیم بسران بزرکان
وکودك ما در کهواره کنیه نهاده میشود بدرستی که ما جون
بنشینند ناکسان بر شادروان عزة بر خیزیم

س

امروز کسی نیست بعالم جون ما | در فضل وکرم نبود حاتم جون ما
این نکته یقین بدان که یك شخص دکر | پیدا نشود ز نسل آدم جون ما

معما باسم شریف محمد بروش حساب ابجد

الا خذ وعد موسی مرتین | وضع اصل الطبایع تحت ذین
وسکن خان شطرنج خذها | وادرج بین ذین المدرجین
فذلك اسم من یهواه قلبی | وقلب جمیع من فی الخافقین

مراد از وعده موسی میم که بحساب ابجد چهل است وحق ﷻ فرموده
اذ واعدنا موسی اربعین لیلة ومراد از اصل الطبایع دال جه آن
عناصر است وعناصر چهار است وسکه بکسر کوی وخان کاروانسرای
ومراد از شطرنج شطرنج صغیر که صصه بن داهر ساخته برای
یکی از سلاطین هند که بحرب معتاد بوده وهیچ معارض نداشته
ومراد از سکه خان شطرنج حا جه هر صف از صفوف شطرنج هشت ا
ولد راخ در نور دیدن والخافقان افقا المشرق والمغرب واین
معما باسم محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم یا باسم محمد مهدی
سفرهابد فراکیر وعده موسی را دو بار وبنه مر سرشتها را در زیر
این دو وکوی خان شطرنج بس فراکیر آنرا ودرج کن درمیان

این دو دو رج کرده شده بس آن نام انگشت است که دوست بدارد
اورا دل من و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اند   بیت

کامی که ز کوی او شوم آواره   افتم به درون مسجدی بیچاره
محراب بچون دل منقش سازم   تا از دل سنگ شود دیگپاره

حطاب بفاطمه برای اطعام مسکین عم خور زنه که سوره هل اتی بسبب او نزول کرد

فاطم ذات المجد والیقین   یا بنت خیر الناس اجمعین
اما ترین البائس المسکین   قد قام بالباب له حنین
یدعوا الی الله ویستکین   یشکوا الینا جایعا حزین
کل امرء بکسبه رهین   وفاعل الخیرات یذ بین
موعده فی جنة علیین   حرمها الله علی الضنین
وللبخیل موقف حزین   تهوی به النار الی سجین
شرابه الحمیم والغسلین   یمکث فیه الدهر والسنین

بایس سختی رسیده و استکانه فروتنی کردن ودین وام دادن وعلیّه
بضم عین وتشدید لام غرفه واصلش علیوه ومشتق از علو وبعضی
گویند علیّه بکسر است ومضاعف وقال ابن عباس الجنان سبع
جنة الفردوس وجنة عدن وجنة النعیم ودار الخلد وجنة المأوی
ودار السلام وعلیون وسجین طبقه هفتم زمین وبعضی گویند جایی
درد دوزخ وغسلین آنچه از دوزخیان دود میفرماید ای فاطمه
خداوند بزرگی ویقین ای دختر بهتر مردم همه می بینی سختی رسیده
درویش را حقیقت ایستاده است به در او مرا و اورا است ناله دعا
میکند بخدا و فروتنی میکند گله میکند به ما گرسنه اندوهناک

هر مردی بکار خود گرو کرده شده است وکننده چیزها و وام میدهد
بخدا و عده گاه او در بهشت غرفها است حرام کرده است آنرا خدا
بر بخیل ومر بخیل راست جای ایستادنی درشت اندازد اورا آتش
بطبقه هفتم زمین شراب او آب گرم باشد وآنچه از دوزخیان بود
در زمین کند در آن روزگار روزها   ابیات

ای یافته از فضل خدا مسکینی   کامی که شوی دوچار با مسکینی
باید که نوازشی بیابد از تو   ور جود رسانی به دلش تسکینی

جواب فاطمه بزوجه اطاعت باشد بهشت وشفاعة

امرک سمع یا ابن عم وطاعة   اطعمه ولا ابالی الساعة
ارجوا اذا اشبعت ذا المجاعة   ان ادخل الخلد ولی شفاعة

سمع وطاعة یعنی مفعول واشباع سیر کردن ومجاعة گرسنگی

شکایه از مشرکان به ایذاء عثمان بن مظعون وتهدید وتخویف آن قوم مطعون

امن تذکر قوم غیر ملعون   اصبحت مکتئبا تبکی کمحزون
امن تذکر اقوام ذوی سفه   یغشون بالظلم من یدعوا الی الدین
لا ینتهون عن الفحشاء ما امروا   والغدر فیهم سبیل غیر مأمون
الا یرون اقل الله خیرهم   انا غضبنا لعثمان بن مظعون
اذ یلطمون ولا یخشون مقلته   طعنا دراکا وضربا غیر موهون

تذکر یاد کردن و وصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهة لعنة
واصبحت خطاب با نفس خویش وفحشاء زشت کاری واملا الذنب
کردن وعثمان ابو السائب پسر مظعون بطاء معجمه بن حبیب بن
وهب بن حذافه بن جمح واو از اکابر صحابه بود ودر بقیع مدفون است

والطم طپانچه زدن از ثانی والمقلة شحم العین التی تجمع البیاض والسواد و ذراك پاپی كردن و بیت خامس اشارة بانكه ولید بن مغیره در وقتی كه مسلمانان مغلوب كفار قریش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود كرفت تو از شر كفار سلامة یافت لكن چون دید كه صحابه در زحمت اند برای موافقة با ایشان جوار ولید را رد كرد و هرچند كه ولید مبالغه كرد كه جوار مرا رد مكن نشنید و در ان مجلس لبید بن ربیعه میخواند ؎ الا كل شی ما خلا الله باطل ؞ و كل نعیم لا محالة زائل و عثمان مصراع اول را تصدیق كرد و مصراع ثانی را تكذیب و نزاع شد و جوانی از قریش طپانچه بر روی عثمان زد و چشم او كبود شد و ولید با عثمان كفت یا ابن اخ كانت عینك عما اصابها لغنیه و كنت فی ذمة منیعة عثمان كفت والله ان عینی الصحیحة لفقیرة الی ما اصاب اختها فی الله سیزده آیا ان یاد كردن كروهی غیر نفرین كرده كشتی تو اندوهناك كه مكری برای اندوهناكی آیا از یاد كردن قومها خداوندان بی خردی كه در می آیند بستم كسی را كه میخواند به دین باز نمی استند از زشت كاری مادام كه فرموده میشوند و شكستن پیمان در میان ایشان راهی است غیر آمن شده آیا نمی بینند كم كا دحا حیرایشان را كه ما خشم كین فشم برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه مر شد و نمی ترسند از چشم او كه كور شود زد نی پیاپی و زدنی غیر سست س جمعی كه بجان بشدند دشمن ما را پیوسته كنند قصد كشتن ما را ما نیز بقتل این جماعة كوشیم تا هست ركی ضعیف در تن ما را

فسوف نجزیهم ان لم نمت عجلا   كیلا بكیل جزاء غیر مغبون
او ینتهون عن الامر الذی وقفوا   فیه و یرضون منا بعد با لدون
و نمنع الضیم من یرجو هضیمتنا   بكل مطرد فی الكف مسنون
و مرهفات كان الملح خالطها   تشفی به الداء من هام المجانین
حتی تقر رجال لا حلوم لهم   بعد الصعوبة بالاسماح واللین
او یومنوا بكتاب منزل عجب   علی نبی كموسی او كذی النون
یاتی بامر جلی غیر ذی عوج   كما تبین فی آیات یاسین

غبن زیان كردن در خریدن و فروختن و هضیمه ستم كردن و اطراد الشی تبع بعضه بعضا و جری و سن الحدید اسالته و تحدیده و صعوبة سركشی كردن و اسماح منقاد كشتن و نون ماهی و مراد از ذی النون یونس بن متی و متی مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب و چون پیغمبر شد قوم او انكار نمودند و در شان ایشان دعا كرد و حق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد كس؎ ابری زدود آه من سر مكشد بر آسمان   ترسم كه بارد آتشی زان ابر و كیرد در جهان
و یونس بكشتی نشست و بكریخت تا اكر قوم او را جویند كه ایمان آورند نیابند و ایشان چون او را نمی یافتند كفتند اكر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است و همه توبه كردند و حق تعالی توبه ایشان بپذیرفت و عذاب مندفع شد و حق تعالی بسبب كریختن یونس بر او غضب كرد و كشتی او را در غرقاب افكند و مردم سه بار قرعه زدند كه بعضی را در آب اندازند و هر بار قرعه بنام یونس آمد دانست كه خشم خدا رسیده است خود را بدریا انداخت و ماهی او را فرو برد و چهل روز

درشکم ماهی بود واستغفار کرد وفرمود لا اله الا انت سبحانك انی
کنت من الظالمین وحق تعالی توبه اورا قبول کرد وازشکم ماهی
نجاة داد وچهل روز دکر بر کنار دریا بسبب ضعف بماند پس پیش
قوم آمد ونبوة اورا تصدیق کردند ودرحدود کوفه مدفونست
وجلاء روشن شدن والعوج بکسر العین فی المعانی والاعیان مالم
یکن منتصبة وبالفتح فی الاعیان المنتصبه کالحائط والرمح
وتبین هویدا شدن ویاسین سوره مکی که پیغمبر در شان او فرموده
ان لکل شیء قلبا وقلب القرآن یس وزینت اجزا شاذه به آیات
یس والقرآن الحکیم انك لمن المرسلین علی صراط مستقیم
تنزیل العزیز الرحیم لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون وما
علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر وقرآن مبین ومستوا بود
که مراد مطلق یاسین باشد سفرماید پس زود جزا دهیم ایشانرا
اکر نمیرم به شتاب نمودنی به نمودنی جرابی غیر زبان کرده یا بان
ایستند از ان کارکه استاده اند دراو وراضی شوند ازما پس
ازین بمرتبه است ومنع کنیم از ستم کردن آنکس راکه اسعد دارد
ستم کردن برما بهر تیغ روان ودر نیمه سر کرده وشمشیرها تیز
کرده که کویا نمك آمیخته است به آن بشفادهیم به آن شمشیرها
دردرا از مارك دنوانکان تا اقرار کنند بردانی که نیست هیچ
خردها مر ایشانرا بعد از سرکشی به فرمان برداری ونرمی
یا ایمان آورند بکتابی فروفرستاده عجب بر پیغمبری چون موسی یا
چون یونس که می آورد امری روشن غیر خداوندکی جنانچه

روشن شد در ایتها یاسین ... امروز که شد صبح نبوة طالع
وز جانب ما فتح وظفر شد واقع ... خورشید صفة بر همه کس تیغ کشم
تا نور خدا شود ز هر سو لامع ... **حکایة** چون طپانچه بر روی
عثمان بن مظعون زدند وچشمش کبود شد فرمود ۳

فان تك عینی فی رضا الرب نالها ... یدا ملحد فی الدین لیس بمهتدی
فقد عوض الرحمن منها ثوابه ... ومن یرضه الرحمن یا قوم یسعد
وانی وان قلتم غوی مضلل ... سفیه علی دین الرسول محمد
ارید بذاك الله والحق دیننا ... علی رغم من یبغی علینا ویعتدی
فمهلا بنی فهر فلا تنطقوا الخنا ... فتستوجبوا غب الاحادیث فی غد
وتدعوا بویل فی الجحیم وانتم ... لذی مقعد فی ملتقی النار موصد
اذا ما دعوتم بالشراب سقیتم ... حمیما وماء آجنا لم یبرد

ودران وقت حضرة مرتضی علیه السلام این ابیات برای تعصب
عثمان کفت وحافظ اسماعیل کوید این اول شعریست که آنحضرت فرموده

تهدید کفار نکونسار در بدر سعادة آثار

قد عرف الحرب العوان انی ... بازل عامین حدیث سن
سنحنح اللیل کانی جنی ... استقبل الحرب بکل فن
معی سلاحی ومعی مجنی ... وصارم یذهب کل ضغن
اقضی به کل عدو عنی ... لمثل هذا ولدتنی امی

مراد از عامین سال هشتم ونهم چه نیش بازل که شتر نیش بر آمده است
درین دو سال بر می آید وسن دندان وزاد والسنحنح المرتفع
الذی یسنح کثیرا للاعداء والجنی الواحد من الجن والغن واحد

الفنون وهی الانواع واذهاب بردن ونونم نکی که اختلاف
روی درامی وسایر قوامی غلط است چه مخرج میم قریبست بمخرج
نون وسل این اختلاف باقرب مخرج نزد اهل عروض سمایست
به اکفا وآنرا جایز دارند وازعیوب قافیه شمارند سفرماید
بحقیقه شناخت آن حرب که دوچند بار مقابله واقع شد کمن
شتر بیش برآمده دوسال هشتم ونهم نوشتم ظاهر شونده بسیم
کوبامن حتم بیش بازی روم حرب رابهر نوعی با منست آلة حرب
من وبامن اسبت سپر من وشمشیر برنده که می برد هر کینه را دور
میکنم به آن هر دشمن را ازخود برای مانند این راتیده اسب مرا
ما درمن س درحرب کنی بنست مقابل مارا انواع شجاعتست حاصل مارا
هر بار که ما بجنك بستیم کمی ... کردند نظر مردم کامل مارا

تخویف یکی از کفار به تیغ ظفر نگار

سیف رسول الله فی یمینی ۞ وفی یساری قاطع الوتین
وکل من بارزنی یجیبنی ۞ اضربه بالسیف عن قرینی
محمد وعن سبیل الدین ۞ هذا قلیل عن طلاب العین

مراد از سیف رسول الله ذوالفقار که دربدر به پیغمبر رسید والوتین
عرق فی القلب یسقی الکبد واذا انقطع مات صاحبه ویجی امر غائب
وقال الرضی جاء فی النظم حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب
نحو محمد تفد نفسك كل نفس واجاز الفراء حذفها فی النثر نحو قل له
یفعل قال تع قل لعبادی الذین امنوا یقیموا والقرین المصاحب و
طلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع وجایع واعین فراخ چشم وعین

بکسر جمع او سفرماید شمشیر فرستاده خدا در دست راست منست
ودر دست چپ منست برنده رك دل وهر که مبارزه کند بامن
باید که بیاید بمن تا بزنم او را به شمشیر از برای هم صحبت خود محمد واز
برای راه دین این اندکست از طالبان فراخ چشمان بهشت س
روزی که چو آفتاب بردارم تیغ ۞ رانم همه دشمنان خود را چون میغ
در معرکه که میشود خصم دوچار ۞ تیغی است مرا در کف وآن نیست دریغ

تهدید یکی از اشرار به تیغ آتش بار

الیوم ابلو حسبی ودینی ۞ بصارم تحمله یمینی
عند اللقا احمی به عرینی ۞ سفرماید امروز می آزمایم بزرگی
ودین خود را به شمشیر برنده که برمیدارد آنرا دست راست
من نزد کارزار نگاه میدارم به آن بیشه خود را س
امروز بدشمنان نمودم خود را ۞ در جنك ومصاف آزمودم خود را
چون شیر خود بنا نتم دمدان ۞ بسیار بهر کونه ستودم خود را

نقش تیغ او که مرآة تدرة بوده وجهه نضرة در ان می نموده

اسد علی اسد یصول بصارم ۞ عضب یمان فی یمین یمان
سفرماید شیری بر شیری حمله میکند به شمشیری برنده تیزیمنی در
دست راست مردی یمنی س
تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز ۞ با مردم بد نفس کند جنك وستیز
آهن دل وسخت روشود روز مصاف ۞ وزغایة قهر وکینه گردد خونریز
نکته قرینه فی یمین یمان مشعر است به انکه این بیت شعر مرتضی
نیست چه انحضرة یمنی نبود وکویا شمشیری از اهل یمن با آن حضرة

منتقل شده ومحل ارتسام این بیت بوده ومحتملست که ساختن
شمشیر ورسم این بیت بران در سال دهم هجری بوده که مصطفی م
مرتضی را به یمن فرستاد وبرای نوید با اهل یمن خود را به یمن نسبة
فرمود یا کویم یمان ثانی بضم یاست بمعنی صاحب یمن چنانچه معنی
عظام وعقام وجمال بضم فاعظیم وعمیم وجمیل است وقال
الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذا صار مبارکا علیهم
ویمنهم فهو یامن مثل شأم وشائم

خطاب در حرب جمل به محمد بن حنفیه علیه اصناف السلام والتحیة

اقحم فلن ینالك الا سنة وان للموت علیك جنة

اقحام در آوردن چیزی در چیزی به عنف سفر ماید در آور
خود را که نرسد بتو سرهای نیزه وبد رستی که مرمرك را ست نو
سپری س ای برده رزوی دشمنان تیغ تو رنك آورده کفت دامن مقصود بچنك
کاهی که جوشیر عزم میدان داری باید که دلیر وتند باشی در جنك

خطاب عمرو بن عاص در صفین بمردم کوفه ولشکر امیر المؤمنین

یا قادة الکوفة من اهل الفتن یا قاتلی عثمان ذاك المؤتمن
کفی بهذا حزنا من الحزن اضربکم ولا اری ابا الحسن

عثمان بن عفان رضه وباد آمد مثل کفی بالله شهیدا والحزن
بفتح الزاء المعجمة خلاف السهول وابو الحسن کنیه مرتضی
علیه السلام ووجه نسبة قتل عثمان به لشکر مرتضی در فاتحه سابقه کذشت

جواب او با حسن عبارات واتم استعارات

انا الامام القرشی المؤتمن الماجد الابلج لیث کالفطن

برضی به السادة من اهل الیمن من ساکنی نجد ومن اهل عدن
ابو حسین فاعلمن وابو حسن قرشی بضم قاف منسوب قریش

ابلج کشاده ابرو وقطن جبل لبنی اسد وجمع سادة سید والیمن بلاد واسعة
من عمان الی نجران ونجد من بلاد العرب وهو خلاف الغور والغور
هو تهامة وکل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد وعدن مدینة علی
ساحل بحر الهند من ناحیة الیمن سفر ماید من پیشوا منسوب بقریش
امین داشته بزرکوار کشاده ابروم شیری چون کوه قطن که راضی اند
به او مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد واز اهل عدن پدر حسین

پس بدان وپدر حسن س امروز منم زروی تحقیق امام
ورد ولم من خانه دین کشت تمام کردون که کند حلقه مهرم در کوش
خواهد که مرا شود باخلاص غلام

حکایة ابن اعثم کوید مرتضی
بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد ومبارز
جست وعمرو بن عاص پیش رفت ومرتضی میخواست که او را از صف
شامیان دور کند وبعقب برکشت وعمرو جرأة نموده پیش می آمد
وآن دو بیت میخواند ناکاه مرتضی بازکشت واین نخ مصراع بخواند
وعمرو آواز مرتضی بشناخت وبکریخت ومرتضی از عقب او بیامد
ونیزه برد واو را از اسپ بینداخت وباز کشت

تحریف معاندان ومخالفان دین بعد از قتل حریث غلام معاویه در صفین

الا احذروا فی حربکم ابا الحسن ولا تروموه ندا من الغبن
فانه یدقکم دق الطحن ولا یخاف فی الهیاج من وهن
وقد غذی بالباس فی وقت اللبن الغبن بالتسکین فی البیع وبالفتح

فی الرای ودق کوفتن از اول وطحن آرد والوهن بالفتح الضعف ولبن شیر وحکایت قتل حریث در باب موحده گذشت **مضمون ابیات** پرهیز بدرد کارزار خود از ابوالحسن ومجوئید اورا چه این جستن از زیان کردنست چه بدرستی که او میکوبد شما را کوفتن آردها و نمیرسد در وقت مقاتله از بست شدن وتخفیف پرورده شده است به یعنی حرب در هنگام شیر

س

دشمن که زجان خویشتن گردد سیر تاگاه بحرب من شود تند و دلیر
لیکن چو شوم روبرو در صف جنگ باشد بمثل چو گربه در پنجه شیر

خطاب عبدالله بن وهب راسبی در نهروان بلشکر مرتضی علیهم التحیة والرضوان

اضربکم ولا اری ابا الحسن ذاک الذی ظل الی الدنیا رکن

رکون سوی کسی چسپیدن از اول

جواب او به ابلغ اشارات واوضح عبارات

یا ایها المشرک یا من افتتن والمتمنی ان یری ابا الحسن
الی فانظر ایتنا یلقی الغبن

اثراک ابنار کردن کسی را در چیزی وافتتان بفتنه افتادن **مضمون ابیات** ای ابنار کننده خود را در امامت ای آنکس که افتاد بفتنه وآرزو کننده که به بیند ابوالحسن را بمن پس بنگر کدام از ما می بیند زیان

س

امروز ترا از زبون می بینم وز حلقه اهل دل برون می بینم
افتاده ترا بخاک وخون می بینم وز اسپ مراد سرنگون می بینم

بیان اعتلاء ارباب ضلال وابتلاء اصحاب کمال

اری حمرا ترعی وتعلف ما تهوی واسدا جیاعا تظما الدهر ما تروی

واشراف قوم ما ینالون قوتهم وقوما لئاما یاکل المن والسلوی
قضاء لخلاق الخلائق سابق ولیس علی رد القضاء لمنتوی
ومن عرف الدهر الخؤن وصرفه تصبر للبلوی ولم یظهر الشکوی

حمار جمع وحمر بضم حاء ومیم جمع او ورتی سیراب شدن از رابع واشراف جمع شریف والمن فی قوله وانزلنا علیکم المن والسلوی فقد قیل موسی کالطل فیه حلاوة تسقط علی الشجر والسلوی طایر وقیل المن والسلوی کلاهما اشارة الی ما انعم الله به علیهم وهما بالذات شیء واحد لکن سماه منا من حیث ان امتن به علیهم وسماه سلوی من حیث انه کان لهم به التسلی **مضمون ابیات** می بینم خران را که می چرند وعلف داده میشوند انچه میخواهند وشیران گرسنه را که تشنه می باشند در روزگار سیراب نمیشوند وبزرگان قوم را که نمی یابند قوت خود را وگروهی ناکسان را که میخورند من وسلوی را این قضائیست مر آفریننده آفریدها را که پیشی گیرنده است ونیست بر بازگردانیدن قضا بکی را نیرومند باشد وهرکه شناخت روزگار رخیانت کننده وحادثه او را صبر کند برای بلا واشکارا نکند گله را

س

امروز خران صاحب جاهند همه انگشت نما بشکل ماهند همه
جمعی که سزاوار مناصب باشند پیوسته اسیر بند وچاهند همه

خطاب به فرقه باغیه مشتمل بر مذمه معاویه

اضربکم ولا اری معاویه الاخزر العین العظیم الحاویه
یهوی به فی النار ام هاویه جاوره فیها کلاب عاویه

حاویه جرب روده وهوت امه فهی هاویه ای ثاکلة وعوا بضم یا لک

کردن سگ و گرگ سفر باید می زنم شما را و نمی بینم معاویه شك چشم
بزرگ روده را ببیند از داو و راد را تش باد رحه مرده همسایه باشد
او را در انش سگها بانك کنند

س

تا چند توان صبر و تنزل کردن ... وز مردم بد اصل تحمل کردن
خواهیم زدن بر صف دشمن امروز ... خوش نیست دگر فکر و تامل کردن

حکایة ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبد الله بن بدیل بن ورقا
خزاعیست که در روز مثل خویش گفته و معاویه در شان او گفت
لله دره و در ابیه اما والله لو استطاعت نساء خزاعة ان تقاتلنا فضلا
عن رجالها ارشاد به تحمل و شکیبائی و هدایه به طریق دانائی
لعلك

کن للمکاره بالعزاء مقطعا ... فلعل یوم لا تری ما تکره
فلربما استتر الفتی فتنافست ... فیه العیون وانه لمموه
ولربما اختزن الکریم لسانه ... حذر الجواب وانه لمفوه
ولربما ابتسم الوقور من الاذی ... وفؤاده من حره یتاوه

تقطیع پاره پاره کردن و استتار در پرده شدن و منافسه رغبه نمودن
و تمویه تلبیس کردن و اختزان چیزی از بهر خویش در خزانه
نگاه داشتن و تفویه زبان آور گردانیدن والابتسام دون الضحك
و وقور آهسته سفر باید باش مر ناخوشیها را به صبر پاره کننده
پس هر آینه اندك باشد روزی که نبینی آنچه دشوار داری پس هر
آینه بسیار در پرده شود جوانمرد پس رغبة کند در و چشمها
و بدرستی که او هر اینه روانده باشد و هر اینه بسیار نگاه دارد
بزرگوار زبان خود را از ترس جواب و بدرستی که او در هر آینه

زبان

زبان آور گردانیده باشد و هر آینه بسیار تبسم کند مرد آهسته از
رنج و دل او از گرمی آن ناله کند

س

هر چند که من باده غم می نوشم ... وز آتش غصه هر نفس می جوشم
چون و هم کنم که دشمنان شاد شوند ... از اهل زمانه حال خود می پوشم

اظهار آثار تحمل و فروتنی و منع از انبساط با مردم دنی

اصم عن الکلم المحفظات ... واحلم والحلم بی اشبه
وانی لاترك جل المقال ... لان لا اجاب بما اکره
اذا ما اجترت سفاه السفیه ... علی فانی انا الاسفه

صمم کر شدن از زابع و شبه مانسه شدن و جل الشئ معظمه
و اجترا کشیدن سفر باید کر شوم از سخنهای بخشم آورنده و بردبار
شوم و بردباری بمن مانسته تر است و بدرستی که من هر اینه
ترك کنم بیشتر گفتار را برای آنکه جواب داده نشوم به آنچه
دشوار دارم چون کشم بی خردی بی خرد را بر خود پس بدرستی که
من بی خردتر باشم

س

جاهل که دهد همیشه دشنام ترا ... خواهد که کند سخره ایام ترا
باید که جواب او نگویی ورنه ... سازد بمیان خلق بدنام ترا

فلا تغتر برواء الرجال ... وان زخرفوا لك او موهوا
فکم من فتی یعجب الناظرین ... له السن وله اوجه
ینام اذا حضر المکرمات ... وعند الدناءة یستنبه

رواء بضم دیدار و زخرفه آراستن و استنباه بیدار شدن سفر باید
پس فریفته مشو به دیدار مردان و اگرچه آرایند برای تو یا تلبیس

کند پس بسیار جوانمردی که خوش آید ماطرانرا مراورا ارباب زبانها ومراورا باشد روبها خواب کند جون حاضر شود بزرکوارها و نزد خسانست پدید ارشود

س

خواهند جماعتی که درکسوه شید   مرغان هوا کرفته آرند بقید
کرهست ترا چشم بصیره روشن   زنهار مشو بدام این طایفه صید

هدایة برعایة یاران مجت شعار در وقت دولت ومساعده روزکار

لیس الکریم الذی ان نال منزلة   او نال مالا علی اخوانه باهی
الحر یزداد للاخوان تکرمة   ان نال فضلا من السلطان او جاها

المباهاة المفاخرة وتکرمه کرامی کردن وسلطان فرمان ده میفرماید نیست کریم انکس که اکر بیابد مرتبه را یا بیابد مالی را برا برادران خود مفاخرة کند آزاده افزون کند مر برادران را کرامی کردن اکر بیابد احسانی از پادشاه یا جاهی

بیت

کر یافته پیش بزرکان راهی   یا هستت از فضل ایشان جاهی
باید که بجال خود نکردی مغرور   یاران قدیم را بپرسی کاهی

خطاب بحضرت مصطفی واظهار اخلاص وصفا

یا اکرم الخلق علی الله   والمصطفی بالشرف الباهی
محمد المختار مهما اتی   من محدث مستفظع ناهی
فاذب له حیدر لا غیره   فلیس بالغمر ولا اللاهی
تری عماد الکفر من سیفه   منتکسا باطله واهی
هل العدی الا ذیاب عوت   مع کل ناس نفسه ساهی
سیهزم الجمع علی عقبه   بحیدر والنصر لله

امراء

احداث نو آوردن واستفظعه ای وجده فظیعا وغمر بضم کول وتنکیس سرنکون کردن ووهی الحائط اذا ضعف وتم بالسقوط وذئب کرك وسهو غافل شدن والعقب بالتسکین لغة فی العقب میفرماید ای کرامیتر خلایق بر خدا وبرکزیده به بزرکی ربیا محمد برکزیده هرکاه که آید خبری نو آورده سخت شمرده باز زننده پس بخوان برای آن حیدر را نه غیر او چه نیست کول ونه بازی کننده بینی تو ستون کفر را از شمشیر او سرنکون کرده که باطل آن سست باشد نیستند دشمنان مکر کرکها که بانك کنند تا هر آدمی که نفس او غافل است زود که برباینده شوند آن کروه بر پاشنه خود به حیدر و یاری دادن مر خدای راست

س

حیدر که همیشه بود غازی ای دل   جان باز نی او نیست بازی ای دل
انجا که حدیث اهل معنی کذرد   زنهار به غیر او نه نازی ای دل

شمردن اخلاق حمیده وصفات پسندیده

ان المکارم اخلاق مطهرة   فالدین اولها والعقل ثانیها
والعلم ثالثها والحلم رابعها   والجود خامسها والفضل سادیها
والبر سابعها والصبر ثامنها   والشکر تاسعها واللین باقیها
والنفس تعلم انی لا اصادقها   ولست ارشد الا حین اعصیها

عقل قوتی است نفس ناطقه را که مبدا علم است والسادی السادس قال الشاعر

شعر

اذا ما عد اربعة فسال   فزوجك خامس وحموك سادی
اراد السادس فابدل من السین یاء ویستعمل البر فی الصدق یقال بر فی قوله وفی یمینه والباقی

النقیه سفرماید بدرستی که بزرگیها خوبهاء پاك کرده است پس دین
اول ان است وخرد دوم آن ودانش سوم آن وبردباری
چهارم آن وبخشیدن بی عرضی پنجم ان وعطا بی انکه لازم باشد
ششم آن وراستی هفتم آن وشکیبای هشتم آن وشکر نهم ان ونرمی
با مردم بقیه آن ونفس میداند که من دوستی نمیکنم با او ونیستم
که راه راست یابم مگر آن هنگام که نافرمانی کنم اورا س

درویش که اخلاق الهی دارد — در ملك وجود پادشاهی دارد
چون قدره اوز ماه تا ماهی هست — دانستن چیزها کماهی دارد

ذکر صفات ارباب کمال ونعوت اصحاب جلال

ومحترس من نفسه خوف زلة — تکون علیه حجة هی ماهیا
تقلص بردیه وافضی بقلبه — الی البر والتقوی فنال الامانیا
وجانب اسباب السفاهة والخنا — عفافا وتنزیها فاضحی مالیا
وصان عن الفحشاء نفسا کریمة — ابت همة الا العلی والمعالیا

تقلیص بهم کردن جامه وامنیة بضم همزه وتشدید یاء آرزو وامانی
بتشدید وتخفیف جمع او وتنزیه پاك کردن ویقال شاب
مالی العین ای یملاء العین جلاله وبهاء سفرماید بسا نکاه دارنده
خود از نفس خود از ترس لغزیدن ننگی که باشد بر او وحجة
آن لغزیدن مادام که باشد آن پس بهم گرفت دو جامه بر خود را
ورسانید دل خود را به نکوکاری وپرهیزکاری پس یافت آرزوهارا
ودوری کرد از سببها بی خردی وزشت گفتن به پاك دامنی
وپاك کردن نفس پس گشت پر کننده چشمها از بزرگی ونکاه

داشت از زشت کاری نفس بزرگوار را که منع کند همه مگر بلندی
وبزرگواریها را ای کشته بنور معرفه ناظر خویش آشفته مکن بمعصیه خاطر خویش

چون نفس تو قصد مکند ایمان ترا — باید که شوی بجان ودل حاضر خویش

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبی — حلیما ووقرا صان النفس هادیا
له حلم کهل فی صرامة حازم — وفی العین ان ابصرت ابصرت ساهیا
یروق صفاء الماء منه بوجهه — فاصبح منه الماء فی الوجه صافیا
صبورا علی ریب الزمان وصرفه — کتوما لاسرار الضمیر مداریا
له همة تعلو علی کل همة — کما قد علا البدر النجوم الدراریا
ومن فضله یرعی ذماما لجاره — ویحفظ منه العهد اذ ظل راعیا

طیش سبکی ورشد رستگی ورجل صارم ای جلد شجاع وقد صرم بالضم
صرامة وراقنی الشی یروقنی ای اعجبنی والضمیر ما ینطوی علیه
القلب ویدق عن الوقوف علیه وقد یسمی القوة التی تحفظ بها
ذلك ضمیرا والکوکب الدری الثاقب المضی نسب الی الدر لبیاضه
وقد یکسر الدال سفرماید بینی اورا چون سبکی کند خداوند جهل
وکودکی بردبار آهسته نکاه دارنده نفس راه نماینده مراو را باشد
بردباری دو موی در دلیری مرد بیدار ودر چشم اگر بینی بینی
غافلی را خوش آید صفاء آب از روی او پس کرد از او
آب در روی صافی شکیبا بر سختی زمان وحادثه او پوشنده مر
رازهاء دل مدارا کننده مراو را باشد همتی که بلند شود بر هر
همت چنانچه بحقیقت بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن
واز احسان خود نکاه دارد همان مر همسایه خود را ونکاه دارد

ازو عهد را چون کردد نکاه دارنده

س

هستند جماعتی توانا ای دل کز همه خوشند شکیبا ای دل
کر چرخ فلك بر سر ایشان کردد هرکز نکنند سر به بالا ای دل

مدح فقر و مستمندی وارشاد به قناعة و خرسندی

النفس تجزع ان تکون فقیرة والفقر خیر من غنی یطغیها
وغنی النفوس هو الکفاف وان ابت فجمیع ما فی الارض لا یکفیها

اطغاء بی راه کردن والکفاف بالفتح القوت وهو ما کف عن
الناس ای اغنی وفی الحدیث اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا
سفرماید نفس بی صبری میکند ازانکه باشد درویش و درویشی
بهتر است از توانکری که بی راه کند نفس را و توانکری نفسها
قوت است واکر سر باززند بس همه آنچه در زمین است بس نباشد اورا

صدکونه صفات زشت در آدم هست وز حرص تراهر او و یك مانم هست
آندم که بقوت خود نکردی قانع راضی نشوی بهرچه در عالم هست

ترغیب بقناعة که اشرف اوصاف و واسطه علو اشراف است

الغنی فی النفوس والفقر فیها ان تجزت فقل ما یجزبها
علل النفس بالقنوع والا طلبت منك فوق ما یکفیها
لیس فیما مضی ولا فی الذی لم یأت من لذة لمستحلیها
انما انت طول عمرك ما عمرت بالساعة التی انت فیها

تجزی قناعة کردن واجزانی الشئ کفانی وتعلیل بچیزی مشغول
داشتن واستحلا شیرین شمردن میفرماید توانکری در نفسهاست
اکر قناعة کند پس اندك باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار

نفس

نفس را بخشنودی واکر نه جوید از تو بالاء آنچه بس باشد او را نیست
در آنچه کذشت ونه در آنچه نیامده است هیچ مزه مر شیرین شمارنده
آن را نیستی تو در درازی عمر خود مادام که زندکانی داده شوی
مکر در ساعتی که تو در آنی

س

مایم که توفیق قناعت دارم بالشکر نفس خود شجاعة دارم
چون شد بخلاف نفس عادة ما را در چهره پاك نور طاعت دارم

منع نفس از صفات ذمیمه وکذرانیدن او از مرتبه بهیمه

اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص علی الدنیا

حلو بضم شیرین ومحیا زندکانی میفرماید چون خواهی که زنده باشی زندکی
شیرین زندکانی بس حسد مبر وبخل مکن وحریص مباش بر دنیا

س

ای روح تو باز رسته از بند جسد در روی شجاعت شده مانند اسد
کر لذة عیش وکام دل میخواهی در بخل میچ وبکذر از حرص و حسد

منع از حرص انکیختن عبار و آب رو پیش هر کس ریختن

اذا اظمأتك اکف الرجال کفتك القناعة شبعا وریا
فکن رجلا رجله فی الثری وهامة همته فی الثریا
ابیا لنائل ذی ثروة تراه بما فی یدیه ابیا
فان اراقة ماء الحیوة دون اراقة ماء المحیا

اظماء تشنه کردن وثریا پروین واراقه ریختن آب وخون ومثل
آن ومحیا بضم میم وتشدید یاء روی میفرماید چون تشنه کردانند ترا
بخشاه مردان بس باشد ترا قناعة به سیری طعام وسیری آبی پس باش
مردی که پای او باشد در خاك وبارك همة او باشد در پروین س

باز زنده مر بخشش خداوند توانگری که بینی او را برای آنچه در د و
دست اوست مر باز زنده چه بدرستی که ریختن آب زندگی
فروتر است از ریختن آب روی

بیت

گر هست ترا ز نور حق سیمایی   زنهار که آب رو نریزی جایی
هر کس که توکل بخدا دارد و بس   هرگز نکند بغیر حق پروایی

نکته. گویند در ظلمات چشمه ایست که آب آن چشمه از بهشت می
آید و شرب آن موجب دوام و بقاست و آن چشمه را چشمهٔ
حیوان خوانند و آن آبرا آب حیوة و اسکندر طالب آن آب بود
و بکنار ظلمات آمد و باتفاق خضر پیغمبر علیه السلم روان شدند و
هر یک گوهر شب چراغ داشتند و در میان ظلمات بسر دو راه
رسیدند و خضر براهی رفت و سکندر براهی و چشمه در آن طرف
بود که خضر رفت و بمقصود رسید و اسکندر چهل روز در ظلمات
سرگردان بود و باز گشت و محققان گویند این مثل دو سالک است
که از ظلمات فناء فی الله آب حیات بقاء بالله که بیان آن در فاتحهٔ
سادسه گذشت طلبیدند و یکی بواسطهٔ حرص و توجه بدنیا از مقصود
باز ماند و گوهر شب چراغ ذکر است که نور آن مشاهد سالک میشود
و مردم ساده پندارند می بینند و غلط است چه اگر چشم بهم نهند
همچنان ببینند و میتواند بود که این مثل روح و نفس باشد

هدایة نفس برضا و تنبیه او به اطاعة قضا

لا تعتبن علی العباد فانما   یاتیک رزقک حین یوذن ربه
سبق القضاء لوقته فکانه   یاتیک حین الوقت او تاتیه

فثق بمولاک الکریم فانه   للعبد ارأف من اب ببنیه
واشع غناک و کن لفقرک صائنا   تضنی حشاک و انت لا تبدیه
فالحر یحمل جسمه اعدامه   فکانه من نفسه یخفیه

اشاعة اشکارا کردن و اضناء نزار کردن و انحال لاغر کردن میفرماید
خشم مگیر بر بندگان خدا چه نه آید به تو روزی تو مگر آن هنگام که
دستوری داده شود در آمدن و پیش گرفت قضا مر وقت آنرا
پس گویا او آید به تو در بهتر وقت یا آئی تو به او پس استوار باش
بخداوند کریم خود چه بدرستی که او مر بنده را مهربان تر است
از پدر به پسران خود و اشکارا کن توانگری خود را و باش مر درویشی
خود را نگاه دارنده که ندهی کاه ترا و تو فاش نکنی آنرا پس آزاده
لاغر میکند تن او را نایافتن او پس گویا او از نفس خود پنهان میکند آنرا

تا چند بپایان امل پیمودن   بیهوده قدم بجست و جو فرسودن
هر چیز بوقت خویشتن در بند است   تا وقت نرسد نخواهد بودن

تنفیر نفس از دنیا که محل فناست و ترغیب او بعقبی که منزل بقاست

النفس تبکی علی الدنیا وقد علمت   ان السلامة منها ترک ما فیها
لا دار للمرء بعد الموت یسکنها   الا التی کان قبل الموت یبنیها
فان بناها بخیر طاب مسکنها   وان بناها بشر خاب ثاویها
این الملوک التی کانت مسلطة   حتی سقاها بکاس الموت ساقیها

تسلیط برگماشتن میفرماید نفس میگرید بر دنیا و بتحقیق دانسته که
رستن از دنیا ترک چیزیست که در دنیاست نیست هیچ سرای
مر مرد را بعد از مرگ که ساکن شود در آن مگر آن سرای که

بوده است او پیش از مرگ بنا کننده آن پس اگر بنا کرده است
آنرا بخیر خوش باشد جای او امید ان او و اگر بنا کرده است آنرا به
شری بهره باشد مقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند بر کاشته
تا آب داد ایشانرا کاسه مرگ ساقی ایشان س

تا چند درین خرابه مسکن سازی … چون بوم بویرانه نشیمن سازی
گر اهل سعادتی بتوفیق خدا … در باغ بهشت جا معین سازی

لکل نفس وان كانت على وجل … من المنية آمال تقويها
فالمرء يبسطها والدهر يقبضها … والنفس تنشرها والموت يطويها
اموالنا لذوی المیراث نجمعها … ودورنا لخراب الدهر نبنيها
كم من مدائن في الآفاق قد بنيت … امست خرابا ودان الموت اهليها

تقویه بیرومند کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد و مدینه
شهر سفرها بد مرهر نفسی را و اگرچه باشد بر ترس از مرگ امیدها
که بیرومند مکند اورا پس مردمی گسترد امیدها را و روزگار
تنگ مکند آنرا و نفس پراکنده مکند آنرا و مرگ درمی نوردد
آنرا مالهاء ما برای خداوندان میراث گرد مکنیم آنرا و سرایهای
ما برای ویران شدن در روزگار بنا مکنیم آنرا بسا شهرها در
کنارها جهان که بحقیقه بنا کرده شده است گشت ویران و جزا
داد مرگ اهلهاء آنرا س

تا چند ترا طول امل خواهد بود … اندیشه جاه با عمل خواهد بود
تا چشم بهم زنی که پیمان حیاة … ناگاه بقبضه اجل خواهد بود

حکایه گویند یکی دکو نه خانه خرید
و کاغذ بر نصی داد که قباله بنویسد و او نوشت هذا ما اشتری میت

عن

عن میت دارا فی بلدة المذنبین وسکة الغافلین الحد الاول منها ينتهی
الی الموت والثانی الی القبر والثالث الی الحساب والرابع اما
الی الجنة واما الی النار پس این ابیات نوشت

تخویف نفس بحشر و تهدید او به نشر

ولو انا اذا متنا تركنا … لكان الموت راحة كل حی
ولكنا اذا متنا بعثنا … ونسأل بعده عن كل شیء

سفرها بد اگر باشد انکه ما چون بمیریم ترك کرده شویم هر آینه باشد
مرگ آسایش هر زنده و لکن ما چون بمیریم برانگیخته شویم و پرسیده
شویم بعد از ان از هر چیز س

گر عالم آخره نبودی ای دل … از مرگ شدی راحة مردم حاصل
لکن چو حساب و حشر خواهد بودن … اندیشه بکن که هست مردن مشکل

آرزو کردن عدم از غایه محنت و الم

ليت امی لم تلدنی ليتنی كنت صبيا … ليتنی كنت حشيشا اكلتنی البهم نيا

حشیش گیاه خشك والبهم صغار الغنم و نی خام سفرها بد کاج مادر
من نزادی مرا کاج من بودمی کودك کاج من بودمی گیاه خشك
که بخوردی مرا گوسفند خرد خام س

از چرخ روا نشد مرادی ما را … وز دهر نمیشود گشادی ما را
ای کاج که آسمان نکردی پدری … تا مادر ایام نزادی ما را

شکایه از روزگار که مظهر شور و شر است و هر روز که می آید از روز سابق بدتر است

عجبا للزمان فی حالتيه … وبلاء دفعت منه اليه
رب يوم بكيت منه فلما … صرت فی غيره بكيت عليه

عجبا منادی والدفع اداعدی بالی افضی معنی الامالة نحو قوله تعالی
فادفعوا الیهم اموالهم سفرهابد ای عجبی مرزمان در دوخال حفض
ورفع او وبلایی که افکنده شدم ازرمان بدان بلا بسیار روزی
کربستم از ان پس جون کشتم درغیران کربستم بر آن س

درملك جهان منفعت وسودی نیست آسایش نفس هیچ موجودی نیست
هرروز زروز پیشتر بیره تراست وزدهر امید خیر وبهبودی نیست

براکیختن نفس بجانب عبادة وتوجه دل بقبلهٔ سعادت

یا نفس قومی فقد نام الوری ان یتم الناس فذو العرش یری
وانت یا عین دعی عنی الکری عند الصباح یحمد القوم السری

کری خواب ومصراع اخیر مثل سفرهابد ای نفس برخیز جه تحقیق
برخاستن خلایق اکر خواب کند مردم بس خدا وند عرش می بیند
وتوای جشم بکذار از من خواب را نزد صباح می ستایند قوم رفتن شب را

تا جند جنین بخواب غفلة باشی مغرور به مال وجاه ودولت باشی
برخیز که کاروان کذشتند همه فردا که شود بتاب خجلت باشی

استدلال از تکلم برشرافه وخساسه مردم

من لم یکن عنصره طیبا لم یخرج الطیب من فیه
اصل الفتی یخفی ولکنه من فعله یعرف ما فیه

عنصر اصل مردم وغیر آن وفیه اول بمعنی فم سفرهابد هرکه باشد
اصل او پاك بیرون نیاید سخن پاك از دهان او اصل جوانمرد
نهان باشد ولکن او از کردار او شناخته شود انجه دراوست س

هرکس که سرشت او به اخلاق نکوست آیین محبت ووفا دارد دوست

از

ازمردم بدغیر بدی جشم مدار کز کوزه همان برون تراید که دروست

بیان انکه حرص تابع حیاة است وحرمان لازم مماة

وفی قبض کف الطفل عند ولوده دلیل علی الحرص المرکب فی الحی
وفی بسطها عند الممات مواعظ الا فانظر دونی فقد خرجت بلا شی

قبض فراکرفتن بنجه قال الله یقبضون ایدیهم وترکیب جیزی درجیزی
نشاندن سفرهابد درفراکرفتن بنجه کودك نزد زادن او دلیلست
برحرص ترکیب کرده شده در زنده ودرکستردن کف نزد مرك
پندهاست مکو پد پس نکرید مرا که بحقیقت بیرون رفتم از دنیا
بی جیزی س درطینه آدمی خدا حرص نهاد زانست کفش بسته دران وقت که زاد
وانکاه که مرد بنجه اش یافت کشاد یعنی که مرا نیست کف غیر از باد

مرثیهٔ سید عالم صلی الله علیه وسلم

الا طرق الناعی بلیل فراعنی وارقنی لما استهل منادیا
فقلت له لما رایت الذی اتی اغیر رسول الله اصبحت ناعیا
فحقق ما اشفقت منه ولم یبل وکان خلیلی عدتی وجمالیا
فوالله ما انساك احمد ماشت بی العیس یوما ما وجاوزت وادیا
وکنت متی اهبط من الارض تلعة اری اثرا فیلی حدیثا وعافیا

تاریق بخواب کردانیدن واستهلال الصبی اذا صاح عند الولادة
والرویة کما یکون بالعین یکون بالوهم والتخیل قال الله تعالی ولو تری
اذ یتوفی الذین کفروا الملائکة واشفاق ترسیدن واصل
لم یبل لم یبال حذفوا الالف تخفیفا لکثرة الاستعمال والجمال
بالضم الحمیل والعیس بالکسر الابل البیض التی یخالط بیاضها شیء من

الشعرة واحدها اعیس ومحاوره ازچیزی کذشتن وهبوط فرود
آمدن از ثانی والتلعة ما ارتفع من الارض وما انهبط منها و
هو من الاضداد وعافی کهنه سفرمابد درآمد خبر دهنده مرك
به شب پس ترسانید مرا وبخواب کردم را چون آواز برداشت
بانك کننده پس کفتم مر او را چون خیال کردم آن چیز را که
آمد ایا غیر فرستاده خدا را کشتی خبر مرك دهنده پس درست
کرد انچه رسیدم از ان و باك نداشت و بود دوست من باز کار
من وجمیل من بس بحق خدا که فراموش نکنم ترا ای احمد ما دام که
برد مرا اشتران سفید در روزی از روزها وما دام که کذرم از
رودخانه وهستم من که هرکاه که فرو ایم از زمین تشنه را بیم
نشانی پیش از خود نو و کهنه س

هرچند که رفتی ودر آغوش نهٔ ... بالله که یکزمان فراموش نهٔ
چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص ... در دیدهٔ اهل کشف روپوش نهٔ
جواد تشظی الخیل عنه کانما ... یرون به لیثا علیهن ضاریا
من الاسد قد احمی العرین مهابة ... تفادی سباع الارض منه تفادیا
شد یدجری الصدر نهد مصدر ... هو اللیث معدیا علیه وعادیا
لبیك رسول الله خیل مغیرة ... تثیر عجاجا کالضبابة کابیا
لبیك رسول الله صف مقدم ... اذا کان ضرب الهام نقفا تفالیا

جواد جوانمرد و تشظی الشئ اذا انطار شظایا والشظیة الفلقة
من العصا ونحوها وباء برای تجرید ای ردیه واحماء حمایة کردن
وتفادی رهانی جستن وسبع دد ونهد الی العدو ینهد بالفتح

ای

ای نهض ورجل نهد ای کریم ینهد الی معالی الامور ومصدر سخت
سینه ومعدی در اصل معدو بود وارا بدل واو ساختند بسبب ثقل
قال الشاعر وقد علمت عرسی ملیکة اننی انا اللیث معدیا علیه وعادیا
واغاره شتافتن واثاره برانکیختن کرد ونقف شکستن سر وتفالی
سر بکدکر باز جستن سفرمابد جوانمردی که کریخت‌ندی سواران از او کو یا
که مید یدند بدیدن او شیری مسلط بر ایشان شکار کننده ازسیرها که
بحقیقه حمایة کند بیشه را به شکوه رهایی جویند ددهاء زمین از او رهایی
جستنی سخت دلیر سینه بزرکوار سخت سینه او شیر بود حمله کرده بر او
وحمله کننده باید که بکریند بر فرستادهٔ خدا سواران شتابنده که می
انکیزند کردی چون ابر افتاده باید که بکریند فرستاده خدا صف پیش
داشته چون بود زدن تارك به شکستن سر بکدکر بازجستن س

آن شاه که اسپ چرخ را زین کردی ... در عرصه پادشاها بفرزین کردی
مطلق شد واز قید بدن کشت خلاص ... وان رفت که راه شرع تعیین کردی

حکایه حضرة فاطمه علیها السلام مرثیه حضرة رسالت صلی الله
علیه وسلم باین قافیه فرموده اند ه

ماذا علی من شم تربة احمد ... ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها ... صبت علی الایام صرن لیالیا

مفاخره به علاقه فاطمه وحسن وحسین وبه شجاعة در بدر و احد و حنین

انا للفخر الیها وبنفسی انقبها ... نعمة من سامك السبع بما قد حسبنها
لن تری فی حومة الهیجا لی فیها شبیها ... ولی السبقة فی الاسلام طفلا و وجیها
ولی القربة ان قام سریف ننتمیها ... زقنی بالعلم زقا فبه صرت فقیها

ولی الفخر علی الناس بعرسی وبنیها   ثم فخری برسول الله اذ زوجنیها

مفاخرت انا وصاحبی الی فلان فافخرنی علیه وضمیر الیها راجع به
مبهم مفسر به نعمة برای تفخیم مثل قول مرتضی در نهج البلاغة بالمراما
ما ابعده ومراد حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم واتی فلان بکذا
ای جعله وفایه لنفسه ومراد از سبع هفت آسمان وخصوص
وخص خاص کردن ووجیه روی شناس وزق دانه دادن
مرغ بچه را بمنقار ومصراع سادس مطابق انکه امام غزالی در
رساله لدنیه از مرتضی روایة کند که مصطفی م زبان مبارک خود در
دهان من کرد ودر دل من هزار باب علم مفتوح شد واز هر باب
هزار باب دیگر مفتوح گشت ودر بعضی نسخ بجای سامک السبع
خالق العرش مصرع مابعد من برای فخر مردم بنبوی او وبنفس خود نگاه
میدارم اورا بعنی بر من از بلند کننده هفت آسمان به انچه بحقیقة
خاص کرد مرا به او نه بینی در جای کارزار مرا در کارزار ماسدی
ومراست پیشی گرفتن در مسلمانی در حالی که کودک بودم
ودر حالی که روی شناس بودم ومراست خویشی اکبر بر جهة بزرگی
که نسبة خود به او دانه داد مرا به علم دانه دانی که در ان گشتم دانا
ومراست فخر بر مردم به زن خود وپسران او وبس فخر من بفرستاده
خداست چون زن داد بمن اورا

س

تا من ز هوای نفس خود دور شدم   در هردو جهان چو چشم نور شدم
چون کرد نبی زبان خود در دهنم   در روی زمین بعلم مشهور شدم
لی مقامات ببدر حین حار الناس فیها   وباحد وحنین لی صولات ملبیها

وانا الحامل للرایة حقا احق بها   وانا القاتل عمروا یوم حار الناس فیها
واذا اصرم حربا احمد قدمنیها   واذا نادی رسول الله یحوی فلبیتها
وانا المسقی کاسا لذة الانفس فیها   هبة الله فمن مثلی فی الدنیا شبیها

احد جبل بالمدینه وحنین رودخانه میان مکه وطائف ونامکه
شش منزلست وولی نزدیک شدن وعمر وبسر عبد الود که در
غزاء خندق بدست مرتضی کشته شد وآنرا ای زد فی الحدیث و
مصراع سابع اشارة بمشرب عالی که ناظم را در توجید بوده و
ودر مصطبه شوق ومرتبه ذوق باده بقا از جام فنا می نوشید مصرع مابعد
مرا بود ایستادنها به بدر ان هنگام که سرگردان شدند مردم در او
وبه احد وحنین مرا بود حملها که نزدیک باشد به آن ایستادنها
ومن بر دارنده بودم مر علم را به حق کرد بر کرد گرفتم آنرا ومن کشنده
بودم عمرو را روزی که سرگردان شدند مردم دار وسرگردان شدی
وچون برافروزد حربی را احمد پیش دارد مرا در ان وچون بانگ
زند فرستاده خدا به جانب من گویم زیاده کن در سخن ومنم آب داده
شده به کاسه که مزه جانها در اوست این عطاء خداست پس کیست
مثل من در دنیا مانسته

س

از گوهر تیغ ما جهان دارد زین   در ذمه دین حقوق ما باشد دین
دادند بما از می وحدت جامی   آن روز که امدیم از علم بعین

حکایة چون پیغمبر م فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن وثقیف
شد ولشکر پیغمبر ده هزار یا دوازده یا شانزده هزار بود بنا با خلاف
روایات ولشکر کفار چهار هزار بود ودر حنین حرب کردند

و اول مسلمانان غالب گشتند و در وسط مغلوب و متفرق شدند و علی و فضل و عباس و ابوسفیان بن حرث بن عبد المطلب و ربیعه بن حرث و ابوبکر و عمر و اسامه بن زید پیش رسول بماندند و پیغمبر میخواند انا النبی لا کذب ابن عبد المطلب وحضرت مرتضی ابوجرول را که علمدار کفار بود بقتل آورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد و گویند مهاجرین نزد پیغمبر تفاخر میکردند با آثار خویش و مرتضی این ابیات فرمود و مصطفی گفت انت کما وصفت و نوف ما نصف اعداءك المنافقون و اولیاءك المؤمنون

دم زدن از شجاعت سعادت آثار در وقت قتل یکی از کفار

انا مذ کنت صبیا ثابت القلب جریا ابطل الابطال قهرا
ثم لا افرغ شیاء باسباع البر ربعی وکلی ذا اللحم نبا

ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن و بر دشت و راف الماشیه ای رعت الریف سفرمایبد من از آن هنگام که بودم کودک استوار دل دلیر باطل کنم دلیران را بقهر پس نترسم از چیزی ای ددان دشت بچرید و بخورید این گوشت را خام

س

آن روز که من بسال کودک بودم چون اشک بچشم خلق کوچک بودم
از شدی و تیزی که مرا بود مدام در دیده دشمنان چو ناوک بودم

خطاب یکی از اهل عداوت بلشکر مرتضی از غایت شقاوه

اصریکم ولا اری علیا البسه ابیض مشرفیا

الباس پوشانیدن و در بعضی نسخ بجای البسه عممته و صاحب کشف الغمه گوید این حرب در نهروان بود

جواب

جواب او بالفاظ فصیحه و عبارات صحیحه

یا ایهذا المبتغی علیا انی اراك جاهلا غبیا
قد کنت عن لقائه غنیا هلم فادن ههنا الیا

غبی کول و هلم شتاب کن سفرمایبد ای جوینده علی را بدرستی که من می بینم ترا نادان کول خفیفه بودی از دیدن او بی نیاز بیا اس نزدیک شو اینجا بمن

س

ای آنکه بجان در طلب جنگ منی این نیست مگر علامت طبع دنی
چون تشنه بپای خود زدی سعی کن تا من ز سر تو برون کنم کبر و منی

ارشاد به تفویض و توکل بخالق جزو و کل

وکم لله من لطف خفی یدق خفاء عن فهم الذکی
وکم یسر اتی من بعد عسر وفرج کربة القلب الشجی
وکم امر تساء به صباحا وتاتیك المسرة فی العشی
اذا ضاقت بك الاحوال یوما فثق بالرازق الفرد العلی

دق باریك شدن از ثانی و الذکاء حدة الفؤاد سفرمایبد بسیار مر خدا راست از لطف پنهان که باریك است پنهانی آن از فهم زیرك و بسیار آسانی آید از پس دشواری و باز بردارند و دل اندوهناك و بسیار کاری اندوهناك کرده شوی به آن در صباح و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها روزی پس استوار باش به روزی دهنده یگانه برکوار

گر واقعه پیش تو آید ای دل زنهار مشو به ناامیدی مایل
باید که بحق کنی توجه شب و روز تا غصه و غم شود بفضلش زایل

فائده امام یافعی قدس سره در روض الریاحین فرماید
که پادشاهی گوهری بملازم خود سپرد وطفل او آن گوهر
را بشکست وملازم اضطراب عظیم داشت درویشی گفت
این چهار بیت بصدق واخلاص بخوان چون بخواند شخصی
آمد وگفت جاریه پادشاه را مرضی شد وطبیبان فرموده اند
که گوهر را صلایه کنند وبه او دهند وپادشاه میفرماید که
گوهر را زود بشکن وصلایه کرده بیاور تمام شد
این ارقام پریشان به یمن همت درویشان در تاریخی رفیع الشان
فیض نشان صفر تسعین وتسعمائه از هجرت خاتم صلی الله علیه وسلم ٩٩٠
موافق اسفند سنه ست واربعمائه جلالی که زمان قران
برجیس وکیوانست در عقرب واوان اجتماع سبعه
سیاره است غیر بهرام در آن برج سعادت انجام امید انکه از
غیر محرم محفوظ واز نظر درویشان ملحوظ باشد ودر آخرت
واسطه خلاص ونجات ورابطه رفعت درجات شود

ان النبی محمدا ووصیه ... وابنیه وابنته البتول الطاهره
اهل العباء وانی بولائهم ... ارجو السلامة والنجا فی الآخره
واری محبة من یقول بفضلهم ... سببا یجیر من السبیل الجائره
ارجو بذاک رضی المهیمن وحده ... یوم الوقوف علی ظهور الساهره
لله درکم یا آل یاسینا ... یا انجم الحق اعلام الهدی فینا
لا یقبل الله الا فی محبتکم ... اعمال عبد ولا یرضی له دینا
ارجو النجاة بکم یوم المعاد وان ... جئت بما ای من الذنب الا فانینا

بلی اخفف اعباء الذنوب بکم ... بلی اثقل فی الحشر الموازینا
من لم یوالکم فی الله لم یرمن ... فیح اللظی وعذاب القبر یسکینا
لا جل جدکم الافلاک قد خلقت ... لولاه ما امضت الا قدار تکوینا
یحصی مناقب اهل البیت حاصرها ... لو کان یضبط عدا رمل یبرینا
مهما نزاصف عقد من مدایحهم ... فی نظمه ود زهر الحو تضمینا